بنیاد پژوهشهای اسلامی
آستان قدس رضوی

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن

مشهور به:

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی

تالیف:

حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی النیسابوری

نیمه اول قرن ششم هجری

جلد ۶

از سورهٔ نساء (۴)، آیه ۶۴ تا مائده (۵)، آیه ۵۲

به کوشش و تصحیح
دکتر محمد جعفر یاحقی - دکتر محمد مهدی ناصح

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ، رَبِّ يَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ

[به نام خدای بخشایندهٔ مهربان، پروردگارا آسان ساز و دشوار مساز][1]

آیهٔ ۶۲ قَولُهُ ـ عَزَّ وَ علا: **فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ ثُمَّ جاؤُكَ**[2] **يَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنْ أَرَدْنا إِلاّ إِحْساناً وَتَوْفيقاً**؛ چگونه بود چون برسد به ایشان مصیبتی به آنچه در پیش افگنده دستهایشان، پس آیند به تو، سوگند می خورند به خدای، که ما نخواستیم مگر نیکویی و توفیق.

آیهٔ ۶۳ **أُولٰئِكَ الَّذينَ يَعْلَمُ اللهُ ما فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَولاً بَليغاً**؛ ایشان آنانند که داند خدای آنچه در دل ایشان است، بگرد از ایشان[3] و پند ده ایشان را و بگو ایشان را[4] در نفسهای ایشان سخنی رسیده.

آیهٔ ۶۴ **وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحيماً**؛ و نفرستادیم ما هیچ پیغامبری مگر تا طاعتش دارند[5] به فرمان خدا، و اگر ایشان چون بیداد کردند برخود به تو آمدندی و آمرزش خواستندی از خدای و آمرزش خواستی برای ایشان پیغامبر، یافتندی خدای را توبه پذیر و بخشاینده.

آیهٔ ۶۵ **فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّىٰ يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا في أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْليماً**؛ نه به خدای تو که ایمان ندارند تا به حاکم کنند تو را در آنچه خلاف بود میان ایشان، پس نیابند درخویشتن تنگی از آنچه حکم کرده باشی و بسپارند سپردنی[6].

---

۱. اساس، وز، مت، آج، لب، مر، لت: ندارد؛ از تب افزوده شد.

۲. اساس، تب: جاءُوک.

۳. آج، لب: پس اعراض کن از عقوبت کردن ایشان.

۴. اساس + وبگوی؛ با توجه به وزوتب زایدمی نماید.

۵. اساس + مگر؛ با توجه به وز و تب زایدمی نماید.

۶. آج، لب: و گردن نهند فرمان را گردن نهادنی.

آیهٔ ٦٦ **وَلَوْ اَنّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ اَنِ اقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوِاخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ اِلّا قَليلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ اَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَاَشَدَّ تَثْبيتاً**؛ و اگر ما بنویسیم برایشان که بکُشید خود را یا بیرون شوی[1] از سراهای خود[2]، نکنند مگر اندکی از ایشان، و اگر ایشان بکنند آنچه پند می دهند ایشان را به آن، باشد بهتر[3] ایشان را و سخت [تر][4] بر جای بودنی.

آیهٔ ٦٧ **وَاِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنّا اَجْراً عَظيماً**؛ پس ما بدهیم ایشان را از نزد ما مزدی بزرگ.

آیهٔ ٦٨ **وَلَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقيماً**؛ و راه نماییم[5] ایشان را راه راست.

آیهٔ ٦٩ **وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّينَ وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفيقاً**؛ هر که[6] فرمان برد خدای را و پیغامبر را، ایشان با آنان باشند که انعام کرد[7] برایشان خدای[8] از پیغامبران و راست گویان و شهیدان[9] و نیکان و نکو باشند ایشان همراه[10].

آیهٔ ٧٠ **ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللهِ وَكَفىٰ بِاللهِ عَليماً**؛ آنْ فضل است از خدای و بس است خدای دانا.

قَوْلُهُ: فَكَيْفَ اِذا اَصابَتْهُمْ، «كَيْفَ» سؤال عن[11] حال باشد و معنی او استفهام بود، و این جا تقریع و تعجیب است. و در موضع او دو قول گفته اند[12]: یکی رفع به خبر ابتدا، أیْ فَكَيْف [۳۲۲-پ] صَنيعُهُم اِذا اَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ.

بِما قَدَّمَتْ اَيْديهِمْ، والتَّقْدير: اَلإساءَةُ صَنيعُهُمْ بِالْجُرْأَةِ في كِذْبِهِمْ اَمِ الْاِحْسانُ بِالتَّوْبَةِ. و «كَيْفَ» چون درجای خبر ابتدا باشد لابد مقدم بود بر ابتدا، برای آن که

---

۱. اساس: شدی؛ با توجه به وز تصحیح شد؛ تب: شوید؛ آج، لب: بیرون آیند.

۲. تب: سرایهاتان.

۳. اساس، مت + است؛ با توجه به وز و تب زایدی نماید.

٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و تب افزوده شد.

۵. آج، لب: راه نمودیمی.

٦. تب، آج، لب: و هر که.

۷. آج، لب: نیکویی کرد.

۸. وز، تب، آج، لب: خدای برایشان.

۹. آج، لب: کشته شدگان در راه خدای.

۱۰. آج، لب: ایشان رفیقان در راه دین.

۱۱. تب: از.

۱۲. مت، آج، لب: گفتند.

استفهام راصدر کلام باشد. و گفته‌اند: محلِّ او نصب است، و تقدیر آن که: کَیْفَ یَکُونُونَ أَمْ مُصِرّینَ[۱] أَمْ تائِبینَ.

و در معنی «مُصیبت» در آیت دو قول گفتند: یکی[۲] آیت در عبدالله اُبَیّ سَلُول[۳] آمد، و مصیبت[۴] آن مذلّت بود که به او رسید چون از غزاة بَنی الْمُصْطَلِق باز آمدند در وقعتی که آن را مُرَیسیع گفتند، و سورة الْمُنافقین در شأن او فرود آمد و او در عذر و خشوع گرفت[۵]ـ و قصّهٔ آن[۶] در سورة المنافقین بیاید ـ إنْ شاءَالله. آنگه بیامد و سوگند خورد که او به آنچه گفت از میان آن دو گروه جُز احسان و توفیق نخواست.

قولی دگر آن است که: چون وفاتش نزدیک رسید، مصیبت آن است که بیامد و رسول را گفت: یا رسول الله! مرا از پیراهنهای خاص تو[۷] یکی ده مرا[۸] تا تبرّک را در پوشم تا مرا امانی باشد از دوزخ. چون او را گفتند: تو منافقی، و این نه از اعتقاد می‌گویی، و این به نفاق می‌گویی، سوگند خورد براین که من از این جز توفیق و احسان[۹] نمی خواهم، و این قول علیّ بن الحسین مغربی است.

بعضی دگر گفتند: مراد به «مُصیبت»، کشتن آن مرد بود که عمر بن الخطّاب بکشت او را[۱۰]؛ آنگه اولیای خون او آمدند وطلب دیت کردند و سوگند خوردند که ما را غرض در این إطفاء نائره است، و ما طلب صلاح می‌کنیم و إلّا احسان و توفیق نمی خواهیم.

قولی دیگر آن است که: آیت بر عموم است، و مراد مصیبتی معیّن نیست، یعنی هر گه که ایشان را نکبتی رسد و نقمتی، اعتبار برنگیرند و از سوگند دروغ خوردن باز نایستند، و آنچه بخلاف راستی به ظاهر وفاق و باطن نفاق کنند بر آن سوگند خورند که ما به این جز احسان و صلاح و صواب نخواستیم، حق تعالی تکذیب ایشان کرد به

---

۱. مر: یَکُونُونَ مُصِرّین؛ چاپ شعرانی (۳/ ٤۲۷): یَکُونُونَ أَمُصِرّین.
۲. مت، تب + آن که.
۳. مت: عبدالله بن أُبَیّ سَلول.
٤. آج، لب + او.
۵. مر: در عذر و خشوع رفت.
٦. تب، آج، لب: او.
۷. مر: خود
۸. وز، آج، لب: یکی مراده؛ مر: به من ده.
۹. وز، مت، تب، آج، لب، مر: احسان و توفیق.
۱۰. وز، مت، تب، آج، لب، مر: او را بکشت.

آنچه گفتند، گفت: **أُولٰئِکَ الَّذینَ یَعْلَمُ اللّٰهُ ما فی قُلُوبِهِمْ**؛ ایشان آنانند که خدای‌تعالی داند آنچه در دلهای ایشان [است][1]. و «أُولٰئِکَ» اشارت است به آن منافقان که ذکر ایشان درآیت اوّل رفت. حق‌تعالی گفت: یا محمّد! از ایشان اعراض کُن و بگرد [وبر][1] ایشان اقبال مکن. **وَعِظْهُمْ**؛ و برای اِعذار و اِنذار و حجّت ایشان را وعظ کن و پند ده به زبان، و عقوبت مکن ایشان را.

وَقُلْ لَهُمْ فی أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلیغاً، بعضی گفتند مُراد آن است که: ایشان را به قتل بترسان اگرتوبه نکنند. ضحّاک گفت: ایشان را بر ملاء وعظ کن و در سِرّ قولی بلیغ گوی که ایشان را زجر کند[2] در مستقبل از مثل این بعضی دگر گفتند: **أَعْرِضْ**[3] **عَنْ قَبُولِ عُذْرِهِمْ**؛ عذرشان مپذیر که دروغ می‌گویند، و پند ده ایشان را و بلیغ گوی، و معنی آن که: اگرآنچه در دل داری اظهار کنی، بفرمایم کشتن شما را[4].

آنگه حق‌تعالی غرض و حکمت خود در بعثت انبیا بگفت که: **وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ**، و این «مِنْ» زیادت است، و لکِن در او معنی هست و آن مبالغت است و تأکید درنفی، چنان که گویی: ماجاءَنی مِنْ أَحَدٍ، تا مُستغرق جنس باشد درنفی، یعنی هیچ پیغامبر را نفرستادیم[5] اِلّا برای آن تا طاعتش دارند و فرمانش برند. **بِإِذْنِ اللّٰهِ**، أَیْ بِأَمْرِ اللّٰهِ؛ به فرمان خدای که طاعت ایشان بر خلقان واجب کرد، نَظیرُهُ قَوْلُهُ تَعالیٰ: **وَما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ اِلّا بِإِذْنِ اللّٰهِ**[6]...، ای بِأَمْرِ اللّٰهِ. و «إِذْنٌ» به معنی لطف باشد فی قَوْلِهِ: **وَما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ**[7] **وَما هُمْ بِضارّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ اِلّا بِإِذْنِ اللّٰهِ**[8]، وَقیلَ: بِعِلْمِ اللّٰهِ وَقیلَ: بِإِعْلامِ اللّٰهِ، آنگه آنچه صلاح ایشان در آن بود که ایشان نکردند بگفت: **وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا**؛ و اگر ایشان چون برخویشتن ظلم کردند. مفسّران گفتند: **بِتَحاکُمِهِمْ**[9] **اِلَی الطّاغُوتِ**؛ به آن که به حکومت بر طاغوت رفتند.

و ظلم ایشان را برخود دو معنی بود: یکی از جهت لغت، و دگر[10] از جهت

---

۱. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز، مت، تب افزوده شد. ۲. مر: کنند.

۳. کذا: در اساس، وز، مت؛ تب؛ با توجّه به آج، لب و مر تصحیح شد.

٤. مر: بفرمایم بستن شما را و بکشتند. ۵. مر +اِلا لِیُطاع.

٦. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱٤۵. ۷. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰۰. ۸. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۰۲.

۹. اساس، وز، مت: یتحاکمهم؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۱۰. آج، لب: و یکی.

اصطلاح. امّا از جهت لغت معنی آن بود که ایشان چون نقصان حظّ خود کردند از ثواب به آنچه کردند [که اگر نکردندی ایشان را ثواب بودی، و «ظُلم» در لغت نقصان باشد. دروجه دوم تا چون ایشان نفس خود را اضرار کردند و به آنچه کردند][1] استجلاب مضرّتِ عقاب کردند، پس بمنزلهٔ ظالم نفس خود بودند، اگر آنگه که این کردند به تو آمدندی و عذرخواستندی و طلب مغفرت کردند [ی][2] از خدای و از دل استغفار و توبه کردندی[3] و رسول ـ علیه السّلام ـ برای ایشان استغفار کردی، ایشان خدای را توبه پذیرنده و بخشاینده یافتند[4]، یعنی خدای تعالی چنین بودی تا اگر وجدان و ادراک[5] بودی جز چنین نبودی، برای آن که ادراک تعلّق به مُدرک که[6] دارد عَلیٰ ما هُوَبه دارد، پس این کنایت باشد از آن که خدای ـ جَلّ و عَزّ ـ جز چنین[7] که گفت[8] از توّابی و رحیمی نیست با تائبان و مستغفران چون از سرِ توبه و اخلاص استغفار کنند، و از حقّ آن که او استغفار کند آن است که اوّل در دل توبه کند از ندم و عزم که گفتیم، پس به زبان استغفار کند چه اگر به اصرار کند[9] به دل و زبان استغفار کند، چنان بود که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: **اَلْمُصِرُّ عَلیٰ ذَنْبِهِ الْمُسْتَغْفِرُ بِلِسانِهِ کَالْمُسْتَهْزِئِ بِرَبِّهِ**، گفت: آن که به زبان استغفار کند [۳۲۳ـر] و به دل اصرار کند، او بر خدای فسوس[10] می دارد.

حسن بصری گفت: آیت درحقّ دوازده مرد منافق آمد که با یکدیگر برنفاقی اتّفاق کردند و خدای تعالی رسول را ـ علیه السّلام ـ خبر داد، گفت: درمیان شما که حاضرانید[11] دوازده مرد برکاری نفاق اتّفاق کردند، و خدای تعالی مرا خبر داد[12]! اگر

---

۱. اساس: ندارد؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. اساس، وز: ندارد؛ باتوجّه به مت و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. آج، لب، مر + از خدای.

۴. تب، آج، لب، مر: یافتندی.

۵. آج، لب، مر + بر او روا.

۶. آج، لب: مدرکه.

۷. اساس + نبودی برای آن که ادراک تعلّق به مدرک که دارد؛ که باتوجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زائد و تکراری می نمود و حذف گردید.

۸. کذا: در اساس، مت؛ دیگر نسخه بدلها: چنین که گفت.

۹. آج، لب، مر: ندارد.

۱۰. مر: افسوس.

۱۱. آج، لب: حاضرانی / حاضرانید.

۱۲. مر + و.

برخیزند و استغفار کنند و عذر خواهند و توبه کنند، من برای ایشان شفاعت کنم. برنخاستند[1] تا رسول ـ علیه السّلام ـ هر دوازده[2] را به نام و نسب[3] برخواند و رسوا کرد، آنگه گفتند: یا رسول الله! برای ما استغفار کن، خدای تعالی آیت فرستاد که: اگر اوّل که آن کردی[4] بیامده بودی[5] و توبه کرده[6]، من بیامرزیدمی شما را. اکنون پس از این شما را بر من جاهی[7] نیست، و بر رسول من جای نیست. رسول ـ علیه السّلام ـ بفرمود تا ایشان را از مسجد بیرون کرد[8] و دگر ایشان را پیش خود رها نکرد[9]. و در آیت دلیل است بر بطلان مذهب مُجَبّره از آن جا که خدای تعالی گفت به «لام» غرض که: غرضِ من در بعثت رسولان[10] است[11] تا همهٔ خلایق طاعت او دارند، نه آن که بعضی طاعت[12] دارند و بعضی عاصی شوند. و مذهب مُجبّره آن است که: خدای تعالی ازمطیعان طاعت می خواهد و از عاصیان معصیت، بل مطیعان به خواست او طاعت می دارند و عاصیان به ارادتِ او عصیان می‌کنند برای آن که بنزدیک ایشان ارادت مُوجَب، مراد باشد.

و در خبر می آید[13] از امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ که او گفت: چون رسول را ـ علیه السّلام ـ دفن کردیم و سه روز بر آمد، اعرابی بیامد و به سر گور رسول آمد و به[14] سر گور درافتاد و می‌گریست و از آن خاک تربت رسول بر سر می ریخت و می‌گفت: یا رَسُولَ الله! آنچه گفتی بشنیدم و بگرویدم، و آنچه از خدای ها گرفتی ما از تو بواجب ها نگرفتیم[15] و از جملهٔ آنچه خدای بر تو انزله کرد این بود که: **وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَلَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحیماً.**

---

۱. مر + و توقّف کردند. رسول ـ علیه السّلام ـ چند بار گفت.
۲. مر + کس.
۳. وز، تب، آج، لب: نسبت.
٤. تب: کردید؛ مر: کردندی.
٥. تب: بیامده بودید؛ مر: بیامدندی.
٦. مر: توبه کردندی.
۷. مت، آج، لب، مر: جای.
۸. کذا: در اساس، وز، مت؛ تب و دیگر نسخه بدلها: بیرون کردند.
۹. آج، لب: پیش خود راه نداد.
۱۰. تب، آج، لب، مر + آن.
۱۱. مر + که.
۱۲. آج، لب، مر + او.
۱۳. مر: خبری آمد.
۱٤. مر: بر.
۱٥. آج، لب: بازنگرفتیم؛ مر: فرانگرفتیم.

و من بر خویشتن ظلم کردم و آمده‌ام تا تو برای من استغفار کنی یا رسول الله. از گور آواز آمد: قَدْ غُفِرَ لَکَ؛ بیامرزیدند تو را ای گوینده.

قوله: فَلاوَرَبِّکَ ـ الْآیة از مفسّران بعضی گفتند: آیت در زُبَیر آمده و خصمی که او را بود. و درنام او خلاف کردند[۱]. صالحی گفت: ثَعْلَبة بن حاطِب، و دیگران گفتند: حاطِب بن أبي بَلْتَعَه[۲]، ایشان به حکومت پیش رسول آمدند در آبی که از رود می آمد، و زمین زُبَیر بالای زمین این مرد بود. رسول ـ علیه السَّلام ـ بر طریق مسامحه گفت: یا زُبَیر تو زرع خود را آب بده و آب به او رها کن. مرد را از آن خوش نیامد، گفت: أَنْ کانَ ابْنَ عَمَّتِکَ قُلْتَ هٰذا؛ این برای آن گفتی که او پسر عمّهٔ تو است؟ رنگ[۳] رسول بگردید، زُبَیر را گفت: ای زبیر! آنچه حقّ تو است از آب بخور تمام، و بُستان و جای خود تا به دیوار پر آب بدار که این حقّ تو است، چون حقّ خود تمام خورده باشی آنگه آب رها کن. و آنچه اوّل گفت، بر طریق مسامحه گفت تا جانب آن مرد را مراعات کند[٤] بر طریق شفاعت و مساهلهٔ زُبیر با او. چون مرد آن إساءت ادب کرد، رسول ـ علیه السَّلام ـ گفت: چون مرد به این ابلهی است که نمی داند که من جانب او بهتر مراعات[۵] می‌کنم[٦]، زبیر را گفت: اکنون برو حقِّ خود تمام بخور از آب و آنگه رها کن، و این حکمی شرعی بود بحق.

ایشان از پیش رسول بیامدند به مِقْداد بگذشتند. مِقْداد گفت: یا بَا بَلْتَعَه! حکم که را بود؟ مرد گفت: قَضیٰ لِابْنِ عَمَّتِهِ عَلَیَّ؛ برای پسر عمّه‌یش[۷] حکم کرد و لب بر پیخت[۸] به طریق استهزاء. جهودی نشسته بود آن بدید، گفت: عَجَباً لِهٰؤُلاءِ؛ عجب است کار اینان، می‌گویند: ما گواهی می دهیم که این مرد رسول خداست، آنگه او را متّهم می دارند درحکمی که می‌کند به خدایی خدا، که ما در عهد موسی گناهی کردیم، آمدیم تا توبه کنیم، موسی ما را گفت: توبهٔ شما آن است که خود رابباید

---

۱. وز: خلاف کرد.
۲. آج، لب، مر: حاطب‌بن ابی ربیعه.
۳. وز تب، آج، لب، مر + روی.
٤. مر: کرده باشد.
۵. مر: رعایت.
٦. آج، لب، مر + که جانب زبیر را.
۷. مت: عمّیش، تب، آج، مر: عمّه اش؛ لب: عمّش.
۸. اساس، وز مت، آج، لب، مر: آب بریخت؛ با توجّه به تب تصحیح شد.

کُشتن. ما تیغ برداشتیم و در یکدیگر نهادیم تا هفتاد هزار مرد کشته شد[1] در طاعت خدای ـ عَزّوجَلّ ـ تا از ما راضی شد. ثابت بن قَیْس بن شمّاس حاضر بود، گفت: وَاللهِ که اگر رسول ـ علیه السّلام ـ می[2] فرماید که خود رابکش، من درکشتن خود هیچ توقّف نکنم، و خدای تعالی از من داند که راست می‌گویم، خدای تعالی این آیت فرستاد و آیت دیگر که از پس آن است إلیٰ قوله: إِلَّا قَلِيلٌ[3]، یعنی ثابت بن قَیْس بن شمّاس.

مجاهد و شَعْبي گفتند: آیت در بِشْر منافق آمد و آن مرد جهود که به حکومت پیش رسول رفتند و عمر او را بکشت ـ و قصّهٔ آن برفت.

قوله: فَلَا وَرَبِّكَ در «لا» چند قول گفتند: بعضی گفتند معنی آن است که: لَيْسَ الْأَمْرُ كَمَا زَعَمُوا؛ این کار نه چنان است که ایشان گفتند.

قولی دگر آن است که: «لا» ابتدا و إخبار می‌کند به آن که از پس او نفی خواهد آمدن، و هُوَ قَوْلُهُ: لَا يُؤْمِنُونَ، چنان که ما گوییم: نه چنین نیست، آنگه گفت: وَرَبِّكَ، قسم از سرگرفت، وَلَا يُؤْمِنُونَ، به جواب قسم کرد و آن «لا» در پیش افگند تا تنبیه باشد براین نفی و مؤکّد این بود.

قولی دگرآن است که: «لا» صله است، نَحْوُ قَوْلِه: لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ[4] ـ و هٰذا أَضْعَفُ الْوُجُوه.

حق تعالی گفت: نه چنین نیست[5] که ایشان گمان بردند به خدای تو که ایشان ایمان نیاورده باشند، و ایمان ایشان درست نباشد تا آنگه که تو را به حاکم کنند در آن خلافی [۳۲۳ـ پ] که میان ایشان باشد، آنگه به آن حُکم که تو کرده باشی راضی باشند، و در نفس خود از آن حرجی وضیقی نیابند. و قوله: شَجَرَ، أَی اخْتَلَفَ و تَشَاجَرَ الرَّجُلَانِ إِذَا اخْتَلَفَا وتَخَاصَمَا، و درخت را شَجَر برای این خوانند لِالْتِفَافِ أَغْصَانِهِ، والشَّجِيرُ الْخَصِيمُ، قَالَ[6]:

أَلَفَيْتَنِي عَفَّ الْيَدَيْ نِ بَمَرْئِ قِدْحِي أَوْشَجِيرِي

لِأَنَّهُ يُشَاجِرُهُ فِي الْقِمَارِ، ويُقَال: لِعِصِيِّ الْهَوْدَجِ: شِجَانٌ و تَشَاجُرُ الرِّمَاحِ

---

۱. وز، تب، آج، لب: شدند؛ مر: شدیم.
۲. وز، تب، آج، لب، مر: مرا.
۳. تب، آج، لب + مِنْهُمْ.
۴. سورهٔ قیامت (۷۵) آیهٔ ۱.
۵. مر: چنین است.
۶. تب + شعرا چاپ شعرانی (۳ / ۴۳۱) + المتنخل.

إختِلافُها، قالَ[۱]:

نَفسي فِداءُكَ وَالرِّماحُ شَواجِرُ وَالقَومُ فِي ضَنْكِ اللِّقاءِ قِيامُ

ثم لايَجِدُوا في أنفُسِهِمْ، معنی آن است که تا رضای تو بر هوای خُود اختیار نکنند و تسلیم نکنند و انقیاد ننمایند، اگرچه به زبان گویند مؤمنیم مؤمن نباشند، و ایمانی[۲] درست نبود ایشان را.

وَلَوْ أنّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ؛ و اگر ما برایشان نویسیم که خویشتن را بکشی[۳]، یعنی فریضه کنیم بر ایشان چنان که بر بنی اسرائیل کردیم. **أوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ**؛ یا هجرت کنی[۴] و خانه‌های خود رها کنی[۴]. **ما فَعَلُوهُ**؛ نکنند، و «ها» راجع است با قتل لِأنَّهُ أشَدُّ، یا راجع است اِلیٰ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُما، یا راجع است اِلَی امْتِثالِ المأمُورِ بِهِ فِيهِما.

إلّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ، رفع او بر فاعلیّت است و «اِلّا» چون حشو است در لفظ و اگرچه از روی معنی فایدهٔ او برجاست، و آن استثناء است[۵]، و اگر گویند: از روی معنی فاعل است برحقیقت هم روا بود، برای آن که معنی ما جاءَني اِلّا زَيْدٌ، آن است که جاءَني زَيْدٌ لاغَيْر، وکذا ما رَأيْتُ اِلّا زَيْداً، و ما مَرَرْتُ اِلّا بِزَيْدٍ.

و اگر گویند: این استثناء منقطع است به وجهی روا بود، برای آن که آنان که این نکنند أعْني قتل نفس و سرای مسکون[۶] رها کردن میان ومخالف باشند در دیانت و اعتقاد مؤمنان را، و اگر گویند: متصل است، روا باشد برای آن که به ظاهر اهل یک ملّتند و کلمهٔ اسلام می‌گویند. دگر آن که، خدای تعالی گفت: «مِنْهُمْ»، و گفتند: آیت در ثابت بن قیس بن شمّاس آمد، و مراد به «قلیل» اوست چنان که پیش از این برفت. و ابن عامر خواند: اِلّا قَلِيلاً، و در مُصْحَف اهل شام چنین است، و نصب او براستثنا بود برای آن که در استثنا غیر مُوجَب هر دو وجه رواست[۷]، و اگر گویند: حمل بر استثنای منقطع کرده است بعید نباشد.

---

۱. تب + شعر.
۲. آج، لب: ایمان.
۳. تب: بکشید.
۴. تب، مر: کنید.
۵ اساس، مت + و اگر گویند از روی معنی فایدهٔ او برجاست؛ با توجّه به وزو دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.
۶. مر: سکون.
۷. تب: روا بود.

حسن بصري و مُقاتل گفتند: چون این آیت آمد، عمّار یاسر و عبدالله مسعود و جماعتی گفتند- و اگرچه اندک بودند- که: به خدای[1] اگر خدای و رسول ما را بفرمایند که خود را[2] بکشیم و خانه‌ها رها کنیم و برویم.

این حدیث به رسول -عَلَیْهِ السَّلام- رسید، گفت: **إِنَّ مِنْ أُمَّتِي رِجَالاً الْإِيمَانُ أَثْبَتُ فِي قُلُوبِهِمْ مِنَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي**؛ از امّتِ من مردانی[3] هستند که ایمان در دل[4] ایشان از کوهها ثابت‌تر و محکمتر است.

ابن کثیر و نافع و ابن عامر و کِسائي خواندند: «أَنُ اقْتُلُوا»، «أَوُ اخْرُجُوا»، بِالضَّمّ فیهما «نون» و «واو» بِضَمّ، وعاصم و حمزه هر دو مکسور خواندند، و ابوعمرو[5] «واو»[6] مضموم خواند و «نون» مکسور. آنان که هر دو مضموم خواندند، اِتباع کردند ضمّه را به ضمّه، و آنان که هر دو مکسور خواندند براصلِ تحریک اِلتقاءِ ساکِنَیْن حمل کردند که آن کسره باشد. و ابوعمرو «نون» بر اصلِ التقاءِ ساکِنَیْن به کسر رها کرد و ضمّ در «واو» برای نسبت آورد که «واو» اُخت ضمّه است.

وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ، حق تعالی گفت: اگر آنچه فرمودم از قتل نفس و رها کردن نشیمن سخت بود برایشان و اندکی مردم به جای آوردند، اکنون آنچه کم از آن است که ایشان را از آن[7] وعظ کردند، اگر[8] به جای آرند ایشان را بهتر باشد.

وَأَشَدَّ تَثْبِيتاً، در او دو قول گفتند: یکی آن که معنی[9] آن است که ثابت‌تر و پای بر جایتر در باب اعتقاد [و بصیرت برای آن که اعتقاد][10] حق[11]، از سرِ دلیل و حجّت اعتقادی[12] علمی باشد مقتضی سکون نفس، به خلاف اعتقاد جهل و تقلید و تَنْحِیَت[13] که نفس به آن مضطرب باشد. و قولی دگر آن که مراد به ثبات نفع ثواب

---

۱. مر + که.
۲. مر + بکشی که.
۳. مر: مردمانی.
۴. مر: دلهای.
۵. مر: ابن عمرو.
۶. مر + را.
۷. وز، تب، آج، لب، مر: را به آن.
۸. مر + ایشان.
۹. مر: معنی اش.
۱۰. اساس ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۱. مر + که.
۱۲. تب، آج، لب: اعتقاد.
۱۳. تب: به تنحیت.

است، یعنی ثواب خدای تعالی و نفع آن بهتر باشد ایشان را از نفع دنیا، که این منقطع بود و آن دایم. و قوله: وَإِذاً لَآتَيْنَاهُمْ، بیان کردیم که: «إِذاً» جواب باشد و جزاء[۱] عطف است علیٰ جوابِ «لَوْ»، مِنْ قوله: «لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ»، یعنی اگر آنچه گفتند و پند دادند ایشان را به آن بکردندی ایشان را به بودی، وپس ما ایشان را بدادمانی[۲] از نزدیک ما مزدی عظیم، یعنی ثواب خدای و بیرون از آن که تخصیص داد ثواب را به آن که از نزدیک اوست تا به شرف و کرامت مختص باشد، چون قدیم- جَلَّ جَلَالُه- تولّای آن کند[۳] به خودی خود، گفت: عظیم است، و چگونه عظیم نباشد آن که تعظیم و تبجیل او با آن مقرون باشد! و به بقای او بماند[٤]، حیاتٌ بِلا مَوْتٍ و عِزٌّ بِلا ذُلٍّ.

وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً، یعنی الطافی کنیم با ایشان که به آن الطاف ثبات کنند و بر راه راست که رهِ اسلام است بباشند و بمانند، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَىٰ: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ[۵]، و این اولیتر است از آنچه ابوعلی گفت که: مراد اَلْأَخْذُ بِهِمْ فِي طَرِيقِ الْجَنَّةِ، برای آن که تکرار باشد. دگر آن که چون در اوّل آیت بگفت که: من ایشان را ثواب دهم و نعیم بهشت، در آخرت[٦] بر سبیل عطف چیزی گوید که کم از آن باشد از هدایت و ره بهشت لایق نباشد.

قَوْلُهُ: وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ [٤:٣٢٤-ر] فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ، بعضی مفسّران گفتند: این آیت در ثَوْبان آمد مولای رسول- عَلَيْهِ السَّلام- و او پیغامبر را سخت دوست داشتی[۷]. روزی در آمد گونه[۸] بگشته و اثرِ حُزن و کَآبَت[۹] بر روی او ظاهر، رسول -عَلَيْهِ السَّلام- او را گفت: تو را چه بوده است؟ گفت: یا رَسولَ الله! مرا هیچ رنج نبود إِلّا یاسهٔ[۱۰] دیدار تو، آنگه اندیشه کردم که فردای قیامت حالِ من از هر دو[۱۱] بیرون نبود: یا اهل بهشت باشم، [یا اهل دوزخ، و هرگز روی تو نبینم. و اگر از

۱. مر + این جا.
۲. آج، لب: بنادمی.
۳. آج، تب: آن کرد.
٤. آج، لب + و.
۵. سورهٔ فاتحة الکتاب (۱) آیهٔ ٦.
٦. تب، آج، لب: در آخر آیت؛ مر: لایق نباشد در آخر آیت.
۷. وز، تب، آج، لب + و از او صبر نداشتی؛ مر + و بی او صبر نداشتی.
۸. مر + او.
۹. مر: اندوه.
۱۰. مر: إلّا نادیدن.
۱۱. وز، تب، آج، لب، مر: از دو.

اهل بهشت باشم][1] منزله و جای من آن جا نبود که جای تو باشد، تو را نبینم. خدای تَعالٰی این آیت فرستاد، و رسول ـ علیه السَّلام ـ گفت: به آن خدای که جان من به فرمان اوست که هیچ بنده‌ای مؤمن نباشد و ایمان او درست نبود تا مرا از جان خود و[2] پدر و مادر و اهل و ولد خود دوست‌تر ندارد، و بعضی گفتند: جماعتی ازصحابه بودند که این گفتند، و خدای این آیت برای ایشان[3] فرستاد. و اگر برعموم حمل کنند اولیتر باشد، برای آن که فایده‌یش[4] بیشتر بود و برای آن که «مَنْ» اسمی است متضمّن معنی شرط را، و چون شرط حاصل آمد لابّد جزا باید تا با آن بود. حق تَعالٰی گفت: هر که طاعت خدای دارد و طاعت رسول[5]، ایشان فردا باآنان باشند که خدای را برایشان نعمت است، آنگه به «مِنْ» تبیین بیان کرد ایشان را، گفت: **مِنَ النَّبِيّينَ**؛ از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان و نیکان و رفاقت و صحبت ایشان نیک چیز است[6] و نکو[7]، بیان کردیم که: لفظ نبی از نَبأوت مشتق است و هِیَ الرِّفْعة، و این اولیتر است از قول آن کس که او گفت: مِنَ النَّبَأ، و هُوَالْخَبَر، برای آن که باتّفاق این لفظ مدح است، ودر خبر دادن هیچ مدح نیست. و دگر آن که فَعیل از ثلاثی آید، از مزید نیاید، وفعلِ از آن «أنْبَأ» و «نَبَّأ» باشد. دگر آن که رسول ـ علیه السَّلام ـ گفته است: **لا تَنْبِزُوا بِاسْمي، أيْ لا تَهْمِزُوا**؛ نام من به هَمْز[8] مگوی[9]، هم این معنی خواسته است که اشارت کردیم با او تا از «نَبأوت» باشد، از «نَبَأ» نباشد. **وَالصِدّيقُ، اَلْكَثيرُ [الصِدْقِ]**[10]؛ **وَالَّذي ذٰلِكَ**[11] **مِنْ عادَتِهِ، كَالسِّكّيرِ وَالْخِمّيرِ وَالشِّرّيبِ.**

و در شهید دو قول گفتند: یکی آن که قامَ بِشَهادَةِ الْحَقّ؛ که او به شهادت و گواهی حق ایستاده باشد تا او را بکشتن[12]، و دیگر آن است که فردای قیامت از جملهٔ

---

۱. اساس، وز، مت، تب، آج، لب: ندارد؛ با توجّه به مر و سیاق عبارت افزوده شد. اساس به‌جای این عبارت در حاشیه، و وز در متن آورده است: که استیما معلما علیه فی الاصل.

۲. مر + از. ۳. مت: برایشان.

۴. تب، مر، لب: فایده‌اش. ۵. تب: طاعت خدا و طاعت رسول دارد.

٦. کذا: در اساس، وز، مت، تب، آج، لب، مر: خیر است. ۷. وز، تب، آج، لب + و.

۸. آج، لب، مر: همزه. ۹. تب، آج، لب، مر: مگویید.

۱۰. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد. ۱۱. مت: ذاک.

۱۲. کذا: در اساس، وز، مت؛ تب، آج، لب: بکشند؛ مر: بکشتند.

گواهان خدای باشد- جَلَّ جَلالُهُ- کَما قالَ تَعالیٰ: وَ کَذٰلِکَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ[۱]، این دو قول از گواهی است. و بر این قولها فعیل به معنی [فاعل باشد، و معنی دگر محتمل است، و آن آن است که: تَشْهَدُهُ الْمَلائِکَةُ؛ فرشتگان به قتل او و وفات او حاضر باشند، و بر این قول فعیل به معنی] [۲]مفعول باشد، و صلاح استقامت نفس باشد در حسن عمل، و مُصْلِح مُقَوِّم نفس خود یا کار دیگری باشد.

وَ حَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقاً، نصب او گفتند بر تمییز است، و اولیتر آن بود که برحال باشد. امّا آن که چرا لفظ واحد گفت، با آن که ذَوُاالحال[۳] جمع اند، چند قول گفتند: یکی آن که ذَهَبَ بِهِ مَذْهَبَ الْفِعْلِ، وَالفِعْلُ لایُثَنّیٰ وَلا یُجْمَعُ. یکی آن که رَجَعَ بِالْوَصْفِ إلیٰ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ. قولی دگر آن است که: عرب این جنس را چون نصب کنند برحال یا تمییز، آن جا هم واحد گویند[۴] هم جمع، قالَ اللهُ تَعالیٰ: ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلاً[۵]. و قالُوا: لِلّهِ دَرُّهُمْ فارِساً، وَ هٰؤُلاءِ مِنْ اَحْسَنِ النّاسِ وَجْهاً اَوْ[۶] سِیرَةً وَطَرِیقَةً، وَ یَقُولُونَ اَیْضاً: فُرْساناً وَ وُجُوهاً. قولی[۷] دگر آن است که: لفظ واحد به جای جمع نهاد، نَحْوُ قَوْلِهِ: وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ[۸]، و: یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ[۹]، قالَ الشّاعِرُ[۱۰]:

نَصَبْنَ الْهَویٰ ثُمَّ ارْتَمَیْنَ قُلُوبَنا بِاَعْیُنِ اَعْداءٍ وَهُنَّ صَدِیقُ

اَرادَ اَصْدِقاءُ، و اصل کلمه مِنَ الرِّفْقُ باشد. و فعیل به معنی مفاعِل باشد، کَالْأَکِیلِ وَالنَّدِیمِ وَالْجَلِیسِ وَالصَّدِیقِ.

و در متناول[۱۱] آیت سه قول گفتند: یکی عِکْرِمه گفت مراد به پیغامبران محمّد مصطفی است- صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ- و به صدّیقان ابوبکر صدّیق[۱۲]، و به شُهَداء عمر و

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۳.
۲. اساس و مت: افتادگی دارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. مت، آج، لب، مر: ذوالحال.
٤. وز، تب، آج، لب، مر + و.
۵. سورهٔ غافر (٤۰) آیهٔ ۶۷.
۶. وز: و.
۷. مت، آج، لب، مر: و قولی.
۸. سورهٔ قمر (۵٤) آیهٔ ٤۵.
۹. سورهٔ شوری (٤۲) آیهٔ ٤۵.
۱۰. تب + شعر.
۱۱. تب: تأویل؛ آج: متأول.
۱۲. آج، لب، مر: به صدّیقان علیّ بن ابی طالب و حمزه و جعفر.

عثمان و علیّ[١]، و به صالحان باقی صحابه.

وَحَسُنَ أُولٰئِکَ رَفِیقاً، این وصف و حال ایشان است در حسن صحبت، و بعضی دگر مفسّران گفتند: آیت بر عموم است، مراد جمله انبیا و صدّیقان و شهیدان و صالحانند.

و در تفسیر اهل البیت ـ علیهم السّلام ـ چنین آمد از محمّد بن عَلِیّ الْبٰاقر که: مراد به پیغامبران محمّد مصطفی است، و به صدّیقان علی ابوطالب[٢] است، و به شهیدان حسن و حسین، و به صالحان ده از فرزندان حسین از زَیْن العابدین تا به حسن عسکری. **وحَسُنَ أُولٰئِکَ رَفِیقاً**، مَهدی أمّت است.

و در خبر است که: یک روز أبوذَرّ غِفاری ـ رَحمَةُ الله عَلَیْهِ ـ از رسول حدیثی روایت می‌کرد، قومی را باور نمی‌بود، گفتند: ابُوذَرّ دروغ می‌گوید، او دلتنگ شد. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ درآمد، او شکایت کرد با رسول از ایشان و گفت: ای رسول الله! این خبر نه تو گفتی[٣]؟ گفت: بلی؛ آنگه گفت: **ما أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ**: آسمان سایه برکس نیفگند، و زمین کس را برنگرفت راست گویتر از[٤] ابُوذَرّ.

چون رسول ـ علیه السّلام ـ این می‌گفت، امیرالمؤمنین علی[٥] از در درآمد، گفت: **إِلّا هٰذَا الرَّجُلَ الْمُقْبِلَ فَإِنَّه الصِّدّیقُ الأَکْبَرُ والْفٰارُوقُ الأَعْظَمُ**، جز این مرد که روی به ما دارد که او صدّیق اکبر است و فاروق اعظم، و ذٰلک ممّا أَوْرَدَهُ الشَّیخُ ابُوجعفرِبْنُ بٰابَوَیْهِ ـ رَحِمَهُ الله ـ في کتابِ مَعانی الأَخْبٰارِ[٦].

ذٰلِکَ الْفَضْلُ مِنَ الله؛ این از خدای فضلی ونعمتی است. «ذٰلِک» اشارت به ثواب است، و گفته‌اند: اشارت به لطف و هدایت است که عند آن افعالی کنند از

---

١. آج، لب، مر: و به شهداء الائمه معصومین علیهم السّلام؛ قریب بدین مضمون است چاپ شعرانی: (٤٣٥/٣) و به تصرّفی که در نسخه شده، اشاره شده است

٢. مر: علی بن ابی طالب. ٣. ضبط همهٔ نسخه بدلها مثل اساس است، ظاهراً هشت صحیح است.

٤. اساس: گرفتی؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

٥. اساس و مت: راست گوی ترا چون؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٦. تب، آج، لب، مر + علیه السّلام. ٧. اساس، مت: معنی الاخبار

طاعت خدای و رسول که مستحقّ این شوند. و «فَضْل» اگرچه زیادت بود، در نعمت استعمال کنند [۳۲٤-پ]. و وجهی دگر آن که: ثواب اگرچه واجب است، سبب او که تکلیف است تفضّل است، وكَذٰالِكَ الْقَوْلُ فِي اللُّطْفِ. **وَكَفىٰ بِاللهِ عَلِيماً** ـ و کفایت مقداری بود که مقاوم[۱] حاجت بود؛ و خدای تَعٰالیٰ بس است دانا، یعنی به احوال آنان که این کنند یا نکنند و این پایه یابند یا نیابند، و نصبِ او برتمیز[۲] است[۳].

آیهٔ ۷۱ **يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبٰاتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً**؛ ای آنان که گرویده‌اید بگیرید[٤] سلاحتان بروید[٥] گروه گروه، یا بروی[٦] جمله.

آیهٔ ۷۲ **وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصٰابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قٰالَ قَدْ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً**؛ از شما کس هست که درنگ می‌کند اگر برسد شما را نکبتی، گوید: نعمت کرد خدای بر من چون نبودم به ایشان حاضر.

آیهٔ ۷۳ **وَلَئِنْ أَصٰابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يٰا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً**؛ و اگر برسد شما را نعمتی از خدای گوید: پنداری نبوده است میان شما و او دوستی، کاشک بودمی با ایشان تا بهره یافتمی بهره‌ای بزرگ.

آیهٔ ۷٤ **فَلْيُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيٰا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً**؛ بگو تا کارزار کنند در راهِ خدا آنان که بفروختند[۷] زندگانی نزدیکتر[۸] به سرای باز پسین. و هرکه کارزار کند در راه خدای بکشند اورا[۹] یا غلبه کند بدهیم او را مزدی بزرگ.

آیهٔ ۷۵ **وَمٰا لَكُمْ لٰا تُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَالنِّسٰاءِ وَالْوِلْدٰانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنٰا أَخْرِجْنٰا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّٰالِمِ أَهْلُهٰا وَاجْعَلْ لَنٰا مِنْ**

---

۱. این کلمه در اساس به صورت «مقادم» هم خوانده می شود.

۲. وز، تب: تمییز.

۳. وز + قوله عزّ وجل؛ تب، مر + قوله تعالی.

٤. آج، تب: فرا گیرید.

۵. اساس، وز: بروء؛ با توجّه به تب تصحیح شد.

٦. وز: برروی؛ تب: بروید.

۷. آج، لب: می فروشند.

۸. آج، لب + را.

۹. آج، لب: پس کشته شود.

لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصیراً؛ چیست[۱] شما را که کارزار نمی‌کنید در راه خدای و ضعیفان از مردان و زنان و کودکان، آنان که می‌گویند خدای[۲] ما[۳] ببر ما را از این شهر بیدادگر اهلش، کن ما را از نزدیک تو[۴] دوستی و کن ما را از نزدیک تو[۴] یاری.

آیهٔ ۷۶ اَلَّذینَ اٰمَنُوا یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللهِ وَالَّذینَ کَفَرُوا یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ الطّاغُوتِ فَقاتِلُوا اَوْلِیاءَ الشَّیْطانِ اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً؛ آنان که مؤمن باشند کارزار کنند در راه خدای، و آنان که کافر باشند کارزار کنند در راه دیو، کارزار کنید با دوستان دیو که کید دیو سست باشد.

آیهٔ ۷۷ اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ قیلَ لَهُمْ کُفُّوا اَیْدِیَکُمْ وَاَقیمُوا الصَّلوٰةَ وَاٰتُوا الزَّکوٰةَ فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ اِذا فَریقٌ مِنْهُمْ یَخْشَوْنَ النّاسَ کَخَشْیَةِ اللهِ اَوْ اَشَدَّ خَشْیَةً وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتالَ لَوْلا اَخَّرْتَنا اِلی اَجَلٍ قَریبٍ قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقیٰ وَلا تُظْلَمُونَ فَتیلاً؛ نبینی[۵] آنان را که گفتند ایشان را که باز گیرید دستهایتان و به پای دارید نماز و بدهید زکات، چون نوشتند برایشان کارزار ناگاه گروهی از ایشان می‌ترسند از مردمان چون ترس خدای یا سخت‌تر به ترس[۶]، گفتند خدای[۷] چرا نوشتی بر ما کارزار، چرا باز پس نداشتی[۸] ما را تو به وقتی نزدیک، بگو متاع دنیا اندک است و آخرت بهتر است آن را که پرهیزگار باشد و بیداد نکنند برایشان اندکی.

آیهٔ ۷۸ اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ وَاِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِاللهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ فَما لِهٰؤُلاءِ [۳۲۵-ر] الْقَوْمِ لایَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدیثاً؛ هر کجا باشید دریابد شما را مرگ و اگرچه باشید درکوشکهای بلندِ مُحکم و اگر برسد ایشان را نیکویی،

---

۱. آج، لب: و چیست.
۲. تب: می‌گویند پروردگار ما؛ آج، لب: می‌گویند ای پروردگار ما.
۳. اساس + را؛ با توجه به وزن و دیگر نسخه بدلها زاید می‌نماید.
۴. تب: خود.
۵. آج، لب: ای ننگرستی.
۶. تب، آج، لب + و.
۷. آج، لب: ای پروردگار ما.
۸. اساس: باز پس داشتی؛ با توجه به وزن و معنی عبارت تصحیح شد.

گویند این از نزدیک خداست، و اگر برسد ایشان را بدی گویند این[۱] از نزدیک تو است، بگو همه از نزدیک خدای است، چیست این قوم را که نزدیک نیست تا بدانند حدیثی[۲].

آیهٔ ۷۹ **ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَما أَصابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ وَ أَرْسَلْناکَ لِلنّاسِ رَسُولاً وَ کَفىٰ بِاللهِ شَهيداً**؛ آنچه[۳] رسد به تو از نیکویی از خداست، و آنچه رسد به تو از بدی از تو است، و فرستادم تو را برای مردمان پیغامبر، و بس است خدا گواه.

قَوْلُهُ[٤]: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ[٥]، خطاب است با مؤمنان و آنان که خدای و رسول را تصدیق کرده باشند، ایشان را می فرماید که: حِذْر خود برگیرید.

و در «حِذْر» دو قول گفته اند: از باقر ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ روایت کردند که: «حِذْر» سلاح باشد و سلاح را برای آن حِذر خواند[٦] که آلت حذر است به اوان دشمن حذر کنند. و قولی دگر آن است که: مراد به «حِذْر»، حَذَر است، و هُما لُغَتان، كالْمِثْلِ وَالْمَثَلِ، وَالشِّبْهِ وَالشَّبَهِ، وَالإِذْنِ وَالأَذَنِ[۷]، و معنی آن است که: إِحْذَرُوا وَ كُونُوا عَلىٰ حَذَرٍ؛ حَذَر کنید و بر حَذَر باشید.

و اَصل «نَفْر» رمیدن باشد از فَزَع، يُقالُ: نَفَرَ مِنْ كَذا. والنَّفْر جماعتی باشد[۸] که از ایشان بباید گریختن و[۹] بترسیدن، و نَفير عِنْدَ قِتالِ الْعَدُوِّ از فزع باشد، ومُناَفَرَت مُناَخَرَت باشد لِفَزَعِ كُلِّ واحِدٍ مِنْهُما إِلىٰ ما أُثِرَهُ[۱۰]. وَ نَفْرُ الْحاجِّ آن باشد که از مِنا بروند، و روا بود که جمع نافر باشد، كَرَكْبٍ و شَرْبٍ في جمع راكِب و شارِب؛ و معنی در آیت رفتن است. و «ثُبات» جمع ثُبَه باشد وَ هِيَ جَماعاتٌ في تَفْرِقَةٍ. و باقر ـ

۱. آج، لب + بدی. ۲. آج، لب: که دریابند سخنی را.
۳. اساس: و آنچه؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها «آنچه» مرجّح می نماید.
٤. تب، مر + تعالی. ۵. تب + الآیة.
٦. تب، آج، لب: خوانند؛ مر: گویند.
۷. اساس، مت: بالأذن؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. آج، لب، مر: باشند. ۹. آج، لب، مر + بیاید. این معنی برای «نَفْر» در فرهنگها و کتب تفسیر به نظر نرسید.
۱۰. کذا: در اساس و همهٔ نسخه بدلها؛ چاپ شعرانی (۴۳۸/۳): مأثره.

عَلَيْهِ السَّلام- گفت: مراد به ثُبات سَرایاست، و قالَ اَبُوذُؤَيْب[1]:

فَلَمَّا اجْتَلاها بِالْإِيامِ تَحَيَّرَتْ ثُباتٍ عَلَيْها ذُلُّها وَاكْتِيابُها

يَصِفُ عاسِلاً وَتَدْخينَهُ اِلَى النَّحْلِ، وَقالَ زُهَيْر[1]:

وَقَدْ أَغْدُوا عَلىٰ ثُبَةٍ كِرامٍ نَشاوىٰ واجِبينَ[2] لِما يَشاءُ

وَيُجْمَعُ أَيْضاً جَمْعَ السَّلامَةِ عَلىٰ ثُبين، وَمِثْلُهُ كُرين و قُلين و عِزين وَ سِنين، و اگرچه این نوع از جمع عقلا را باشد، ولکن به عوض نقصانی کردند که در او راه یافت برای آن که فقیل[3] ثبیة بوده است، و از این اسماء از بهری «واو» ساقط است و از بهری «یاء».

عبدالله عبّاس و ضحّاک و مُجاهد و قَتاده وسُدّي گفتند: معنی آن است که بروید[4] جماعت از پس جماعت، یا هر جماعتی به جانبی. **أَوِانْفِرُوا جَميعاً**؛ یاجمله به یک راه بروید[4] به یک بار به حسب مصلحت. و نصب «ثُبات» و «جَميعاً» هر دو برحال است از فاعل.

وَاِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ، بیشتر مُفَسّران گفتند: آیت درمنافقان آمد که ایشان مردم را دل شکسته بکردندی و ازجهاد بازداشتندی، آنگه چون مسلمانان را نکبتی رسیدی از قتلی و جراحتی و هزیمتی، بر طریق شماتت گفتندی: قَدْ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْنا[5]؛ خدای بر ما نعمت کرد که ما با شما نبودیم، حق‌تعالی این خبث نیّت و طویّت از ایشان باز گفت. و قَوْله: «لَمَنْ»، «لام» تأکید راست در مبتدا چون واقع باشد این موقع، أَعْنی خبرش ظرف بر او متقدّم[6]، و «مَنْ» نکرهٔ موصوفه است، والتَّقْدير: و اِنَّ مِنْكُمْ رَجُلاً أَوْ[7] اِنْساناً. و إِبْطاء، اطالةُ الْمُدّة باشد و نقیض إِسْراع بود، و «بَطیء» خلاف سریع باشد. و برای آن گفت منافقان را که از شمااند که به ظاهر حال و

---

۱. تب + شعر.

۲. کذا: در اساس و همهٔ نسخه بدلها؛ طبری (۵۳٦/۸) و تبیان (۲۵۳/۳): وأجدین.

۳. کذا: در اساس، وز، مت، تب؛ آج، لب، مر: فعیل؛ چاپ شعرانی (۴۳۸/۳): اصل ثبه.

٤. آج، لب: بروی / بروید.

۵. کذا: در اساس و همهٔ نسخه بدلها؛ ضبط قرآن مجید: أَنْعَمَ اللهُ عَلَيَّ.

٦. تب، آج، لب، مر: مقدّم.

۷. وز: و.

[illegible] کتابخانه تخصصی علوم اسلامی

حکم شرع از ایشان اند وحکمشان حکم مسلمانان است درمناکحه وموارثه و مانند این. و شَهید این جا به معنی حاضر است، فعیل به معنی فاعل[۱].

وَلَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللهِ؛ و اگر فضلی رسد شما را از خدای چون ظفری و غنیمتی، تمنّا کنند[۲] که کاشک[۳] با ایشان بودی[٤] تا از آن غنیمت نصیب یافتی[۵]، و خدای تعالیٰ ایشان را به این تمنّا ذمّ کرد برای دو وجه: یکی[٦] رغبت ایشان در عاجل غنیمت و ایثار آن بر ثواب آخرت برای شکّ ایشان در ثواب و جزا، دگر حسدِ ایشان برمؤمنان و آن که این گفتار بر وجه حسد گفتند.

و قَوْلُهُ تَعالیٰ: **كَأَنْ لَمْ تَكُنْ**[۷] **بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ**، در او سه قول گفتند: یکی آن که اعتراضی است که افتاد بَيْنَ الْقَوْلِ وَ التَّمَنِّي بمثابة حشو، و از اعراب او را موضعی نباشد، وتقدیر این است: لَيَقُولَنَّ يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ، و این قدر از کلام خدای- جَلَّ جَلالُه- باشد مبتدا حکایت نباشد از قول ایشان.

و وجهی دگر آن است که: درکلام تقدیم و تأخیری هست، و تقدیر این است: لَيَقُولَنَّ يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً، كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ، و این قدر از کلام خدای جلّ جلاله باشد مبتدا حکایت نباشد از قول ایشان.

و وجهی دگر آن است که در کلام تقدیم و تأخیری هست، و تقدیر این است[۸] که: **قالَ قَدْ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً، كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ**، بر این قول محلِّ او نصب باشد عَلیٰ أَنَّهُ مَفْعُولٌ بِهِ لِقالَ، و این وجه اختیار ابوعلی الفارِسیّ است.

وجه سه‌ام آن که: موضع او حال بود، چنان که گویی: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ مَعْرِفَةٌ فَضْلاً عَلَى الْمَوَدَّةِ، أَيْ مَرَرْتُ بِهِ وَالْحالُ هٰذِهِ أَيْ مُشَبَّهاً[۹] بِمَنْ

---

۱. مر+ باشد.
۲. آج، لب، مر: تمنا کنید.
۳. تب، مر: کاشکی.
٤. آج، لب، مر: بودمانی.
۵. مر: یافتیمی.
٦. مر+ آن که.
۷. مت، تب، آج، لب، مر: یَكُنْ.
۸. اساس + لیقولنّ یا لیتنی کُنتُ؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.
۹. مر: مشتبهاً.

لَيْسَ بَيْنَنا مَعْرِفَةٌ. و زَجّاج هر سه وجه روا داشت.

و در معنی آیت دو قول گفتند: یکی آن که این منافقان که مردم را از جهاد باز می دارند از جملهٔ سخنهای ایشان این باشد که گویند مسلمانان را انگار که میان شما و او، یعنی محمّد- علیه السّلام- دوستی نیست یا نبوده است. و قول دوم [۳۲۵-پ] آن که: این منافقان با شما معاملهٔ کسی می‌کنند که از میان ایشان وشما معرفتی و صداقتی نباشد.

عَلیّ بن الْحُسین المغربیّ گفت: خدای تعالی در این آیت منافقان را به بدعهدی وصف کرد که ایشان نخواستند که در سرّاء و ضرّاء با مسلمانان باشند، بل خواستند که درحال غنیمت با شما باشند و درحال نکبت از شما دور باشند. و قَوْلُهُ: **فَأَفُوزَ فَوْزاً**، نصب او بر جواب تمنّاست به «فاء». و کوفیان گفتند: نصب بر صرف[1] است، برای آن که مصروف است از آن که معطوف تواند بودن، یعنی یا لَيْتَني كُنْتُ مَعَهُمْ فَفُزْتُ، اگرچنین بودی عطف بودی چون مصروف است از این وجه نصب عَلَى الصّرف گفتند این را، و بصریان گفتند: اَلْجَوابُ بِالفاءِ فِي الْأَشْياءِ السِّتَّةِ مِنَ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ والنَّفْيِ والْاِسْتِفهامِ والْعَرْضِ والتَّمَنّي بِاِضْمارِ «أَنْ» منصوب باشد. و ابوجعفر و حَفْص و رُوَيْس وبُرْجُمی خواندند: كَأَنْ لَمْ تَكُنْ، بِالتّاء برای لفظِ مودّت.

فَلْيُقاتِلْ في سَبيلِ اللهِ، حق تعالی چون حکایت تثبیط منافقان بکرد از جهاد، درعقب او ذکرآنان کرد ازمؤمنان که بخلاف این بودند، گفت: **فَلْيُقاتِلْ**؛ بگوآنان را که ایشان زندگانی دنیا بدل کرده‌اند به آخرت که سرای ثواب است تا قتال کنند در سبیل خدای‌تعالی، و این امر غایب باشد به «لام»، و مراد سبیلِ خدای جهاد است بلاخلاف. و «شِرىٰ» هم بیع باشد و هم خریدن، و مراد درآیت بیع است، یعنی آنان که دنیا بفروخته‌اند به آخرت، یعنی دنیا رها کرده‌اند و از دست بداده و آخرت بستده[2]، و مِنْهُ قَوْلُهُ‌تَعالىٰ: **وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ**[3]...، أَيْ بَاعُوهُ، درقصّهٔ یوسف- عَلَيْهِ السَّلام- و كَذا قَوْلُهُ: [وَ][4] **مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ**

---

۱. مر: ظرف.

۲. اساس: به‌صورت بستنده هم خوانده می شود؛ مر: بستاندند.

۳. سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۲۰.

٤. اساس: ندارد؛ با توجّه به وزن و دیگر نسخه بدلها از قرآن مجید افزوده شد.

اللهِ[۱]...، قالَ يزيدُ[۲] بْنُ مُفَرِّغ في بَيعِ غُلامٍ لَهُ اسْمُهُ بُرْد[۳]:

وَشَرَيْتُ بُرْداً لَيْتَنِي مِنْ بَعْدِ بُرْدٍ كُنْتُ هامَةْ

أَيْ بِعْتُهُ، تحریض کرد دراین آیت مؤمنان را بر جهاد کفّار به امر و وعد و ترغیب فی قَوْلِهِ: **وَمَنْ يُقاتِلْ في سَبيلِ اللهِ**؛ هر که او در سبیلِ خدای جهاد کند بکشند او را یا او بکشد و غالب شود بر خصم، و برای آن در برابر «يُقْتَل»، «يَقْتُلْ» نگفت، «يَغْلِبْ» گفت که این عامتر است، چه غلبه هم به قتل باشد هم به تاختن دشمن، چون دشمن را بشکنند هم غالب باشد[٤].

فَسَوْفَ نُؤْتيهِ أَجْراً عَظيماً؛ ما او را مزدی بزرگ دهیم، [یعنی ثواب جهاد یا صبر بر شهادت.

آنگه حق تعالی هم بر طریق ترغیب به لفظ استفهام و معنی تقریع گفت: **ما لَكُمْ**؛ چه بوده است شما را که[۵] کارزار نمی‌کنید در سبیل خدای و نصرت نمی‌کنید[٦] و نمی رهانید[۷] از مسلمانان مستضعفان را که در دست کفّار مکّه اسیر مانده‌اند و در رنج و عذاب ایشان افتاده‌اند.

در محلِّ «مُسْتَضْعَفينَ» دو قول گفتند: یکی آن که جرّ است عَلىٰ مَعْنىٰ قَوْلِهِ: **في سَبيلِ اللهِ وَفي الْمُسْتَضْعَفينَ**، یعنی في حَقِّهِمَ و نُصْرَتِهِمْ والذَّبِّ عَنْهُمْ و تَخْليصِهِمْ مِنْ أَيْدِى الْكُفّارِ، عَلىٰ حَذْفِ المُضافِ و اِقامَةِ المُضافِ اِلَيْهِ مَقامَهُ، وگفته‌اند: محلِّ او نصب است و عامِل در او معنی «تُقاتِلُونَ»، برای آن که چون قتال کند با کسی برای کسی آن را که برای اوقتال کند که مدفوع عنه باشد او را خلاص بود، كَأَنَّهُ قالَ: مالَكُمْ لا تُخَلِّصُونَ الْمُسْتَضْعَفينَ.

كَلْبي روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که گفت تقدیر این است که: و عَنِ الْمُسْتَضْعَفينَ، أَيْ ذَبّاً و دَفْعاً عَنْهُم، برای آن که چون رسول- علیه السّلام- از مکّه

---

۱. سورة بقره (۲) آیهٔ ۲۰۷.

۲. اساس، وز، مت، تب، لب، مر: زید؛ با توجّه به آج و مآخذ اعلام تصحیح شد.

۳. تب + شعر.

٤. مر: دشمن را بکشد هم غالب شد.

۵. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٦. آج، لب، مر: نمی کنی / نمی‌کنید.

۷. آج، لب: نمی رهانی / نمی رهانید.

بیامد و جماعتی که ساز آمدن نداشتند آن جا بماندند، مشرکان ایشان را عذاب کردند و ایذا نمودند وعقوبت کردن گرفتند. آنگه بیان کرد به «مِنْ» تبیین که: این ضعیفان هم مردانند هم زنانند هم کودکان[۱]. وَالْوِلْدان، جمع کثیر[۲] باشد وَلَدْ را، کَخَرَبٍ و خِرْبان و وَرَلٍ و وِرْلان، و آنچه غالب بود برجمع این باب فِعال بود، کجَبَلٍ و جِبال و جَمَلٍ و جِمال. آنگه بگفت که ایشان در آن جا چه می‌گویند وچه[۳] دعا می‌کنند: رَبَّنا؛ بارخدایا! ما را بیرون براز این شهرِ بیدادگر اهل[۴]، و ظالم در لفظ صفتِ «قَرْیة» است، و درمعنی صفتِ «اهل»، برای آن که فعلِ اهل قریه است. و رفعِ «أَهْل» بر فاعلیّت است برای آن که اسم فاعل عمل فعل کند، ومراد به «قَرْیة» مکّه است بر قول عامّهٔ مفسّران، و ایشان شهر بزرگ را قریه خوانند برای آن که مردم در اومجتمع باشند، ونیز در دعا می‌گویند: وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً؛ وما را از نزدیک تو[۵] ولیّ کن، و «وَلِیّ» قیّم باشد به کاری که او به آن اولیتر باشد؛ وما را از نزدیک تو[۵] یاری کن، تولّای کارما تو کن و با کس مگذار، و نصرت ما را تو قوّت فرمای.

و ابوعلی گفت: از جملهٔ بازماندگان ضعیفان عیّاش بن ابي رَبیعة بود و أَبُوجُندبن سُهَیل و سَلَمة بن هِشام والْوَلید و غَیْرهم، خدای تَعالیٰ دعای ایشان اجابت کرد و رسول ـ علیه السّلام ـ مکّه بگشاد و عَتّاب بن أُسَید را بر او امیر کرد، و او یار ایشان شد تا آنان که مظلوم بودند و ذلیل و ضعیف قاهر و غالب و قوی گشتند بر ظالمان.

آنگه حق تَعالیٰ وصف کرد هر دو فرقه را از مؤمنان و کافران و بازگفت[۶] نصرت ایشان معبود خود را، گفت: اَلَّذینَ آمَنُوا؛ آنان که مؤمنانند در سبیل خدای جهاد کنند، و آن غزات کافران است.

و در «سَبیلِ اللهِ» دوقول گفتند: یکی جهاد و یکی ره[۷] بهشت، وَالْمَعْنیٰ في

---

۱. وز، تب، مر: کوکان‌اند.
۲. مر: کثرت.
۳. مر: چون.
۴. مر: بیدادگرند اهل او.
۵. مر: خود.
۶. تب + از.
۷. مر: راه.

طاعَةِ الله [۳۲٦ـر] فَإِنَّهـا تُؤْدِي إِلَى الْجَنَّةِ والثَّوابِ، و آنان که کـافراند جهاد می‌کنند در ره[۱] طاغوت.

حسن و شَعْبی گـفتند: شیطان است، و ابوالْعالیه گفت: کاهن است، و زَجّاج گفت: هر معبود[۲] که فرود خداست. آنگه امر کرد مؤمنان را به جهاد کافران، گفت: **فَقاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطانِ**؛ قتال کنید با دوستان شیطان که کید شیطان ضعیف بوده است همیشه. و معنی «کانَ» آن است که: لَمْ يَزَلْ ضَعيفاً.

وکید شیطان را وصف کرد به ضعف برای چند وجه را: یکی باضافه با نصرت خدای، و دوم برای ضعف دواعی اولیای او، چه حاصل نه‌اند بر بصیرتی از سر شبهت قتال کنند و مؤمنان از سر حجّت.

قَوْلُهُ: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ قيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، کلبی گفت: آیت در عَبْدُالرَّحْمٰنِ عَوْف آمد و سعدأَبُووَقّاص و قُدامَة بن مَظْعُون در مکّه از مشرکان رنج می دیدند، گفتند: یا رسول الله! دستور باش[۳] تا با ایشان کارزار کنیم که از حدّ ببردند؟ رسول ـ علیه السَّلام ـ گفت: مرا نفرموده‌اند به قتال ایشان، صبر باید کردن تاوقت باشد.

چون رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ هجرت کرد و به مدینه آمد وخدای تَعالَی غزات بدر فرمود، رسول گفت: جهاد باید کردن از آن[٤] را که درمکّه آرزوی کارزار بود به‌دروغ، چون بدانستند به‌درست[۵] که جهاد می باید کردن، خوش نیامد ایشان را و اظهار کراهت و ضعف و فشل کردند. خدای تَعالَی این آیت بفرستاد و در ایشان حق تعالَی گفت: نبینی آنان را که ایشان را گفتند: **كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ**؛ دست فرودآرید و امتناع کنید، یعنی در مکّه از قتال مشرکان پیش[٦] نزول آیت جهاد، و بر نماز و زکات اقتصار کنی[۷].

ومجاهد گفت: آیت در جهودان آمد، خدای تَعالَی این امّت را فرمود که آن

---

۱. مر: راه.
۲. آج، لب، مر: معبودی.
۳. آج، لب: دستور باشد.
٤. کذا: در اساس؛ همهٔ نسخه بدلها: آنان.
۵. اساس: بدراست؛ با توجّه به وزن و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٦. مر + از.
۷. مر: کنید.

مکنی[1] که ایشان کردند. و قولی دگر گفتند: آیت به مدینه آمد برای آن که خدای‌تعالی درمکّه زکات نفرموده بود، و آنان که آن گفتند لفظ زکات بر صدقه حمل کردند چنان که خدای‌تعالی زکات را صدقه خواند في قَوْلِهِ: **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ**[2] ـ الآية.

فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ؛ چون کارزار برایشان نوشتند. **إِذَا فَرِيقٌ**، این را «إذا»ی مفاجات خوانند، نَحْوُ قَوْلِ الْقَائِلِ: فَتَحْتُ الْبَابَ فَإِذَا زَيْدٌ بِالْبَابِ، که نگاه کردی گروهی از ایشان چنان می ترسیدند ازمشرکان که از خدای ترسند یا سخت‌تر، و گفتند: بار خدای ما! چرا کارزار برما نوشتی و ما را بازپس نداشتی تا به وقتی نزدیک؟ و معنی «أَوْ» گفتند: «واو» است، یعنی وَ أَشَدَّ[3] خَشْيَةً، وگفتند: «بل»است، یعنی بَلْ أَشَدَّ خَشْيَةً، وگفتند: برای ابهام است بر مخاطب، كَقَوْلِ الْقَائِلِ: أَكَلْتُ الْيَوْمَ تَمْراً أَوْ زَبَداً، و او شاک[4] نباشد درآنچه خورده بود كَقَوْلِهِ تَعَالَىٰ: **وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ**[5]، تا لازم نیاید که درکلام شکّی باشد یا «أَوْ» برای شک بود. و بعضی گویند: آیت درمنافقان آمد که ایشان را یقینی نبود. و بعضی دگرگفتند: درجهودان، و بعضی گفتند: در مؤمنانی که سست یقین و بصیرت بودند. و معنی «لَوْلَا» هَلاَّ است، و مراد به «أَجَلٍ قَرِيبٍ»، وقتِ مرگ است.

آنگه حق تَعَالَىٰ بیان کرد که: آنچه درآن رغبت می‌کنند ازمتاع دنیا چیزی نیست و اندک است بِالإِضَافَةِ إِلَىٰ مَاعِنْدَاللهِ والآخِرَةِ، و آخرت بهتر است آنان را که پرهیزگار باشند.

وبرایشان ظلم نکنند به مقدار فتیلی. و در او دو قول گفتند: یکی آن که «فَتِيل» آن باشد که چون دو انگشت به هم بمالد چو رشته چرک حاصل شود، و این قول عبدالله عبّاس است. و بعضی دگر گفتند: شبه رَسَنی باریک باشد درمیان استخوان خرما. و «فَتِيل» فَعِيل باشد به معنی مفعول، و این کنایت است از چیز اندک بر سبیل مبالغه.

---

۱. ب: مکنید.
۲. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ٦۰.
۳. آج، لب، مر + تشبیهاً و اشد.
٤. مر: شاکی.
۵. سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱٤۷.

آنگه حق تعالی رد کرد بر منافقان و تحریض مؤمنان برجهاد تا از مرگ نترسند، و رغبت نکنند درحیات دنیا، و گمان نبرند که برای آن که به کارزار نروند همیشه خواهند ماندن و مرگ به ایشان نخواهد رسیدن، گفت: **اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ**؛ هر کجا باشی[۱] مرگ شما را دریابد. **وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ**؛ و اگر همه درحصنهای حصین باشید، این قول قَتاده است. عِکْرِمه گفت: فی قُصُورٍ مُجصَّصَةٍ، مِنَ الشِّیدِ و هُوَالْجَصُّ، ابوعُبَیْده گفت: مُزَیَّنَةٍ؛ آراسته. قُتَیْبی گفت: مُطَوَّلَةٍ؛ بلند کرده، مِنْ شادَ البِناءَ اِذا رَفَعَهُ و شَیَّدَهُ برای مبالغه را. و مراد به «بُرُوج» حُصُون وقلاع است، وگفتند: آیت ردّ است بر آنان که گفتند از منافقان مجاهدان و شهیدان را: **لَوْکانُوا ما عِنْدَنا ما ماتُوا وَما قُتِلُوا**[۲]...، و نیز گفتند: **قَدْ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیَّ اِذْ لَمْ اَکُنْ مَعَهُمْ شَهیداً**[۳].

قَوْلُه: **وَاِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ**، این درجهودان ومنافقان آمد[٤] که ایشان چون رسول ـعلیه السَّلام ـ به مدینه آمد، هرگه ایشان را نکبتی رسیدی و احتیاجی و نقصانی[۵] رَیْع و میوه بودی، گفتند[٦]: **هٰذا بِشُومِ هٰذا الرَّجُلِ**؛ این از شومی این مرد است، و اگر ایشان را خِصبی[۷] و راحتی و نفعی و زیادتی بودی، گفتندی[۸]: **هٰذِهِ مِنْ عِنْدِاللهِ**، یعنی این نعمت از نزدیک خداست[۹].

بعضی دگر گفتند: مراد به «حَسَنَه» ظفر و غنیمت است، ومراد به «سَیِّئه» قتل و هزیمت، یعنی که اگرنه سبب آن بودی که تو که محمّدی ما را به کارزار بردی یا فرستادی، ما را این نکبت نرسیدی، و قول اوّل درست‌تر است. حق تَعالی [۳۲٦-پ] گفت: جواب ده ایشان را و بگو که این همه ازرنج و راحت و بیماری و تن درستی و تنگی و فراخی و خِصب و جَدْب ورَخْص و غلا ـ عَلیٰ بَعْض الوجوه ـ از قِبل خداست ـ

---

۱. تب، مر: باشید.

۲. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵٦. ۳. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۷۲.

٤. اساس و مت + و مجاهدان و شهیدان؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و فحوای عبارت زاید می نماید.

۵. وز، تب، آج، لب: نقصان. ٦. تب، مر: گفتندی.

۷. اساس، مت: رخصتی؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۸. وز: گفتند. ۹. وز: حق است.

جَلّ جَلاله- برای آن که او را که محمّد است دراین شرعی نیست و به دست او از این چیزی نیست.

آنگه بر سبیل تقریع و انکار گفت: فَمالِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ؛ چه بوده است این قوم را که نزدیک آن نیست که چیزی بدانند! وصف کرد ایشان را بِقِلَّةِ الْفَهْمِ والتَّفَكُّرِ. و «کادَ» برای مقاربت باشد، قربی قریب، و خبر او فعل مضارع باشد بی «أنْ». و «فِقْه» در لغت علم باشد، مِنْ قَوْلِهِم: فَقِهْتُ الشَّیْءَ إذا عَلِمْتَهُ، و به عرف شرع مخصوص شد به علم شریعت، و آن را که این نوع علم داند او را فقیه گویند، و این از اسماء مخصوصه باشد. وبعضی گفتند: مراد به «حدیث» قرآن است که خدای تَعالیٰ قرآن را حدیث خواند في قَوْله: نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ[1]، و قول اوّل بهتر است برای تنکیر و اگر مراد قرآن بودی مُعَرَّف[2] بودی به «لام» وَاللهُ أعْلَمُ بِمُرادِه.

و قَولُهُ: ما لِهٰؤُلاءِ، در مَصاحِف «لام» جدا می نویسند، علّت معتمد آن است که إتّباعاً لِلْمُصْحَف؛ متابعت مصحف را که به خطّ صحابه چنین یافتند.

و فرّاء وجهی گفت برای کثرت استعمال «ما»ی استفهامی با این «لام» جارّه که مالَکَ و مالَهُ و مالي و ما لِلْقَوْمِ، پنداری گمان افتاد که «لام» از اصلِ کلمه است از معمول مجرورش جدا کردند و آن علّت ضعیف است.

آنگه حق تَعالیٰ آنچه حقیقت کار است بیان کرد، گفت: چرا با تو حواله می‌کنند، می‌گویند: یا به شوم[3] تو است یا به سوءِ تدبیر تو، نمی دانند که هر چه حسن است از خِصْب و سَعَتْ و نِعمت و ظَفر و غنیمت، هم[4] ازمن است که خدا آم، و هر چه قحط و شدّت و نکبت و آفت است به شوم[3] کفر و معصیت ایشان است، و خطاب با رسول است و مراد امّت، نَحْوُ قَوْلِهِ: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ[5]. قَتاده گفت: خطاب با یکی است از جملهٔ مخاطبان مبهم، كَأَنَّهُ قالَ: ما أصابَكَ أيُّهَا الْإِنْسانُ.

و در «حَسَنَه» و «سَيِّئَه» دو قول است- چنان که گفتیم: یکی خِصب و

---

۱. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۲۳.
۲. وز: معروف؛ مر: معرفه.
۳. مر: به شومی.
۴. مر: همه.
۵. سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۱.

خباب[۱] و نعمت و نقمت، و یکی ظفر و غنیمت چنان که روز بدر بود، یا قتل و هزیمت چنان که روز اُحُد بود. و بر این قول، **فَمِنْ نَفْسِکَ**، برحقیقت خود باشد برای آن که آنچه به ایشان رسید به اُحُد از فعل ایشان بود، و بر قول اوّل که فعل خدای باشد اضافه به ایشان مجاز بود، یعنی به شوم کفر و معصیت او بر سبیل عقوبت.

و ابوالْعالیه گفت: مراد طاعت و معصیت است، یعنی طاعت به توفیق و اقدار و تمکین و الطاف و تسهیل[۲] اوست و معاصی به فعلِ[۳] بد تو بی اعانت و ارادت خدای.

و ابوالقاسم بلخی گفت: مراد به «سَیِّئه» عقوبت است بر سبیل جزا عَلَی الْمَعاصِی الْمُتَقَدِّمَة، و عقوبت را بر توسّع سَیِّئه خواند، چنان که گفت: **وَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ**[٤]...، و مجبّره را تمسّکی نباشد بقوله: **قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ**؛ برای آن که در آیت دوم تفصیل این جمله بداد و بگفت: **ما اَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وما اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ**، وَ «مِنْ» فی قَوْلِه: **مِنْ حَسَنَةٍ**، و: **مِنْ سَیِّئَةٍ**، برای تَبْیینْ است، زیاده نیست. **وَاَرْسَلْناکَ لِلنّاسِ رَسُولاً**؛ وَ ما تو را بفرستادیم برای مردمان به رسالت و پیغام. و نصبِ «رَسُولاً» برحال[۴] باشد از «کاف» که خطاب رسول[۵] است. **وَکَفیٰ بِاللهِ شَهیداً**، و نصب او بر تمییز[٦] است، معنی آن است که: ما تو را به رسالت فرستادیم که اگرچه تو نیز بر اینان گواهی، [اگر گواهی تو نباشد، گواهی][۷] من کفایت است، چه من عالمم به احوال ایشان و لکن برای بلاغ حجّت گفتم[۸]: **وَجِئْنا بِکَ**[۹] **عَلیٰ هٰؤُلاءِ شَهیداً**[۱۰]؛ امّا جزا و عقاب و ثواب به امرمن وحکم من است، تو به‌کار خود قیام‌کن وکار من با ما[۱۱] گذارکه مرادر این‌کار یار به کار نیست[۱۲].

---

۱. کذا؛در اساس مت؛ وز: خاب؛ آج، لب، مر: جدب. ۲. آج، لب: تسهل.
۳. وز: قول. ٤. سورهٔ شوری (٤۲) آیهٔ ٤۰.
۵. مر + الله. ٦. آج، لب: تمیز.
۷. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۸. آج، لب: گفتیم.
۹. اساس، مت: وچنانک؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۱۰. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ٤۱.
۱۱. همهٔ نسخه بدلها: من. ۱۲. آج، لب: کار به آن کار نیست.

آیهٔ ۸۰ قَوْلُهُ ـ تَعالَى عَزَّوَجَلَّ: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللهَ وَمَنْ تَوَلّٰى فَمٰا أَرْسَلْنٰاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً؛ هر که فرمان برد رسول را فرمان خدای برده باشد، و هر که پشت بر کند[1] ما نفرستادیم تو را برایشان نگاهبان.

آیهٔ ۸۱ وَيَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذي تَقُولُ وَاللهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ وَكَفىٰ بِاللهِ وَكِيلاً؛ و گویند فرمان تو طاعت است، پس چون بیرون روند[2] از نزدیک تو می سگالند[3] گروهی از ایشان جز آن که تو گویی، و خدای بنویسد آنچه ایشان می سگالند[4]، برگرد ایشان و توکّل کن برخدای و بس است خدای وکیل.

آیهٔ ۸۲ أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً؛ اندیشه نمی‌کنند در این قرآن؟ و اگر از نزدیک جز خدای بودی، یافتندی[5] در او خلافی در بسیار.

آیهٔ ۸۳ وَإِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ [۳۲۷-ر] يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلاّ قَلِيلاً؛ و چون آید با ایشان کاری از ایمنی باشد یاترس، آشکارا کنند، و اگربا رسول افگنند و با خداوندان کار از ایشان بدانند آنان که بیرون می آرند آن را از ایشان، و اگر نه فضل خدای بودی بر شما و بخشایش او از پی دیوبودیتان مگر اندکی.

آیهٔ ۸٤ فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ لا تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللهُ أَشَدُّ بَأْساً وَأَشَدُّ تَنْكِيلاً؛ کارزار کن در ره خدای تکلیف نمی‌کنند مگر نفس تو، و برانگیز مؤمنان را تاباشد که خدای باز دارد شرّ آنان که کافر شدند، و خدای سخت‌تر[6] است به قوّت و سخت‌تر است به عقوبت[7].

---

۱. آج، لب: و آن کس که برگشت از فرمان.
۲. اساس، مت: بیرون دید؛ تب، آج، لب: بیرون آیند؛ با توجّه به وز تصحیح شد.
۳. آج، لب: از نزد تو به شب کاری سازند.
٤. آج، لب: آنچه به شب می سازند.
۵. اساس، مت: نیافتندی؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٦. آج، لب + کارزار.
۷. آج، لب: به صولت.

آیهٔ ۸۵ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصيبٌ مِنْها وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها وَكانَ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقيتاً؛ هر که شفاعتی کند نیکو، باشد او را بهری[۱] از آن، و هر که شفاعتی کند بد، باشد او را بهره از آن، و خدای برهمه چیزی تواناست.

آیهٔ ۸۶ وَإِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها إِنَّ اللّٰهَ كانَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسيباً؛ و چون تحیّت کنند شما را به سلام[۲]، تحیّت کنید نیکوتر از آن یا رد کنید، هم آن[۳] که خدای بر همه چیزی حساب کننده است.

آیهٔ ۸۷ اَللّٰهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لا رَيْبَ فيهِ وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَديثاً؛ خدای، نیست بجز او[٤] خدای گرد آرد[٥] شما را به روز قیامت، شک نیست در او و کیست که راست‌تر گوید ازخدای سخن.

آیهٔ ۸۸ فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقينَ فِئَتَيْنِ وَاللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا أَتُريدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبيلاً؛ چیست شما را که درمنافقان دو گروهی[٦]، و خدای باز پس افگند ایشان را به آنچه کرده بودند می خواهید تا راه دهید آن را که گمراه کند خدای[۷]؟ و هر که گمراه کند خدای او را نیابی او را راهی.

آیهٔ ۸۹ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ حَتّىٰ يُهاجِرُوا في سَبيلِ اللّٰهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلا نَصيراً؛ تمنّا کردند که کافر شوید شما چنان که کافر شدند ایشان تا باشید راست، مگیرید از ایشان دوستان تاهجرت کنند در راه خدای[۸]، اگر برگردند بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر کجا یابید ایشان را، و مگیرید از ایشان دوستی و نه یاری.

آیهٔ ۹۰ إِلَّا الَّذينَ يَصِلُونَ إِلىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ ميثاقٌ أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ

---

۱. مت: بهره؛ آج، لب: بهره‌ای.
۲. آج، لب: سلامی.
۳. آج، لب: بدرستی که.
٤. تب: خدای آن است که نیست خدایی جزاو.
٥. تب: کرد کند.
٦. تب، آج، لب: دو گروهید.
۷. تب + او را.
۸. تب + پس.

فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً؛ مگر آنان که پیوندند به قومی که از میان شما وایشان عهدی باشد یا آیند به شما تنگ شده دلهای ایشان که تا کارزار کنند با شما یا کارزار کنند با قوم خود، و اگرخواهد خدای مسلّط کردی ایشان را تا با شما کارزار کردندی، اگر دور شوند[1] و کارزار نکنند باشما و به شما افگنند صلح[2]، نکرد خدای شما را برایشان راهی.

آیهٔ ۹۱ سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيها فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ وَيَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ [۳۲۷-پ] وَأُولئِكُمْ[3] جَعَلْنا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطاناً مُبِيناً؛ یابید[4] گروهی دیگر را که می خواهند که ایمن باشند از شما و ایمن باشند از قوم خود، هر گه بازبرند ایشان را با کُفر سرنگون کنند ایشان را در آن، اگر دور نشوند از شما و نیفگنند به شما صلح و دست بنه دارند بگیرید ایشان را و بکشید هرکجا یابید ایشان را، ایشان‌اند که ما کردیم شما را برایشان حجّتی روشن.

قَوْلُهُ: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ[5]، حق تعالی در[6] آیت پیدا کرد که طاعت رسول طاعت من است، برای آن که امرِ او امرِ من است و به رضای من است. پس حکم امرِ او حکمِ امرِ من دارد، نه آن که امرِ او و امرِ خدای یکی باشد، اگر امری از میان دو آمر فعلی باشد از میان دو فاعل و آن فاسد است.

و در آیت تمسّکی نیست مجبّره را برای آن که ظاهر است درعرف و مطّرد است در استعمال که یکی از ما چون خواهد که اختصاص غیری به اوباز نماید، گوید: حکمِ او حکمِ من است، و امرِ او امرِ من است، و طاعتِ او طاعتِ من است، و رضایِ او رضای من است؛ نه آن خواهد که عینِ فعل او عینِ فعل من است، آن خواهد که آنچه او فرماید آن فرمان من است، ومصلحت همچنان به او متعلّق است

---

۱. آج، لب: اگریک سو شوند. ۲. آج، لب + را.
۳. اساس، وز: اُولَئِک؛ با توجّه به دیگر نسخه بدلها و ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
۴. آج، لب: زود بود که یابید.
۵. تب + الآیة. ۶. مر + این.

که به فرمان من. پس چوحکم هر دو [امر یکی باشد، حکم هر دو طاعت که][1] امتثال امر است یکی باشد.

گفتند سبب نزول آیت آن بود که: چون رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: **مَنْ أَطاعَني فَقَدْ أَطاعَ اللهَ وَمَنْ عَصاني فَقَدْ عَصَى اللهَ**؛ هر که طاعتِ من دارد طاعتِ خدای داشته بود، و هر که درمن عاصی شود درخدای عاصی شده باشد، منافقان گفتند: همانا این مرد می خواهد تا ما او را پرستیم و به خدائی او اقرار دهیم چنان که ترسایان کردند با عیسی، خدای‌تَعالٰی این آیت فرستاد ردّ برایشان، گفت: هم چنان است که او گفت طاعتِ او طاعت من است، هر که فرمان او برد فرمان من برده باشد.

وَمَنْ تَوَلّٰى؛ و هرکه پشت بر فرمان او کند و اعراض و عدول کند، **فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً**؛ ما تو را به محافظت او نفرستادیم، کار تو بیشتر از تبلیغ نیست، حافظ و رقیب و مُحاسب اعمالِ ایشان منم.

و درمعنی او چند قول گفتند: یکی آن که تو نگاهبان ایشان نه‌ای تا برنگردند که این نه تکلیف تو است، دگر آن که تو نگاهبان اعمال ایشان نه‌ای برای جزا که جزای آن به دست تونیست. دگر آن که گفتند: تو مسلّط نه‌ای برایشان، چه کار تو جز تبلیغ رسالت نیست، و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ**[2]، أَيْ بِمُسَلَّطٍ. و بعضی مفسّران گفتند: حکم این آیت منسوخ است به آیة السّیف بل رسول ـ علیه السّلام ـ پس از امر به جهاد مسلّط است برایشان تا اگرایمان نیارند ایشان را گردن بزند.

قَوْلُهُ: **وَيَقُولُونَ طاعَةٌ**، در رفع او دو وجه گفتند: یکی آن که خبر مبتداست محذوف، یعنی أَمْرُكَ طاعَةٌ، و یک قول آن که: مبتداست و خبر محذوف، یعنی مِنّا طاعَةٌ لَکَ، چنان که گفت: **قُلْ لا تُقْسِمُوا طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ**[3]، و قَوْلُهُ: **فَأَوْلىٰ لَهُمْ، طاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ**[4].

خلاف کردند در آن که آنان که این گفتند که بودند؟ بعضی گفتند: منافقان

---

۱. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. سورهٔ غاشیه (۸۸) آیهٔ ۲۲.

۳. سورهٔ نور (۲٤) آیهٔ ۵۳.

٤. سورهٔ محمّد (٤۷) آیهٔ ۱۹ و ۲۰.

بودند، چون بنزدیک رسول آمدندی، گفتندی: فرمان تو ما را طاعت است، و ما منقادِ فرمان توایم. چون از پیش او برفتندی و باخلوت افتادندی، کارهای دیگر به خلاف آن سگالیدن گرفتندی. بعضی دگر گفتندی: آنان بودند که خدای تَعالیٰ از ایشان حکایت کرد که: يَخْشَوْنَ النّاسَ كَخَشْيَةِ اللهِ[1] ـ الآيَة.

فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ، ابوعمرو و حمزه ادغام کردند «تا» را در «طا» لِقُربِ الْمَخْرَجِ، و کِسائی در فعل روا نداشت، [در اسم روا داشت][2]، أَعْنی بَيَّتَ[3] طائِفَةٌ[4] ادغام نکرد و روا داشت: بَيَتَتْ[5] طائِفَةٌ، و زَجّاج و مُبَرِّد گفتند: این را وجهی نیست، و فرقی نکردند و ادغام «تا» «در طا» برای قرب مخرج است، امّا روا نداشتند که «طا» در «تا» ادغام کنند برای آن که «طا» مُطْبَقٌ است و «تا» مهموس در او مدغم نشود.

و «تبییت»[6] کاری سگالیدن باشد به شب، و شبیخون را وغارت شب را «تبییت» خوانند برای آن که به شب سگالیده باشد. و جُبّائي گفت: کاری باشد که درخانه بسگالند، همانا از بیت اشتقاق کرد، و اهل لغت این بگفتند[7]، و این اشتقاق دور است. رُمّاني گفت: در او معنی اخفاء فِی النَّفس در است، برای آن بر خدای تَعالیٰ اجرا نکنند، قالَ عُبيدبن هُمام:

اَتَوْني فَلَمْ اَرْضَ ما بَيَّتُوا وَكانُوا اَتَوْني بِاَمْرٍ نُكُرْ
لِاَنْكِحَ اَيِّمَهُمْ مُنْذِراً وَهَلْ يُنْكِحُ الْعَبْدَ حُرٌّ لِحُرّ

وقالَ النَّمِر بن تَوْلَب[8]:

سَفَهاً نُبَيِّتُكَ الْمَلامَةُ فَاهْجَعي

و اَخْفَش گفت: آن بیت[9] شعر است بر سبیل تشبیه که ایشان آن کار به شب

---

۱. سورة نساء (٤) آية ۷۷.
۲. اساس: ندارد؛ با توجّه به وزن و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. مر: بَيَّتْ.
٤. اساس، مت + ابوعمرو و حمزه؛ با توجّه به وزن و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.
۵. آج، لب، مر: بَيَّتَ.
٦. آج: تبيّت.
۷. تب، آج، لب: نگفتند.
۸. تب + شعر.
۹. مر: گفت اشتقاق آن از بیت.

سگالند، چنان که شاعر ابیات شعر به شب [۱] سگالد.

وَاللهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ؛ وخدای آنچه ایشان می سگالند می نویسد. درمعنی او دو قول گفتند: یکی آن که خدای تَعالیٰ در لوح محفوظ بنویسد تا ایشان را بر آن جزا دهد، و قولی دگر آن که: درنوشتهٔ قرآن برتو انزله کند [۲] چنان باشد که او نوشته، و روا باشد که فرشتگان را فرماید تا برنامهٔ اعمال ایشان نویسند، آنگه چون به امر او بود اضافه با خود کرد. وگفته اند: معنیِ «يَكْتُبُ» يَحْفَظُ است، و خدای تعالی نگاه دارد آنچه ایشان می‌کنند، چنان که کسی چیزی به کتابت نگاه دارد.

آنگه رسول را ـعلیه السَّلامـ فرمود که: از ایشان اعراض کن و بگرد و توکّل بر خدای کن، یعنی به ایشان التفات مکن و برایشان اعتماد مکن [۳] با خدای تَعالیٰ افگن که خدای تَعالیٰ بس است وکیل [۳۲۸ـر] که قیام کند به آنچه به او تفویض کنی.

قَوْلُهُ: **أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ**، حق تَعالیٰ گفت: در این قرآن تأمّل نمی‌کنند و آنگه [٤] اگرنه از نزدیک خدا بودی در او خلاف بسیار بودی، و در آیت چهار دلیل است بر چهار اصل از اصولِ مذهب ما: یکی بطلان تقلید و حَثّ بر نظر وتأمّل و تدبُّر، دگر دلیل است بر بطلان قول آن کس که گفت: معنی قرآن نشاید دانستن إلّا به قول رسول، و این مذهب مجبّران است و جماعتی حشویان، برای آن که خدای تَعالیٰ ما را حَثّ کرد بر تدبُّر و تأمّلِ او تا بدانیم که کلام خداست بِانْتِفاءِ الْإِخْتِلافِ عَنْهُ، و این آنگه باشد که ما از او به تأمُّل چیزی بدانیم. دگر دلالت آن که او کلام خداست به نفی اختلاف و تناقض فرمود، نه از جهت قدم و حدوث، نه گفت اگر نه کلام خدای بودی مُحدَث بودی. دلیل چهارم آن که اختلاف وتناقض و تفاوت نه ازفعل خدای است، برای آن که اگر از فعل او بودی از عِنْدِ او بودی، و خدای تَعالیٰ گفت: آن از عند غیر من باشد.

و معنی «تَدَبُّر» نظر درعواقب امور باشد، و تدبیر اصلاح کار باشد برای عاقبتش، و اصلِ او از دُبُراست، و دُبُرُالْأَمْرِ عاقِبَتُهُ، و تَدابُر که تواضع است [۵] هم از این

---

۱. آج، لب: که شاعران کار و اندیشهٔ شعر را به شب.
۲. مر: انزال کند.
۳. مر+ و گفتند ایشان را عقوبت مکن.
٤. لب، آج: آنک / آن که.
۵. آج، لب، مر: تقاطع.

جاست که هر کسی از ایشان پشت بر صاحبش کند، و فرق[1] میان تَدَبُّر و تفکّر آن است که «تدبّر» تصرّف دل باشد به نظر [در عواقب و تفکّر تصرّف دل باشد به نظر][2] در دلائل. و حقیقت اختلاف آن باشد که ممتنع باشند از آن که یکی قایم بود مقام آن دیگر در آنچه راجع بود با ذاتشان چون سواد و بیاض و سواد وحلاوت.

و درمعنی اختلاف این جا سه قول گفتند: یکی آن که ابوعَلِیّ گفت: علیٰ حدّ واحد است از فصاحت و بلاغت هیچ در او رکیک و ضعیف و بد و مرذول نیست. زَجّاج گفت: یعنی در او اختلاف نیست در اخبار غایبات، و آنچه از احوال و اسرار شما خبر می دهد همه اخبارش وفق مُخْبَر است. قَتادَه و ابن زید گفتند: در او تناقضی و تفاوتی نیست از جهت حقّی و باطِلی.

و اختلاف سه گونه باشد: اختلاف تناقض باشد، و اختلاف تفاوت، و اختلاف تلاوت. و آن دو اختلاف باتّفاق در قرآن نیست.

و امّا اختلاف تِلاوت از اختلاف قرّاء در او نه اختلافی است که در او نقصی آرد، بل همه بر مِنهاج حق و صواب است، چون هر یکی را وجهی و دلیلی و بیّنتی ازکلام عرب هست، پس بمثابهٔ آن است لااختلاف[3] فیهِ مِنْ هٰذِهِ الْجِهَةِ علیٰ هٰذَا اللِّسانِ. و اختلاف که در تازی آمد شُد باشد، هم موافق مذهب متکلّمان است برای آن که ایشان اکوان متضادّ گویند به اختلاف جهات و تضادّ اختلاف باشد و زِیادةٌ عَلَیه.

وَإِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِالْخَوْفِ أَذاعُوابِهِ، این هم وصف منافقان است که رسول ـ علیه السّلام ـ سریّتی را به جایی فرستادی و ایشان را ظفری یا کسری بودی، منافقان بشتافتندی و آن خبر ازصادر و وارد بپرسیدندی و با یکدیگر بازگفتندی پیش از آن که با رسول گفتندی، و بعضی دگر گفتند: مراد[4] آن ارجاف است که ایشان در مدینه افگندندی به نیک و بد بی بصیرتی، چنان که خدای تعالیٰ گفت: **وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ...**[5]، و آن که چنین چیزی گوید ایمن نباشد از آن که

---

۱. وز، نب، آج، لب + از.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. نب، آج، لب: لااختلاف.

٤. مر + از

۵. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ٦۰.

دروغ گوید، وگفته‌اند: مراد به امن و خوف ظفر وهزیمت است، و اگرحمل کنند بر عموم اولیتر باشد. **اَذاعُوابِهِ**، آشکارا کنند و بپراگنند، و إذاعَةُ السِّرِ إفْشاؤُهُ باشد، قال[1]:

اَذاعَ بِهِ فی النّاسِ حتّیٰ کَاَنَّهُ بِعَلْیاءَ نارٌ اَوْقِدَتْ بِثَقُوبِ

و اصل او تفریق باشد. تُبَّع گفت ـ آنگه که به مدینه آمد و آب مدینه باز خورد[2]:

وَلَقَدْ شَرِبْتُ عَلیٰ بَراجِمَ شَرْبَةً کادَتْ بِباقِیَةِ الْحَیوٰةِ تُذیعُ

أیْ تَتَفَرَّقُ[3]. براجم: ماءٌ بِالْمَدینَةِ، و گفته‌اند: او از این [آب][4] باز خُورد زُره[5] در آب بود در گلوی او گرفت، و ذاعَ الْخَبَرُ إذا فَشا، و رَجُلٌ مِذْیاعٌ إذا کانَ لایَحْفَظُ السِّرَّ، و ذاعَ وَ شاعَ وفَشا وَعَلَنَ وظَهَرَ متقارب است.

آنگه گفت: **وَلَوْرَدُّوهُ اِلَی الرَّسُولِ وَاِلیٰ اُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ**؛ و اگر با رسول افگندی تا او بگفتی وَ اِفشا کردی در قول آنان که گفتند مراد حدیث سرایاست، و گفته‌اند: **اِلَی الرَّسُولِ**، أیْ اِلیٰ سُنَّتِهِ؛ یا طریقت و سنّت او رد کردندی. و امّا «اُولی الأمْر، باقر ـ علیه السّلام ـ گفت: أئِمّهٔ معصوم‌اند[6]، و وجوهی بسیار از[7] استدلال برفت بر این.

ابن زید و سُدّي و جُبّائي گفتند: اُمراء[8]، سرایایند، حسن و قَتاده و ابن جُرَیج گفتند: علمااند و ملازمان رسول ـ علیه السّلام. و قول باقر ـ علیه السّلام ـ که گفت: مراد معصومانند اولیتر است، برای آن که خدای تعالی گفت: اگر به ایشان رد کنند بدانند آنان که استنباط و استخراج آن می‌کنند، وهیچ کس نباشد که به قول او علم حاصل شود مگر معصومی که دروغ بر او روا نباشد.

دگر آن که قول ایشان که گفتند: اُمرا و علمااند، داخل است در قول ما که

---

۱. تب + شعر؛ مر + الشّاعر. ۲. تب + شعر.

۳. آج، لب، مر: تُفَرِّقُ.

٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۵. اساس: به صورت «ذره» هم خوانده می شود؛ آج: ذروه، و در زیر کلمه معنی کرده است «زالو».

٦. مر: معصومین‌اند.

۷. مر + ادلّه. ۸. مر: اُولی الأمْرِ.

اینان هم امامند هم امرا هم علما، و قول ما داخل نیست در قول ایشان. پس این مُتَّفَقٌ علیه است، و آن قول مُخْتَلَفٌ فیهِ.

و قَوْله: يَسْتَنْبِطُونَهُ، أَيْ يَتَجَسَّسُونَهُ؛ آنان که تجسّس می‌کنند فی قول ابْنِ عبّاس و ابی العالیه، و زَجّاج گفت: معنی اِسْتِنْباط استخراج باشد، وَ أَنْبَطَ الْماءَ إِذا أَخْرَجَهُ، قالَ الشّاعِرُ[1]:

إِذا قالَ قَوْلاً أَنْبَطَ الْماءَ فِي الثَّرى

و این سودایان عرب را برای آن نَبیط خوانند که ایشان چشمه های آب بیرون آرند [۳۲۸-پ]، قالَ الْمَعَرّي[1]:

أَبْنَ امْرُؤُ الْقَيْسِ وَالْقَوافي إِذْ مالَ مِنْ تَخْتِهِ الْمَبِيطُ
اسْتَنْبَطَ الْعُرْبُ فِي الْمَوامي تَعْدَكَ وَاسْتَعْرَبَ النَّبِيطُ

و در «مِنْهُمْ» دو قول گفتند که ضمیر با که راجع است: یکی آن که راجع است با «أُولی الأمر»، و دگر با فرقهٔ منافقان که خبر می پرسیدند. وَلَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ؛ و اگرنه فضل و رحمت خدای بودی بر شما از تواتر و ترادف الطاف شما پسرو[2] شیطان شدی. إِلاّ قَليلاً؛ مگر اندکی.

خلاف کردند در رجوع این استثناء که با که راجع است بر چهار قول: قولی آن است که راجع با ضمیرِ مخاطبان است، مِنْ قَوْلِهِ: لاَتَّبَعْتُمْ، که در بر[3] اوست، و این اولیتر است برای آن که ظاهر کلام این است، و تقدیر این است که: إِلاّ قَليلاً مِنْهُمْ[4]. و قول دگر ابوعلی گفت: إِلاّ قَليلاً مِنَ الإِتِّباعِ، یعنی همهٔ اتّباع شما شیطان را بودی مگر اتّباعی اندک که آن نه شیطان را بودی.

حسن بصری و قَتاده و فَرّاء گفتند: استثناست از مُسْتَنْبَطان، و تقدیر آن که: لَعَلِمَهُ الَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ إِلاّ قَليلاً. چهارم عبدالله عبّاس و ابن زید و کِسائي و فرّاء و مُبرّد گفتند: أَذاعُوابِهِ إِلاّ قَليلاً، استثنا از «إذاعة» کردند، و این جمله اگرچه جایز است [در رجوع[5]][6] إِلىٰ كُلِّ واحِدَةٍ مِنْ هٰذِهِ الْجُمَلِ صَلاحاً خلاف نیست، و لکن

---

۱. ن ب + شعر.
۲. مر: پیروی.
۳. آج، لب: برابر.
۴. ون ب، آج، لب، مر: مِنْکُم.
۵. آج، لب، مر + استثناء.
۶. اساس ندارد؛با توجّه‌بعوز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

خلاف در آن است که[1] هَلْ يَرْجِعُ إِلىٰ جَميعِها قَطْعاً، أَوْ إِلىٰ كُلِّ واحِدَةٍ مِنْها قَطْعاً، أَوْ الىٰ ما يَليهِ قَطْعاً؟ و کلام در این مسأله جای دگر بیاید[2] مستقصی ـ إِنْ شاءَ اللهُ ـ و جز به قرینه رد نتواند کردن[3] إِلىٰ أَحَدِ الْمُحْتَمَلَيْنِ و قطع کردن که راجع است با یکی از این. و بعضی اهل علم گفتند معنی آن است که: لَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ لاَتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ كُلُّكُمْ، چنان که گویند: قَلَّ ما رَأَيْتُ مِثْلَهُ، أَيْ [4]ما رَأَيْتُ مِثْلَهُ، و قالَ: قَليلُ الْمَثالِبِ والْقادِحَةِ[5]، أَيْ لا قادِحَةَ[6] فيهِ ولا مَثْلَبَةَ ـ واللهُ أَعْلَمُ بِمُرادِهِ.

قَوْلُهُ: **فَقاتِلْ في سَبيلِ اللهِ**، آنگه رسول ـ علیه السّلام ـ را فرمود که: تو به کار خود مشغول باش و مبالات مکن به تخلّف منافقان و ارجاف مرجفان، تو در سبیل خدای جهاد کن[7] که تکلیف ایشان بر تو نیست تا ضرر معصیت ایشان با تو آید، بل تکلیف ایشان برایشان است و وبال و ضرر فعل ایشان برایشان بود، تو را جز تکلیف خود نیست. آنگه گفت: **وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنينَ**؛ مؤمنان را تحریض کن بر جهاد تا کسی گمان نبرد که به این که خدای تعالیٰ گفت: **لا تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ**؛ او را نیست که مردمان را جهاد فرماید. و «تحریض» و «تحضیض» و «حثّ» به یک معنی باشد، و در آیت دلیل است بر آن که خدای تعالی به گناه کسی، دیگر را نگیرد.

و در آن که این «فا» في قوله: **فَقاتِلْ**، به چه تعلّق دارد دو قول گفته‌اند: یکی آن که جواب آن است که گفت: [وَ][8] **مَنْ يُقاتِلْ في سَبيلِ اللهِ [فَيُقْتَلْ أَوْيَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتيهِ أَجْراً عظيماً**[9]، **فَقاتِلْ في سَبيلِ اللهِ]**[8] أَنْتَ أَيْضاً طَمَعاً في ذٰلِكَ، و گفته‌اند تعلّق دارد بِقَوْلِهِ: **وَمالَكُمْ لا تُقاتِلُونَ في سَبيلِ اللهِ**[10]، **فَقاتِلْ**؛ چرا کارزار

---

۱. مر + و.

۲. اساس، مت: باشد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. وز، ثب: نتواند کردن؛ آج، لب، مر: نتوان کرد.

٤. اساس، مت: الیٰ؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. آج، لب: والقارحه. ٦. آج، لب: قارحه.

۷. اساس، مت: کند؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۸. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها، از قرآن مجید افزوده شد.

۹. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۷٤. ۱۰. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۷۵.

نمی‌کنی[1] تو کارزار کن.

و قَوْلُهُ: عَسَى اللهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا، در «عسی» این جا دو قول گفته‌اند: یکی آن که «عَسیٰ» إطماع است از خدای تَعالیٰ مکلّفان را و طمع افگند [ایشان را و قطع نکرد][2] ایشان را بر کفِّ بأسِ کافران برای ضربی مصلحت، نه آن که شکّی باشد از خدای تَعالیٰ در این. دگر آن که گفتند: «عَسیٰ» از خدای واجب باشد همه جایی.

اگر گویند بر این قول که: «عَسیٰ» از خدای واجب باشد، إنجاز این وعده کجاست که ما نمی بینیم که بأس کافران ممنوع نیست؟ گوییم از این چند جواب است: یکی آن که آیت خاص است در بدرِ کوچک، که چون رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ تحریض کرد صحابه را بر قتال، تکاسل کردند و تثاقل نمودند. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ برنشست با هفتاد سوار بیرون رفت. ابوسفیان بشنید که رسول بیرون آمد و بترسید و خدای تَعالیٰ ترس در دل او افگند، برگردید و با مکّه شد، فذٰلِکَ قَوْلُهُ: عَسَى اللهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا. قولی دیگر آن است که: این در حُدَیْبیَه بود، آن جا که خدای تَعالیٰ گفت: وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ[3] ـ الآیة.

قولی دیگر آن است که: آیت مخصوص است به آنان که خدای تَعالیٰ ترس رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ در دل ایشان افگند تا با رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ کارزار نیارستند کردن.

قولی دیگر آن است که: آیت مخصوص است به اهلِ ذِمّه که قبول جزیه کردند و اختیار کارزار نکردند. قولی دیگر آن است که آیت عام است، جز آن که إنجاز این وعد هنوز نیست، آنگاه باشد که صاحب الزّمان ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ بیرون آید، و عیسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ از آسمان فرود آید، و خلاف برخیزد، و دین یکی شود، و کفر مقموع و مقهور گردد، و دین خدای تَعالیٰ بر همه دینها ظاهر شود، چنان که گفت: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ[4]، يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً. وَاللهُ أَشَدُّ

---

۱. ب، مر: نمی‌کنید؛ مر + پس.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۲۴.

۴. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۲۸؛ سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۹.

بَأساً؛ و قوّت و شدّت خدای را ـ جَلَّ جَلالُه ـ سخت‌تر است. وَاَشَدُّ تَنْكيلاً، أىْ عُقُوبَةً. و «تَنْكيل» تفعيل باشد از نكال، و اصل او از نُكُول است و آن امتناع بود برای خوف. و «نِكْل» بند باشد برای آن كه مانع باشد از رفتن، و نكال مانع و زاجر باشد از گناه، و اصل كلمه امتناع است، و نصب هردو بر تمیز[1] است.

مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً ـ اَلْآيَة، در او چند قول گفتند: یکی آن كه مراد به شفاعت نیک دعای خیر است، و مراد به شفاعت بد دعای بد است برای آن كه مؤمنان یکدیگر را دعا[2] كردندی و جهودان نفرین كردندی، حق تَعالٰی گفت: هركه دعای نیک كند او را از آن نصیب باشد، و هركه دعای بد كند او را از آن نصیب باشد.

در خبر می‌آید كه: چون مؤمنی دیگری را دعا كند در غیبت او، فرشتگان گویند بَدَأَ اللهُ بِكَ؛ خدای تَعالٰی ابتدا [۳۲۹ـر] به تو كُناد. و چون كسی كسی را نفرین كند بناحق، آن نفرین بازگردد به او، اگر او نیز مستحقّ آن نباشد با جهودان گردد.

حسن بصری و مجاهد و ابن زید گفتند: مراد به «شفاعت حَسَنه» وسیلت است، و آن كه شفاعت كند برای كسی دیگری را تا او را از بند رها كند یا حقّی مستحقّ[3] به او بخشد، یا در حقّ او مكرمتی كند و شفاعت بد آن است كه در حقّ كسی تخلیط و نكادت و نمیمت كند و سبب سازد تا مضرّتی به او رسد. و امیرالمؤمنین علی ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: اَلشَّفيعُ جَناحُ الطّالِب؛ شفاعت كننده بال طلب كننده است، و ازْهَرِی[4] گفت معنی آن است كه: هركه عمل بر عمل زیادت كند از خیر و شر و طاعت و معصیت.

و «شَفْع[5]» در لغت زیاده باشد، و «شَفْع[5]» جفت باشد و «وِتْر» تاق، و اصلِ كلمه این است، و شَفاعت و شُفْعه از این جاست به معنی ضمّ، برای آن كه شفیع

---

۱. وز، تب: تمییز. ۲. مر: دعای خیر.

۳. مر: حقّ مستحقّی.

٤. اساس، مت: وزهری؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. آج، لب، مر: شفیع.

جفت مَشْفُوعٌ فیه باشد، و «شُفْعَه» برای آن گویند که شفیع می خواهد تا ضمّ کند آن ملک را با ملک خود، و بر این تفسیر دادند قول رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام: **اِشْفَعُوا تُؤْجَرُوا**. دوم آن مرد تنها شوید[1] که در صف نماز تنها بود تا مزد بود شما را.

و حقیقت شفاعت بنزدیک ما در اسقاط مضارّ بود، و در مسأله منافع[2] بر مجاز به کار دارند، دلیل بر این آن است که: چون در حقّ رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ از خدای تعالی زیاده منافع و درجات خواهیم، نگویند: ما شفیع رسولیم و برای او شفاعت می‌کنیم[3]، و در باب شفاعت رتبه معتبر است از میان شافع و مَشْفُوعٌ إلَیْه، چنان که از میان آمِر و مأمور و از میان شافِع و مَشْفُوعٌ فیه رتبه نباشد، بخلاف آن که اصحاب وعید گفتند، برای آن که کلام بر دو ضرب است: یکی آن که در او اعتبار رتبه کنند، و یکی آن که نکنند. امّا آن نوع که در او اعتبار رتبه کنند از میان مخاطِب و مخاطَب باشد دُون ما یَتَعَلَّقُ[4] بِهِ الْخِطَابُ، کَالأَمْرِ والنَّهْیِ والدُّعاءِ والْمَسْأَلَةِ، فَکَذٰلِکَ الشَّفَاعَةُ، و از این جاست که روا باشد که یکی از ما شفیع خود باشد، و روا نبود که آمِر خود باشد یا ناهی خود.

و قوله: **یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْهَا**، حسن و قَتاده گفتند: به معنی وزر بود، و این قول باقر است ـ عَلَیْهِ السَّلام. و سُدّي و ربیع و ابن زید گفتند: «کِفْل» نصیب باشد، و مِنْهُ قَوْلُه: **یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ**[5]...، و «کِفْل» مرکبی باشد که بسازند شتر[6] را چون زین و جایی که نشست را آسان بود، و برای آن گویند که[7] نصیبی و بهری از پشت در او شود جمله را مستغرق نباشد. و «کَفَل» عجز باشد. أزْهَرِیّ گفت: «کِفْل» آن باشد که بر اسپ نداند نشستن، وَالْکِفْلُ الْمِثْلُ أیْضاً، وَمِنْهُ الْکَفَالَةُ بِالنَّفْسِ وَالْمَالِ.

وَکَانَ اللهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتاً، و در مُقیت پنج قول گفتند: سُدّي و ابن زید گفتند: مقتدر باشد، عبدالله عبّاس گفت: حفیظ و نگاه‌دار بود، مجاهد گفت: گواه

---

۱. ون، آج، لب: شوی؛ مر: دوم از مزد تنها شوی.
۲. وز در زیر کلمه افزوده: یعنی سؤال نفع بود.
۳. مت + وی را.
۴. مر: من یتعلّق.
۵. سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۸.
۶. مر: اشتر.
۷. مر: و برای این کفلین گویند.

باشد، بعضی دگر گفتند: حسیب باشد، پنجم گفتند: جزادهنده باشد. و اصل «مُقیت» از قُوت باشد و گفته‌اند از قُوَّة، وَقالَ الزُّبَیْرُبْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ عَمُّ النَّبي ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ فیه بِمَعْنَی القادِرْ[1]:

وَذي ضِغْنٍ كَفَفْتُ النَّفْسَ عَنْهُ وَكُنْتُ عَلیٰ مَساءَتِهِ مُقیتاً

وَقالَ كُثَیِّر[1]:

وَماذاكَ عَنْها عَنْ نَوالٍ أنالُهُ وَلٰاأنّني مِنْها مُقیتٌ عَلیٰ وُدِّ

و ابن کثیر گفت: اَلْمُقیتُ الْقادِرُ عَلیٰ كُلِّ شَیْءٍ.

قَوْلُهُ: وَإِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ ـ اَلْآیَة. این آیت خطاب است از خدای تَعالیٰ با جملهٔ مؤمنان، حق تَعالیٰ می فرماید مردمان را که: چون کسی شما را تحیّتی کند از سلامی یا دعاء بخیر بِالْبَقاءِ وَالْبَرَكَةِ وَطُولِ الْعُمُرِ، شما او را از آن نکوتر بازگویید. [أَوْرُدُّوها][2]؛ یا مثل آن رد کنید با او، یعنی به جواب او کنید.

و «اَحْسَنَ» لا یَنْصَرِف است برای وزن فعل و صفت. و «تَحِیَّة» تَفْعِلَه باشد مِنْ حَیّاهُ إذا سَلَّمَ عَلَیْهِ وَدَعالَهُ بِطُولِ الْحَیاةِ. و عطا و ابراهیم گفتند و سُدّی و ابن جُرَیج که: مراد آن است که چون کسی بر شما سلام کند، جوابش از آن نکوتر دهید که او گفته باشد.

در خبر است که: چون کسی از مسلمانان بر رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ سلام کردی، گفتی: سَلامٌ علیک[3]، گفتی: وَعَلَیْکَ السَّلامُ وَرَحْمَةُ الله، چُون گفتی: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ الله، [رسول گفتی: وعَلَیْکَ السَّلام ورَحْمَة الله] [4]وَبَرَکاتُهُ هم چنین او زیاده گفتی در جواب که آن کس[5] گفته بودی.

و در خبر می آید که چون بندهٔ مؤمن برادرش را گوید: سَلامٌ عَلَیْکَ، او را ده حَسَنَه بنویسند، چون گوید[6] اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ الله، بیست حَسَنَتش بنویسند،

---

۱. تب + شعر.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها از قرآن مجید افزوده شد.

۳. مر + او.

٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخهٔ بدلها افزوده شد.

۵. مر: در جواب آن کس که سلام.

٦. مر: و چون بگوید.

چون گوید: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه، سی حسنتش بنویسند، و هم‌چنین جواب‌دهنده را. و عبدالله عبّاس گفت: هرکس که او برده کس سلام کند، یا بر کسی ده‌بار سلام کند، هم‌چنان بود که برده‌ای آزاد کرده.

و در خبر است که: از میان سلام کننده و جواب‌دهنده صد حسنه باشد، نود و نه آن را بود که سلام کند و یک حَسَنَه آن را که جواب دهد. گفتند: برای آن چنین آمد که او ابتدا کرد و اختیار این خیر کرد و رغبت نمود، و آن که جواب دهد لابدّ[1] او را جواب باید دادن و بمنزلت کسی است که نه به اختیار خود است.

و آورده‌اند که، زایری به نزدیک عبدالله جعفر آمد. عبدالله او را صلتی و عطایی نکو داد. آن مرد اندیشه کرد که من چه کنم تا مکافات او باز کنم؟ دست خود از مکافات او کوتاه دید، یک روز عبدالله [۳۲۹-پ] جعفر در بازار می‌آمد، او روی بگردانید. عبدالله جعفر عجب داشت، با پیش روی او شد گفت: یا فُلان! سَلامٌ عَلَیْکَ، او بجست و جواب داد. گفت: چرا روی بگردانیدی؟ گفت: برای آن[2] تا تو سلام کنی مرا جواب باید دادن، آن ثواب بسیار تو را باشد و اندک مرا، که مرا قوت مکافات تو نیست.

و سلام در شرع برای سلامت نهادند[3]، برای این گفت رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام: **اَفْشُوا السَّلامَ تَسْلَمُوا**؛ سلام فاش داری[4] تا سلامت یابی[5]. و قال ـ عَلَیْهِ السَّلامُ: **اَلسَّلامُ تَحِیَّةٌ لِمِلَّتِنا وَاَمانٌ لِذِمَّتِنا**، و برای آن[6] فرمود ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ که **اَلسَّلامُ لِلرّاکِبِ عَلَی الرّاجِلِ، وَلِلْقائِمِ عَلَی الْقاعِدِ**، گفت: سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده را باید کردن بر نشسته، برای آن که سوار از پیاده ایمن باشد و ایستاده[7] از سوار خائف. و هم‌چنین استاده و نشسته[8]. **اَوْ رُدُّوها**؛ یا همان، یعنی مثل آن[9] بر او رد کنی[10] آنچه گفته باشد او را بازگویی[11].

---

۱. مر + است که.
۲. مر + که.
۳. وز: نهادندی.
۴. مر: کنید.
۵. مر: باشید.
۶. وز، تب، آج، لب، مر: این.
۷. آج، لب، مر: و پیاده.
۸. مر + قوله.
۹. اساس، مت + نه؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می‌نماید.
۱۰. کنی / کنید.
۱۱. تب: بازگویید.

و رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: چون یکی از اهل ذِمّة بر شما سلام کند، بگویید او را: **عَلَيْكَ**، یا: **وَعَلَيْكُمْ**. و جماعتی به این[1] تمسّک کردند در آن که سلام سنّت است و جواب فریضه، برای آن که حق تَعالَی گفت به لفظ امر: **فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها**، و ظاهر امر قرآن بر وجوب باشد.

إِنَّ اللهَ كانَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً؛ که خدای تَعالَی برهمه چیزی حسیب است. گفتند: مراد محاسب و مجازی است، و گفته‌اند: حفیظ است و کفایت کننده، و گفته‌اند: کافی است و بسندکار[2]. مِنْ قَوْلِهِمْ: حَسْبِي كَذا، أَيْ كَفانِي، زَجّاج گفت معنی او[3] آن است که: همه چیز[4] اندازه[5] دهد[6]، و مِنْه قوله: عَطاءً حِساباً[7]، أَي كافِياً.

قَوْلُهُ: **اَللهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ**، این «لام» جواب قسمی مضمر است، و تقدیر آن است که: وَاللهِ إِنَّ اللهَ لَيَجْمَعَنَّكُم؛ خدای شما را جمع کند و حشر کند برای روزی که در آن روز شکّی نیست، و آن روز قیامت است. و گفتند: این روز را برای آن روز قیامت خواندند که مردم از گورها برخیزند، و گفته‌اند: برای آن که پیش خدای بایستند، چنان که گفت: **يَوْمَ يَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ**[8]. و گفته‌اند: مِنْ قِيامِ الْحَقِّ، و هُوَ ظُهُورُهُ، برای آن که حق در این روز آشکارا شود. **لا رَيْبَ فِيهِ**؛ شک نیست در او. گفته‌اند: ضمیر راجع است با روز، یعنی در روز شک نیست. [و گفته‌اند: راجع است با مصدر «لَيَجْمَعَنَّكُمْ»، أَي فِي الجمع. و قوله: **وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيثاً**، استفهامی است به معنی تقریر؛ و کیست که][9] از خدای راستگیرتر[10] است به حدیث، و نصب او بر تمیز[11] است، و معنی آن که: هیچ کس نیست از خدای

---

۱. مر: به آن.
۲. آج: پسندکار؛ مر: پسندیده کار.
۳. مر: معنی حَسیب.
٤. مر: چیزی.
۵. تب، آج، لب، مر: به اندازه.
٦. مر: دهنده است.
۷. سورهٔ نبأ (۷۸) آیهٔ ۳٦.
۸. سورهٔ مطفّفین (۸٤) آیهٔ ٦
۹. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۰. کذا: در اساس، وز، مت؛ تب، مر: راست گوتر؛ آج، لب: راست گوی‌تر.
۱۱. تب: تمییز.

تَعالَىٰ راستگوی‌تر برای آن که کذب بر او روا نیست به هیچ‌وجه از وجوه[1]، او عالم است به قبیح آن و مستغنی است از آن، و دروغ آن کس گوید که به او[2] جرّ منفعت کند یا دفع مضرّت، و این بر خدای روا نیست.

قَوْلُهُ: **فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ**، خدای تَعالَىٰ به این آیت خطاب کرد با مؤمنان صحابهٔ رسول، گفت: چیست شما را که در منافقان دو گروه شدی[3]؟ و نصب او بر حال است، چنان که گویی: مالَکَ قائِماً هٰهُنا. **وَاللّٰهُ اَرْكَسَهُمْ**، «واو» حال است، و اَرْكَسَهُمْ وَ عَكَسَهُمْ[4] و نَكَسَهُمْ، به معنی واحد، أیْ رَدَّهم إلیٰ أحكامِ اهلِ الشِّرْكِ فِی إباحَةِ دِمائِهِمْ؛ و خدای ایشان را با حکم اهل شرک برده است از آن که خونشان حلال است و مالشان، و سَبْی زنان و فرزندان‌شان. والإرْكاسُ الرَّدُّ. و در مُصْحَف عبدالله مسعود و اُبَی بی «الف» نوشته‌اند: رَكَسَهُمْ، قال اُمَيَّةُ بْنُ الصَّلْت[5]:

فَأُرْكِسُوا فِي حَمِيمِ النّارِ إنَّهُمُ كانُوا عُصاةً وَقالُوا الإفْكَ وَالزُّورا

و در آن که آیت در که انزله بود پنج قول گفتند: بعضی گفتند در منافقانی که روز اُحُد از رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ باز ایستادند و با مدینه شدند، و چون ایشان را در آن باب ملامت کردند جواب این دادند که: **لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لَاتَّبَعْناكُمْ**[6]...، اصحاب رسول در ایشان به دو فرقه شدند، [قومی گفتند: کافراند][7]، قومی گفتند: نه‌اند، فَذٰلِكَ قَوْلُهُ: **فَمالَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ**.

مجاهد و ابوجعفر و فرّاء گفتند: آیت در قومی آمد که از مکّه به مدینه آمدند[8] و اظهار اسلام کردند به نفاق، و مدّتی به مدینه بودند، خوش نیامد ایشان را آن‌جا، گفتند: برویم. آنگه گفتند: به چه علّت رویم؟ گفتند: به علّت تنزّه برویم از مدینه، به علّت تنزّه بیرون شدند و ره[9] مکّه برگرفتند و نامه نوشتند به رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ

---

۱. اساس + برای آن که کذب بر او روا نیست؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.
۲. مر: آن.
۳. تب: شدید.
٤. تب، آج، لب: رکسهم؛ مر: أنکسهم.
۵. تب + شعر.
٦. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱٦۷.
۷. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۸. نسخهٔ لت، تا بدین جا افتادگی داشت.
۹. مر: راه.

که: ما هم بر آن عهدیم [از اسلام][1] که با تو کردیم، جز[2] هوای مدینه خوش نیست ما را، روزی چند به مکّه رویم و خویشان و دوستان را ببینیم و بازآییم. جماعتی گفتند: چه منع است ما را از آن که اینان که از ما مفارقت کردند و سرای هجرت ما رها کردند؟ برویم و ایشان را بکشیم و مال ایشان برداریم. گروهی دگر گفتند: چگونه روا باشد مردمانی بر دین ما و ملّت ما، برای آن که از شهر ما برفتند؟ و این مناظره میان ایشان به حضور رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ می رفت، و رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ هیچ نگفت[3] تا خدای تَعالَی این آیت فرستاد و رسول را خبر داد از نفاق ایشان. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: **إِنَّهَا طَیْبَةٌ وَإِنَّهَا تَنْفِي الْخُبْثَ كَمَا تَنْفِي النَّارُ خُبْثَ الْفِضَّةِ**، گفت: طَیْبَه یعنی مدینه پاک است، پلیدی را چنان بیندازد که آتش پلیدی سیم را [۳۳۰ـ ر].

عبدالله عبّاس و قَتاده گفتند: آیت در دو مرد آمد از قریش که در مکّه اظهار اسلام کردند و هجرت نکردند. جماعتی اصحاب رسول ایشان را در راهی دیدند، خواستند تا[4] ایشان را بکشند، گفتند: خون ایشان حلال است، و گروهی گفتند: حلال نیست، خلاف کردند. خدای تَعالَی [این][5] آیت فرستاد.

سُدّي گفت: جماعتی منافقان بودند، گفتند: ما می رویم که ما را بضاعتی هست جایی تا بیاریم و بازارگانی کنیم، و غرض ایشان آن بود تا از رسول عَلَیْهِ السَّلام ـ بگریزند، برفتند. صحابهٔ رسول در ایشان خلاف کردند، خدای تَعالَی آیت فرستاد.

پنجم ابن زید گفت: آیت در منافقان[6] اِفک آمد که دروغ بر عایشه نهادند. عبدالله اُبَیّ سلول بود و اصحابش، خدای تَعالَی آیت در[7] ایشان فرستاد. **وَاللهُ أَرْكَسَهُمْ**، در معنیِ او خلاف کردند. عبدالله عبّاس گفت: معنی اِرْکاس رد باشد، و

---

۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. آج، لت + که.

۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت: نمی‌گفت.

٤. مر: که.

۵. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٦. آج، مر، لت + اهل.

۷. لت + شأن.

به روایتی دیگر گفت: اِرْکاس ایقاع باشد. قَتاده گفت: اهلاک باشد، و سُدّي گفت: به معنی اضلال باشد.

و[٣] قوله: **أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللهُ**؛ می خواهی[٢] که هدایت دهی[٣] آن را که خدای اضلال کرده باشد؟ و در این «اِضلال» دو قول گفتند: یکی آن که سَمّاهُمْ ضالّینَ و حَکَمَ بِضَلالِهِمْ، چنان که کُمَیت گفت[٤]:

فَطائِفَةٌ قَدْ أَكْفَرُونِي بِحُبِّكُمْ وَطائِفَةٌ قالُوا مُسِيءٌ وَمُذْنِبُ

و وجه دیگر آن که: وَجَدَهُمُ اللهُ ضالّینَ؛ خدای ایشان را ضالّ یافته بود، چنان که شاعر گفت[٤]:

هَبُونِي امْرَءاً مِنْكُمْ أَضَلَّ بَعِيرَهُ لَهُ ذِمَّةٌ إِنَّ الذِّمامَ كَبِيرُ

و وجهی دگر محتمل است، و آن آن است: خَذَلَهُمُ اللهُ بِكُفْرِهِمْ عَلىٰ سَبِيلِ الْعُقُوبَةِ. مراد به اضلال خذلان باشد بر سبیل عقوبت. و وجهی دگر آن است که: أَضَلَّهُ عَنْ طَرِيقِ الْجَنَّةِ وَالثَّوابِ؛ خدای ایشان را از ره بهشت و ثواب اضلال کند، و این هر چهار وجه محتمل است و کلام در «ضلال» باستقصاءِ برفته است في قَوْلِهِ: **يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً**[٥].

وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً؛ و هرکه خدای او را اضلال کند به این معانی که گفتیم تو او را راهی نیابی امّا به رهِ ثواب و اِمّا به تسمیه و حکم هُدیٰ، و اِمّا به توفیق و لُطْف، و هیچ تمسّک نیست مجبره را بِقَوْلِهِ: **أَرْكَسَهُمْ**، برای آن که گفت: **بِما كَسَبُوا**، تصریح کرد به آن که این معنی به ایشان به استحقاق رفت و به جزای کسب ایشان بر سبیل عقوبت. و «فِئَه» در لغت فرقه باشد مِنْ فَأَوْتُ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ إِذا شَقَقْتَهُ بِهِ، والْفَأْوُ شِعْبٌ مِنْ شِعابِ الْجَبَلِ.

قَوْلُهُ: **وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا**، آنگه خدای تَعالیٰ از این منافقان خبر داد که: ایشان تمنّا می‌کنند و می خواهند که شما هم‌چو[٦] ایشان کافر باشید. آنگه نهی

---

١. آج، لب: فی.
٢. می خواهی / می خواهید.
٣. دهی / دهید.
٤. تب + شعر.
٥. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ٢٦.
٦. مر: همه؛ آج، لب، مر، لت: هم چون.

کرد ایشان را، أعْني مؤمنان را از ولایت و تولّای ایشان، گفت: از ایشان تبرّا کنی [۱] تا آنگه که هجرت کنند در راه خدای.

و هجرت بر سه وجه بود: یکی هجرت مؤمنان با رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ از مکّه به مدینه، چنان که خدای تَعالیٰ گفت: **لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرینَ الَّذینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَأَمْوالِهِمْ** [۲]، و قَوْلُهُ: **وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ** [۳].

و دوم [٤] هجرت کافران و منافقان باشد از کفر و نفاق با ایمان چنان که در این آیت هست، و از این جاست در باب امامت نماز که: اگر جماعتی حاضر آیند و وقت نماز آن را تقدیم کنند به امامت نماز که قاریتر باشد قرآن به داند [۵]، اگر در قراءت راست باشند، آن کس که [فقیه‌تر باشد، اگر در فقه راست باشند، آن کس که] [٦] در هجرت مقدّمتر باشد در عهد رسول بر هجرت حمل کردند، و در عهد ما بر آن که پدرانش در اسلام پیشتر [۷] باشند.

و سه‌ام [۸] هجرت مؤمنان معاصی را مِنْ قَوْلِهِ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [۹]: **اَلْمُهاجِرُ مَنْ هَجَرَ** [۱۰] **ما نَهاهُ اللهُ عَنْهُ. فَإِنْ تَوَلَّوْا**؛ اگر برگردند و پشت بر اسلام و توحید کنند و هجرت نکنند. **فَخُذُوهُمْ**؛ بگیری [۱۱] ایشان را و بکشی [۱۲] هر کجا یابی [۱۳] در حِلّ و حَرَم [۱٤]، از ایشان هرگز دوست و یارمگیری [۱۵] که ایشان دوستی را نشایند و یاری نکنند شما را. و قوله: **فَتَکُونُونَ سَواءً**، اگرچه به «فاء» است و عقیب تمنّاست برای آن مرفوع است منصوب نیست که جواب نیست، بل تقدیر این است: وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ فَتَکُونُونَ بر سبیل عطف، کَأَنَّهُ قالَ: وَوَدُّوا أَیْضاً لَو تَکْفُرُونَ [۱٦] سَواءً، وَمِثْلُهُ قَوْلُهُ: **وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ**

---

۱. تب، مر: کنید.
۲. سورة حشر (۵۹) آیة ۸.
۳. سورة نساء (٤) آیة ۱۰۰.
٤. مر: دویم.
۵. اساس، مت: قرآن به باشد؛ مر: و قرآن بهتر داند؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٦. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۷. کلمه در اساس به صورت «بیشتر» هم خوانده می شود. ۸. تب: سیوم؛ مر، لت: سیم.
۹. مر + وآلِهِ.
۱۰. آج، لب، لت: هاجَرَ.
۱۱. تب، مر، لت: بگیرید.
۱۲. تب، مر: بکشید.
۱۳. تب، مر: یابید.
۱٤. تب، آج، لب، مر، لت + و.
۱۵. تب، مر: مگیرید.
۱٦. وز، تب، آج، لب، مر، لت: تکُونون.

فَيُدْهِنُونَ[۱]، و قَوْلُهُ: وَدُّوا لَوْ تَغْفُلُونَ[۲] عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً[۳].

آنگه استثنا کرد از ایشان جماعتی را، گفت: إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ، یعنی يَنْتَسِبُونَ فِي قَوْلِ أَبِي عُبَيدة، و گفت فِي الْحَدِيث: مَنِ انْتَصَلَ فَاغِضُوهُ، أَيْ مَنْ ادَّعَا دَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ؛ هر که دعوی جاهلیّت کند او را تمکین مکنی[۴] از آن گفتن، و آب دهنش در گلو گیرانی[۵]، لِأَنَّ الْمَعْنَىٰ أَغِصُّوهُ بِرِيقِهِ، وَقَالَ الْأَعْشَىٰ[۶]:

إِذَا انْتَصَلَتْ قَالَتْ أَبَكْرُ بْنُ وَائِلٍ وَبَكْرٌ سَبَتْهَا وَالْأُنُوفُ رَوَاغِمُ

أَيِ انْتَسَبَتْ. و بعضی دگر گفتند: يَصِلُونَ مِنَ الْوُصُولِ و مراد التجاست، یعنی چرا آنان که التجا کنند به قومی که میان شما و ایشان عهدی و میثاقی باشد. خلاف کردند در آن که مراد به این قوم کیست، و این قوم مستثنی از حکم آیت اوّل از سَفْكُ الدِّمَاء، و آن که هرکجا بینند ایشان را بکشند که اند[۷]؟ بعضی گفتند: بَنِي مُدْلِج اند، و آن آن بود که سُرَاقة بن مالک بن جُعْشُم الْمُدْلِجيّ بنزدیک رسول آمد از پس کارزار [۳۳۰-پ] أُحُد، و از رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ عهدی بستند[۸] که رسول به غزای ایشان نرود و گفت: هرگه قریش ایمان آرد، ما نیز ایمان آریم برای آن که ایشان حَلیف قریش بودند. رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ بر این قرارداد با او و عهد کرد، و این قول عُمَر بن شَيْبَه است. و باقر ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: مراد بني أَسْلم اند که هلال[۹] بن عُوَيْمر الْأَسْلَميّ و قیل: السُّلَميّ ـ بیامد و با رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ عهد کرد که او و قوم او به غزای رسول نیایند، و رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ و قومش نیز به غزای ایشان نشوند، و او معاونت مشرکان نکند و یک جانب شود از ایشان. رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: هر که در جوار و حمایت ایشان است در این عهد است، تعرّضی[۱۰] مکنید[۱۱] او را.

---

۱. سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۹.

۲. کذا: در اساس و همهٔ نسخهٔ بدلها؛ ضبط قرآن مجید چنین است: وَدَّالَّذِينَ كَفَرُوا لَوْتَغْفُلُونَ.

۳. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۰۲.

٤. تب: مکنید.

۵. تب: گیرانید.

۶. تب + شعر.

۷. مر: کیستند.

۸. تب، آج، لب، لت: بستد؛ مت: بستدند؛ مر: بستانند.

۹. اساس، وز، تب، مت: بلال؛ با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها و مراجع خبری تصحیح شد.

۱۰. لب، مر، لت: تعرّض.

۱۱. آج، لب: مکنی.

أَوْجاؤُكُمْ، بعضی گفتند: «أَوْ» به معنی «واو» است، چنان که چند جایگاه گفتیم که «أَوْ» به معنی «واو» عطف آمد. بعضی گفتند: بَني مُدْلِج اند، و بعضی گفتند: بني أَسْلَم. عُمَربن شَيْبَه گفت: بني أَشْجَع اند که ایشان به مدینه آمدند و پیشرو ایشان مَسْعودبن رُخَيْله بود. رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ بفرمود تا ایشان را میزبانی[1] کردند به خرما، و ایشان را گفت: به چه کار آمده اید؟ گفتند: برای آن آمدیم که جای ما به تو نزدیک است، و ما حرب تو را[2] کارهیم و کارزار بنی ضَمْرَه را که از میان ما و ایشان عهدی هست. آیت در حقّ ایشان آمد، و آنان که این گفتند، «قَدْ» تقدیر کردند، گفتند: معنی آن است که أَوْ جاؤُكُمْ قَدْ حَصِرَتْ، برای آن که «قَدْ» تقریب[3] فعل ماضی کند به حال، چنان که گویند: جاءَ فُلان ذَهَب عَقْلُهُ، وَالْمَعْنىٰ قَدْ ذَهَب عَقْلُهُ، یعنی در آن حال و این جمله حال باشد از آنان که «يَصِلُونَ إِلىٰ قَوْمٍ» صفت ایشان است.

و قولی دگر آن است: أَوالَّذينَ جاؤُكم، بر این قول این قوم دگر باشند، و بر هردو قول **حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ**، حال باشد، و یعقوب خواند: «حَصِرَةً صُدُورُهُمْ»، نصب بر حال، و معنی آنست که: ضاقَتْ صُدُورُهُمْ؛ به شما آیند و دلهای ایشان تنگ شده باشد از قتال شما یا قتال قوم خود ـ که از مسلمانان جماعتی بسیار خویش ایشان بودند ـ یا معاهَد و حَلیف ـ و خلاصه معنی آن است که: حق تعالی ذکر گروهی منافقان کرد[4]، و آن که[5] حکم ایشان حکم کافران است، و ایشان را هرکجا یابی[6] بباید کشتن مگر گروهی که متصل باشند به قومی که میان شما و ایشان عهدی و میثاقی باشد، إِمّا اتّصالی نسبی ـ چنان که گفتیم ـ یا اتّصالی عهدی از طریق همکاری، که ایشان را نباید کشتن و إِمّا گروهی که ایشان را ملال باشد از قتال شما و قتال متصلان قوم خود نخواهند که با شما یا با ایشان قتال کنند، نه بر شما باشند نه با شما، و این حکم منسوخ است باتّفاق.

---

۱. لت: مهمانی. ۲. ون آج، لب: حرب تو.
۳. اساس، مت: تقدیر؛ با توجه به وزو دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٤. آج، لب: منافق کرد. ۵. آج، لب: آنگه.
٦. تب، مر: یابید.

خلاف در آن افتاد که به کدام آیت منسوخ است؟ آنگه گفت: **وَلَوْشاءَ اللهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ**، چون ذکر حَصْر و دلتنگی کرد و آن را به خدای تعالی تعلّق است، گفت: اگر به بدل حَصْر و دلتنگی و دل‌شکستگی ایشان و ملال ایشان از قتال شما ایشان را دلیری دادی بر شما بر این وجه مورد آیت مورد منّت بود، گفت: اگر خدای خواستی ایشان را بر شما مسلّط کردی مشیّت قدرت، چنان که گفت: **وَلَوْشاءَ اللهُ لَأَعْنَتَكُمْ**[1]...، **وَلَوْشاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصارِهِمْ**[2]، چنان که یکی از ما گوید: اگر من خواهم چنین کنم و چنین کنم، یعنی توانم کردن و در دست من است. حق‌تعالی هم بر این وجه گفت: تواند، ولکن نکند برای آن که حکمت مانع است از آن. اگر خدای خواستی مسلّط کردی ایشان را بر شما تا با شما کارزار کردندی، نه آن که دلشان تنگ کرد تا ملال آمد ایشان را از قتال شما و با شما قتال نکنند.

وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ؛ و القا کنند به شما صُلح، یعنی با شما صُلح کنند و از رهِ کارزار شما دور شوند. و بعضی مفسّران گفتند چون بلخی و طبری و جُبّائی که: مراد به «سَلَم» اسلام است، یعنی اگر اسلام آورند، و معنی از روی لغت متقارب است برای آن که مُسْلِم مُسْتَسْلِم باشد، و كَذٰلِكَ الْمُسالِمُ الَّذي هُوَ خِلافُ الْمُحارِب، قالَ الطِرِمّاح[3]:

وذاكَ أَنَّ تَميماً غادَرَتْ سَلَماً لِلْأُسْدِ كُلَّ حَصانٍ وَعْنَةِ الْكَبِدِ

فَما جَعَلَ اللهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبيلاً؛ خدای تعالی شما را برایشان راهی نکرد، یعنی دستی نداد از روی شرع، و رخصت نداد در قتال ایشان مادام تا مسلم یا مسالم باشند. اگر مسلمان شوند برادران شمااند، و اگر در عهد و صلح شما آیند معاهد شما باشند، به هیچ دو وجه[4] شما را نیست که با ایشان کارزار کنی[5]

آنگه گفت: **سَتَجِدُونَ آخَرينَ**؛ گروهی دگر را یابی[6] شما، یعنی گروهی دگر هستند که حکم ایشان خلاف حکم اینان است. خلاف کردند مفسّران در آن که

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۲۰.
۲. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۰.
۳. تب + شعر.
۴. مر: به هیچ یک از این دو وجه.
۵. تب، مر: کنید.
۶. تب: یابید.

ایشان که بودند:

کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که گفت: ایشان أسَد و غَطَفان بودند، بیامدند و اظهار اسلام کردند و منافق بودند، و چون قوم ایشان ایشان را گفتندی: به کی[۱] اسلام آورده‌ای[۲]؟ گفتندی: بِهٰذَا الْقِرْدِ و بِهٰذَا الْعَقْرَبِ؛ به این کپی و به این گزدم[۳]. و چون رسول را دیدندی و اصحاب او را، گفتندی: ما از شماییم، حق‌تَعالٰی نفاق ایشان اظهار کرد، بگفت[٤]: غرضِ ایشان در این گفتن آن است تا به اظهارِ کلمهٔ اسلام از شما ایمن باشند، و به اظهار کلمهٔ کفر از قومِ خود ایمن باشند.

و جُوَیْبِر گفت از ضحّاک از عبدالله عبّاس که: ایشان بنو عَبْدالدّار بودند، و سُدّي گفت: در نُعَیم‌بن مسعُود [۳۳۱ـر] الْأَشْجَعیّ آمد، که او هر وقت آمدی بنزدیک رسول و از او امانی بسته بود، و آنگه چیزهایی[۵] که رفتی نقل کردی با مشرکان، و غرض آن بود تا از هردو گروه ایمن باشد. قَتاده گفت: اینان می‌بودند از عرب به تِهامَه فرود آمدند، خواستند تا از هر دو قوم ایمن باشند.

و قَوْلُهُ: **كُلَّمٰا رُدُّوا اِلَى الْفِتْنَةِ اُرْكِسُوا فيهٰا**، ابوالعالیه گفت که: هرگه که ایشان را امتحان و ابتلا کنند به بلیّتی تا[٦] سر کفر شوند و اظهار کفر کنند. قَتاده گفت: هرگه که بلایی رسد ایشان را به آن[۷] با سرِ طریقهٔ اوّل شوند از کُفر. عبدالله عبّاس گفت معنی آن است که: هرگه که ایشان را با کفر دعوت کنند با سر کفر شوند.

و اصلِ «فِتْنه» اِختبار و امتحان باشد، و «اِرْکاس» نَکْس باشد و سرنگونسار گردانیدن[۸]، و این عبارت برای تقبیح حال ایشان گفت، و برای آن با خدای تَعالٰی حواله کرد بِلَفْظ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُه، که از طریق خذلان و منع توفیق بود و ایشان را با

---

۱. اساس، وز، تب، کلمه به صورت: «یکی» هم خوانده می شود؛ مت، آج: بکه.

۲. تب، مر: آورده‌اید. ۳. همهٔ نسخه بدلها: کژدم.

٤. تب، آج، لب: و گفت؛ مر، لت: و بگفت. ۵. وز: خبرهایی.

٦. تب، آج، لب، مر، لت: با.

۷. کذا: در اساس، وز، مت، تب، آج، لب، مر، لت: ایشان را باز.

۸. وز: سرنگوسار گردانید.

خود گذاشتن. آنگه حق‌تعالی حکم ایشان بگفت في قَوْلِهِ: **فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ**، گفت: اگر از شما جدا نشوند و با میان قوم خود که کافرانند نروند، یا دست به مصالحت و به مسالمت به شما ندهند، و معاهد شما نشوند و دست از قتال شما بنه دارند[۱]، بگیری[۲] ایشان را و بکشید[۳] هر کجا یابید[۴] که ایشان آنانند که ما شما را برایشان سلطانی مبین دادیم.

سُدّی و عِکْرِمه گفتند: یعنی حجّتی ظاهر، و دیگران گفتند: دستی قوی به خلاف حکم آنان که در آیت اوّل ذکر ایشان کرد که: **فَمَا جَعَلَ اللهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً**[۵].

آیهٔ ۹۲ قَوْلُهُ تَعالیٰ[۶]: **وَما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلاّ خَطَأً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلىٰ أَهْلِهِ إِلاّ أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللهِ وَكانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً**؛ نباشد[۷] مؤمنی[۸] که بکُشد مؤمنی را مگر به خطا و هرکه بکشد مومنی را به خطا بر اوست آزاد کردن گردنی مؤمن و دیتی سپرده[۹] به خداوندش مگر که صدقه کنند اگر باشد از مردمانی که دشمن شما باشند و او مؤمن بود آزاد کردنِ گردنی مؤمن باید، و اگر باشد از گروهی میان شما و ایشان عهدی باشد دیتی سپرده باید به اهلش و آزاد کردن گردنی مؤمن، هر که نیابد روزهٔ دو ماه پیوسته توبه از خدای، و بوده است[۱۰] خدای دانا و مُحکم کار.

آیهٔ ۹۳ **وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً**؛ و هر که بکشد مؤمنی[۱۱] را بقصد، جزای او دوزخ است

---

۱. کذا: در اساس، وز، تب، مت؛ آج، لب، مر، لت: بندارند.
۲. تب، مر: بگیرید.
۳. لت: بکشی / بکشید.
۴. لت: یابی / یابید.
۵. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۹۰.
۶. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۷. وز، آج، لب: و نباشد.
۸. تب، مت، آج، لب، لت + را.
۹. آج، لب: و خونبهایی فراسپرده.
۱۰. اساس: بوداست؛ وز، تب: بودست / بوده است.
۱۱. آج، تب: گرونده‌ای.

همیشه[۱] آن‌جا باشد، و خشم گیرد خدای بر او و لعنت کند او را و بجارد[۲] برای او عذابی بزرگ.

آیهٔ ۹٤ **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ في سَبيلِ اللهِ فَتَبَيَّنُوا[۳] وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقىٰ إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللهِ مَغانِمُ كَثيرَةٌ كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا[٤] إِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيراً؛** ای آنان که ایمان آورده‌اید چون بروید[۵] در رهِ خدای ساکنی کنید[۶] و مگویید آن را که بیفگند به شما اسلام نیستی مؤمن می جویی مال زندگانی نزدیکتر بنزدیک خدا غنیمتهاست بسیار هم چنین بودی شما از این پیش منّت نهاد [خدای][۷] بر شما، بر جای باشید که خدای بود به آنچه شما می‌کنید دانا.

آیهٔ ۹۵ **لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجاهِدُونَ في سَبيلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدينَ دَرَجَةً وَكُلاًّ وَعَدَ اللهُ الْحُسْنىٰ وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ عَلَى الْقاعِدينَ أَجْراً عَظيماً؛** راست نباشند نشستگان از مؤمنان نه خداوندان آفت نابینایی و جهاد کنندگان در راه خدای به مالشان و جانشان تفضیل داد خدای جهادکنندگان را به مالشان و جانشان بر نشستگان پایه‌ای، و همه را وعده داد خدا نیکوتر و تفضیل داد [خدای][۸] جهادکنندگان را بر نشستگان مزدی[۹] بزرگ [۳۳۱-پ].

آیهٔ ۹٦ **دَرَجاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكانَ اللهُ غَفُوراً رَحيماً؛** پایه‌هایی از او و آمرزشی و بخشایشی و بود خدای آمرزنده و بخشاینده.

قَوْلُهُ تَعالىٰ: **وَما كانَ لِمُؤْمِنٍ** ـ الآية. مفسّران گفتند: آیت در عیّاش بن ابي

---

۱. تب + در.
۲. تب: بجاردهٔ؛ لت: بیجارد.
۳. اساس: فَتَثَبَّتُوا؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
٤. اساس: فَتَثَبَّتُوا؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
۵. لت: بروی.
٦. مت: برجای باشید.
۷. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۸. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۹. مت: مزدی.

رَبیعة المخزُومیّ[۱] آمد که بنزدیک رسول آمد به مکّه پیش از هجرت و ایمان آورد. چون رسول[۲] با مدینه آمد، او در مکّه نتوانست بودن بیامد و با بعضی کوههای مدینه رفت و جای بساخت و آن‌جا مقام کرد. چون خبر اسلام او به مادرش رسید، جزعی عظیم کرد و سخت آمد او را و پسرانش را گفت ـ ابوُجهل و حارث را ـ پسران هِشام ـ و اینان[۳] برادران عیّاش بودند از مادر ـ که: به خدای که در زیر هیچ سقفی نشوم و هیچ طعامی و شرابی نخورم تا نبروی[۴] و او را پیش من نیاری[۵].

ایشان برخاستند ـ و حارث‌بن زیدبن اُنیسه با ایشان بود ـ و بیامدند به آن‌جا که عیّاش جای ساخته بود و او را گفتند: مادرت سوگند خورده است که در زیر هیچ سقفی نشود و طعام و شراب نخورد تا تو را نبیند، و با او عهد کردند و سوگند خوردند که او را نیازارند، و در باب دین بر او اکراه نکنند.

او چون حدیث مادر شنید و سوگند و عهد ایشان، به زیر آمد و دست در دست ایشان نهاد. ایشان او را بگرفتند و دستهایش ببستند، و هر برادری او را صد تازیانه بزدند و او را با مکّه آوردند پیش مادرش. مادر سوگند خورد که او را از بند رها نکند تا کافر نشود و از دین برنگردد. آنگه او را بیاوردند و در آفتاب افگندند. او چون کار بر او سخت شد، آنچه ایشان می خواستند از او بگفت. او را بگشادند. این حارث‌بن زید که با ایشان همراه بود او را ملامت کرد و عیب کرد و گفت: یا عیّاش! این چیست که کردی! نه بر دین پدرانت بماندی نه در این دین که رفته بودی[۶]. و اگر این دین که بر او بودی هُدی بود از هدی برگشتی، و اگر ضلالت بود تو چندگاه ضالّ بودی. مانند این حدیثهای موحش گفت. عیّاش گفت: والله که هرکجا خالی یابم تو را، از تو برنگردم[۷] تات[۸] نکشم. آنگه برخاست و با مدینه آمد و اسلام تازه کرد و در مدینه مقام ساخت. پس از آن به مدّتی این حارث‌بن زید هم به مدینه آمد و اسلام

---

۱. اساس، وز، مت: المخذومی؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۲. وز، تب، آج، لب، لت + علیه‌السّلام. ۳. مر: ایشان.
۴. تب: بنروید؛ آج، لب: بنروی؛ لت: نروی. ۵. تب، مر: نیارید.
۶. آج، لب + بماندی؛ لت: گرفته بودی بماندی. ۷. مر، لت: بازنگردم.
۸. تب، مر: تاتورا؛ لت: تا آن که تو را.

آورد، و در این وقت عیّاش غایب بود و خبر نداشت از اسلام حارث. چون بازآمد، یک روز این حارث را دید به قُبا، حمله برد بر او و او را بکشت. مردم او را گفتند: چرا کشتی این را که این مسلمان است؟ او گفت: من ندانستم و پشیمان شد، و بنزدیک رسول آمد و این حال با رسول ـ علیه السّلام ـ بگفت و سوگند خورد که من از اسلام او خبر نداشتم. خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد: **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً اِلّا خَطَأً**، گفت: نباشد هیچ مؤمن را که مؤمنی را بکشد، یعنی روا نباشد او را و حلال نبود و رخصت نیست او را که مؤمنی را بکشد [مگر][1] به خطا. [خطا][2] استثنای منقطع است بر[3] قول بیشتر مفسّران به معنی «لٰکِنْ»، چنان که شاعر گفت[4]:

مِنَ الْبِيضِ لَمْ تَظْعَنْ بَعيدٍ أَوَلَمْ تَطَأْ عَلَى الأَرْضِ [اِلاّ رَيْطَ بُرْدٍ مُرَحَّلِ][5]

[وَالْمَعْنىٰ أَنَّهَا لَمْ تَطَأْ عَلَى الْأَرْضِ][5] وَطِئَتْ عَلىٰ بُرْدٍ مُرَحَّلٍ و هُوَ غَيْرُ الْأَرْضِ يَصِفُهَا بِأَنَّهَا نَاعِمَةٌ، و این را مثال بسیار است، قالَ اللهُ تَعالىٰ: **مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلاّ اتِّبَاعَ الظَّنِّ**[6]، و تقدیر این است که: هیچ مؤمن را نیست که مؤمن را بکشد بعمد و قصد، اَمّا اگر به خَطَأ کشد او را حکمش این است که گفت در آیت. و قومی گفتند[7]: استثنا متّصل است و معنی آن است که: اگر مؤمنی [مؤمنی][1] را بکشد بخطا از ایمان و حکم ایمان بیرون نباشد[8]، و اگر بعمد باشد از حکم بدر بود[9]، و اصحاب وعید باشد[10] حکم آن کس که او بر سبیل خطا کسی را بکشد بگفت.

و «**خَطَأً**» در هردو جایگاه نصب او بر تمییز[11] است، برای آن که در اوّل تقدیر

---

۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. اساس و همهٔ نسخه بدلها بجز مت: ندارد؛ از مت افزوده شد.

۳. اساس، مت + سبیل؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

٤. تب + شعر.

۵. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٦. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۵۷.

۷. مر + که.

۸. مر: بدر نیاید.

۹. لب، لت، مر + و این تأویل معتزله.

۱۰. تب، آج + امّا؛ لب، مر، لت: آنگه.

۱۱. امت، آج، لب، مر: تمیز.

هم این است: إِلاّ اَنْ یَقْتُلَهُ (خَطَأً)[۱] آن کس که مؤمنی را به خطا بکشد، **فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ**، أیْ فَعَلَیْهِ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ؛ بر اوست که بردهٔ مؤمن[۲] آزاد کند[۳].

بدان که قتل بر سه ضرب است: عمد محض است و خطای[۴] محض است و خطاء شبیه بالْعَمْد، و مذهب ابوحنیفه و شافعی هم این است، و مالک [گفت][۵] بر دو ضرب است: عمد و خطا، و آنچه ما شبیه[۶] عمد گفتیم او عمد گفت.

امّا قتل عمد را درو قَوَدْ باشد و قصاص، إِلّا که اولیای مقتول عفو بکنند یا به دِیَتْ راضی شوند. و خطای شبیه[۶] عمد آن باشد که: قصد کند به تأدیب کسی که او را [در][۷] شرع باشد که او را تأدیب کند[۸] کشته شود، یا کسی را قَصْد کند[۹]، یا دارو[۱۰] دهد و غرض منفعت و مصلحتِ آن کس باشد قتل حاصل شود این خطایی باشد که با عمد ماند، این‌جا قصاص واجب نبود، بل دِیَتْ باید دادن مغلّظ در خاصّ مال قاتل دون عاقله.

و امّا خطای محض آن بود که کسی تیری به صیدی اندازد بر کسی آید[۱۱] کشته شود آن کس[۱۲] بر او کفّارت باشد در خاصّ مال او و دیت بر عاقله باشد [۳۳۲-ر]، مخفّف- چنان که بیان کردیم[۱۳]- وقَوَد نباشد به هیچ حال.

امّا قتلِ عمد هر عاقلی بالغ که او قصد کشتن غیری کند به هر آلت که باشد از آهن و جز آن از چوب و سنگ و زهر و گلو گرفتن و هرچه به غالب عادت عند آن قتل حاصل آید- اگر آزاد باشد و اگر بنده- و اگر کافر باشد یا مسلمان- مرد یا زن به هر وجه که باشد قصاص واجب بود بر او[۱۴] إِلّا که اولیای مقتول راضی شوند به دیت یا به

---

۱. همهٔ نسخه بدلها بجز مت + و.
۲. مر: بندهٔ مؤمن را.
۳. مر + و.
۴. وز، تب، مر: خطاء.
۵. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۶. ملب: شبه.
۷. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۸. مر: تأدیب باید کرد، چون او را تأدیب کند.
۹. تب، لب، مر: قصد کند.
۱۰. مر: دارویی.
۱۱. تب، مر + و.
۱۲. مر + را.
۱۳. همهٔ نسخه بدلها: چنان که بیان کنیم.
۱۴. اساس، مت + که؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

عفو، و بنزدیک شافعی هم چنین است، و مالک و ابن ابي لیلی و ابو یوسف و محمّدبن الحسن، و بنزدیک ابوحنیفه اگر نه به آهن کشته باشد قصاص واجب نبود، و شَعْبی و نخعی و حسن بصری هم چنین گفتند. و اگر کودکی یا دیوانه ای یا ناقص عقلی کسی را بکشد بعَمد، حکم آن حکم خطا باشد، بر او قصاص نبود بل دیت باشد بر عاقله و قَوْلُهُ: **تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ**، بنزدیک ما برده‌ای باید[1] بالغ مؤمن، یعنی مُظْهِر ایمان از کلمهٔ شهادت و شعار اسلام، و با وجود بالغ طفل نشاید عِنْدَنا و عِنْدَ الشّافِعِيّ، و این قول عبدالله عبّاس است و شعبی و حسن و ابراهیم وقَتاده، و اگر بالغ نیابد روا باشد که کودکی آزاد کند مسلمان‌زاده، و اگر نیابد کودکی را از آن نوع که باشد، سواءٌ اگر مقتول مرد باشد یا زن یا کودک یا دیوانه یا کافر یا بنده، و شافعی در همه موافقت کرد[2]، و ابوحنیفه در بنده موافقت کرد نَسْ، و مالک در بنده خلاف کرد.

و اگر جماعتی مشارکت کنند در قتل یک کس، بر هریکی از ایشان کفّارتی باشد، و جملهٔ فقها موافقت کردند مگر عثمان‌بَتّي که او گفت: بر همه یک کفّارت باشد.

و کفّارت قتل عمد سه چیز باشد عَلَى الْجَمْعِ: بردهٔ[3] مؤمن که آزاد کند، و شصت درویش را طعام، و دو ماه پیوسته روزه‌ها دارد[4]، و جملهٔ فقها خلاف کردند در این. و کفّارتِ قتل خطا یا برده‌ای باشد، اگر نیابد روزه دارد دو ماه، و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد مانند کفّارت ظهار. و شافعی را دو قول است: یکی چنین که ما گفتیم، و دگر آن که روزه در ذمّهٔ او می باشد تا آن که توانا شود و بدارد.

و در کفّارتِ قتل[5] عمد اصلا که خود بر او کفّارت باشد یا نه، شافعی و مالک و زهری موافقت کردند، و ابوحنیفه و اصحابش و سفیان ثوری گفتند: کفّارت نیست بر او به هیچ‌وجه. و اگر کسی خود را بکشد بر او دیت و کفّارت نباشد بنزدیک ما و

---

۱. مر: باشد. ۲. مر: کرده.

۳. مر: بندهٔ.

٤. مت: دو ماه روزها پیوسته دارد؛ وز، تب، آج، لب، مر: پیوسته روزه دارد.

۵. اساس + وء با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

بیشتر فقها، و شافعی گفت: بر او کفّارت باشد، و از مالش برده‌ای[1] بخرند و آزاد کنند برای او.

وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ؛ و دیتی که به اهل مقتول بسپارد و ایشان اولیای خون باشند اولیتر کس به او و به میراث او[2] اگر عمد باشد یا شبه[3] عمد بر خاصّ مال او و اگر خطای محض باشد بر عاقله و ایشان عَصَبَهٔ او باشند از برادران پدری یا پدری و مادری دون مادری تنها، و اعمام و بنی اعمام پدر و پسران اعمام پدر و موالی أَعْنِی مِنْ فوق[4] قالَ ابوحنیفةُ، و در موالی مِنْ أَسْفل.

شافعی را دو قول است: یکی چنان که ما گفتیم که برایشان چیزی نیست، و یکی آن که هست و مذهب شافعی هم این است و جماعتی فقیهان، و ابوحنیفه گفت[5]: پدر و فرزند هم عاقله باشند، و دیت قتل خطا ابتداء بر عاقله واجب باشد، و بعضی اصحابان ما گفتند: عاقله دیت بدهند به اولیای مقتول و از قاتل بازستانند، و مذهب درست، اوّل است.

و شافعی را دو قول است: یکی چنین که[6] ما گفتیم، و دگر آن که بر قاتل واجب می شود اوّلاً آنگه عاقله از او تحمّل کند، و ابوحنیفه چنین گفت، پس شافعی به یک قول موافق ماست و به یک قول موافق ابوحنیفه و چون عاقله بسیار باشند[7] و بیش از دیت باشند[8] برایشان ببخشند به نصیب، و شافعی گفت: از توانگر بیش از نیم دینار نستانند[9] و از متحمل[10] دانگ و نیم[11]، اگر چیزی بماند بر امام باشد.

و بیت المال ابتداء بالْأَقْرَب فَالْأَقْرَب کنند چنان که استحقاق میراث ایشان باشد، و بنزدیک ما بر بیت المال[12] چیزی نباشد ا **إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا**، وَالْمَعْنَىٰ إِلَّا أَنْ

---

۱. مر: بنده‌ای.
۲. آج، لب + و.
۳. تب، آج، لب: شبیه.
۴. لب، لت + وَبِهِ.
۵. مر: وجماعتی فقها و ابوحنیفه گفتند.
۶. مر: چنان که.
۷. اساس، مت: باشد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. تب: باشد.
۹. اساس، مت: نستاند؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۱۰. تب، لب، مر، لت: متحمّل.
۱۱. لت: دانگی نیم.
۱۲. وز: ما بیت‌المال.

یَتَصَدَّقُوا؛ إِلّا که صدقه کنند اولیای مقتول و به ایشان بخشند و رها کنند به ایشان. «تا»ی تفعّل را قلب کردند با «صاد»، و آنگه در «صاد» ادغام کردند، وَ کَذٰلِکَ فِی «اطَّیَّرْنا[1]» و «اِثّاقَلْتُمْ[2]» والْأَصْلُ تَطَیَّرْنا و تَثاقَلْتُمْ. **فَإِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَکُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ**، یعنی فَإِنْ کانَ الْمَقْتُولُ خَطَأً؛ اگر این را که به خطا کشته باشند و از جملهٔ کافران باشد، یعنی در میان ایشان باشد، و او که کشته است مؤمن باشد کشنده را کفّارت باشد و دیت نبود بر او.

آنگه[3] خلاف کردند. بعضی گفتند که: این مسلمانی باشد در میان کافران کسی او را بکشد بر او کفّارت باشد و دیت نباشد برای آن که ورثهٔ او کافرانند و کافر از مسلمان میراث نگیرد، و این قول عبدالله عبّاس است وسُدّی و قَتاده و ابراهیم و ابن‌زید، بعضی دگر گفتند: کسی را خواست که از سرای حرب به سرای اسلام آید [و اسلام آرد][4] آنگه با سرای حرب رود چون لشکری از مسلمانان به غزای ایشان روند کافران بگریزند، او نبگریزد[5] [۳۳۲-پ] برای ایمانش، ایشان بیایند[6] ندانند که او مسلمان است او را بکشند، و این [از][7] جنس[8] قتل خطا باشد و این روایتی است از عبدالله عبّاس.

وَإِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ مِیثاقٌ؛ و اگر این کشته از قومی باشد که میان شما و ایشان عهدی باشد و ذمّتی، و نه از اهلِ حرب باشد، آنگه او را به خطا بکشند دیتی لازم آید که به قوم و اهلِ او دهند، از عاقله بستانند، و قاتل، کفّارت را بردهٔ[9] مؤمن آزاد کند.

آنگه در این کشتهٔ دوم خلاف کردند که شرط هست که او مؤمن باشد یا نه، بعضی گفتند که: اگر کافر باشد هم این حکم دارد و ایمان شرط نیست، و این قول

---

۱. اشاره است به سورهٔ نحل (۲۷) آیهٔ ٤۷. ۲. اشاره است به سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۸.

۳. اساس، مت: پراتک؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۵. تب، لت: بنگریزد. ٦. آج، لب، مر + و.

۷. اساس، مت، مر: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۸. مر: این چنین. ۹. مر: بنده.

عبدالله عبّاس است و زُهری و شَعبی و ابراهیم و نخعی وقتاده و ابن زید و این مذهب شافعی است، و بعضی دگر گفتند: مراد آن است که او اگرچه از کافران معاهد باشد او مؤمن باشد، و این مذهب ماست و قول جماعتی مفسّران چون حسن بصری و ابراهیم النّخعی، إلّا آن که مذهب ما آن است که دیت به وارثان مسلمانش دهند و به کافران ندهند، و اگر هیچ وارث مؤمن ندارد[1] دیت[2] بیت المال را باشد، و مراد به عهد ذمّه است، و خطا آن باشد که او قصد چیزی دگر کند آن برنیاید چیزی دگر برآید.

امّا دیت، بنزدیک ما شش جنس باشد: شتر و گاو و گوسفند و زر و سیم و حُلّه، اگر مرد اهل شتر باشد صد شتر، و اگر اهل گاو باشد دویست گاو، و اگر اهل گوسپند باشد هزار گوسپند، و اگر اهل زر باشد هزار دینار، و اگر از اهل درم باشد ده هزار درم، و اگر از اهل حُلّه باشد دویست حُلّه، و این قول ابو یوسف و محمّدالحسن[3] است و احمد حنبل، إلّا آن است که ایشان از گوسپند دوهزار گفتند، و ابوحنیفه گفت: اصل او سه است زر و درم و شتر، إلّا آن است که گفت: مخیّر باشد و اعواز شرط نکرد.

و شافعی را دو قول است در قدیم گفت: صد شتر اگر نیابند[4] یا هزار دینار یا دوازده هزار درم و بیشتر[5] فاضلتر باشد، و قولی دگر آن است که در جدید گفت: صد شتر باید، اگر نیابد انتقال کند با بهایش چندان که برآید. و در روایت بعضی اصحاب ما از درم دوازده هزار آمده است. آنگه در تغلیظ و تخفیف آن خلاف کردند.

دیت عمد مغلّظ ستانند، اگر زر باشد هزار دینار سرخ، و اگر شتر باشد صد شتر تمام است، و شافعی گفت: در قتل عمد و شبیه [عمد][6] دیت بر سه ثلث باشد، سی[7] حِقّه و آن سه ساله باشد در چهارم شده که مستحقّ رکوب باشد سی جَذَعه و آن

---

۱. اساس، مت + و؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.
۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت + او.
۳. لب، مر، لت: محمّد بن الحسن.
۴. مر: و اگر نباشد.
۵. تب، آج، مر، لت: و شتر.
۶. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۷. مر: سی و سه.

پنج ساله باشد و چهل خَلِفَه و آن آبستن باشد في بُطُونِها أَوْلادُها، و محمّدبن الحسن هم این گفت، و ابوحنیفه و ابو یوسف و ثَوْری گفتند: از چهار ربع باشد ربعی و آن بیست و پنج بود. بنت مَخاض، و آن یک ساله باشد، و بیست و پنج [بنت][1] لَبون و آن دوساله باشد، و بیست و پنج حِقّه و بیست و پنج جَذَعه.

و دیت عمد بنزدیک ما حالّ باشد بنزدیک بیشتر اصحاب ما، و بعضی اصحاب[2] گفتند: به یک سال از او بستانند، و شافعی چنان گفت که قول اوّل ماست که حالّ باشد، و ابوحنیفه گفت که: به سه سال[3] بستانند.

امّا دیت عمد شبیه بالخطا مغلّظ باشد بر اَثلاث سی و سه بنت لَبون و سی و سه حِقّه و سی و چهار خَلِفَه که به حدِّ آن باشد که فحل بر او گشنی کند، و در راویان بعضی اصحاب ما سی بنت مَخاض و سی بنت لَبون و چهل خَلِفَة طَرُوقَةُ الْفَحْلِ.

و شافعی فرقی نکرد میان عمد محض و شبیه الخطا در این مسأله و اجل چنان گفت که ما در دیت خطا گوییم در سه سال، و ابوحنیفه بر اَرباع گفت. چنان که بیان کردیم. در عمد مذهب او، و مالک گفت: قصاص واجب باشد در شبیه العمد، چنان که در عمد دیت نبود. شُبْرُمه گفت: دیهٔ شبیه العمد حالّ بود چنان که ما گفتیم در عمد محض.

و دیت قتل خطا مغلّظ بود در ماه حرام و در حرم، و شافعی هم چنین گفت جز [که][4] او یکی بفزود[5] و آن قتل یکی از مَحْرَم است چون مادر و پدر و برادران و خواهران و فرزندان ایشان. و ابوحنیفه و مالک گفتند: در او تغلیظ نباشد به هیچ وجه، و در صحابه مذهب شافعی روایت کرده‌اند[6] عمر و عثمان و عبدالله عبّاس، و در تابعین سعیدبن الْمُسَیَّب و سَعید جُبَیر[7] و عطا و طاووس و زُهْری، و مذهب ابوحنیفه روایت است[8] از عبدالله مسعود، و در تابعین نخعی و شَعْبی.

امّا دیتِ قتل خطا صد شتر باشد اگر عاقله از اهل شتر بود اَرباع باشد ربعی بنت

---

۱. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد. ۲. آج، لب، مر، لت + ما.
۳. قب + مال. ٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۵. مر: بیفزود. ۶. آج، لب، مر، لت + ان
۷. قب، مر: سعیدبن جُبیر. ۸. وز: روا نیست.

مَخاض و ربعی بنت لَبون و ربعی حِقّه و ربعی جَذَعه، و این روایت است از امیرالمؤمنین علی ـ عَلَیْهِ السَّلام. و بعضی دگر گفتند: اَخماس است، بیست بنت مَخاض، و بیست بنت لَبون، و بیست ابن لَبون، و بیست حِقّه، و بیست جَذَعه، و این از عبدالله مسعود روایت است. و در اخبار ما هر دو آمده است، و این روایات مُتَکافی است. و اولیتر تخیّر[1] باشد و به سه سال بستانند.

امّا دیهٔ اهل ذمّه بهری گفتند که: چون دیت [۳۳۳ـ ر] مسلمانان است، و این روایت کرده‌اند از ابوبکر و عثمان و عبدالله مسعُود و ابراهیم نخعی و مجاهد [و][2] زهری و شعبی، و این مذهب ابوحنیفه است و اصحاب او.

و بعضی دگر گفتند: نیمهٔ دیت مسلمان باشد، و این روایت است از عمر خطّاب و عمربن عبدالعزیز و عمروبن شُعَیْب، و بعضی دگر گفتند: بر ثلث دیت مسلمان باشد، و این قول سعیدبن الْمُسَیَّب است و مذهب شافعی و اسحاق و ابوثور.

و احمد حنبل گفت: اگر قتل عمد باشد، مانند دیت مسلمان باشد، و اگر خطا بود نیمهٔ دیت مسلمان، و مُعاهد و مُستأمِن و ذمّی یک معنی دارد، و بنزدیک ما هشصد[3] درم باشد، و فرقی نبود میان اهل کتاب أعْنی جهودان و ترسایان و میان گبرکان[4] در این باب بنزدیک ما که دیت هریکی از ایشان هشصد[3] درم باشد، و مذهب شافعی و مالک با مذهب [ما][5] موافق است در این باب.

و عمر عبدالعزیز[6] گفت: دیت او نیمهٔ دیت مسلمان باشد چنان که در اهل کتاب گفت، و ابوحنیفه گفت: دیت او چون دیتِ مسلمان باشد.

قَوْلُهُ: فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ، أیْ فَعَلَیْهِ صِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ؛ هرکه نیابد. خلاف کردند در آن که چه نیابد. بعضی گفتند: برده‌ای[7] که آزاد کند و بهای او، و این قول مجاهد است و بیشترِ مفسّران. و بعضی دگر گفتند: نیابد، یعنی

---

۱. مر: تخییر.

۲. اساس، وز، مت: ندارد؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. تب، مر، لت: هشتصد.

۴. مر: گبران.

۵. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۶. مت، مر: عمربن عبدالعزیز.

۷. مر: بنده‌ای.

دیت و کفّارت روزه او را کفایت باشد و قایم بود مقام دیت و کفّارت، و این قول مسروق است و قول اوّل درست‌تر است برای آن که دیت بر عاقله است و کفّارت بر او به اجماع و آنچه تکلیف دیگری باشد او را عوض نباید کردن.

و از شرط روزه آن است که: متتابع بود، پیاپی بلافصل، و اگر یک ماه بدارد و از دوم چیزی بدارد و اگر خود یک روز باشد پس بگشاید مُخطی باشد جُز آن که بنا شاید کردن[۱] و با سر نباید گرفتن، و اگر یک ماه بدارد و از ماه دوم[۲] هیچ نداشته باشد[۳] بگشاید[۴] باید گرفتن به همه حال.

و قَوْلُهُ: **تَوْبَةً مِنَ اللهِ**، نصبِ او بر مفعول‌له باشد، یعنی عودی و رجعتی است از خدای تَعالَی بر شما به رحمت تا تخفیف باشد آن را که برده[۵] ندارد. و در کفّارت بر او بسته نشود، و کسی را نبود که اعتراض کند بر وجوب دیت بر عاقله و گوید این ظلم است یا تکلیف مالا یُطاق، برای آن که این آن گاه بودی که این در حقِّ عاقله بر سبیل عقوبت بودی، این بر وجهِ عبادت است و خدای تَعالَی عاقله را بر این ضمان ثواب کرده است این به مثابت زکات و صدقه و خمس است نه آن است[۶] به جنایتی که دیگری کرد او را می فرماید گرفتن.

وَ کانَ اللهُ عَلیماً حَکیماً؛ و خدای تَعالَی همیشه عالم و حکیم بوده است، عالم به احوالِ مُکَلَّفان و مصالح ایشان، و حکم[۷] در اوامر و نواهی که ایشان را کند.

وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً ـ الآیة. مفسّران گفتند: آیت در مِقْیَس بْن صُبابة الْکِنانیّ آمد، و آن آن بود که او برادرش را ـ هشام بن صُبابه را ـ کشته یافت در بنی النّجّار، و برادرش مسلمان بود، بنزدیک رسول آمد، و رسُول را ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ بگفت. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ مردی را از بني فِهْر با او بفرستاد به بنی النّجّار، و گفت ایشان را بگو[۸] که: رسول خدای سلام می‌کند شما را و می‌گوید اگر قاتلِ برادر این مرد

---

۱. تب: بنا نشاید کردن.
۲. مر: دویم.
۳. تب + و.
۴. تب، آج، لب، لت + با سر.
۵. مر: بنده.
۶. همهٔ نسخه بدلها + که.
۷. آج، لب، مر: حکیم.
۸. مر: بگوی.

را می دانی[1] با او دهیدش تا بکشد او را، و اگر نمی دانی[2] که او را که کشته است دیتِ او به برادرش دهی[3].

این مرد فِهْری بیامد و این پیغام بداد، ایشان گفتند: سَمْعاً وَ طاعَةً لله وَ لِرَسُولِهِ، به خدای که ما قاتل او را نمی دانیم ولکن دیتش بدهیم، و آنگاه صد شتر بیاوردند و به مِقْیَس دادند، و ایشان هردو روی با مدینه نهادند و مسافت نزدیک بود، شیطان وسواس آورد مِقْیَس را که [تو][4] این دیت بستانی مردم تو را عیب کنند. رای آن است که این مرد را بباید کشتن تا در برابر خون برادرت باشد و شتر براندن و به رفتی[5]. آنگه رها کرد تا فِهْری[6] غافل شد، سنگی برداشت بزرگ و بر سرِ او زد[7] و او را بکشت، و شتری را برنشست و باقی شتر براند و روی به مکّه نهاد و مرتد شد، و این بیتها بگفت[8]:

قَتَلْتُ بِهِ فِهْراً وَحَمَّلْتُ عَقْلَهُ سَراةَ بَنِي النَّجّارِ أَرْبابَ فارِعِ
وَأَدْرَكْتُ ثَأْرِي وَاضْطَجَعْتُ مُرَسَّداً وَكُنْتُ إِلَى الأَوْثانِ أَوَّلَ راجِعِ

خدای تَعالیٰ در حقّ او این آیت فرستاد و بیان کرد که: هرکس که مُؤمنی را بکشد بقصد، جزا و پاداشت او دوزخ باشد که در آن جا خالِد بدارد او را، و خشم خدای بر او بود، و لَعنت کند[9] او را و او را عذابی عظیم دهد.

و اهل وعید از معتزله و خوارج تمسّک کردند به این آیت در آن که کشندهٔ مؤمن ابد در[10] دوزخ بماند و از ایمان به درآید به این کشتن، و بنزدیک ما و جملهٔ مُرْجِیان از اسم ایمان و حکم اهل ایمان بیرون نیاید، و به این فعل مؤبّد در دوزخ بنماند. و دلیل بر آن که قاتل به قتل از حکم ایمان به درنیاید آن است که: حق تَعالیٰ چون ذکر قتل

---

۱. تب، مر: می دانید.
۲. تب، مر: نمی دانید.
۳. تب، مر: دهید.
٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۵. آج، لب، لت: شتر براندند و برفتند؛ مر: شتر راندند و برفتند.
٦. مر: فهری.
۷. اساس، مت: آورد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. تب + شعر.
۹. مر + خدا.
۱۰. لت: مؤمن اندر.

عمد کرد ایشان را به نام ایمان خواند في قَوْلِهِ: يا اَيُّهَاالَّذينَ اٰمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ[۱] فِي الْقَتْلىٰ[۲].

و دلیل بر آن که مراد قتل عمد است، آن است که قصاص اِلّا در قتل عمد نباشد[۳]. دلیل دیگر در این آیت آن است که گفت: فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ اَخيهِ شَيْءٌ[۴]، قاتل[۴] برادر مقتول و اولیای مقتول خواند، ولامحال برادری دین است، چه برادری نسب صورت نبندد[۵] این جا، و کافر برادر مؤمن نباشد در دین.

دلیل دیگر از این آیت، قَوْلُهُ: ذٰلِكَ تَخْفيفٌ [۳۳۳-پ] مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ[۶]، و این از صفت مؤمنان است برای آن که خدای تعالی با کافران تخفیف و رحمت نکند، آنگه آن را که اعتداء کند، پس از این گفت: او را عذابی الیم باشد، و ذکر کفر و تخلید نکرد. و عذاب متناول باشد قصاص را و حکم او حکم عقاب نیست، دلیل بر این قَوْلُهُ: قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِاَيْديكُمْ[۱]. دلیل[۷] دیگر قَوْلُهُ تَعالىٰ: وَاِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُما[۸] ـ اَلآيَة. ذکر ایشان به نام ایمان کرد در حال اقتتال با یکدیگر، و اقتتال به عمد باشد به خطا نباشد. و از جهت اخبار آنچه اخبار متواتر است بر آن که رسول ـ عَلَيْهِ السَّلامُ ـ بیعت مردمان که ستدی[۹] بر آن ستدی[۱۰] که شرک نیارند و خون به ناحق نکنند و آنچه[۱۱] شرایط اسلام است از اجتناب کبایر، آنگه گفتی: فَمَنْ فَعَلَ مِنْ ذٰلِكَ شَيْئاً فَاُقيمَ عَلَيْهِ الْحَدُّ فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ وَمَنْ سُتِرَ عَلَيْهِ فَاَمْرُهُ اِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ اِنْ شاءَ غَفَرَ لَهُ وَاِنْ شاءَ عَذَّبَهُ، گفتی: هرکه از این کَبایر ارتکاب چیزی کند و حدّ بر او برانند آن کفّارت باشد او را، و هرکه را پرده به او فروگذارند[۱۲] کار او با خداست، اگر خواهد بیامرزد او را و اگر خواهد عذابش کند.

---

۱. اساس: القتال؛ با توجّه به وزو دیگر نسخه بدلها، از قرآن مجید تصحیح شد.

۲. سورة بقره (۲) آیة ۱۷۸.

۳. اساس، مت: باشد؛ مر: نمی باشد؛ با توجّه به وزو دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٤. تب، آج، لب، مر، لت + را.

۵. اساس، مت + و٤ با توجّه به وزو دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

٦. سورة توبه (۹) آیة ۱٤.

۷. لت: دلیلی.

۸. سورة حجرات (٤۹) آیة ۹.

۹. مر: بستدی.

۱۰. مر: بر آن شرط بستدی.

۱۱. تب: و آن که. ۱۲. لت: فروگزارند.

و اگر قاتل کافر بودی، این حدیث را وجهی نبودی که حکم کافر خلاف این باشد.

و نیز اجماع امّت است که: در عهد رسول ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ بسیار قتل افتاد به عهد[۱]، رسول ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ ولیّ خون را گفت: **اَتَعْفُوا**[۲]؟ عفو کنی[۳] این مرد را؟ چون شفیعی[۴]، گفت: نه، گفت: دیت بستانی[۵]؟ گفت: نه، گفت: قصاص کنی، و مرد را نفرمود که ایمان با سر گیر که کافر شدی، و نیز شفاعت نکردی در حقّ کافر[۶] مرتد، و نیز آن که او را عفو کردند یا دیت از او قبول کردند، حکم اهل رِدَّتْ برایشان نراند[۷] از تحریم زن و فساد عقد، و اگر چیزی بودی از این معنی واجب بودی که بیان کردی.

دگر آن که گفت: **مِنْ اَصْلِ الْاِسْلامِ الْکَفُّ عَمَّنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ لا یُکَفِّرُهُ**[۸] **بِذَنْبٍ**؛ از اصل مسلمانی آن است که زبان از گویندهٔ لااِلٰهَ اِلاَّ الله نگاه داری و او را به هیچ گناه که کند کافر نخوانی.

دلیلی دیگر آن است که: کفر به اتّفاق جحود است، و قاتل منکر نیست خدای تَعالٰی [را][۹] ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ و جاحد نیست، و اگر آن که کفر نیارد روا باشد که او را کافر خوانند آن کس که ایمان ندارد روا باشد که او را مؤمن خوانند.

اگر گویند: نه خدای تَعالٰی واجب کرد قاتل مؤمن را خلود در دوزخ؟ گوییم از این چند جواب است: یکی آن که بیان کردیم پیش از این که عموم را صیغتی مختص نیست، بل الفاظ عموم که گویند اصحاب عموم مشترک است میان عموم و خصوص.

دگر آن که بیان کردیم که آیت در حقّ شخصی معیّن آمد به روایت جماعتی مفسّران ـ چنان که قصّه‌اش برفت.

---

۱. کذا: در اساس، وز مت؛ دیگر نسخه بدلها: به عهد. ۲. مر: العفو.
۳. کنی / کنید. ۴. آج، لب: شفیع.
۵. اساس، مت: بستان؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۶. لت، مر: کافری.
۷. اساس: براند؛ با توجّه به تب، مر و لت تصحیح شد. ۸. تب، مر: تکفره.
۹. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

دگر آن که چون ابطال عموم کردیم تخصیص توان کردن آیت: به من[۱] قَتَلَ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً لِإیمانِهِ و[۲] مُسْتَحِلاً بِقَتْلِهِ، چون برای ایمانش کشد[۳] یا مستحلِّ قتل او باشد کافر شود[۴] مستحقّ عقاب ابد بود.

دگر آن که گفت: فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ، یعنی مستحقّ دوزخ شود، چنان که یکی از ما گوید: مَنْ فَعَلَ کَذا فَجَزاؤُهُ کَذا، از کجا که آن جزا لامحال واقع باشد به ایشان، و جزا[۵] نشاید که بَعْدَ الْإِسْتِحْقاق [آن جزا به ایشـ] [۶]آن رسد، و از این جاست که مزدوری که برای کسی کاری کند و مستحقّ اجرتی شود، آن زر و سیم که در کیسهٔ مستأجر باشد نگویند جزای اوست، بل مزد او بر ذمّهٔ مستأجر باشد دراهمی نامعیّن تا از آن‌جا دهد که او خواهد، و از این‌جا گویند: جزاءُ قاتِلِ الْعَمْدِ الْقَوَدُ، و اگرچه نکرده باشند[۷]، وَ جَزاءُ الزّانِی الْمُحْصَنِ الرَّجْمُ، و اگرچه در وجود نیامده باشد، و جَزاءُ الْکافِرِ الْخُلُودُ فِی النّارِ، و محال است که خلود در دوزخ در وجود آید. إِلّا شَیْئاً بَعْدَ شَیْءٍ برای آن که آنچه در وجود آید متناهی باشد، و مالا یَتَناهی در وجود محال است. به این جمله معلوم شد که آنچه اصحاب وعید گفتند که: جزاء موجود باشد و ناموجود را جزاء نگویند صحیح نیست.

اَمّا قَوْلُهُ: وَ غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ، مانع نیست از این برای آن که این هم بر سبیل استحقاق است، و روا باشد که بَعْدَ الْإِسْتِحقاق عفو دریابد [او را][۸]. و اصحاب وعید را چاره از آن که آیت را تخصیص کنند بر اصل خود به نفی توبه، چون ایشان را باشد که اخراج تایب کنند از حکم آیت، و آیت را تخصیص کنند و تقیید به نفی توبه، ما را باشد که اخراج کنیم آن را که عفو متناول باشد او را. و اگر[۹] ایشان را گوییم: از کجا خلود را بر تأبید تفسیر دادی[۱۰]؟ و خلود در کلام عرب عبارت باشد از

۱. تب: من؛ مر: فمن.
۲. مر، لت: آو.
۳. مر: کشند.
٤. آج، لب + و.
۵. آج، مر: چرا.
۶. اساس، وز، مت: افتادگی دارد؛ آج، لب، مر، لت: عفو خداوند به ایشان؛ با توجّه به تب افزوده شد.
۷. لب، مر، لت: جزاء القاتل.
۷. تب، مر: باشد.
۸. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۹. وز، تب، آج، لب، مر، لت: دگر.
۱۰. تب، مر: دادید.

طول مدّت بیانش قَوْلُهُمْ: «خَلَّدْتُ فُلاناً السِّجْنَ، و همه عاقلان دانند نه سجن مخلّد باشد و نه مسجون، وَ قَوْلُهُ: أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوِيهُ[1]، و فُلانٌ مُخَلَّدٌ إِذَا كَانَ بَطِيءَ الشَّيْبِ. و قَوْلُهُ: يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ[2]، و هیچ عاقل در دنیا تأبید گمان نبرد. اگر گویند: غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ، و[3] دلیل آن کند که خارج است از ایمان، گوییم: عطف است بر جزا، و جزا- چنان که بیان کردیم- اسمی باشد واقع بر مستحق دون حاصل، و تقدیر آن است[4]: و جَزاءُهُ أَنْ يَغْضَبَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْ يَلْعَنَهُ. و دلیل بر آن که چنین است مُضافاً إِلىٰ ما تَقَدَّمَ مِنَ الْأَدِلَّةِ وَالْأَمْثِلَةِ و مُؤَكِّداً لَهُ. قَوْلُهُ تَعالىٰ: إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا[5]- الْآيَةَ. و از هزار محارب یکی را با او این معامله نرود[6] معلوم شد که مراد [۳۳٤- ر] استحقاق است نه وصول و حصول، وَ قالَ: وَجَزاؤُا سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها[7]، و اگر حاصل[8] واصل بودی، این سخن عقیب او معنی نداشتی که گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ[9].

دگر آن که علاء بن الْمُسَيَّب روایت کرد عَنْ عاصِمِ بْنِ أَبِي النُّجُود و عَنِ ابنِ عَبّاس فِي هٰذِهِ الْآيَةِ فِي قَوْلِهِ: فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ، که او گفت: جزایش دوزخ باشد، إِنْ شاءَ عَذَّبَهُ وَ إِنْ شاءَ غَفَرَ لَهُ؛ اگر خدای خواهد عذابش کند و اگر خواهد عفوش کند.

و امّا قول آن کس که گفت: قاتل عمد را توبه نباشد، قول او خارج اجماع است و مخالف کتاب و سُنّت، برای آن که خدای تَعالىٰ گفت: وَتُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعاً أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ[10]، و قَوْلُهُ: فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ[11]، و قَوْلُهُ: إِلاّ مَنْ تابَ وَآمَنَ[12]، و مانند این از آیات، و تخصیص نکرد گناهی را دون گناهی.

---

۱. اساس و همهٔ نسخه بدلها: هواهُ، ضبط مختار متن براساس قرآن مجید است؛ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷٦.
۲. سورهٔ همزه (۱۰٤) آیهٔ ۳.
۳. وز، تب، آج، لب، مر: ندارد.
٤. مر + که.
٥. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳۳.
٦. تب: با خطی دیگر افزوده «پس»؛ آج، لب + پس.
۷. سورهٔ شوری (٤۲) آیهٔ ٤۰.
۸. چاپ شعرانی (۳/٤۷۲) + و.
۹. سورهٔ شوری (٤۲) آیهٔ ٤.
۱۰. سورهٔ نور (۲٤) آیهٔ ۳۱.
۱۱. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳۹.
۱۲. سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ٦۰.

دگر آن که به اجماع از کفر توبه باشد[1]، قتل دون کفر باشد، چون از آنچه بیشتر از قتل است توبه باشد اولیتر که از آنچه دون کفر است توبه باشد، و اخباری که در این باب آورده‌اند که خدای تَعالٰی توبهٔ او نپذیرد اخبار آحاد باشد و قبول نکنند برای آن که خلاف ادلّهٔ عقل است و قرآن و اجماع، و آنچه اصحاب وعید گفتند که: آیت در اهل صلات[2] است وجهی ندارد، برای آن که آیت اوّل که در قتل خطاست مختص است به اهل صلات[3] وجهی ندارد، برای آن که دیت قتل خطا لازم بود هم مؤمن را و هم معاهد را و کفّارت لازم باشد مؤمن را و کافر را و معاهد را برای آن که بنزدیک ما کفّار به شرایع متعبّداند، و اگر تسلیم کنیم که آیت اوّل مختص است به اهل ایمان و صلات[3] واجب نباشد که آیت دوم حمل کنند بر آیت اوّل بی دلیلی جامع میان ایشان، بل ممتنع نبود که مراد به آیت اوّل مؤمنان باشند و به آیت دوم کافران.

و امّا احکامی که به قتل عمد تعلّق دارد و[4] در آیت اوّل بگفتیم که ذکر اقسام قتل کردیم، و اختلاف فقها در آن؛ و قتل عمد اگر به آهن باشد و اگر جز به آهن قصاص جز به آهن نشاید کردن لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلام: **لَا قَوَدَ إِلَّا بِحَدِيدَةٍ**، و شافعی گفت: به آن قصاص کنند[5] که او را[6] کشته باشد و قصد عمد باشد[7] وَ عَمَدَ إِلَىٰ كَذَا إِذَا قَصَدَ إِلَيْهِ، و **تَعَمُّد** تَكَلُّفُ الْعَمْد باشد و جزا پاداشت باشد، مقابلهٔ فعل بود به خیر و شرّ، و مراد آن است که: جزای فعل او عذاب دوزخ باشد.

و «خالِداً»، نصب بر حال است و «فیها» ضمیر دوزخ است، و غَضَب ارادت عقاب باشد از خدای به مستحقّش. و «لَعَنَه» طرْد و إبعاد و راندن و دور کردن از رحمت باشد و اعداد و استعداد بجاردن[8] باشد.

قَوْلُهُ: يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ، کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که: آیت در مردی آمد از بني مُرّه بن عَوْف و سَعْدبن ذُبْيان[9]، نام[10] مِرداس بن

---

۱. مر + و
۲. مر: صلوات.
۳. تب، مر: صلوة.
٤. آج، لب، مر، لت: ندارد.
۵. لت: ندارد.
٦. تب + به آن.
۷. مر، لت: و عمد قصد باشد.
۸. لت: بجاردن.
۹. آج، لب، لت: بني مرّة بن عوف بن سعد دينار.
۱۰. مر، لت + او.

نَهیک، و او از اهل فَدَک بود و مسلمان بود و از قوم او جز او مسلمان نبود[۱]. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ سریّتی را فرستاد به غزای ایشان. چون خبر یافتند بگریختند، و این مرد مقام کرد برای آن که مسلمان بود. چون لشکر نزدیک درآمدند، اندیشه کرد که نباید که [نه][۲] لشکر پیغامبر باشند[۳]! گوسپند را با شکستهٔ کوهی[۴] راند و او بر سر آن کوه شد، چون لشکر فرود آمدند و تکبیر کردن گرفتند، او بدانست که لشکر مسلمانانند. فرود آمد و تکبیر کرد و برایشان سلام کرد و گفت: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه. اُسامة بن زَیْدبن حارثه[۵] آهنگ او کرد، او را بکشت و گوسپندش[۶] براند، آنگه بنزدیک رسول آمدند و او را خبر دادند. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ دل تنگ شد و خشم گرفت بر اُسامة و گفت: من دانم که او را برای طمع گوسپندان کشتی، و خدای تعالی این آیت فرستاد[۷]. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ آیت بر او خواند، او گفت: یا رَسُولَ اللّٰه! استغفار کن برای من. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: پس با «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» چه کنم! تا چندبار اُسامة از رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ استغفار خواست، او گفت: **فَکَیْفَ بِلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه**، یعنی چگونه استغفار کنم برای کسی که او گویندهٔ «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» را بکشت به طمع حُطام دنیا، تا اُسامه گفت: من خواستمی تا[۸] آن روز ایمان آورده بودمی از آن وَهْن که بر من افتاد آن روز، آنگه پس از آن رسول استغفار کرد برای او و او را گفت: برده‌ای[۹] آزاد کن.

عِکْرِمه گفت از عبدالله عبّاس که: آیت در مردی آمد از بنی سُلَیْم گوسپند[۱۰] داشت به[۱۱] جماعتی از صحابهٔ رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ بگذشت و برایشان سلام کرد. ایشان گفتند: این مرد این سلام برای آن کرد تا گوسپند[۱۰] را حمایت کند والّا مسلمان نیست، آنگه او را بکشتند و گوسفندانش برگرفتند، خدای تَعالٰی آیت فرستاد.

---

۱. آج، لب: نبودند.
۲. اساس، مت، مر: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. وز، لب: باشد.
۴. لت: کوبی.
۵. آج، لب، لت: حارث.
۶. آج، لب، مر: گوسفندش.
۷. آج، لب، لت: بفرستاد.
۸. مر: خواستمی که کاشک.
۹. مر: بنده.
۱۰. مت، آج، لب: گوسفند.
۱۱. مر: بر.

حسن بصری گفت: جماعتی مسلمانان بر جماعتی مشرکان غزا کردند و ایشان را[۱] هزیمت کردند، در جمله مردی را بگرفتند. او گفت: من مسلمانم، و اظهار شهادتین کرد، از او قبول نکردند و برای متاعش و سلاحش او را بکشتند و متاعش برداشتند. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ کشندهٔ او را گفت: مردی را که می‌گفت من مسلمانم چرا کشتی؟ گفت: ای رسول الله! او از خوف می‌گفت. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: چرا دلش بنشکافتی تا بدانی که دروغ تو می‌گویی یا او، ما را اِلّا با زبان کار[۲] نیست. بس[۳] برنیامد [۳۳٤ـ پ] که آن کشندهٔ[٤] آن مرد بمرد. او را بیاوردند و در پهلوی گور او دفن کردند، زمین او را برانداخت. دگرباره دفن کردند، زمینش برانداخت، و سه‌ام[۵] بار هم چنین. چون بدیدند که زمین او را قبول نمی‌کند، پای او[٦] گرفتند[۷] و او را در شعبی از شعاب کوه بینداختند و خدای تَعالٰی در حقّ ایشان این آیت فرستاد.

قَوْلُهُ: یا اَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا، خدای تَعالٰی خطاب می‌کند با جملهٔ مؤمنان و می فرماید ایشان را: چون در زمین روند و سیاحت کنند اگر مجاهد باشند و اگر مسافر، و مراد به «سَبیلِ الله» جهاد است، «وَالضَّرْبُ» اَلسَّیرُ فِی الْاَرضِ اِمّا مِنْ ضَرْبِ الْاَرْضِ بِالرِّجْلِ اَوْ ضَرْبِ الرّاحِلَةِ الْاَرْضَ بِرِجْلِها، و این کنایت باشد از سیر شدید.

فَتَبَیَّنُوا[۸]، کوفیان خوانند: « فَتَثَبَّتُوا » بِثالِثِ الثُّبُوت، مگر عاصم هم این جا و هم در سورة الحجرات، و باقی قرّاء و عاصم خوانند مِنَ التَّبیین[۹] «فَتَبَیَّنُوا». و تَثَبُّت سکون و آهستگی باشد و ترک استعجال، و فُلان مُتَثَبِّتٌ اِذا کانَ ساکِناً ثابِتَ الْقَوْلِ وَالْقَدَمِ فِی الْاُمُورِ، و آن که از تبیُّن خواند مِنْ قَوْلِهِمْ: تَبَیَّنْتُ کَذا، اَیْ عَلِمْتُهُ و

۱. مر + به.
۲. مر: کاری.
۳. تب، آج، لب، مر: بسی.
٤. تب، آج، لب، مر: که کشندهٔ.
۵. تب، لت: سیم؛ مر: سیوم.
٦. آج، لب، لت + را.
۷. مر: پاش گرفتند و بیرون کشیدند.
۸. اساس، مت: فَتَبَیَّنوا؛ با توجّه به وزن و ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
۹. مر، لت: من التبیّن.

بَيَّنْتُهُ لِغَيْرِي، أَيْ أَعْلَمْتُهُ بِالْبَيَانِ.

حق تَعَالَىٰ گفت: در کارها تعجیل مکنی[۱] و ثبات و سکون[۲] به جای آری[۳] و نیک بدانی[٤] و اندیشه کنی[٥]، **وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ**، اهل مدینه و ابن عامر و حمزه و خَلَف خوانند بی «الف» مِنَ السَّلْم و هُوَ الصُّلْح أَوْ مِنَ الْإِسْلَام؛ و مگوی[٦] آنان را که القای کلمهٔ اسلام کنند بر شما یا القای کلمهٔ صلح کنند بر شما که مسلمان نه ای[۷] برای طمع دنیا، و باقی قرّاء خوانند: **لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ**، یعنی آنان که بر شما سلام کنند. و سلام تحیّتِ اهل اسلام است، عامه[۸] مسلمانی باشد. مگوی[۹] او را که تو مؤمن نه ای برای متاع دنیا [و مال و متاع دنیا][۱۰] را عرض خواند تَشْبِيهاً بِالْعَرَضِ الَّذِي هُوَ خِلَافُ الْجَوْهَرِ وَلَا يَكُونُ لَهُ لَبْث كَلَبْث الْأَجْسَام. ثبات و بقا ندارد و گذرنده باشد، برای آنش عرض خواند که مُشَبَّه است بِعَرَضٍ لَا يَبْقَىٰ.

آنگه گفت: اگر شما چنین کارها به طمع حُطام دنیا می‌کنی[۱۱] و طمع غنیمت، بنزدیک خدای تَعَالَىٰ غنیمتها بسیار است، یعنی ثواب بهشت آن کس را که تحرّج کند از مثل این کارها. آنگه گفت: این همه تعجّب نیست از ایشان، شما نیز هم چون ایشان بودی[۱۲] پیش از این، یعنی کافر بودی[۱۲] به اظهار کلمهٔ اسلام ایمن شدی[۱۳]. این قول ابن زید است.

بعضی دگر گفتند: **كَذَٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ**؛ شما نیز هم چنین بودی[۱٤] که این مقتول، ایمان از قوم کفّار پوشیده می داشتی[۱٥] ترس[۱٦] ایشان را.

---

۱. مر: نکنید.
۲. مر: سکونی.
۳. تب، مر: آرید.
٤. تب، مر: بدانید.
٥. تب، مر: کنید.
٦. تب، مر: مگویید.
۷. تب، مر: نه اید.
۸. کذا: در اساس، وز، لب؛ دیگر نسخه بدلها: علامت.
۹. تب: مگویید.
۱۰. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۱. تب، مر: می‌کنید.
۱۲. تب، مر: بودید.
۱۳. تب، مر: شدید.
۱٤. تب، مر: بودید.
۱٥. تب، مر: می داشتید.
۱٦. مر + از.

فَمَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ؛ خدای بر شما منّت نهاد به تقویت شما تا ممکّن شدی[۱] و اسلام ظاهر بکردی[۲] این قول سعید جُبَیر است.

مغربی گفت: **كَذٰلِكَ كُنتُم مِنْ قَبْلُ**؛ شما پیش از این هم چون او بودی[۳] آحاد و أذِلّاء، یک‌یک بی‌یار و ناصر، هرکس شما را دیدی بر شما ظفر یافتی، فَمَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ بِأَنْ كَثَّرَكُمْ وَ أَظْهَرَكُمْ عَلَى الْمُشْرِكِينَ. سُدّي گفت: تابَ اللهُ عَلَيْكُمْ؛ خدای تَعالیٰ توبهٔ شما را بپذیرفت.

فَتَبَيَّنُوا؛ نیک بدانی[٤] تا تثبّت کنی[۵] و تأنّی به جای آری[٦]. و در آیت دلیل نیست بر آن که ایمان قول به زبان باشد، برای آن که حکم اسلام از تبقیه و حِقْنُ الدِّماءِ وَالْأَمْوالِ به اسلام باشد و بر ایمان ثواب باشد، و ایمان به دل باشد و اسلام به جوارح. و نیز در آیت تمسّک نیست مجبّره را برای آن که خدای[۷] گفت: **فَمَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ**، برای آن که این منّت بر قول بیشتر مفسّران بر اعزاز و اظهار و اکثار است، و بر قول ابن زید که گفت: منّت به اسلام است، مراد آن است که به الطاف و توفیق و اقدار[۸] و تمکین و ازاحت علّت و نصب ادلّه و اسبابی که در تکلیف تعلّق دارد به خدای تَعالیٰ تابنده ایمان آرد و بر ایمان ثبات کند.

إِنَّ اللهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً؛ که خدای تَعالیٰ به هرچه شما می‌کنی[۹] از خیر و شر عالم است بر او هیچ پوشیده نیست. و ابُوجعفر من طریق النّهروانیّ خوانده است: «مُؤْمَناً[۱۰]» به فتح «میم» دوم عَلیٰ أَنَّهُ مَفْعُولٌ، و ابُوالْقاسم بلخی این قراءت روایت کرد از باقر ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ و معنی آن باشد که: آن کس که به امان به شما آید و از شما زنهار جوید مگوی[۱۱] او را که تو ایمن نه‌ای و ما تو را ایمن نخواهیم کردن، بر این قراءت اصل کلمه امان باشد[۱۲] بر قراءت عامّه از ایمان باشد.

---

۱. مر: متمکّن شدید.
۲. تب، مر: بگردید.
۳. تب، مر: بودید.
٤. تب، مر: بدانید.
۵. تب، مر: کنید.
٦. تب، مر: به جای آرید.
۷. آج، لب + تعالی.
۸. وز: اقرار.
۹. تب، مر: می‌کنید.
۱۰. تب: لَسْتَ مؤمَناً.
۱۱. تب، مر: مگویید.
۱۲. تب + و.

قَوْلُهُ: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، کلبي روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که سبب نزول آیت آن بود که: چون خدای تَعالیٰ ذکر مجاهدان کرد و بیان درجات ایشان و ترغیب کرد ایشان را در جهاد، عبدالله امّ مکتوم و عبدالله جَحْش بنزدیک رسول آمدند، و ایشان نابینا بودند، گفتند: یا رَسُولَ الله! خدای تَعالیٰ بندگان را جهاد فرمود و ترغیب کرد، و احوال ما از بی دیدگی[1] این است که تو می دانی و ما را آرزوی جهاد است، ما را رخصتی هست که جهاد نکنیم[2]؟ این آیت فرود آمد و استثنا کرد خداوندان ضَرر را، یعنی عَمیٰ. و ضَرر در آیت گفتند: عَماست، و أعْمی را از این جا ضَریر گویند، و این[3] فعیل است به معنی مفعول.

حَمّاد روایت کرد از ثابت از عبدالرّحمٰن أبی لیلی که این آیت اوّل چنین آمد که: لَایَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُجَاهِدُونَ. عبدالله بن امّ مکتوم دعا کرد و گفت: اللّٰهُمَّ [۳۳۵-ر] أنْزِلْ عُذْرِي؛ بارخدایا عذر من فروفرست، خدای تَعالیٰ بفرستاد: غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ، و بفرمود که به جای خود بنه، و[4] پس از آن به غزا رفتی و گفتی: مرا راست بدارید[5] در برابر[6] دشمن و رایت به من دهی[7] که من بنگریزم و نتوانم گریختن.

زیدبن ثابت گفت: غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ، أی الزَّمانَةِ؛ آن که زَمِن نباشد و مُقْعَد نبود. علیّ بن ابي طلحه گفت عن ابن عبّاس که: مراد به «ضَرَر» عذر است، هر عذر که باشد.

اهل مدینه و ابن کثیر خواندند: «غَیْرَ» منصوب بر استثناء، و باقی قرّاء خواندند: «غَیْرُ» بر رفع بر صفت «قَاعِدُونَ». حق تَعالیٰ گفت: راست نباشد[8] مؤمنانی که فرونشینند از جهاد بی عذری و منعی طلب رَفاهِیَت و آسایش را[9]، مؤمنانی که ایشان به جان و مال جهاد کنند در سبیل خدای، ایشان در منازل و درجات راست نباشد[10] با

۱. اساس، مت، وز: بی دید که؛ ضبط کلمه با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلهاست.
۲. تب: جهاد کنیم.
۳. تب: و آن.
٤. لت: او.
۵. آج، لب، لت: بداری.
٦. تب، آج، لب، مر، لت: دربرابر.
۷. تب، مر: دهید.
۸. لب، مر: نباشند.
۹. تب + و؛ مر، لت + با.
۱۰. تب، آج، لب، مر، لت: نباشند.

اینان، بل آنان[۱] را که مجاهد باشند فضل ایشان[۲] بر آنان که نشسته باشند، و این تفضیلی است که خدای تَعالٰی داد ایشان را بِقَوْلِهِ: **فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدينَ دَرَجَةً.**

آنگه گفت: ایشان[۳] بی نصیب نه اند، هرکسی پایهٔ خود دارد. **وَكُلاًّ وَعَدَ اللهُ الْحُسْنىٰ**؛ خدای تَعالٰی همه را وعدهٔ ثواب داده است. و «حُسْنٰی» تأنیث أَحْسَن باشد که افعل تفضیل بود و کنایت است از ثواب، بیانش: **لِلَّذينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَزِيادَةٌ**[٤].

وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ عَلَى الْقاعِدينَ أَجْراً عَظيماً، دَرَجاتٍ مِنْهُ؛ و خدای تفضیل داد جهادکنندگان را بر نشستگان به ثوابی و مزدی[۵] عظیم درجه هایی[٦] و پایه هایی[۷] از او رحمت و آمرزش[۸].

اگر گویند در آیت اوّل[۹] گفت: تفضیل یک درجه است، و در آخر آیت گفت: به درجات است، و این متناقض باشد، گوییم از این دو جواب است:

یکی آن که: خدای تَعالٰی در آیت اوّل[۱۰] وعده داد به فضل مجاهدان را بر نشستگانی که خداوند ضَرر باشند به یک درجه، و در آخر آیت بر نشستگانی که نه خداوندانِ ضرر باشند به درجات، و بر این وجه تناقض زایل بود.

جواب دوم آن که: مراد به درجه در اوّل آیت علوّ منزلت است و ارتفاع قدر بر سبیل مدح، چنان که گویند: فُلانٌ أَعْلٰى دَرَجَةً عِنْدَ الْأَميرِ مِنْ فُلانٍ. و مراد به «دَرَجات» درجات بهشت است که درجات بهشت متفاضل باشد بعضی را بر بعضی بر قدر استحقاق، و بر این وجه همهٔ تنافی زایل باشد.

---

۱. تب، آج، لب: ایشان.
۲. تب + راست؛ مر، لت: فضل بود.
۳. وز، تب + نیز.
٤. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۲٦.
۵. مت: مزدی.
٦. اساس، تب: درجهای / درجه هایی؛ مر: درجاتها.
۷. اساس، وز، تب: پایهای / پایه هایی.
۸. وز، تب: آمرزش و رحمت؛ لت: و آمرزش و رحمت.
۹. وز، تب: در اوّل آیت.
۱۰. وز، تب، آج، لب: در اوّل آیت.

آیهٔ ۹۷ قَوْلُهُ تَعالیٰ: إِنَّ الَّذینَ تَوَفّیٰهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفینَ في الْأَرْضِ قالُوا أَلَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فیها فَأُولٰئِکَ مَأْویٰهُمْ جَهَنَّمُ وَساءَتْ مَصیراً؛ آنان که جان برداشت ایشان را فرشتگان بیداد کننده بر خود، گفتند در چه بودید[۱] شما؟ گفتند: بودیم ضعیفان در زمین. گفتند: نبیند[۲] زمین خدای فراخ تا هجرت کردیتان[۳] در این جا ایشان را جایشان دوزخ باشد و بدجاست[۴].

آیهٔ ۹۸ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ لا یَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَلا یَهْتَدُونَ سَبیلاً؛ مگر ضعیفان را از مردان و زنان و کودکان، نتوانند حیلتی و ندانند راهی[۵].

آیهٔ ۹۹ فَأُولٰئِکَ عَسَی اللهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَکانَ اللهُ عَفُوّاً غَفُوراً؛ ایشان باشند که خدای عفو کند از ایشان، و هست خدا عفوکننده و آمرزنده[۶]

آیهٔ ۱۰۰ وَمَنْ یُهاجِرْ في سَبیلِ اللهِ یَجِدْ في الْأَرْضِ مُراغَماً کَثیراً وَسَعَةً وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللهِ وَکانَ اللهُ غَفُوراً رَحیماً؛ و هرکه هجرت کند در راه خُدا یابد در زمین راهی و نشستگاهی[۷] بسیار و فراخی، و هرکه بیرون آید از خانه‌اش هجرت کننده به خدا و پیغامبر، پس دریابد او را مرگ[۸]، حاصل باشد مزدش بر خدا و خدای تَعالیٰ آمرزنده و بخشاینده [بوده است][۹].

آیهٔ ۱۰۱ وَإِذا ضَرَبْتُمْ في الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا إِنَّ الْکافِرینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوّاً مُبیناً؛ چون بروید در زمین نیست بر شما بزه اگر قصر کنید[۱۰] از نماز اگر ترسید که رنج دارند[۱۱] شما را

---

۱. نت: بودی.
۲. تب: نبود.
۳. آج، تب: هجرت کنید.
۴. آج، لب: و بدا جای بازگشتن آن.
۵. آج، لب: چاره‌ای.
۶. لت + بوده است.
۷. اساس، مت: لس کاهی (؟)؛ آج، لب: جای هجرت کردن؛ لت: کشتی گاهی؛ متن با توجه به ضبط تب انتخاب شد.
۸. تب + که.
۹. اساس، وز، مت: ندارد؛ آج، لب + هست؛ با توجه به تب، لت افزوده شد.
۱۰. اساس، مت: کنند؛ لت: کنی؛ با توجه به وز تصحیح شد.
۱۱. آج، لب: که فتنه دارند.

کافران که کافران بودند شما را دشمنی روشن.

آیهٔ ۱۰۲ وَإِذا كُنْتَ [۳۳۵-پ] فيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلوٰةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ وَلْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَميلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْكافِرينَ عَذاباً مُهيناً؛ و چون باشی[۱] در ایشان و نماز کنی[۲] برای ایشان بگو تا بایستند گروهی از ایشان با تو و برگیرند سلاحهاشان چون سجده کنند باشند از پس شما، و بگو تا بیایند گروهی دگر که نماز نکرده باشند و نماز کنند با تو و برگیرند آلت حذرشان و سلاحهاشان و خواهند کافران که غافلان شوید[۳] از سلاحتان و متاعهایتان بچسبند[۴] بر شما یک چسبیدن[۵]، و بزه نیست بر شما اگر باشد شما را رنجی از باران، یا باشید[۶] بیماران که فرونهید سلاحهایتان و بگیرید[۷] حذرتان[۸]، خدای بجارد[۹] برای کافران عذابی خوارکننده.

آیهٔ ۱۰۳ فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلوٰةَ فَاذْكُرُوا اللهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقيمُوا الصَّلوٰةَ إِنَّ الصَّلوٰةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنينَ كِتاباً مَوْقُوتاً؛ چون[۱۰] بگذارید[۱۱] نماز[۱۲] ذکر خدای کنید[۱۳] ایستاده و نشسته و بر پهلوهاتان[۱۴] چون ساکن شوید[۱۵]، به پای دارید[۱۶] نماز که[۱۷] نماز بوده است بر مؤمنان نوشته به وقت.

آیهٔ ۱۰۴ وَلا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ

۱. تب: باشید.
۲. تب: کنید.
۳. لت: شوی / شوید.
۴. آج، لب: حمله کنند.
۵. آج، لب: حمله کردنی.
۶. لت: باشی / باشید.
۷. لت: بگیری / بگیرید.
۸. آج، لب: پرهیز.
۹. آج، لب: بساخت؛ لت: بجارد.
۱۰. آج، لب: پس چون.
۱۱. لت: بگذاری / بگذارید.
۱۲. تب، آج، لب + را.
۱۳. لت: کنی / کنید.
۱۴. آج، لب: بر پهلوها خفته پس.
۱۵. لت: شوی / شوید.
۱۶. لت: داری / دارید.
۱۷. تب، آج، لب: نماز را که.

تَرْجُونَ مِنَ اللهِ مالا يَرْجُونَ وَ كانَ اللهُ عَليماً حَكيماً؛ سستی مکنید[1] در طلب[2] کافران که اگر شما الم و درد می یابید[3]، ایشان نیز درد می یابند [چنان که شما می یابید][4] و امید می دارید[5] شما از خدای آنچه ایشان امید ندارند[6]، و خدای دانا و محکم کار بوده است.

۵ قَوْلُهُ: إِنَّ الَّذينَ تَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ، مفسّران گفتند: آیت در جماعتی آمد از اهل مکّه[7] به زبان ایمان آوردند و در دل نفاق داشتند، از جملهٔ ایشان قَیْس بنُ الفاکه بود و قَیْس بن الْوَلیدبن الْمُغیره، و هجرت نکردند با رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام. چون مشرکان به بدر حاضر آمدند، ایشان با مشرکان حاضر آمدند، چون قلّت لشکر مسلمانان دیدند ۱۰ گفتند: غَرَّ هؤُلاءِ دينُهُمْ[8]؛ دین ایشان اینان را بفریفته است. ایشان در غزات بدر کشته شدند، فرشتگان بر روی و پشت ایشان می زدند و می‌گفتند: ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ[9].

ابُوالْجارود روایت کرد از باقر ـ علیه السَّلام ـ که اینان پنج کس بودند: حارث‌بن زَمْعَة بن الْأَسود، و ابوالْعاص بن مُنَبِّه بن الحجّاج، و عَلیّ بن اُمَیّة بن خَلَف، و قَیْس بن ۱۵ الْوَلیدبن الْمُغیره، و قَیْس بنِ الْفاکه بن الْمُغیره، هر پنج در بدر کشته شدند. حق تَعالی گفت: آنان که[10] فرشتگان جانهای ایشان برداشتند، و ایشان ظالم نفس خود بودند. و نصب او بر حال است از مَفعُول به، یعنی در آن حال که ایشان چنین بودند. و «توفّی» و «اِسْتیفاء» تمام بستدن باشد. و «توفیة» تمام به دادن باشد، و مراد قبض روح است، و قبض و استیفاء و تَوَفّي در یک طریق باشد جز که توفّي بلیغتر است از ۲۰ قبض. و مرده را مُتَوَفّی برای آن گویند که مقبوض الرّوح باشد، قالَ اللهُ تَعالی[11]: يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها[12]...، و مراد به ظلم نفس کفر است، و اصل او نقصان

۱. لت: مکنی مکنید.
۲. تب + قوم؛ آج، لب + گروه.
۳. لت: می یابی می یابید.
۴. اساس، مت، ندارد؛ با توجّه به وز افزوده شد.
۵. لت: داری / دارید.
۶. وز، تب، آج، لب، لت: نمی دارند.
۷. تب، لت + که.
۸. سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۹.
۹. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۲۲.
۱۰. آج، لب: گفت که.
۱۱. تب، لت + اللهُ.
۱۲. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۴۲.

حظّ نفس باشد، يُقال: ظَلَمْتُهُ حَقَّهُ إِذا بَخَسْتَهُ حَقَّهُ، و شاید که مراد إِدْخالُ الضَّرَرِ عَلَيْها بِالْعِقاب باشد. و گفته اند[۱]: مراد به ملائکه ملک الموت است، و گفته اند: مراد اعوان[۲] اویند، و گفته اند: مراد فرشتگانند که روز بدر خدای تَعالیٰ ایشان را به یاری رسُول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ فرستاد في قَوْلِهِ: **يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ**[۳].

قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؛ گفتند ایشان را، یعنی فرشتگان گفتند این کافران را: **فِيمَ كُنْتُمْ**؛ در چه بودی[۴] شما[۵]؟ سؤال توبیخ و تعنیف است، و بیان کردیم که حرف جَرّ چون در «ما»ی [۳۳۶ـ ر] استفهامی شود «الف» از او بیفگنند و به فتحه اکتفا کنند، چنان که «فِيمَ» و «لِمَ» وَ «بِمَ» و «عَلامَ» و «حَتّامَ».

قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ، جواب دادند که: ما در زمین مکّه ضعیفان بودیم، و مُسْتَضْعَف آن باشد که او را ضعیف دارند، یعنی ضعفِ ما پوشیده نبود بر مردمان که مشرکان ما را ضعیف کردند. فرشتگان[۶] ایشان را جواب دادند[۷]: **أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها**؛ نه زمین خدای فراخ بود! گفتند: زمین مدینه خواست، و قَوْلُهُ: **فَتُهاجِرُوا**، در محلّ نصب است برای آن که جواب استفهام است به «فا» و علامت نصبش سقوط «نون» است، چنان که گفت: **هَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا**[۸]، نه زمین فراخ بود تا هجرت کردیتان در زمین. آنگه حق تَعالیٰ بیان کرد که: اینان دروغ [می][۹] گویند و این تعلّل باطل است، و آنچه گفتند بنفاق گفتند و إِنَّما مأوای و مرجع ایشان دوزخ است. و «مأوی» مفعل باشد مَنْ أَوىٰ إِلَيْهِ إِذا ذَهَبَ إِلَيْهِ.

وَساءَتْ مَصِيراً، یعنی وَساءَتِ النّارُ مَصِيراً، و «مَصیر» مَرْجِع باشد، يُقالُ:

---

۱. لت + که.
۲. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: اعوانان.
۳. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۵.
٤. تب، مر: بودید.
۵. آج، لب + را.
۶. تب: فریشتگان.
۷. اساس، مت: دادیم؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۳.
۹. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

صارَ إلَيْهِ إذا رَجَعَ إلَيْهِ، و نصب او بر تمیز است.

آنگه استثنا کرد از ایشان گروهی مستضعفان بر حقیقت را که ایشان را راهی و حیلتی نباشد و از مردانی پیر و درویش و زنان و کودکان که اینان چارهٔ هجرت و برگ و ساز و قوّت آن ندارند که بیرون آیند و راه بدانند[1]، ایشان که چنین باشند همانا خدای تَعالیٰ ایشان را عفو بکند چون عذر ایشان داند. و «عَسیٰ» برای مقاربهٔ عفو و ترجّی ایشان گفت تا مکلّف قاطع نباشد بر آن، بل متردّد بود از میان خوف و رَجاء، که خدای تَعالیٰ عفوکننده و آمرزنده است.

حسن بصری روایت کرد از رسُول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ که او گفت: هرکه دین خود بگریزاند از[2] زمینی به زمینی، و اگرچه از روی مثل بَدستی باشد بهشت واجب شود او را،[3] در بهشت رفیق ابراهیم خلیل باشد و رفیق من که محمّدم.

وَمَنْ يُهاجِرْ فِي سَبيلِ اللهِ؛ و هر که او هجرت کند در راه خدای، یعنی [در][4] طاعت خدا[5] و رضای او، **يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثيراً وَسَعَةً**؛ در زمین مرا غمی بسیارایابد و فراخی. مجاهد گفت: مُراغَم مُتَزَحْزَح باشد، یعنی مُبْعَد و دوری از مکاره. عبدالله عبّاس و ضحّاک گفتند: مُراغَم متحوّل باشد از زمینی به زمینی، و ابُوعُبَیْده گفت: مُراغَم مُهاجَرْ باشد، و گفتند: مَذْهَب و مُضْطَرَبْ، و قالَ النّابِغَةُ الْجَعْدِیّ[6]:

كَقَطْرِ يُلادُ بِأَزْكانِهِ ... عَزيزِ الْمُراغَمِ وَالْمَذْهَبِ

و قالَ آخَرُ[7]:

إلىٰ بَلَدٍ غَيْرِ دانِي الْمَحَلّ ... عَزيزِ الْمُراغَمِ وَالْمَهْرَبِ

وَسَعَةً، گفتند[7]: مراد فراخی شهرهاست، و گفتند: مراد فراخی روزی است، و معنی آیت بر نهادِ این بیتهاست که شاعر گفت:

---

۱. تب، آج، لب، مر، لت: ندانند. ۲. وز: بگریز اندازد.

۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و.

٤. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۵. تب: خدای. ۶. تب + شعر.

۷. اساس، مت: گفت؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

وَفِي الْأَرْضِ عَنْ ذِي الْجَوْرِ مَنْأًى وَمَذْهَبٌ وَكُلُّ بِلَادٍ أَوْطَنْتُ[1] كَبِلَادِي

و دیگری گفت[2]:

وَفِي النَّاسِ إِنْ رَثَّتْ حِبَالُكَ وَاصِلٌ وَفِي الْأَرْضِ عَنْ دَارِ الْقِلَى مُتَحَوَّلُ
إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ أَخَاكَ وَجَدْتَهُ عَلَى شَرَفِ الْهِجْرَانِ إِنْ كَانَ يَعْقِلُ
وَيَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تُضِيمَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَزْحَلُ ۵
وَكُنْتُ إِذَا مَا صَاحِبٌ رَامَ ظِنَّتِي وَبَدَّلَ سُوءًا بِالَّذِي كُنْتُ أَفْعَلُ
فَلَبَّثْتُ لَهُ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَلَمْ أَدُمْ عَلَى ذَاكَ إِلَّا رَيْثَ مَا أَتَحَوَّلُ
إِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ إِلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

تَقُولُ الْعَرَبُ: رَاغَمْتُ فُلَاناً إِذَا هَاجَرْتَهُ وَتَرَكْتَهُ وَإِنْ كَانَ بِالرَّغْمِ مِنْهُ وَالْمَذَلَّةِ، و ۱۰
أَصْلُهُ مِنَ الرَّغَامِ وَهُوَ التُّرَابُ، وَمِنْهُ قَوْلُهُمْ: عَلَى رَغْمِ أَنْفِهِ وَقَوْلُهُمْ وَإِنْ رَغِمَ أَنْفُهُ، أَيْ تَرِبَ. اصل کلمه این است که گفتیم.

مفسّران گفتند: سبب نزول آیت آن بود که چون خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد که پیش از این است:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّٰيهُمُ الْمَلٰائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ. الآیة، جماعتی مسلمانان، مِنْهُمْ ضَمْرَةُ بْنُ الْعِيصِ بیمار بود، گفت: من از جملهٔ آنان نه‌ام[3] که خدای استثنا کرد مرا، ۱۵
بل من راه دانم و ساز دارم، حرام است بر من اگر من یک شب در مکّه قرار کنم[4]. بفرمود تا برای او چهار پای[5] و جای خوار[6] بساختند و او را از مکّه بیرون آوردند. در راه به تنعیم رسید فرمان یافت، خدای تَعالیٰ در او این آیت فرستاد.

عُمر بن شبّه[7] گفت: این مرد أَبُو أُمَيَّةَ بْنِ ضَمْرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ الْخُزَاعِيّ بود، زُبَیر بن بکّار گفت: خالِد بن حِزام بود. عِکْرِمه گفت: جماعتی از مکّه به درآمدند تا به مدینه ۲۰
آیند، مشرکان از قفای ایشان بیامدند و ایشان را بفریفتند و باز پس بردند، خدای تَعالیٰ در ایشان این آیت بفرستاد:

---

۱. اساس، وز، تب، مت، آج، لب: اوطنت.
۲. تب + شعر.
۳. مر: نبودم؛ لت: نه‌یم.
٤. وز، تب، آج، لب، مر، لت: مقام کنم.
۵. مر: چار پای.
٦. تب، مت، آج: خواب؛ لب: خاب.
۷. مر: عمر بن شیبه.

وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا بِاللهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النّاسِ كَعَذابِ اللهِ[1]، مسلمانان از مدینه این آیت به ایشان نوشتند، ایشان بخواندند و توبه کردند و هجرت کردند، خدای تَعالٰی در ایشان این آیت بفرستاد. **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**[2]. آنگه حق تَعالٰی در حقّ آنان که هجرت کردند و در راه وفات رسید ایشان را این آیت بفرستاد و گفت[3]: هرکه او از خانهٔ خود بیرون آید، **مُهاجِراً**؛ هجرت کننده- و نصبِ او بر حال است- به خدای و پیغامبر، آنگه مرگ دریابد او را، **فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ.**

و سبب آن بود که چون این مرد بیمار از مکّه بیرون آمد آن جا که حال بر او سخت شد [۳۳۶- پ] و دانست که بخواهد مردن، دست راست می برآورد[4] و بر دست چپ می زد و می‌گفت: اَللّٰهُمَّ هٰذِهِ لَكَ وَهٰذِهِ لِرَسُولِكَ؛ بارخدایا این بیعت تو راست و این بیعت رسولت راست[5]، أُبايِعُكَ عَلىٰ ما بايَعَ عَلَيْهِ رَسُولُكَ؛ بیعت می‌کنم تو را بر آنچه رسول خدای تو را بیعت کرد. این بگفت و گذشته شد[6]. مسلمانان گفتند: اگر به مدینه رسیدی ثواب و مزد مهاجران یافتی، امّا چون نرسید ندانیم که او را مزد مهاجران باشد یا نه! و مشرکان گفتند: این مرد نه به خانهٔ خود بماند و نه به مقصود رسید- بر طریق شماتت[7]. خدای تَعالٰی این آیت فرستاد و گفت: **فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ**- أَيْ وَجَبَ؛ مزد او بر خدای واجب شد و نزدیک[8] خدای واقع شد و به موقع افتاد. **وَكانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً**؛ و خدای تعالٰی آمرزنده است، آن را که او در حالِ شرک کرد، و بخشاینده است بر او در آنچه در حالِ اسلام کرد.

وَإِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ؛ و چون در زمین سفر کنی و بروی[9]. **فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ**

---

۱. سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۱۰.
۲. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۱۰.
۳. مر+ **وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً.**
۴. اساس، مت: می بردارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۵. اساس، مت: رسولست؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۶. مر: درگذشت.
۷. مر+ این می‌گفتند.
۸. تب، لت: بنزدیک.
۹. تب، مر: سفر کنید و بروید.

جُناحٌ؛ بر شما بزه‌ای و حرجی نیست که قصر کُنی[۱] به نماز اگر ترسی[۲] از فتنهٔ کافران.

بدان که ظاهر آیت چنین می نماید که قصر در نماز روا نبود اِلّا با خوف، و خلاف نیست که اگر خوف باشد و اگر نباشد[۳] در نماز سفر قصر باید کردن، و خوف شرط نیست در قصر نماز برای این معنی اصحاب شافعی گفتند که: این جا کلام تمام است که گفت: «مِنَ الصَّلٰوةِ». و قَوْلُهُ: **اِنْ خِفْتُم**، ابتدای کلامی دگر است، و «واو» مقدّر است، و تقدیر آن است که: وَ اِنْ خِفْتُم اَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا. و آنچه او را حمل کرد بر این آن است که ما گفتیم، و جماعتی بسیار از فقها گفتند که: اگر چه ظاهر قرآن چنان است که قصر با خوف شاید این حکم منسوخ است به اجماع و بنزدیک او نَسْخ الْکِتٰاب بِالسُّنَّةِ روا نباشد آن را بنابراین کرد،[۴] بر مذهب ما و دیگر فقها آن است که: نَسْخ الْقُرآن بِالسُّنَّةِ الْمَعْلُومَةِ الْمَقْطُوعِ عَلَیْها روا باشد، برای آن که حکم سنّت معلومه از اخبار متواتر و اجماع امّتِ حکم قرآن است، چنان که نسخ قرآن روا باشد بعضی بر[۵] بعضی نسخ قرآن بِسُنَّةٍ مَقْطُوعٍ عَلَیْها روا باشد، و فرقی نبود.

فَاَمّا نَسْخ قُرآن بِالسُّنَّةِ غَیْرِ الْمَقْطُوعِ عَلَیْها، بنای آن بر عمل به اخبار آحاد باشد آن کس که عمل گوید به اخبار آحاد بنزدیک او روا باشد و بنزدیک ما روا نباشد، برای آن که بنزدیک ما عمل به اخبار آحاد روا نباشد. و آن تقدیر که ایشان کردند آیت را، تقدیری فاسد است برای آن که اگر «اِنْ خِفْتُمْ» به شرطی مستأنف کند آن را جزایی باید، و در[۶] آیت جزای آن شرط که ایشان تقدیر کردند نیست. دگر آن که «واو»ی تقدیر کردند که در کلام نیست، و نه دلیلی هست بر حذف آن.

و نیز ظاهر آیت آن است که: مرد مسافر مُخیّر است در قصر نماز، و بنزدیک ما و بیشتر فقها آن است که مسافر مُخیّر نیست بَیْنَ الْقَصْرِ والْاِتْمامِ؛ بل چون سفر به شرایط خود بود واجب است او را که قصر کند.

---

۱. تب، مر: کنید.
۲. تب: ترسید.
۳. آج، لب: باشد یا نباشد.
۴. وز، تب، آج، لب، من، لت + و.
۵. مر، لت: به.
۶. مر + آخر.

و مذهب شافعی آن است که: مسافر مخیّر است اگر خواهد قصر کند و اگر خواهد اتمام، و اتمام اولیتر باشد وَالْقَصْرُ رُخْصَةٌ.

عبدالله عبّاس گفت: اوّل نماز که در او قصر فرمودند نماز دیگر بود به عُسْفان در غزات ذي أَنْمار، و این هم از جملهٔ آن است که منسوخ است به اخبار متواتر و اجماع أَهْل البيت أَعْني التَّخْييرَ بَيْنَ الْقصرِ والإِتْمام، و بنزدیک ما فرض مسافر قصر [است][1]، چنان که فرض حاضر اِتمام است، و خوف شرط نیست، بل خوف سببی است برأسِه موجب قصر.

و از شرایط [سفر][1] تا در او قصر باید کردن آن است که سفر مباح باشد یا طاعت، معصیت نبود، و هشت فرسنگ باشد یا بیشتر.

و ابُوحَنیفه گفت: سه مرحله باید [بیست][1] و چهار فرسنگ، و شافعی گفت: شانزده فرسنگ، چهل [و][1] هشت میل، و گروهی دگر از فقها گفتند: در اندک و بسیار سفر قصر واجب بود، و قصر در نماز چهارگانه واجب باشد از نماز پیشین و دگر، و نماز خفتن که چهار دو شود. فامّا نماز شام و نماز بامداد[2] بر حال خود بود در سفر و حضر، و بنزدیک ما سنّت هفده رکعت بیوفتد در سفر و هفده بماند. آن هفده که بیوفتد شانزده رکعت سنّت پیشین است و دو رکعت نشسته از پس نماز خفتن که آن را وتیره گویند، و آن به یک رکعت شمارند.

و از شرط مسافر تا قصر کند آن است که: نیّت سفر از شب کرده باشد، چه اگر به روز اتّفاق افتد ناگاه که بیرون رود آن روز نماز تمام کند، و تا از شهر بیرون نرود و چندان بنشود که دیوارهای شهر از چشم او غایب شود یا بانگ نماز شهر نشنود او را قصر نشاید کردن. و چون به شهری یا منزلی فرود آید و ده روز نیّت مقام کند، حکمِ او حکم حاضران است. و اگر عزم مقام کمتر از ده روز باشد، نماز به قصر کند که حکم او حکم مسافران است. و اگر نداند که چه مقدار مقام خواهد بودن، گوید: امروز بروم و فردا بروم و منتظر صحبت باشد و هر ساعت مجوّز بود که صحبت درافتد،

---

۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. اساس: بام داد / بامداد.

او نماز به قصر کند تا سی روز [بگذرد][1]. اگر سی روز بگذرد، سی [و][2] یکم روز نماز تمام کند، و اگر همه [۳۳۷-ر] یک نماز باشد.

و آن کس که یک نماز تمام بکند در منزل، پس از آن عزم مقام ده روز بگرداند او را نماز تمام باید کردن.

و چند کس را از جمله مسافران قصر نشاید کردن: مُکاری و مَلّاح و شبان و بدوی که به طلب باران[3] گردد، [و][2] آن که در عمارت خود می‌گردد از شهری به شهری، و آن که در تجارت می‌گردد از بازاری به بازاری. و آن را که سفر بیش از حَضَر باشد. و حدّش آن بود که در شهری ده روز مقام نکند، و آن که سفر او معصیت باشد، و آن کس که سفر او به صید لهو و بطر باشد. فامّا آن کس که صید او برای تجارت باشد، او نماز تمام کند و روزه بگشاید. و آن کس که سفر او به صید باشد برای قوت عیال، او را نماز قصر باید کردن و روزه بگشادن.

و در چهار جایگاه اتمام مستحب است: در مکّه و مدینه و مشهد امیرالمؤمنین علی ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ و مشهد حسین علی ـ عَلَیْهِمَا السَّلامُ.

و قولی دگر در آیت آن است که: مراد به قصر نماز، قصر ارکانِ نماز است در حال خوف، و بنزدیک ما نماز خوف به قصر باید کردن چون نماز سفر ـ و بیانش بیاید. و نماز شدّتِ خوف به ایماء باشد. روی به تکبیر احرام به قبله کند، و آنگه چنان که می آید روی می‌گرداند و رکوع و سجود به اشارت کند، و سجودش از رکوع خافضتر باشد، اگر چنین نتواند کردن[4]، به بدل هر رکعتی چهار تسبیح کند: سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ.

و بعضی مفسّران گفتند دو گونه است: یکی قصر نماز مسافر بی خوف که او را هر چهار رکعت دو شود، و یکی قصر نماز خوف است که آن قصرِ قصر باشد، أعْنی

---

۱. اساس، مت، می، لت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. آج، لب: بازان و مرغان شکاری؛ مر: باران.

٤. اساس، مت: نتوان کردن؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

قصر نماز مسافر دو یکی[۱]، چنان که آنچه حاضر را چهار باشد، مسافر خایف را یکی باشد، و این مذهب عبدالله عبّاس است به روایتی.

و فتنهٔ کافران در آیت دل مشغولی دادن ایشان باشد مؤمنان را به ترسانیدن و کید کردن و حرب کردن با ایشان، وَ اَصْلُهُ فِی الْاِمْتِحانِ.

ابن جُرَیج و قَتاده گفتند: در قراءت اُبَیّ چنین است: اِذٰا ضَرَبْتُم فِی الْاَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ اَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا. و «اِنْ خِفْتُمْ» در جامع او نیست، عَلیٰ معنی لِئَلاّ یَفْتِنَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا، کَمٰا قٰالَ تَعٰالیٰ: **یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلُّوا**[۲]، وَالْمَعْنیٰ لِئَلاّ تَضِلُّوا، وَ قَوْلُهُ: **وَاَلْقیٰ فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ اَنْ تَمیدَ بِکُمْ**[۳]، وَالْمَعْنیٰ: لِئَلاّ تَمیدَ بِکُمْ. و معنی آن که بر شما حرجی نیست که قصر کنی[۴] از نماز تا به فتنه نیفگنند شما را کافران، و بر این قراءت چون در آیت خوف نبود بر مذهب ما و مذهب فقها راست باشد.

و راوی خبر گوید که من گفتم عمر خطّاب را که: ما را چه عذر است که قصر می‌کنیم، و خدای تَعٰالیٰ به خوف مشروط بکرد و ما ایمنیم؟ گفت: این که تو را مشکل است، مرا نیز[۵] مشکل بود، از رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ پرسیدم، گفت: **صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللهُ بِها عَلَیْکُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ**، گفت: صدقه[۳] است که خدای تَعٰالیٰ به شما داد، صدقهٔ او قبول کنی[۴].

و قومی گفتند که: قصر روا نباشد اِلّا با خوف، و این از عایشه روایت کردند و سعد ابووقّاص[۶]، و این خلاف منقرض[۷] است و در[۸] فقهاء مذهب هیچ کس نیست. و **قَوْلُهُ: اِنَّ الْکافِرینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوّاً مُبیناً**، برای آن[۹] به لفظ واحد گفت «عَدُوّاً» با آن که کافران جمع اند، که فَعُول و فَعیل را لفظ واحد و جمع یکی باشد، یُقٰالُ: رَجُلٌ

۱. وز: مسافر یکی شود؛ تب، آج، لب، لت: مسافر دو یکی شود؛ مت: مسافر یکی دو؛ مر: مسافر که دو یکی شود.
۲. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۷٦.
۳. سورهٔ نمل (۱٦) آیهٔ ۱۵؛ لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۰.
٤. تب، مر: کنید.
۵. مر: هم.
٦. تب، مر: صدقه ای؛ لت: صدقهٔ / صدقه ای.
٦. مر: سعد بن وقّاص.
۷. وز: متعرّض.
۸. مر: و از.
۹. وز: برای استحقاق؛ تب، آج، لب، مر، لت: برای آن که.

عَدُوٌّ و قَوْمٌ عَدُوٌّ، وَ كَذٰلِکَ: كَفُورٌ وَ شَكُورٌ، و كذٰلِکَ جَرِيحٌ و قَتِيلٌ.

قَوْلُهُ: وَإِذٰا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ، قَوْلُهُ: فِيهِمْ، أَيْ فِي الضّٰارِبِينَ فِي الْأَرْضِ. حق تَعٰالىٰ گفت: يا محمّد! اگر تو در ميان اين مسافران و مجاهدان باشی که ايشان از دشمن ترسند، و خواهی تا نماز جماعت کنی برای ايشان بر اين ترتيب بايد کردن: نماز کنی به[1] ايشان قصر مسافر دون قصر خائف که او را شدّتِ خوف نباشد، اعنی از نقصان ارکان نماز و اقتصار در رکوع و سجود بر ايماء، بل دو رکعت نماز کنی برای ايشان- چنان که شرح دهيم- و اين به دو شرط باشد:

يکی آن که: در مسلمانان کثرتی باشد که چون دو فرقه بباشند هريکی از ايشان در برابر دشمن مقاومت توانند کردن.

دگر آن که: دشمن در خلاف جهت قبله باشد، چون اين دو شرط باشد رسول -صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و عَلىٰ آلِهِ- يا امام که نايب رسول باشد، يا کسی که نايب امام باشد در جهاد در نماز ايستد و تکبير احرام بکند[2]، و گروهی بيايند و در قفای او بايستند و نماز ببندند با او، و گروهی ديگر در برابر دشمن با سلاح مقاومت می‌کنند با ايشان، و امام با اينان[3] يک رکعت نماز بکند و به دوم برخيزد و «اَلْحَمد» بخواند و سورتی دراز، و اين قوم که در قفای او باشند آن رکعت مخفّف کنند و بنشينند و سلام باز دهند و بروند و به جای آن فرقت[4] بايستند در برابر دشمن، و ايشان بيايند و به قفای امام آيند و تکبير ببندند و آن يک رکعت با امام بکنند. چون امام به تشهّد بنشيند، تشهّد[5] مطوّل کند تا ايشان برخيزند و يک رکعت ديگر ضمّ کنند با آن رکعت و بنشينند تشهّد خفيف خوانند، و امام با ايشان سلام باز دهد، فرقهٔ اوّل را تکبير باشد و دوم[6] را تسليم.

و اگر نماز[7] شام بود هم اين ترتيب باشد جز که[8] اگر امام خواهد [۳۳۷- پ] به فرقهٔ اوّل يک رکعت کند و به فرقهٔ دوم[6] دو رکعت، و اگر خواهد به فرقهٔ اوّل دو رکعت

---

۱. مر: نماز کن با.
۲. مر: بگويد.
۳. لب، مر: با ايشان.
٤. مر: آن گروهی ديگر.
۵. مر + را.
٦. مر: دويم.
۷. آج، لب + نماز.
۸. مر: جز آن که.

کند و به فرقهٔ دوم یک رکعت، و همچنین فرقهٔ اوّل را تکبیر باشد و فرقهٔ دوم را تسلیم، فَهٰذا مَعْنیٰ قَوْلِهِ: **فَلْتَقُمْ طَآئِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَکَ وَلْيَأْخُذُوا اَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَآئِكُمْ وَلْتَأْتِ طَآئِفَةٌ أُخْرىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَکَ**، و این کیفیّت[1] بعینها مذهب شافعی است و مذهب احمد حنبل و مذهب مالک در اوّل، آنگه[2] بازآمد از این و خلاف کرد در یک فصل، و آن آن است که گفت: چون امام سلام باز دهد، ایشان که در پی اویند سلامها باز ندهند، بل برخیزند و رکعتی دگر کنند و آنگه سلام بازدهند. و ابن ابی لیلی هم چنین گفت، جز که در یک فصل خلاف کرد و آن آن است که گفت: امام به اوّل تکبیر احرام به هر دو فرقه ببندد، و آنگه[2] فرقتی بروند و یک فرقت با او ایستند[3] و باقی چنان که گفتیم.

و مذهب ابوحنیفه آن است که[4]: دو فرقه شوند ـ چنان که ما گفتیم ـ و امام تکبیر احرام کند و به یک فرقه یک رکعت نماز بکند، چون به رکعت دوم[5] برخیزد این گروه که به اوّل یک رکعت کرده باشند در نماز بروند و به برابر دشمن روند[6] و آن طایفه بیایند و تکبیر نماز ببندند و با امام این یک رکعت[7] بکنند و امام سلام دهد[8] و ایشان ندهند، بل در نماز بروند و به برابر دشمن شوند، و آن[9] طایفهٔ اوّل باز آیند و آن رکعت دوم[5] که برایشان مانده باشد بکنند و برابر دشمن روند، و آنگه آن طایفه بیایند ـ أعنی طایفهٔ دوم ـ و نماز خود تمام بکنند، و هر دو فرقه را نماز تمام باشد. مخالفت او با ما چند جای است:

یکی آن که گفت: در نماز آیند و شوند، و نمازشان تباه نشود به سبب خوف، و دوم[5] آن که گفت: با امام سلام بدهند[10]. و اصحاب شافعی حکایت مذهب[11] ابن ابي لیلی کنند[12]، و اخبار بسیار آمده از طرف[13] ما و مخالفان براین ترتیب که ما گفتیم

---

۱. مر: این طریق.
۲. مر: آنگاه.
۳. وز، تب، آج، لب، لت: بایستند.
۴. مر + به.
۵. مر: دویم.
۶. لت: شوند.
۷. آج، لب + نماز.
۸. مر: باز دهد.
۹. مر: آنگاه آن.
۱۰. تب، آج، لب: ندهند.
۱۱. آج، لب + ابوحنیفه بر مذهب.
۱۲. آج، لب، لت + و اصحاب ابوحنیفه از اصحاب شافعی حکایت ابن لیلی کنند.
۱۳. تب: طریق؛ آج، لب، مر، لت: طرق.

که: رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ صلات خوف چنین کرد، و در چندین جایگاه به عُسْفان و ذات النَّخل و ذات الرِّقاع و جز آن.

و امّا نماز شام: اگر چه امام[۱] مخیّر است بنزدیک ما فاضلتر آن است که به فرقهٔ اوّل یک رکعت کند و [به][۲] دوم دو رکعت، و مذهب شافعی هم این است، و اصحاب او از او[۳] دو قول گفتند و اختیار مذهب آن[٤] کردند که به فرقهٔ اوّل دو رکعت کند و به دوم یک رکعت، و نماز خوف در سفر و حضر جایز باشد، و مذهب ابوحنیفه و شافعی هم چنین است.

و مذهب مالک آن است که: در حضر روا نبود، دلیل ما عموم آیت است و عموم اخبار، و تخصیص نیست حال سفر را از حال حضر، اگر امام قوم را به چهار فرقه بکند در حضر، و به هر فرقتی رکعتی بکند نماز امام و مأموم باطل باشد.

و ابوحنیفه گفت: نماز امام درست باشد و نماز مأموم باطل، و شافعی را دو قول است: یکی آن که نماز هر دو درست باشد، و یکی چون قول ابوحنیفه.

قَوْلُهُ: وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ، سلاح بر گرفتن واجب است بنزدیک ما براین گروه که نماز می‌کنند، و این مذهب داوُود است از فقها، و یک قول شافعی، و قول دوم[۵] شافعی را آن است که: مستحب است، و این مذهب ابوحنیفه است.

نماز شدّت خوف بنزدیک ما چنان است که گفتیم: به ایماء و [به][۶] تکبیر احرام روی به قبله کند و چنان که آید می‌گردد[۷]، از آمدن و شدن و تیغ زدن و نیزه زدن، و پشت بر قبله و روی به قبله و به هر وجه که باشد.

و مذهب شافعی هم این است، إلّا آن که او گفت: اگر نیزه زند و شمشیر زند نمازش تباه شود بگذارد در نماز و پس نماز با سر گیرد، و ابوالعبّاس سُرَیج گفت: نماز

---

۱. اساس، مت: نماز؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. اساس، مت: اورا؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٤. مر: او. ۵. مر: دویم.
٦. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۷. آج، لب + و.

با سر نگیرد- مثل آن که ما گفتیم [و ابوحنیفه هم چنین گفت که ما گفتیم][1] جز آن که او گفت: اگر رود نمازش تباه شود، و اگر به طعن و ضرب محتاج باشد هم نماز درست نبود، مِثْلُ قَوْلِ الشّافعیّ نماز را تأخیر کند و آنگاه قضا کند.

چون سواری بیند و گمان برد که دشمن است نماز خوف بکند، آنگه پیدا شود که دشمن نیست، مثلاً شتر[1] باشد یا گاو و یا قومی دگر که [نه][2] کافران و دشمنان باشند نمازش درست بود و با سر نباید گرفتن. و شافعی را دو قول است: یکی چنان که ما گفتیم، و یکی آن که با سر باید گرفتن، و این مذهب ابوحنیفه است.

نماز آدینه برهیأت نماز خوف روا باشد در شهر و صحرا چون شرایط وجوبش حاصل بود[3]. ابوحنیفه گفت: نماز آدینه روا نباشد اِلّا در شهر یا در صحرا در مصلّیٰ که نماز عید کنند، و شافعی گفت: در صحرا به هیچ حال روا نباشد، و جز در شهر روا نبود.

و نماز خوف در سفر و حَضر دو رکعت باشد جملهٔ نمازها اِلّا نماز شام[4] که سه رکعت بود، و این مذهب عبدالله عبّاس و حسن بصری و طاووس، و بعضی اصحاب ما گفتند: نماز خوف در سفر دو شود، امّا در حضر برحال خود باشد چهار چهار، و این مذهب جملهٔ فقهاست، و قول اوّل در مذهب درست‌تر است، و مذهب جملهٔ فقها و مذهب ما آن است که: صلات خوف منسوخ نیست، و ابویوسف و مُزَنی گفتند: منسوخ است، و ابویوسف از آن باز آمد و به قول فقها گفت، و[5] مُزَنی تنها برخلاف ماند و آن خلاف منقرض است امروز.

قَوْلُهُ: وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ، کلبی روایت کرد از ابُوصالح از عبدالله عبّاس که او گفت: سبب نزول آیت آن بود که رسول -عَلَيْهِ السَّلام- در بعضی غزوات نماز پیشین بکرد بر هیأتِ آن که هر وقت کردی بجماعت، و جملهٔ صحابه و لشکر با او نماز بکردند [۳۳۸-ر]، و دشمن در برابر. چون رسول -عَلَيْهِ السَّلام- از نماز

---

۱. وز: مثل اشتر.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. همهٔ نسخه بدلها + و.

٤. مز: مغرب.

۵. مز: امّا.

فارغ شد، مشرکان تأسّف خوردند و گفتند: چرا ما بر اینان حمله نبردیم، چون اینان در نماز بودند، و اینان را به تیغ و نیزه فرو نگرفتیم[۱]؟ رها کنی[۲] که ایشان[۳] را نمازی دیگر هست که آن نماز دوست‌تر دارند از پدران و فرزندانِ خود، چون در آن نماز شوند ما مراد خود بیابیم.

چون رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ خواست که نماز دیگر کند، جبرئیل آمد و او را از کید مشرکان خبر داد، و نماز خوفش بیاموخت ـ چنان که شرح دادیم ـ و گفت: این نماز خوف است چون حال بر این جمله باشد نماز چنین کن و این آیت آورد. **وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ**، خطاب است با رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ یعنی چون تو درمیان اینان بباشی[٤] و با اینان حاضر باشی و خواهی تا نماز کنی، **فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ**، «لام» امر است، و امر غایب به «لا»م بود، یعنی باید تا گروهی با تو بایستند[۵]. **وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ**؛ و بگو تا سلاح برگیرند، و این گروه نمازکنان را می‌گوید. و این دلیل است بر صحّتِ مذهب ما در آن که گفتیم که: سلاح برگرفتن این گروه را واجب است، برای آن که خدای تَعالَی امر کرد به اخذِ سلاح این قوم را، و امر قرآن را ظاهر بر وجوب بود تا دلیلی برخاستن که واجب نیست، و آن سلاح که برگیرند تیغ باشد و کارد و خنجر ـ فی قَوْلِ أَكْثَرِ الْمُفَسِّرِينَ ـ و در اخبار ما هم چنین آمد.

و عبدالله عبّاس گفت: این گروه که مأموراند به اخذ سلاح، آنانند که در برابر دشمن‌اند، و قول اوّل درست‌تر است که ظاهر دلیل آن می‌کند در سیاقت کلام.

فَإِذَا سَجَدُوا؛ چون سجده کنند، یعنی آن گروه که با تو در نمازند و از سجده فارغ شوند، **فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ**؛ باز پسِ شما شوند، یعنی با برابر دشمن با جای آن گروه دیگر، و این دلیل است بر قاعده‌ای از قواعد ما در این مسأله، و آن آن است که ما گفتیم این نماز براین وجه به دو شرط واجب باشد: یکی آن که دشمن در خلاف جهت قبله باشد، از این کار[٦] حق تَعالَی گفت اینان را که: با جایگاه مقاومان دشمن

---

۱. تب، آج، لب، مر، لت + باز گفتند.
۲. تب، مر: کنید.
۳. تب، آج، لب، مر، لت: اینان.
٤. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: باشی که بر متن مرجّح می‌نماید.
۵. ون، لت + یا بگو تا گروهی با تو بایستند.
٦. مر: جهت.

می شوند که: **فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ.** و شرط دیگر آن که: در مسلمانان کثرتی باشد ـچنان که گفتیم.

وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخرىٰ لَمْ يُصَلُّوا؛ و بفرما تا بیایند آن گروهی دیگر که نماز نکرده باشند. **فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ**؛ و بگو تا با تو نماز کنند، و این نیز دلیل صحت قول ماست در مسأله عَلىٰ أَبي حنيفةَ و غَيْرِهِ مِمَّنْ خالَفَنا، که حق تَعالىٰ گروه اوّل را یک رکعت فرمود با رسول، و رکعت دوم[1] طایفهٔ دیگر[1] را، و آنگه گفت[2]: اینان نیز که بیایند باید تا سلاح دارند[3] برای آن که طمع دشمن در آنان بیشتر باشد که نماز کنند، پس ایشان را به سلاح گرفتن احتیاط بهتر باید کردن. دگر آن که آنان که برابر دشمن باشند ایشان را حاجت نیست که امر کنند به اخذ سلاح، برای آن که در قضیّهٔ عقل خود واجب است برایشان و بیش از امر وجوب این دانند برخود چه از باب دفع ضرر است.

آنگه گفت: **وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ**؛ و کافران خواهند و تمنّا کنند که شما غافل شوی[4] از سلاح و متاعتان تا ایشان بر شما حمله آرند به یک بار یک حمله. تَقُولُ الْعَرَبُ: مِلْنا عَلَيْهِمْ، أَيْ حَمَلْنا عَلَيْهِمْ، و از این جاست قولُ عَبّاسِ بنِ عُبادَةَ بْنِ فَضْلَةِ الانصارىّ شب عقبهٔ دوم[1] رسول را ـعَلَيْهِ السَّلام: وَاللهِ لَوْ شِئْتَ لَنَميلَنَّ غَداً عَلىٰ أَهْلِ مِنىٰ بِأَسْيافِنا؛ به خدای که اگر خواهی ما فردا براهل منا به شمشیر حمله کنیم. رسول ـعَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: مرا نفرموده اند هنوز، پس از حقّ شما آن است که غافل نباشید[5] و تمکین نکنی[6] دشمن را از خود که غدر کرده باشی[7].

آنگه گفت بر سبیل رخصت چون امر واجب کرده بود به اخذ سلاح: **وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ**؛ بر شما حرجی و بزه ای نیست اگر شما را از باران رنجی باشد یا بیمار و مجروح باشی[8]. **أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ**؛ که سلاح بنهی[9] و آنچه آلت حذر و احتیاط

---

۱. مر: دویم.
۲. آج، لب + که.
۳. آج، لب: بایدکه برابر دشمن با سلاح آیند؛ مر: بردارند.
۴. تب، مر: شوید
۵. آج، لب، لت: نباشی / نباشید.
۶. تب: نکنید.
۷. تب: باشید؛ مر: غرّه شده باشید.
۸. تب، مر: باشید.
۹. مر: بنهید.

است به جای آری[۱]. وَالْحِذْرُ والْحَذَرُ لُغَتان بِمعْنَی کَکِبْدٍ و کَبِدٍ، و کِرْشٍ و کَرِشٍ و فِخْذٍ و فَخِذٍ، و گفتند: آیت برای آن آمد که بعضی صحابه رنجور و بیمار بودند و سلاح برایشان گران بود، گفتند: روا باشد اگر ما سلاح بنهیم؟ خدای تَعالیٰ رخصت داد.

اِنَّ اللهَ اَعَدَّ لِلْکافِرینَ عَذاباً مُهیناً؛ که خدای تَعالیٰ برای کافران عذابی بجاوده[۲] است ذلیل و مُهین کننده و مُخَلَّد مُؤبَّد، و این «لام»ها که در آیت است، «لام» امر است و عمل او جزم باشد، و اصل او کسر است چون ابتدا کنند به او، چنان که گویی: لِیَقُمْ[۳] زَیْدٌ، چون حرفی به او پیوندد از «واو» یا «فا» ساکن کنند، چنان که: فَلْتَقُمْ، وَلْیَأْخُذُوا[۴]، اگر «ثُمَّ» باشد، هر دو روا باشد، هم حرکت «لام» و هم سکون فی قَوْلِهِ: **ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ**[۵]، و حق تَعالیٰ در این خبر از طایفه‌ای که داد یک‌بار بر لفظ آرند[۶] و یک‌بار بر معنی، برلفظ گفت: «فَلْتَقُمْ»، «وَلْتَأْتِ طائِفَةٌ»، و باقی به لفظ جمع فرمود مِنْ قَوْلِهِ: **وَلْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَاَسْلِحَتَهُمْ**، وقَوْلِهِ: **لَمْ یُصَلُّوا فَلْیُصَلُّوا**، و نگفت: وَلْتَأْخُذْ حِذْرَها وَأَسْلِحَتَها، و کَذَا الْباقی، و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **وَاِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُما فَاِنْ بَغَتْ اِحْداٰیهُما عَلَی الْاُخْریٰ فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّیٰ تَفیءَ اِلیٰ اَمْرِ اللهِ**[۱] **فَاِنْ فاءَتْ**[۷]...، در این آیت بیشتر با لفظ داد، و در آیت ما بیشتر با معنی، و مِثْلُهُ: **فَریقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ**[۸]، و مِثْلُهُ: **نَحْنُ جَمیعٌ مُنْتَصِرٌ**[۹]، عَلَی اللَّفْظِ [۳۳۸-پ] دُونَ الْمَعْنیٰ. و در قرآن از این بسیار است، و در آیت دلیل است بر نبوّت رسول -صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ- برای آن که این آیت در وقعتی[۱۰] آمد که رسول -عَلَیْهِ السَّلام- به عُسْفان بود و مشرکان به ضَجْنان. رسول -عَلَیْهِ السَّلام- نماز پیشین بکرد، و از میان مسلمانان و کافران مسافتی بود، ایشان سگالش آن کردند که به سر مسلمانان فرود آیند، خدای تَعالیٰ از کیدشان[۱۱] رسول را

---

۱. قب، مر: آرید.
۲. لب، لت: بچارده.
۳. اساس، وز، مت: یقم؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۴. آج، لب + و.
۵. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۲۹.
۶. مر، لت: راند.
۷. سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۹.
۸. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۳۰.
۹. سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۴۴.
۱۰. وز، مر: وقتی.
۱۱. وز، آج، لب، مر، لت: ایشان.

خبر داد بی آن که کسی از ایشان به لشکرگاه رسول آمد[۱]، و گفتند: سبب اسلام خالِد وَلید این بود. وَقَوْلُهُ: **وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ**، بعضی گفتند: در عبدالرَّحْمٰن عَوْف آمد که او را بیماری بود و سلاح نمی توانست برگرفتن. و کلبي گفت عَنْ ابي صالح عَنْ عبدالله بن عبّاس که: آیت در رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ آمد، و آن آن بود که رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ به غزاءِ مُحارِب و بني أَنمار شد به منزلی فرو آمد[۲] و مسلمانان فرود آمدند، و از مشرکان هیچ کس پدید نبود. رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ برخاست و به قضای حاجتی برفت، و باران می آمد. چون رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ فارغ شد و خواست تا با لشکرگاه آید، رود درآمده بود و حایل شده. رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ از آن جانب بماند تنها و سلاح نداشت، برفت و در زیر درختی بنشست. از سرکوه حُوَيْرِثُ بْنُ الْحارِثِ المُحاربيّ ثُمَّ الْحَضْرَمِيّ نگاه کرد. رسول [را][۳] ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ از دور بدید، اصحابش را گفت: هٰذا مُحَمَّدٌ قَدِ انْقَطَعَ مِنْ أَصْحابِه؛ آن محمّد است که تنها آن جا نشسته است از اصحاب خود تنها شده[٤]، قَتَلَنِيَ اللهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْهُ؛ خدای مرا بکشاد و اگر او را بنکشم[٥]. بیامد شمشیر به دست گرفته و بر کشیده ـ که رسول خبر داشت ـ به سر او رسیده بود[٦] با تیغ، گفت[۷]: مَن يَمْنَعُكَ مِنّي؛ تو را از من که حمایت کند؟ رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: الله[۸]؛ خدای تَعالٰی مرا از تو حمایت کند، آنگه گفت: [اللّٰهُمَّ][۹] اكْفِنِي حُوَيْرِثَ بْنَ الْحارِثِ بِما شِئْتَ؛ بار خدایا شرّ این مرد کفایت کن مرا به هرچه خواهی. آنگه تیغ برآورد تا بر رسول زند، فرشته ای بیامد و پری برمیان کتف او زد و او به رو[۱۰] درآمد و تیغ از دستش بیفتاد. رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و گفت: **اَلْآنَ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنّي**؛ اکنون تو را که از من

---

۱. اساس، مت: آمدند؛ مر: آید؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۲. مت، آج، لب، مر، لت: فرود آمد.

۳. اساس، وز، مت: ندارد؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٤. مر: جدا شده.

٥. اساس، وز، مت، آج: بنه کشم / بنکشم.

٦. مر: که تا رسول خبردار شد آن بر رسول رسیده بود.

۷. مر، لت + یا محمّد.

۸. مر + عَزّ وجَلّ.

۹. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۱۰. مر، لت: روی.

حمایت کند[۱]؟ گفت: لَا اَحَدَ یَمْنَعُنی مِنْکَ؛ کس نیست که مرا از تو حمایت کند. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: گواهی ده که خدا[۲] یکی است و محمّد رسول اوست تا تیغ با تو دهم تا بروی، گفت: این نگویم، و لکن با تو عهد کنم که هرگز با تو و قوم تو کارزار نکنم و کس را بر تو یاری نکنم.

رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ تیغ به او داد. او تیغ بستد و گفت: وَاللهِ لَاَنْتَ خَیْرٌ مِنّی؛ به خدای که تو از من بهتری. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: اَنَا اَحَقُّ بِذٰلِکَ مِنْکَ؛ به هر حال من سزاوارترم به آن که از تو به باشم[۳]. حُوَیْرِث با اصحابش شد، او را گفتند: وَیْلَکَ، تیغ برکشیده به سر محمّد شدی، چرا تیغ نزدی و جهانی را از دست او نرهانیدی، و چرا بیوفتادی[۴] بی آن که تو را بیفگند؟ گفت: آن‌جا که من تیغ برآوردم، پنداشتی کسی بیامد و چیزی[۵] بر پشت من زد و مرا بیفگند و تیغ از دست من بیوفتاد[۶]، و محمّد تیغ برگرفت و اگر خواستی که مرا بکشد توانستی و لکن نکرد، و او از من جوانمردتر بود، مرا گفت: اسلام آر[۷]. قبول نکردم، و لکن عهد کردم که نیز با او قتال نکنم و کس را بر او یاری نکنم، و رود ساکن شد[۸] رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ با لشکرگاه آمد و از این حال صحابه را خبر داد و آیت برایشان خواند.

و اصل «جُنَاحْ» مِنْ جَنَحَ إِذَا مَالَ باشد، برای آن که صاحب جُناح مایل است از صواب و راستی. پس گفتند: سبب نزول آیت این بود ـ وَاللهُ اَعْلَمُ.

فَاِذَا قَضَیْتُمُ الصَّلٰوةَ ـ الْآیة. حق تعالی گفت: چون حال این حال باشد، و شما را با دشمن مَصافّ باشد و نماز خوف کرده‌باشی[۹] و پرداخته، در عقب آن ذکر خدای [کنی][۱۰] از حمد و ثنای او و دعای خود و برادران خود به فتح و ظفر و نصرت و نفرین بر دشمنان خدای، تا باشد که ظفر یابی[۱۱]، چنان که گفت[۱۲]: **یٰاَیُّهَا الَّذِینَ**

---

۱. مر، لت + حُوَیْرِث.
۲. آج، لب، مر، لت: خدای.
۳. مر + چون.
٤. آج، لب، مر، لت: بیفتادی.
۵. مر + گران.
۶. آج، لب، مر، لت: بیفتاد.
۷. مر، لت: آور.
۸. لب + و.
۹. تب، مر: باشید.
۱۰. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۱. تب، مر: یابید.
۱۲. آج، لب + **فَاِذَا قَضَیْتُمُ الصَّلٰوةَ**.

آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [۱]. این قول عبدالله عبّاس است و بیشتر مفسّران.

و در اخبار ما آمد که: مستحبّ است که عقب نماز سفر و نماز خوف که با قصر می باید کردن، سی بار بگوید: سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ للهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ، تا جبران نقصان نماز باشد.

و قَوْلُهُ: قِياماً وَقُعُوداً، جمع قایم و قاعد باشد، و نصب او برحال باشد. وَعَلىٰ جُنُوبِكُمْ، جارّ و مجرورهم در محلّ نصب است برحال، وَالتَّقْدِيرُ: مُضْطَجِعِينَ عَلىٰ جُنُوبِكُمْ؛ در این احوال که باشی [۲] اگر ایستاده باشی [۲] و اگر نشسته، و اگر بر پهلو خفته.

آنگه چون ذکر نماز سفر و نماز خوف و حالات اعذار بگفت، باز نمود که: چون خوف زایل [۳] و سفر کناره شود، فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ؛ چون ساکن شوی [۴] و جای به شما آرام گیرد، فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ؛ نماز را اقامت کنی [۵] بتمام و کمال و حدود و ارکان و شرایط خود، چنان که نماز حضر و امن بود، بی قصری و ایمایی [۶] به رکوع و سجود و قِراءَت.

إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً؛ عبدالله عبّاس و عَطِيَّة العَوْفِيّ و ابن زَيْد و سُدّي و مجاهد گفتند: فَرِيضَةً مَفْرُوضَةً؛ نماز بر مؤمنان فریضهٔ [۳۳۹-ر] مفروض است و هُوَالْمَرْوِيُّ عَنْ ابی جَعْفَرٍ و أبی عَبْدِالله ـ عَلَيْهِمَا السَّلام. و دیگران گفتند: فَرْضاً وَاجِباً؛ و معنی متقارب است، و بعضی دگر گفتند: فَرْضاً مُنَجَّماً، فریضهٔ منجّم است نجم نجم، به وقت خود بباید گزاردن [۷]. این قول عبدالله مسعود است و زیدبن أَسْلَم و قَتادَه. و «مَوْقُوت»، مفعول باشد از وقت، یعنی فریضه است موقّت.

---

۱. سوره انفال (۸) آیهٔ ۴۵.
۲. تب، مر: باشید.
۳. وز، تب، آج + لب + شود.
۴. اساس، مت: شدی؛ تب، مر: شوید؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۵. تب، مر: کنید.
۶. آج، لب، مر: ایمای.
۷. اساس، مت، لب: گذاردن.

قَوْلُهُ: **وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ**، حق تعالی در این آیت قوم را تحریض کرد برقتال کفار و نهی کرد ایشان را از آن که سستی و ناتوانی و کسل[۱] نمایند، گفت: **وَلَا تَهِنُوا**، مِنَ الْوَهْنِ و هُوَالضَّعْفُ، يُقَالُ: وَهَنَ، يَهِنُ وَهْناً إِذَاضَعُفَ، **فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ**؛ در طلب این قوم یعنی ابوسفیان و لشکرش ـ چنان که قصهٔ آن در سورهٔ آل عمران گذشت[۲]. آنگه گفت: **إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَاتَأْلَمُونَ**؛ اگر از جراحت و قتل آلم[۳] می یابی[٤]. ایشا[ن][۵] هم چو[٦] شما آدمیانند از گوشت و خون آفریده، هم چنان آلم یابند که شما می یابی[۳]، و این برطریق مثل است چنان که شاعر گفت:

اَلْقَوْمُ اَمْثَالُكُمْ لَهُمْ شَعَرٌ فِي الرَّأْسِ لَايُنْشَرُونَ إِنْ قُتِلُوا

وَمِثْلُهُ بِالْفَارِسِيَّةِ[۷]:

فریدون فرّخ فرشته نبود زمُشک و از[۸]عنبر سرشته نبود

آنگه گفت: شما را در این باب برایشان مزیّتی هست که شما از خدای امید ثواب می داری[۹] و ایشان را این امید نیست. پس شما[۱۰] به مصابرت کردن بر کارزار و احتساب کردن و مزد بدو رسیدن اولیتری[۱۱]، و گفتند مراد آن است که: آن وعدهٔ نصرت و ظفر که شما را هست از خدای تعالی کافران را نیست، پس شما از خدای فتح و ظفر امید می دارید[۱۲] که ایشان نمی دارند و بعضی دگر گفتند: مراد به رَجاء خوف است، یعنی از خدای می ترسی[۱۳] برمخالفت فرمان او به آنچه ایشان نمی ترسند.

فرّاء گفت: «رَجاء» به معنی خوف آن جا باشد که جحد[۱٤] باشد، چنان که:

---

۱. مر: کسلانی.
۲. وز، تب، آج، لب، لت: برفت؛ مر: بگذشت.
۳. آج، لب: المی.
٤. تب، مر: می یابید.
۵. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٦. تب: هم چون.
۷. تب + بیت.
۸. وز، تب، آج، لب، مر: وز.
۹. تب، مر: می دارید.
۱۰. آج، لب، مر + را.
۱۱. تب، مر: اولیترید.
۱۲. آج، لب، لت: می داری / می دارید.
۱۳. تب، مر: می ترسید.
۱٤. آج، لب، مر، لت: حجّت.

قُلْ لِلَّذينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذينَ لا يَرْجُونَ أَيّامَ اللهِ[۱]، ونحوُ قَوْلِهِ: مالَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً[۲]، أيْ لا تَخافُونَ لَهُ عَظَمَةً[۳]، و این لغت اهل حجاز است، و قالَ الشّاعِرُ[۴]:

لا تَرتَجي حِسْنَ تُلاقِي الزّائِدا أَسْبَعَةً لاقَتْ مَعاً أَمْ واحِداً

وَقالَ الْهُذَلِيُّ[۷]:

إذا لَسَعَتْهُ النَّحْلُ لَمْ يَرْجُ لَسْعَها وَخالَفَها في بَيْتِ نُوبٍ عَوامِلِ[۵]

و مراد آن است که: «رَجاء» به معنی خوف آن‌جا استعمال کنند که در فحوای کلام دلیلی باشد بر او یا در کلام قرینه‌ای بود، و کِسائي گفت: این لغت إلّا به تِهامَه نشنیدم، و در جای مُبالات استعمال می‌کنند، چنان که شاعر گفت[۴]:

لَعَمْرُكَ ما أَرْجُو إذا كُنْتُ مُسْلِماً عَلىٰ أَيّ جَنْبٍ كانَ لِلّهِ مَصْرَعي

أيْ ما أُبالي، و اگر برخوف تفسیر دهند در بیت هم روا باشد.

آیهٔ ۱۰۵ قَوْلُهُ تَعالىٰ: إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَرىٰكَ اللهُ وَلا تَكُنْ لِلْخائِنينَ خَصيماً؛ ما فرستادیم به تو کتاب[۶] بدرستی تا حکم کنید[۷] میان مردمان به آنچه با تو نمود خدای، و مباش خیانت کنندگان را خصم.

آیهٔ ۱۰۶ وَاسْتَغْفِرِ اللهَ إِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحيماً؛ و آمرزش خواه از خدای که خدای همیشه آمرزنده و بخشاینده است.

آیهٔ ۱۰۷ وَلا تُجادِلْ عَنِ الَّذينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً أَثيماً؛ جدال مکن از آنان که خیانت کنند با خود[۸]، خدای دوست ندارد آن را که خیانت کننده و بزهکار باشد.

آیهٔ ۱۰۸ يَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكانَ اللهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحيطاً؛ پنهان می دارند از مردمان و پنهان نمی دارند از

---

۱. سورهٔ جاثیه (۴۵) آیهٔ ۱۴.
۲. سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۱۳.
۳. اساس، مت: عظمته؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۴. تب + شعر.
۵. تب: عوامل.
۶. وز، آج، لب: قرآن را.
۷. تب، آج، لب: حکم کنی / حکم کنید.
۸. مت، آج، لب + که.

خدای و او با ایشان است چون می سگالند به شب آنچه نپسندد از گفتار، و بوده‌است خدای به آنچه می‌کنند دانا.

آیهٔ ۱۰۹ هٰاَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ جٰادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا فَمَنْ یُجٰادِلُ اللّٰهَ عَنْهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکِیلاً؛ شما آنانید[1] که خصومت کردید از[2] ایشان در زندگانی دنیا[3] که خصومت کند از[4] ایشان روز قیامت[5]؟ یا که[6] باشد برایشان وکیل[7]؟

آیهٔ ۱۱۰ وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ یَجِدِ اللّٰهَ غَفُوراً رَحِیماً، و هر که کند بدی یا بیداد کند بر خود آنگه آمرزش خواهد از خدای، یابد خدای را آمرزنده و بخشاینده.

آیهٔ ۱۱۱ وَمَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمٰا یَکْسِبُهُ عَلیٰ نَفْسِهِ وَکٰانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً؛ [۳۳۹-پ] و هر که بیندوزد گناهی بدرستی که بیندوزد آن را برخود، و بوده‌است خدای دانا و محکم کار.

آیهٔ ۱۱۲ وَمَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً اَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتٰاناً وَإِثْماً مُبِیناً؛ و هر که بیندوزد گناهی یا بزه‌ای پس بیندازد به آن بی گناهی را، برگرفته باشد دروغی و بزه‌ای روشن.

آیهٔ ۱۱۳ وَلَوْلاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طٰائِفَةٌ مِنْهُمْ اَنْ یُضِلُّوکَ وَمٰا یُضِلُّونَ إِلاّٰ اَنْفُسَهُمْ وَمٰا یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَیْکَ الْکِتٰابَ وَالْحِکْمَةَ وَعَلَّمَکَ مٰالَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَکٰانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عَظِیماً؛ اگر نه نعمت خدای بودی برتو و بخشایش او، و همّت کردند[8] گروهی از ایشان که گمراه بکنند ترا وگمراه نکنند مگر با خود، و زیان نمی‌کنند تو را چیزی، و فرستاد خدای بر تو کتاب و شریعت و بیاموخت تو را آنچه تو ندانستی، و بود فضل خدای بر تو بزرگ.

آیهٔ ۱۱۴ لاٰخَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ إِلاّٰ مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ إِصْلاٰحٍ

---

۱. لت: آنانی / آنانید.
۲. آج، لب + برای.
۳. وز، لت: نزدیکتر.
٤. آج، لب: پس کیست که خصومت کند با خدای از برای.
۵. آج، لب: در روز رستاخیز.
٦. آج، لب: یا کیست که.
۷. آج، لب: نگهبان.
۸. آج، لب: هر آینه قصد کردند.

بَيْنَ النّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ فَسَوْفَ نُؤْتيهِ اَجْراً عَظيماً؛ خیر نیست در بسیاری از سرّ ایشان اِلّا آن که فرماید صدقه ای یا بِرّی یا صلاح جستنی میان مردمان، و هر که کند آن، طلب خشنودی خدای را، بدهیم او را مزدی بزرگ.

آیهٔ ۱۱۵ وَمَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصيراً؛ و هر که فرمان نبرد پیغامبر را از پس آن که روشن شد او را حق، و پسروی کند جز راهِ مؤمنان را، با او گذاریم آنچه کرده‌باشد، و بسوزانیم او را دوزخ[۱]، وبد جایگاه است آن.

آیهٔ ۱۱۶ اِنَّ اللهَ لايَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعيداً؛ خدای نیامرزد آن که به او شرک آرند، و بیامرزد آنچه فرود آن باشد آن را که خواهد[۲]، هر که شرک آرد به خدای گمراه شود گمراهی دور[۳].

کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که گفت: این آیت در مردی انصاری آمد نام او طُعیمَة[۴] بن اُبَیْرِقْ که او درعی بدزدیده بود از همسایه‌ای که او را قَتادةبن النُّعمان گفتند، و آن درع در انبانی بود که در آن انبان پاره‌ای آرد بود، و انبان را سوراخی بود، و[۵] آن انبان برگرفت و از خانهٔ انصاری به خانهٔ مردی جهود برد که او را زَیْدبن السُّمَیر[۶] گفتند، و همهٔ راه که او می رفت[۷] آرد می ریخت. بامداد که ایشان طلب درع کردند برجای نبود، برخاستند و بر اثر آن آرد که[۸] ریخته بود می شدند تا به خانهٔ زَیْدبن السُّمَیر. او را بگرفتند و گفتند: این درع تو دزدیدی. گفت: درع طُعَیْمَة بن اُبَیْرِق پیش من بودیعت نهاد، و جماعتی جهودان گواهی دادند بر آن آمدند و او را گفتند: این درع حواله بر تو می‌کنند، او سوگند خورد که از آن خبر ندارد[۹]. قوم او برخاستند و به شکایت بنزدیک رسول آمدند و گفتند: یا رَسُولَ الله! بنی[۱۰] قَتادَه را

۱. آج، لب: و درآوریم او را به دوزخ. ۲. آج، لب، لت + و.
۳. تب، مر، لت + قوله تعالی: اِنّا اَنْزَلْنا اِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ـ الآیة.
۴. اساس و همهٔ نسخه بدلها: طعمه؛ با توجّه به همین کلمه در سطرهای بعدی تصحیح شد.
۵. وز، مر، لت: او. ۶. مر، لت: زیدبن السّمین.
۷. وز، تب، آج، لب، مر، لت: او می برد. ۸. آج، لب + می.
۹. آج، لب، لت: ندارم. ۱۰. تب، آج، لب، مر، لت: بینی.

که درعی از خانهٔ او جهودی دزدیده بود[۱] و درخانهٔ او بازیافته اند او را دست بداشته است[۲] و در مردی از آن ما آویخته، طُعَیْمة[۳] بن أُبَیْرِق را خواستند. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ ایشان را بخواند و همه را حاضر کرد و آن مُجارَه برفت. رسول[٤] ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ از حسن ظن به مرد مسلمان و از اتّهام او جهود را گمان برد که خود[۵] دزدیده است و مسلمان مبرّاست، خواست تا با جهودان[٦] خصومت کند، خدای تعالی این آیت فرستاد و رسول را آن خال معلوم کرد.

و روایتی دگر از عبدالله عبّاس آن است که طُعَیمة[۳] بن أُبَیْرِق درعی از کسی بدزدید، و آن درع در انبانی بود که در آن جا پاره ای سپوست[۷] بود، آن انبان پاره ای سوراخ[۸] کرد تا در راه [آن][۹] سپوست[۷] می ریخت، آنگه انبان بیاورد و بر در سرای زَیْدبن السُّمیر[۱۰] الیهودیّ بنهاد و درع به در[۱۱] گرفت و به خانهٔ خود برد. چون بامداد بود، خداوند درع طلبِ درع کرد، درع نیافت. از سرای بیرون آمد، سبوس[۱۲] ریخته بود، بر اثر آن برفت و پی به درِ سرای زیدبن السّمیر[۱۳] برد و او را بگرفت و پیش رسول آورد. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ همّت آن کرد که آن جهود را دست ببرد، خدای تَعالی آیت فرستاد.

ضحّاک گفت: آیت در مردی انصاری آمد که درعی به ودیعت به او[۱٤] دادند. چون بازخواستند انکار کرد و گفت: خبر ندارم. مرد در او آویخت و او را پیش رسول آورد. قوم او بیامدند و گفتند: این مردی صالح [است][۹] و این خیانت [۳٤۰ـر] به او لایق نباشد و خداوند درع بر او دروغ [می][۹] گوید. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گواهی

---

۱. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: جهودی بدزدیده است. ۲. تب: بداشته اند.
۳. اساس، وز، مت، تب: طعمه؛ با توجّه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٤. آج، لب + را.
۵. تب، آج، لب، مر: جهود. ٦. آج، لب، مر، لت: جهود.
۷. آج، لب، مر: سبوس؛ لت: سبوست. ۸. وز، مر: سولاخ / سوراخ.
۹. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۰. لت: زیدبن السُّمیت. ۱۱. مر: بر.
۱۲. تب: سبوست. ۱۳. لت: زیدبن السُّمین.
۱٤. مر: با او.

ایشان[1] بشنید و آن مرد را که صاحبِ درع بود ملامت کرد، خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد و خیانت او معلوم کرد. چون او به وحی رسوا گشت[2] مرتد گشت و با مکّه شد، خدای تَعالیٰ این آیات در حقّ او بفرستاد اِلیٰ قَوْلِهِ: اِنَّ اللّٰهَ لَایَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ[3].

مُقاتل گفت: زیدبن السّمیر[4] درعی بنزدیک طُعَیْمة بن اُبَیْرِق[5] به ودیعت نهاد. چون بازخواست، جحود کرد و درِ سرای ببست و دِرع بر بام برد و در سرای همسایه انداخت، آنگه در بگشاد و گفت: سرای من بجوی، بجستند چیزی نبود آن جایگاه[6]. بر بام رفتند. او گفت: نگاه می‌کنم، در سرای این همسایه درعی می بینم، ندانم تا شما را هست یا نی[7]؟ چو[8] بدیدند درع ایشان بود، و نام این همسایه ابوهلال بود. مردمانِ این مرد که درع پیش او بود[9] جمع شدند و بنزدیک رسول آمدند و از این صاحب درع شکایت کردند که او صاحب ما را متّهم کرد. رسول خواست تا به گواهی ایشان و تزکیهٔ ایشان آن مرد را ملامت کند، خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد.

مُجاهد و قَتاده و ابن زَیْد و عِکْرِمه گفتند: آیت در بَنُواُبَیْرِق آمد، و ایشان سه برادر بودند بِشْر و بَشیر و مُبَشِّر، و کنیت ابن بِشْرِ اُبُوطُعَیْمَه[10] بود، نقبی در سرای عمّ قَتادةبن نُعْمان زدند و تیغی و زرهی و پاره‌ای طعام بدزدیدند. او این شکایت با پسر برادرش کرد قَتاده، و این قَتاده مردی بدری بود، او بنزدیک رسول آمد و این قصّه باز گفت، و مردی با ایشان در سرای بود نام او لَبیدبن سَهْل مردی درویش بود، و لکن مردی مؤمن [و][11] شجاع بود. بَنُو اُبَیْرِق، قَتاده را گفتند: این کار ما نباشد، این کار لَبید است. چون لَبید این حدیث بشنید، تیغ برگرفت و بیرون آمد و گفت پسران اُبَیْرِق

---

۱. آج، لب: او.
۲. مر: شد.
۳. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۱٦.
٤. مر: زیدبن السّمین.
٥. آج، مر، لت: طعمة بن ابیرق.
٦. لت: آن‌جا آنگاه.
۷. ون تب، آج، لب، مر، لت: نه.
۸. آج، لب، مر، لت: چون.
۹. آج، لب، لت: مردمان این درع که بدیدند پیش او.
۱۰. اساس و همهٔ نسخه بدلها: ابوطعمه؛ با توجّه به موارد مشابه در سطور گذشته تصحیح شد.
۱۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

را[۱]: تهمت دزدی بر من می نهی[۲]، و شما به آن اولیتری[۳] که شما منافقانی[٤] و هجو رسول می‌گویی[۵] و بر قریش می بندی[٦]! اگر این کار روشن بنکنی[۷]، این تیغ در شما نهم[۸] و همه را به تیغ بیارم[۹]. ایشان او را دلخوش کردند و خاموش کردند، و چون بشنیدند که قَتاده این حدیث با رسول[۱۰] گفته است، بیامدند و ایشان را خویشی بود نام او أُسیربن عُرْوة، مردی زبان‌آور بود، این حال با او بگفتند. او برخاست با جماعتی پیش رسول آمد، و گفت: ای رسول‌الله! این شرط باشد که قَتاده بیاید و جماعتی را از اهل البیتی معروف به دزدی متهم کند! و این حدیث در ایشان نگنجد. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ قَتاده را ملامت کرد به گفتار و گواهی ایشان. قتاده دلتنگ از پیش رسول[۱۱] برگشت و عَمّ را گفت: این چه کار است که مرا آورده ای[۱۲] که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ امروز مرا ملامتی می‌کرد[۱۳] که من تمنّای مرگ کردم در این[۱٤] حال. عَمّ گفت: خدای می داند که من مظلومم و لکن چه توانم کردن، آللهُ[۱۵] الْمُسْتَعانُ، جز آن که از خدای یاری می خواهم، خدای تَعالیٰ این آیات فرستاد إلیٰ قَوْلِهِ: **وَمَنْ یَکْسِبْ خَطیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَإِثْماً مُبِیناً**[۱٦]، إِلیٰ قَوْلِهِ: **وَکانَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْکَ عَظِیماً**[۱۷].

این خبر به بني أُبَیْرِق رسید، مرتد شدند و به مکّه گریختند و آن جا مقام ساختند با قریش. چون رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ مکّه بگشاد به شام گریختند، خدای تَعالیٰ در ایشان این آیت فرستاد: **وَمَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ**[۱۸] إِلیٰ آخِرِ الآیَة[۱۹].

---

۱. مر + که.
۲. تب، مر: می نهد؛ آج، لب: تهمت دزدی می‌کنی مرا.
۳. تب، مر: اولیترید.
٤. تب، مر: منافقانید.
۵. تب، مر: می‌گویید.
٦. تب، مر: می بندید.
۷. تب: بنکید؛ مر: نکنید.
۸. آج، لب: بنهم.
۹. تب: بیازم.
۱۰. وز، آج، لب، مر، لت + علیه‌السّلام.
۱۱. تب، آج، لب، لت + علیه السّلام.
۱۲. مر: آوردی.
۱۳. وز، تب، آج، لب، لت، مر: ملامتی کرد.
۱٤. وز، تب، آج، لب، لت: درآن.
۱۵. تب: والله.
۱٦. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۱۲.
۱۷. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۱۳.
۱۸. مت، مر، لت + الْهُدیٰ؛ سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۱۵.
۱۹. وز، تب، آج، لب + الآیات.

و چون به مکّه آمدند، به سرای زنی فرود آمدند انصاری، نام او سُلافة[1] بنت[2] سَعْدِبن شُهَید، و این زن شوهری داشت از بني عبدالدّار، حَسّان بن ثابت این زن را هجا کرد به سبب آن که ایشان را جای کرده بود، به این بیتها[3]:

وَقَدْ اَنْزَلَتْهُ بِنْتُ سَعْدٍ وأَصْبَحَتْ ... يُنازِعُها جِلْدُ اسْتِهِ وتُنازِعُهُ

ظَنَنْتُمْ بِاَنْ يَخْفَى الَّذي قَدْصَنَعْتُمُ[4] ... وَفينا نَبِيٌّ عِنْدَهُ الْوَحْيُ واضِعُهُ

چون شعر به این زن رسید، رحل ایشان برگرفت و بیرون انداخت و گفت: شاید[5] تا برای شما زبان شاعران در من دراز شود[6].

قَوْلُهُ: اِنّا اَنْزَلْنا اِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ، قدیم ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ به این آیت خطاب کرد با رسولش و گفت: ما فرستادیم این کتاب قرآن را بر تو به درستی و راستی تا تو حکم کنی میان مردمان به آنچه خدای تَعالٰی تو را باز نموده است و اعلام کرده. آنگه گفت: وَلا تَکُنْ لِلْخائِنينَ خَصيماً؛ خصومت مکن برای خیانت کنندگان، یعنی طُعَیْمة[7] بن اُبَیْرِق یا آن کس که هست[8] به اختلاف روایات.

وَاسْتَغْفِرِاللهَ؛ و از خدای آمرزش خواه که خدای تَعالٰی غفور و رحیم است. و این آیت دلیل نیست بر آن که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ چیزی کرد او را نبود که کند نه صغیره و نه کبیره. برای آن که به ادلّه عقل که احتمال تأویل نکند درست شده است که او معصوم است، صغیره و کبیره بر او روا نیست، و نهی خدای تَعالٰی او را بِقَوْلِهِ: وَلا تَکُنْ لِلْخائِنينَ خَصيماً، دلیل نکند که او آن خصومت کرده است، برای آن که بسیار نهی باشد که کنند کسانی را که ایشان مَنْهِیٌّ عَنْه نکرده باشند، و مانند این در عرف و در قرآن بسیار است، قالَ اللهُ تَعالٰی: لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ[9]، و یکی از ما فرزندش را گوید: لا تَفْعَلْ کَذا و کَذا، و اگر چه او هرگز آن فعل نکرده

---

۱. کذا: در اساس و همهٔ نسخه بدلها؛ تفسیر طبری (۹ / ۱۸۰) و تفسیر قرطبی (۵ / ۳۷٦): سُلافة.

۲. اساس، مت: ابن؛ با توجّه به وزن و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. تب + شعر.

٤. تب، آج، لب: صَنَعْتُما.

٥. آج: نشاید.

٦. مر، لت: دراز نشود؛ آج، لب: دراز گردد.

۷. مر، لت: طعمه.

۸. مر: آن کسان که گذشت.

۹. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ٦٥.

باشد. و قَوْلُهُ: وَاسْتَغْفِرِاللهَ [۳٤۰-پ]، دلیل نباشد بر آن که آن استغفار برای گناهی بود، چه استغفار طاعتی است مستقل، و فایدهٔ او تحصیل ثواب باشد بنزدیک ما دوُن اِسقاط عقاب، چه اِسقاط عقاب خدای تَعالیٰ کند [عِند][۲] توبه و استغفار به تفضّل.

قَوْلُهُ: وَلَا تُجادِلْ عَنِ الَّذينَ يَخْتانُونَ اَنْفُسَهُمْ، آنگه گفت: مجادله و خصومت مکن از آنان که با خود خیانت کنند، أیْ دَفْعاً و ذَبّاً و نِیابَةً عَنْهُمْ، و قَوْلُهُ يَخْتانُونَ اَنْفُسَهُمْ، در [او][۱] دو قول است:

یکی آن که معنی آن است که: عصیان کنند، و هرکس که معصیت کند و داند که او را بر آن معصیت عقوبت خواهد بودن بمنزلت آن باشد که با خود خیانت کرده، برای آن که ضرر آن فعل به عاقبت به او باز گردد.

وقول دیگر آن است که: با مؤمنان و با یکدیگر و با آنان که حکم ایشان حکم شما باشد خیانت مکنید، و آنان را که از یک دین و ملّت و اعتقاد بودند و یا از یک نسب و یک شهر، ایشان را نفس یکدیگر خواند کما قالَ تَعالیٰ: وَلَا تَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ[۲]، أیْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً.

اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً اَثيماً؛ که خدای دوست ندارد آن[۳] را که خیانت کننده باشد به دزدی و سرقت و أثیم باشد و بزهکار، به آن که حواله بر دیگری کند. و مراد به آیت هم بَنُوأُبَیْرِقْ اند که ذکر ایشان برفت.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ، آنگه بیان کرد که: این قوم خیانت خود از مردمان پوشیده می دارند و از خُدای پنهان نمی‌کنند، و مردمان را برایشان دستی نباشد مگر آن که باز گویند و خدای تَعالیٰ که قادر است از ایشان بر تعجیل عقوبت و خزی و نکال دنیا و آخرت از او باز نمی پوشند، و او اولیتر که از او باز پوشیدندی. و معنی آن است که: نکردندی، چه صورت نبندد از او پنهان کردن برای آن که او عالم الذّات است، بر او پوشیده نشود.

وَهُوَمَعَهُمْ؛ و او با ایشان است، «واو» حال راست. اِذْيُبَيِّتُونَ؛ چون می سگالند

---

۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۲۹.

۳. اساس، مت: آنان؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

به شب سخنهایی که خدای تعالیٰ نپسندد، یعنی انداخت سرقت و دروغ بر دیگری نهادن. و تبییت کاری سگالیدن باشد به شب، و بعضی اهل لغت گفتند: تبییت به لغت طَیّ تبدیل باشد، و قالَ شاعِرُهُمْ:

وبَیَّتَ قَوْلِیَ عِنْدَ الْمَلیکِ قاتَلَکَ اللهُ عَبْداً کَنُودا

وَکانَ اللهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً؛ و خدای به آنچه ایشان می‌کنند داناست، و مورد آیت مورد وعید و تهدید است.

قَوْلُهُ[1]: **هاأَنْتُمْ**، «ها» تنبیه راست، خطاب می‌کند با قوم طُعَیْمَة بن أُبَیْرِق که آمدند و جدل[2] قول و خصومت می‌کردند برای او، یعنی شما آنانی[3] که جدل می‌کردی[4] از ایشان، یعنی از بَنُوأُبَیْرِق در دنیا. و «هٰؤُلاءِ»، این‌جا به معنی اَلَّذینَ است عَلیٰ قَوْلِ الزَّجّاج، یعنی هاأَنْتُمُ الَّذینَ، چنان که هٰذا بِمعنی اَلَّذي آمد في قَوْلِ الشّاعِرِ[5]:

نَجَوْتِ وَهٰذا تَحْمِلینَ طَلیقٌ

ای و الَّذي تَحْمِلینَ. و مغربی گفت: «هٰؤُلاءِ» کنایت است از دزدان و «أَنْتُمْ»، آنانند که مجادلت و خصومت کردند برای ایشان، برای آن تکرار «ها»ی تنبیه کرد. و اشتقاق جَدَل، مِنْ جَدَلْتُ الْحَبْلَ إِذا أَحْکَمْتَ فَتْلَهُ، و رَجُلٌ مَجْدُولٌ شَدیدُ الْخَلْق. والأَجْدَلُ الصَّقْرُ لأَنَّهُ مِنْ أَشَدِّ الطُّیُورِ، و معنی آیت آن است که خدای تعالیٰ گفت: ای بَني أُبَیْرِق! هَبْ که شما با مردمان این‌جا در دنیا مجادله کنی[1] برای ایشان و ذَبّ کنی[6] از ایشان، کیست که فردای قیامت برای ایشان با خدای مجادله خواهد کردن؟ و کیست که وکیل و نایب ایشان خواهد بودن در خصومت؟ چون این جمله تشنیع و تهدید بکرد ایشان را، پس ازین همه امید داد و گفت: هر که بدیی[7] کند یا بر خود ظلم کند.

---

۱. آج، لب: وقوله.

۲. اساس، مت: جعل؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. تب، آج، لب: آنانید.

۴. تب، آج، لب: می‌کردید.

۵. تب + شعر.

۶. تب، مر: کنید.

۷. وز، لب، مر، لت: بدی.

بعضی مفسّران گفتند: **یَعْمَلْ سُوءً**، بِالسَّرِقَةِ بدیی کند[۱]، یعنی دزدیِ دِرع. و ظلم بر خود آن است که با غیری حواله کند. **ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ**؛ پس آمرزش خواهد از خدای، خدای را غفور [و][۲] رحیم یابد آمرزنده و پوشندهٔ گناه و بخشاینده بر گناهکاران، [و][۲] آیت اگرچه وارد است بر سببی و در حقّ گروهی، خلاف نیست از میان مفسّران که بر عموم حمل می باید کردن، برای آن که حکم همه کس و حکم همهٔ گناهها[۳] این است که هرکس که از آن توبه کند و آمرزش خواهد، خدای تَعالیٰ بیامرزد او را. و در آیت دلیل است برصحّت قول ما که گفتیم عِنْد توبه [برخدای تَعالیٰ واجب نیست که بنده را بیامرزد، و نه نیز توبه اسقاط عقاب کند براحباط یا موازنه، بل اسقاط عقاب عند توبه][۲] خدای کند به تفضّل، برای آن که لفظ غفران و رحمت آورد، و آن کس که کاری واجب کند نگویند رحمت می‌کند و نه، می آمرزد[٤].

قَوْلُهُ: **وَمَنْ یَکْسِبْ إِثْماً** ـ اَلآیة، گفت: هرکه[۵] او گناهی کند بر خویشتن[٦] وبال [و][۱] و زر آن خیانت و گناه بر او باشد. گفتند: مراد دزدی است، و گفتند: مراد سوگند به دروغ است، و خدای به آن دیگری را نگیرد، و خدای تَعالیٰ عالم است به آن که سرقت کرد، و حکیم است در امر کردن به دست بریدن دزد.

قَوْلُهُ: **وَمَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً**[۷]؛ هر که او گناهی کسب کند، و اصل «کَسْب» اگرچه در جرِّ منفعت به کار دارند[۸]، برمجاز در گناه استعمال کرد، یعنی سرقت دِرع[۹] آن زره دزدیدن. **ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً**؛ آنگه گناه[۱۰] بر بی گناهی نهد از زَیْدبن السُّمَیرالیهودیّ یا جُز او ـ چنان که برفت. **فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً**؛ او بهتانی برگرفته باشد، و «بُهْتان» دروغی بود که چون بگویند خداوندش مبهوت و متحیّر شود، و لفظ او

---

۱. مر: بد می‌کنند؛ آج،لب: بدیی کنند.
۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. مر: همه گناهی.
٤. مر: می.
۵. مر: هر کس.
٦. مر، لت + کندو.
۷. لت + گفت.
۸. مر، لت + در لغت.
۹. وز: دروغ.
۱۰. مر + را.

مصدر است چون سُبْحان و قُرْبان، يُقالُ بَهَتَ [٣٤١-ر] فُلاناً فَهُوَ باهِتٌ بهتان نهنده را، والْمَفعول مَبْهُوت آن را که بهتان بر او نهاده باشد[1]. **وَإِثْماً مُبيناً**؛ و بزه‌ای ظاهر. و قَوْلُهُ: **ثُمَّ يَرْمِ بِهِ**، کنایت به لفظِ واحد آورد و اگر چه خَطيئَةٌ و إِثْم برفت، برای آن که ذَهَبَ إِلىٰ جِنْسِ الْفِعْلِ عَلىٰ قَوْلِ الْفَرّاءِ، و فعل همه یک جنس باشد. و گفته‌اند: ردّ کنایت کرد إِلىٰ كُلِّ واحِدٍ مِنْهُما، و گفته‌اند: رَدَّ الْكِنايَةَ إِلىٰ أَقْرَبِ الْمَذْكُورَيْنِ وَهُوَ الْإِثْم، كَما قالَ[2] تَعالىٰ: **وَالَّذينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها في سَبيلِ اللهِ**[3].

وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ، آنگه خطاب کرد با رسول -عَلَيْهِ السَّلام- بر سبیل منّت، او را گفت: **وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ**؛ اگر نه فضلِ خدای و رحمتِ او بودی بر تو، فضل خدای به نبوّت و رحمت به انزالِ وحی[4]، گروهی همّت کرده بودند که تو را از ره صواب ببرند، قيلَ: يُضِلُّوكَ، بِمَعْنىٰ يُزِلُّوكَ[5] عَنِ الصَّواب. و گفتند معنی آن است که: تو را هلاک کنند به تلبیس کار خیانت و سرقت. **وَما يُضِلُّونَ**، و این إِضلال و إِزلال به معنی و اهلاک[6] جُز خویشتن را نمی‌کنند برای آن که و بال[7] راجع نیست جز با ایشان، و عقابِ آن واقع نیست جُز برایشان.

وَما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ؛ و به تو هیچ زیان نکنند برای آن که خدای تَعالىٰ تو را فرو نگذارد از توفیق و تسدید خویش به انزال وحی و بیان آنچه بر تو تلبیس کردند از کار محق و مبطل و سارق و بریء. **وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ**؛ و خدای تَعالىٰ کتاب بر تو فرستاد یعنی قرآن، **وَالْحِكْمَةَ**، یعنی نبوّت. **وَعَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ**؛ و بیاموخت تو را آنچه ندانستی از حلال و حرام و احکام شرع از امور غایبات و حدیث اُمم سالفه. و حمل او بر عموم کردن اولیتر است از هر چه آن رسول را -عَلَيْهِ السَّلام- به وحی معلوم کرده‌اند. **وَكانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظيماً**؛ و فضل و نعمت خدای بر تو

---

١. ت ب، آج، لب، مر: باشند.
٢. مر، لت + الله.
٣. سورهٔ توبه (٩) آیهٔ ٣٤.
٤. مر + که.
٥. کذا: در اساس و همهٔ نسخه بدلها؛ چاپ شعرانی (٤/ ٩): يُضِلُّونَكَ.
٦. کذا: در اساس و مت؛ دیگر نسخه بدلها: و ازلال و اهلاک.
٧. آج، لب + ایشان؛ مر: لت + آن.

عظیم بوده است قدیماً در شکر او فزای.

وَقَوْلُهُ: **لَاخَيْرَفِي كَثِيرٍمِنْ نَجْوٰيهُمْ**ـ اَلْآيَة، كلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عبّاس که: آیت هم در بنی اُبَیْرِق آمد. حق تعالیٰ گفت: خیری نیست در سرّ ایشان و مناجات ایشان. و «نَجْوىٰ» حدیثی باشد که دوکس یا سه کس یا نیّ چند به او مخصوص باشند اگر سرّ بود [و][1] اگر جَهْر، وَ اشتِقاقه مِنْ نَجَوْتُ الشَّیْءَ إذاخَلَّصْتَهُ، و نَجَوْتُ الْجِلْدَ عَنِ الْبَعِيرِ إذا أَلْقَيْتَهُ عَنْهُ، قَالَ الشَّاعِر[2]:

فَقُلْتُ انْجُوا عَنْها نَجَا الْجَلْدِ إِنَّهُ سَيُرْضِيكُما مِنْها سَنَامٌ وَغَارِبُه

ونَجَوْتُ فُلاناً إذَا اسْتَنْكَهْتَهُ، قَالَ الشَّاعِرُ[3]:

نَجَوْتُ مُجالِداً فَوَجَدْتُ مِنْهُ كَرِيحِ الْكَلْبِ مانَ حَدِيثَ عَهْدِ

و نَجَوْتُ الْوَتَرَ وَاسْتَنْجَيْتُهُ إذا خَلَصْتَهُ، قَالَ الشَّاعِرُ[3]:

جِلْسَةَ الأَعْسَرِ يَسْتَنْجِي الْوَتَرْ

و اصل هم از نَجْوَت است و هِيَ الْمُرْتَفِعُ مِنَ الأَرْض، قَالَ الشَّاعِرُ[4]:

فَمَنْ بِنَجْوَتِهِ كَمَنْ بِعَقُوَتِهِ وَالْمُسْتَكِنُّ كَمَنْ يَمْشِي بِقَرْوَاحِ[5]

والنَّجْوٰى اِسْمٌ لِلْحَدَثِ[6] لأَنَّهُ إِنَّما يَكُونُ خَلْفَ نَجْوَاتِ الأَرْض، و این از اسماء منقوله باشد کالْغَایط.

إِلَّامَنْ أَمَرَبِصَدَقَة، در محلّ «مَنْ» سه قول گفتند: یکی جرّ، عَطْفاً عَلىٰ قَوْلِهِ: **فِي كَثِيرٍ**، والتَّقْدِيرُ إِلَّا فِي مَنْ أَمَر بِصَدَقَةٍ، و بر این قول روا باشد که نجوىٰ اسم جماعت متناجیان باشد كَقَوْلِهِ: **وَإِذْهُمْ نَجْوىٰ**[7]...، أَیْ مُتَناجُونَ، و تقدیر آن باشد که: لَاخَيْرَ فِی كَثِيرٍ مِنْهُمْ إِلَّافِيمن أَمَرَ بِصَدَقَةٍ، و قول دوم[8] آن که: محلّ او نصب است بر «با» استثنای[9] منقطع بر آن قول که نجوىٰ بر مصدر حمل کنند، برای آن که

---

۱. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. تب + شعر؛ اساس، مت + نَجَوْتُ مُجالِداً فَوَجَدْتُ مِنْهُ، که با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

۳. مت + شعر.

٤. تب + شعر.

۵. تب: بقرواح.

۶. آج، لب: الحدث.

۷. سورهٔ بنی اسرائیل (۱۷) آیهٔ ٤۷.

۸. مر: دویم.

۹. اساس، وز، تب، مت: برباستثناء؛ آج، لب، مر، لت: براستثنا.

مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ، جنسِ مناجات نباشد و بر استثناء متّصل برقول آن که نجوىٰ را بر متناجیان حمل کنند[1]. برای آن که **مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ**، جنس متناجیان است، كَأَنَّهُ قَالَ: لَا خَيْرَ فِيهِمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ، أَيْ إِلَّا إِنْساناً أَمَرَ بِصَدَقَةٍ.

و قول سه‌ام آن که: محلّ او رفع باشد، مِثْلُ قَوْلِ الشَّاعِرِ[2]:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا أَنِيسُ ... إِلَّا الْيَعَافِيرُ وَإِلَّا الْعِيسُ

و این وجه ضعیف است برای آن که آیت با بیت نماند، که «یَعافیرُ» و «عیسُ» که مرفوع است در بیت براي آن است که بدلِ «أنیس» است، و در آیت حمل کردن بر بدل ممکن نیست، چه اگر بر بدل حمل کنند مجرور باشد مرفوع نباشد، که مُبْدَلٌ مِنْه مجرور است، و حکم این آیت حکم بیت نابغه نباشد که گفت[2]:

وَمَا بِالرَّبْعِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا أَوَارِيَّ

چه در آن بیت سه وجه رواست: رفع و نصب و جرّ، نصب بر استثناء، و جَرّ بر بدل لفظ، و رفع بر بدل از معنی که تقدیر این است: **وَمَا بِالرَّبْعِ**[3] **أَحَدٌ إِلَّا أَوَارِيُّ.**

حق تعالی گفت: خیری نیست در ایشان در آن حال که با یکدیگر راز می‌گویند، یا خیری نیست در راز گفتن ایشان با یکدیگر، الّا کسی که از ایشان صدقه‌ای فرماید یا امر معروفی کند یا سخنی گوید که از میان مردمان صلاحی پیدا شود.

وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ؛ و هر که آن کند، و اشارت «ذٰلِکَ» به این جمله است از صدقه و امر معروف و اصلاح از میان مردمان. آنگه قید زد[4] که: باید که کننده را در این کردن، غرض جانب خدای باشد و طلب رضای خدای. و «ابتِغاء» منصوب است بر مفعول لَهُ، و «مَنْ» مجازات راست، و «فا» به جواب شرط باز آمد [۳٤۱-پ]. و «سَوْفَ» حرفی باشد که فعل را از حال ببرد و به استقبال

---

۱. وز، تب، مر: حمل کند.
۲. تب + شعر.
۱. تب + شعر.
۳. اساس: بالرَّفع؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و مفهوم عبارت تصحیح شد.
٤. مر: کرد.

تخصیص کند. **نُوَلِّهِ**، أیْ نُعْطِهِ. **أَجْراً عَظِیماً**؛ أیْ ثَواباً جَزیلاً، و هر که این کند که[1] اشارت کرده شد[2]، یاد و ذکر آن در آیت برفت، از این سه کار ما او را مزد عظیم و ثوابی بسیار دهیم.

وَمَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ؛ و هر که مشاقه کند با رسول، یعنی از او ببُرد و در فرمان او عصیان کند. و مُشاقَّه و شقاق مفاعله باشد مِنَ الشِّقِ؛ از شکافتن وَشِقُّ الشَّیْءِ نِصْفُهُ، فِعل به معنی مفعول، و این از مُفاعَله باشد که میان دوکس نبود کَقَوْلِهِ: عافاهُ الله[3] و عاقَبْتُهُ و طارَقْتُ النَّعْلَ[4]، برای آن که این شقاق از ایشان بود، از رسول ـعَلَیْهِ السَّلامـ نبود. و مُشاقَّة مُبایَنَت بود عَلیٰ سَبیلِ الْعَداوَةِ.

مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدیٰ؛ پس از آن که حق ظاهر شد او را و مسلمانی روشن شد پیش او. **وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنِینَ**؛ و متابعت کند جز راه مؤمنان را، یعنی بر راهی باشد که مؤمنان بر آن راه نباشند. **نُوَلِّهِ ما تَوَلّیٰ**؛ با او گذاریم آن را که به او تولّی کرده باشد، یعنی او را با معبود خودش گذاریم و با متبوع خود رها کنیم او را. **وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ**؛ و او را به دوزخ باز تفسانیم[5]، یعنی به دوزخ بسوزیم او را و آن بدجای[6] است.

مفسّران گفتند: آیت در طُعَیْمَة[7] بن أُبَیْرِق آمد و آن خاینان که خیانت کردند. چون خدای تعالی این آیات بفرستاد و دزدی بر طُعَیْمَه[8] درست شد و قطع واجب شد بر او، برخاست و مرتد شد و بگریخت و به مکّه رفت. خدای تَعالیٰ در حقّ او این آیت فرستاد چون به مکّه شد، هم بر سر سرقت و دزدی بود. شبی نقبی در سرای یکی از بَنی سُلَیم زد در مکّه نام او حَجّاج بن عِلاط. دیوار فرو نشست و او در نقب بماند، نتوانست بیرون آمدن تا رُوز شد، او را بگرفتند و خواستند تا بکشند، دگرباره گفتند:

---

۱. آج، لب + به.

۲. اساس، مت: باشد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. اساس، مت: عافاالله؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٤. اساس، مت: الفعل؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. مر: بازرسانیم.

٦. تب: جایی.

۷. اساس، مت، تب، مر، لت: طعمه؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۸. اساس، مت، تب، مر، لت: طعمه؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

مردی است به پناه ما آمده، رها کردند او را و از مکّه یَش[1] بیرون کردند، با جماعتی از[2] بازرگانان از بني قُضاعه به شام شد.

چون ایشان به منزلی[3] فرود آمدند، متاعی از آن ایشان بدزدید، او را بگرفتند و سنگسار کردند و آنگه سنگ بسیار بر او ریختند و گور او آن است[4]. و بعضی دگر گفتند: در کشتی نشست، و از مردمان کشتی گلیمی بدزدید. و چیزی از زر، با آن او را بگرفتند و در دریا انداختند، و گفتند: دربَني سُلَیم فرود آمد و با ایشان بت می پرستید تا به مردن.

ضحّاک گفت از عبدالله عبّاس که: آیت درحقّ قومی از قریش آمد که از مکّه به مدینه آمدند و اظهار ایمان کردند تا مقصودی که ایشان را بود تحصیل کردند، آنگه برگشتند و با مکّه شدند و مرتد گشتند. و جماعتی متکلّمان در اصول الفقه و فقها به این آیت استدلال کردند بر صحّت اجماع و آن که اجماع حجّت است، به آن که گفتند: خدای تَعالیٰ وعید کرد بر اتّباع غیر سبیل مؤمنان، چنان که بر مشاقّهٔ رسول وعید کرد باید تا اتّباع سبیل مؤمنان واجب باشد چنان که اتّباع رسول و ترک مشاقّهٔ او، و این درست نیست از چند وجه:

یکی آن که: بر قول جملهٔ مفسّران، درحقّ گروهی مخصوص معیّن آمده است، از آن تجاوز کردن بی دلیلی معنی ندارد. و اگر متناول باشد جز ایشان را، باید تا در آن حکم باشد که درحقّ ایشان بود از عبادت اصنام که مراد در آیت درباب ایشان بقولهِ: **وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ**، عبادت اصنام است، و در آن جا دلیل باشد برصحّت اجماع.

دگر آن که: مسلّم نیست که مراد به «مَن» و به «مؤمنان» عموم است، و نه آن که مراد به «سَبیل» جملهٔ راههاست، و چون عام نباشد ما را باشد که تخصیص کنیم به مخالفت ایمان که کفر باشد، و مؤمنان را تخصیص کنیم به بعضی وَهُمُ الْمَعْصُومُونَ ـ عَلَیْهِمُ السَّلامُ ـ و اگر حمل کنند بر عموم، حمل باید کردن براهل همهٔ

ب: مکّه اش. ۲. ب: ندارد.

۳. اساس، مت: منزل؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٤. مز: گور او راست کردند بارسی.

اعصار دون اهل هر عصری عَلیٰ حِدَه، برای آن که عموم اقتضای این کند چون ایشان تخصیص کنند به اهل هر عصری، ما را بود که تخصیص کنیم به وجهی دیگر.

دگر آن که: در آیت[1] بیان تحریم سبیلی است که نه سبیل مؤمنان باشد، از کجا که اتّباع سبیل مؤمنان واجب بود که نه هر چه[2] حرام نباشد باید تا واجب بود، بل روا باشد که مندوب بود یا مباح تا اتباع سبیل مؤمنان موقوف بود بر دلیل.

دگر آن که: اتّباع سبیل ایشان به شرط ایمان واجب باشد، و ما را دلیلی دگر باید جز آیت بر آن که ایشان مؤمنند. دلیلی که ما را ایمن کند از آن که ایشان[3] صفت مؤمنی بشوند، دگر[4] وعید متناول است آن را که مشاقّهٔ رسول کند و اتّباع راهی که نه راه مؤمنان باشد عَلَی الْجَمْع، از کجا که بر انفراد متناول وعید باشد، و خدای تَعالیٰ برجمع گفت.

قَوْلُهُ: اِنَّ اللهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ ـ اَلْآیَة. بیشتر مفسّران برآنند که آیت درشأن طُعَیمة[5] بن اُبَیْرِق آمد آنگه که برگشت و به مکّه رفت و مرتد شد و با سر بت پرستیدن شد، خدای تَعالیٰ گفت او را و آنان را که از جنس او باشند از انواع مشرکان از آنان که بُت پرستند، یا با خدای تَعالیٰ شریکی کنند از ثَنَویان و جهودان و ترسایان که گفتند[6]: عُزَیْرٌ ابْنُ اللهِ، و اَلْمَسیحُ ابْنُ اللهِ[7]...، و اِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ[8]...، و آیت اگر چه [۳٤۲-ر] وارد بر سببی معروف است، حکم آیت متعدّی است به اجماع امّت از او به دیگران، تا هر که شرک آورد او مغفرت نیابد، و هرکه دون شرک آرد از فسق و سایر معاصی، مغفرت به او رسد اگر خدای تَعالیٰ خواهد، و کار او در این باب موقوف بر مشیّت باشد، اگر خدای تَعالیٰ خواهد او را بیامرزد بی توبه از فضل و کرم و عفو او نیکوست، و اگر خواهد تا به گناهش عقوبت کند او را هست که کند و عدل[9]

---

۱. لت: آن که آیت در.
۲. مت: که هر چه؛ مر + موجب هر چه.
۳. تب، آج، لب، مر، لت + از.
٤. مر: ذکر.
۵. اساس، ون، تب، آج، لب، مر، لت: طعمه؛ با توجّه به مت و موارد مشابه در صفحات قبلی تصحیح شد.
٦. مت: گفت.
۷. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۰.
۸. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۷۳.
۹. اساس، مت: عدول؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

کرده‌باشد، و برای آن قطع نکرد و بر مشیّت موقوف کرد تا مکلّفان به گناه مُغْرَیٰ نشوند.

و ضحّاک روایت کند از عبدالله عبّاس که او گفت: پیری بنزدیک رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ آمد از عرب و گفت: یا رَسُولَ الله! من مردی‌ام منهمک در گناه و مسرف، جز که به خدای شرک نیاورده‌ام[۲] تا او را بشناخته‌ام و ایمان آورده، و دون او ولیّی[۳] و خداوندی نگرفته‌ام، و آن[۴] معصیت که کرده‌ام نه به دلیری بر خدای کرده‌ام نه بر وجه مکابره کرده‌ام، و طَرْفَةُ الْعَینی گمان نبرده‌ام که خدای از من و گرفتن من و عقوبت کردن من عاجز است، و اعتقاد کرده‌ام که من از خدای نتوانم گریختن. اکنون پشیمانم و توبه می‌کنم و از خدای آمرزش می خواهم، فَمَا حالی عِنْدَ الله؛ حال من بنزدیک خدای تَعالیٰ چه باشد؟ خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد و باز نمود که: خدای تَعالیٰ نیامرزد آن را که مشرک بود و بر شرک بمیرد، و آنچه فرود[٤] شرک است بیامرزد آن را که خواهد. [و][۵] پیش از این بیان کردیم وجه استدلال از این آیت بر[٦] آن که خدای تَعالیٰ فاسق را بی توبه بیامرزد. آنگه گفت: هر که به خدای شرک‌آرد، **فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً**؛ او از راه رفته باشد رفتنی دور، برای آن که از شرک عظیمتر گناهی نیست، وَالضَّلالُ الذَّهابُ عَنْ قَصْدِ السَّبیلِ.

آیهٔ ۱۱۷ آنگه گفت[۷]: **اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطاناً مَریداً**؛ نمی خوانند از فرود او مگر مادگانی[۸] را و نمی خوانند مگر دیوی سخت پلید را.

آیهٔ ۱۱۸ **لَعَنَهُ اللهُ وَقالَ لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِکَ نَصیباً مَفْرُوضاً**؛ براناد او را خدای، و گفت بگیرم از بندگان تو بهره‌ای انداخته.

---

۱. تب: نیاورده.
۲. تب، مر: ولی.
۳. تب: و هر.
٤. مر: بیرون.
۵. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٦. اساس، مت: برای؛ مر: بنزدیک؛ با توجّه به وز و دیگر بدلها تصحیح شد.
۷. وز، آج، لب، مر + قوله تعالی؛ تب + قالَ الله تَبارَکَ و تَعالیٰ.
۸. آج، لب: مادینه‌ها.

آیهٔ ۱۱۹ وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيّاً مِنْ دُونِ اللهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُبِيناً؛ و گمراه بکنم ایشان را و آرزو دهمشان[۱]، بفرمایمشان تا ببرند گوشهای چارپایان، و بفرمایمشان تا بگردانند آفریدهٔ خدای، و هر که گیرد دیو را به دوست از فرود خدای زیانکار بود زیانکاریی روشن.

آیهٔ ۱۲۰ يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوراً؛ وعده می دهد ایشان را و آرزو می دهد و وعده ندهد[۲] ایشان را دیو مگر فریفتن.

آیهٔ ۱۲۱ أُولَئِكَ مَأْوَيهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصاً؛ ایشان را جای شان[۳] دوزخ است و نیابند[٤] از آن گشتنگاهی[۵].

آیهٔ ۱۲۲ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً وَعْدَ اللهِ حَقّاً وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ قِيلاً؛ و آنان که ایمان آرند و کار نیک کنند ببریم[٦] ایشان را به بهشتها[۷] که می رود از زیر آن جویها همیشه باشند در آن جا همیشه وعدهٔ[۸] خدای بدرستی، و کیست راستگیرتر[۹] از خدای به گفتار.

آیهٔ ۱۲۳ لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيّاً وَلَا نَصِيراً؛ نیست به آرزوی شما و نه به آرزوی جهودان و ترسایان، هر که بدی کند[۱۰] پاداش کنند[۱۱] او را به آن[۱۲]، نیابد او را جز خدای یاری و نه یاوری.

آیهٔ ۱۲۴ وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيراً؛ و هر که کند از نیکیها از نری یا ماده و او مؤمن باشد، ایشان در شوند[۱۳] در بهشت و بیداد نکنند برایشان اندکی.

آیهٔ ۱۲۵ وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ [۳٤۲-پ] مِلَّةَ

۱. تب، آج، لب + و.
۲. تب: وعده نمی دهد.
۳. تب: ایسانند که جایشان.
٤. تب: نمی یابند.
۵. تب: گریزگاهی.
٦. لت: دربریم.
۷. تب، آج، لب، لت: بهشتهایی.
۸. تب، آج، لب: وعده داد.
۹. آج، لب: راست تر.
۱۰. تب: هر که بکند بدی.
۱۱. وز، تب، لت: پاداشت کنند.
۱۲. تب، آج، لب، لت + و.
۱۳. تب: در می آیند.

إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلاً؛ و کیست نکوتر به دین از آن که بسپارد رویش خدای را[۱] و او نکوکار بود و پسروی کند دین ابراهیم را در مسلمانی و گرفت خدای ابراهیم را دوست.

آیهٔ ۱۲۶ وَلِلّهِ ما فِي السَّمٰواتِ وما فِي الْأَرْضِ وَكانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً؛ و خدای راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است[۲] و بوده است خدای به همه چیزی دانا.

آیهٔ ۱۲۷ وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ فِي يَتامَى النِّساءِ اللاتِي لا تُؤْتُونَهُنَّ ما كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ وَأَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامىٰ بِالْقِسْطِ وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ كانَ بِهِ عَلِيماً؛ و فتوا پرسند[۳] از تو در زنان، بگو که خدای فتوا می‌کند شما را در ایشان و آنچه می خوانند برشما در قرآن در یتیمان زنان آن که ندهید ایشان را آنچه نوشته اند ایشان را و رغبت کنید[۴] از آن که به زنی کنید[۴] ایشان را و ضعیفان از کودکان و آن که برخیزید برای یتیمان براستان، و آنچه کنید از نیکی خدای تعالیٰ به آن دانا بوده است.

آیهٔ ۱۲۸ وَإِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً؛ و اگر زنی ترسد از شوهر ناساختی یا برگردیدی[۵] نیست بزه بر شما که[۶] صلح دهید[۷] میان ایشان[۸] صلح، و صلح بهتر است و بحاضر کردند[۹] تنها را بخیلی، و اگر نیکویی کنید و بترسید خدای بوده است به آنچه شما می‌کنید دانا.

آیهٔ ۱۲۹ وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً؛ و نتوانید که

---

۱. تب: رویش برای خدای؛ آج، لب: روی خود را برای خدا.

۲. اساس، مت: زمینهاست؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و معنی کلام تصحیح شد.

۳. وز، تب: می پرسند.

۴. در اساس کنند، ولی درست «کنید» می باشد.

۵. تب، لت: برگردیدنی؛ آج، لب: روی بگردانیدنی پس.

۶. تب، آج، لب، لت: برایشان که.

۷. تب: صلح دهند؛ آج، لب: صلح کنند.

۸. آج، لب: یکدیگر.

۹. وز: و لجامه کردند؛ مت: محاضر کردند؛ آج، لب: و حاضر کرده شده است.

راستی کُنید میان زنان و اگر چه حریص باشید مچسپی[1] همه چسپیدن که پس رها کنید او را چون آویخته، و اگر نیکی کنید و بترسید خدای بوده است آمرزنده و بخشاینده.

آیهٔ ۱۳۰ **وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللهُ وَاسِعاً حَكِيماً**؛ و اگر جدا شوند بگزیراند خدای همه را از رحمتش، و بوده است خدای فراخ عطا[2] محکم کار.

قَوْلُهُ: إِنْ[3] يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثاً، «إن» به معنی «ما»ی نفی است، گفت: نمی پرستند ایشان فرود خدای ـ عزّوجلّ ـ مگر بتان را و آن که بتان را چرا «إناث» خواند در او چند قول گفتند:

سُدّي و ابُومالک و ابن زید و زَجّاج گفتند: مراد بتان ایشانند از لات و مَنات و عُزّی و نائله، برای آن که مشرکان ایشان را به نام إناث و زنان نام نهادند.

قول دوم عبدالله عبّاس و قَتاده و حسن بصری گفتند: مراد به إناث موات است که در او روح نباشد، مثل خَشَبه و صَخْره و شَجَره، و این مؤنّث اللّفظ است. زَجّاج گفت: برای آن إناثش خواند[4]، که کنایت از جمادات به لفظ تأنیث گویند دون تذکیر، يَقُولُ الْعَرَبُ: اَلْأَحْجارُ تُعْجِبُني، وَلا يَقُولُونَ يُعْجِبُوني.

قولی دگر آن است که حسن بصری گفت: ایشان را بتانی بود که آن را إناث خواندند به نام. و عُرْوه روایت کرد از پدرش که در مُصْحف عائشه هست: إِلَّا أُوثاناً، جمع وَثَنْ، و عبدالله عبّاس خواند: إِلَّا أُثُناً، جمع وَثَنْ، آنگه «واو» را قلب کردند با «الف»، مثل وُجُوه «وأُجُوه»، و وُقِّتَتْ و أُقِّتَتْ.

و بعضی دگر در شاذّ خواندند. أُنُثاً، جمع إناث، مِثْلُ ثِمارٍ و ثُمُرٍ. علیّ بن الحُسین المغربیّ گفت: مراد به إناث ضعیفان عاجزانند، و فُلانٌ أَنِيثٌ في أَمرِه، و مُؤَنَّثٌ و مُخَنَّثٌ إذا كانَ عاجِزاً ضَعيفاً. و سَيفٌ أَنِيثٌ، نرم آهن باشد که ذکر پولاد بود تَشْبيهاً بالذَّكَرِ وَالْأُنْثىٰ مِنَ الْحَيَوانِ، قالَ صَخْرُ الْغَيّ[5]:

---

۱. ت‌ب: مچسپید.
۲. مت + و.
۳. اساس: وَإن؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدنها و ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
٤. مر: خوانند.
۵. ت‌ب + شعر.

فَتُخْبِرُهُ بِأَنَّ الْعَقْلَ عِنْدي جُرازٌ لا أَقَلُّ وَلا أَنيثُ

وَالْأَنيثُ مِنَ الرِّجالِ الْمُخَنَّثُ، قالَ الْكُمَيْتُ[1]:

وَشَذَّبْتُ عَنْهُمْ شَوْكَ كُلِّ قَنادَةٍ بِفارِسَ يَخْشاها الأَنيثُ الْمُغَمَّرُ

وَ «يَدْعُونَ». در آیت به معنی يَعْبُدُونَ است در هر دو جای، نَظيرُهُ قَوْلُهُ: ادْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتي[2].

وَإِنْ يَدْعُونَ إِلّا شَيْطاناً مَريداً؛ و جز دیو را نمی‌پرستند. گفتند: مراد آن است که هر بتی را دیوی در شکم شُدی و آواز دادی به چیزی که ایشان را إغراء و إغواء کردندی[3]، چنان که در خبر آورده‌اند که: سبب اسلام حَمْزه آن است که[4] یک روز جماعت مشرکان مجتمع شده‌بودند و بتان را سجده [۳۴۳-ر] می‌کردند[5]. در بدایت اسلام در مکّه دیوی بیامد و در شکم آن بُت مهتر شد، و از شکم او آواز داد به این بیتها:

قَاتَلَ اللهُ رَاْسَ كَعْبِ بْنِ فِهْرٍ مَا أَضَلَّ الْعُقُولَ وَالْأَحْلامِ

جاءَنا نائِهٌ يَعيبُ عَلَيْنا دينَ آبائِنَا الْكِرامِ

چون مشرکان این بشنیدند، به یک باره آواز برآوردند و نشاط کردن گرفتند و گفتند: محمّد کجاست تا بشنود که این خدایان ما چه می‌گویند؟ [و کس فرستادند و رسول را خبر دادند از این حال، و گفتند: تو را حاضر باید آمدن تا بشنوی کاین خدایان ما چه می‌گویند][6]، و موعدی[7] کردند با رسول -عَلَيْهِ السَّلام- که حاضر آید و بشنود که چه می‌گویند. رسول -عَلَيْهِ السَّلام- دل تنگ شد، و دانست که این کار شیطان است. او در این اندیشه بود که جبّی مؤمن بیامد و گفت: يا رَسُولَ اللهِ! نگر تا دل تنگ نکنی که آن شیطان که از شکم آن بت آواز داد مِسْعَر نام بود، من او را بکشم[8] و تو فردا آن‌جا حاضر شو به آن مجمع تا من بیایم و جواب آن بازدهم. رسول

---

۱. تب + شعر.

۲. سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۶۰.

۳. لت: کردی.

۴. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: آن بود

۵. آج، لب + و.

۶. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۷. آج، لب: موعد.

۸. آج، لب، مر، لت: بکشتم.

ـعَلَیْهِ السَّلام ـ دل خوش شد، و بر دگر روز مشرکان بیامدند و بتان را بیاراستند و قربانها کردند، و رسول را ـعَلَیْهِ السَّلام ـ حاضر کردند. راست که رسول ـعَلَیْهِ السَّلام ـ در آن مجمع شد، بتان به روی در آمدند. مشرکان برخاستند و آن کار پوشیده کردند و بتان را راست کردند و بنهادند و به میسمارها بدوختند و ایشان را ثنا گفتند و سجده کردند و گفتند: ای معبودان ما! آنچه دی گفتی[۱] که محمّد حاضر نبود، امروز بگویی[۲] تا او بشنود. چون این بگفتند، از شکم آن بت مهین آواز برآمد[۳]:

أَنَا الَّذي سَمَّانِيَ الْمُطَهَّرا ... أَنَا قَتَلْتُ ذَا الْفُجُورِ مِشْعَرا
إِذْ طَغَىٰ لَمَّا طَغَىٰ وَاسْتَكْبَرا ... وَأَنْكَرَ الْحَقَّ وَرَامَ الْمُنْكَرا
بِشَتْمِهِ نَبِيَّنَا الْمُطَهَّرا ... قَدْ أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْهِ السُّوَرا
مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ فَاتَّبَعْنَا الْأَثَرا

مشرکان چون این بشنیدند، گفتند: ده[۴] محمّد تا امروز ما را می فریفت[۵]، امروز خدایان ما را می فریبد. و برخاستند و آن بت را برزمین زدند و بشکستند و در رسول افتادند و او را بزدند. رسول ـعَلَیْهِ السَّلام ـ برخاست و به خانهٔ عمّه[۶] شد خواهر حمزهٔ عبدالْمُطَّلب، آن جا تبش آمد[۷] و بخفت، و خواهر حمزه از آن رنج می‌گریست، و حمزه به صید بود، درآمد کمانی در دست گرفته، خواهر را گریان یافت، گفت: چرا می‌گریی؟ گفت: نگرید کسی که در قبیلهٔ خود مذلّت و مَهانت بیند و باز نتواند داشتن! گفت: امروز چنین حالی رفت. حمزه از آن جا بیامد و آن کمان به دست گرفته به آن مجمع آمد، و ایشان برجای بودند[۸] هنوز [گفت][۹]: پسر برادر مرا که زد؟ کس نیارست گفتن که من، مگر ابوجهل که به دلیری دنیا[۱۰] و اعتقاد گفت: منش زدم.

۱. تب، لت: گفتید؛ مر: بگفتی.
۲. تب، لت: بگویید.
۳. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: آوز آمد؛ تب + شعر.
٤. کذا: در اساس، وز، مت، مر، لت؛ تب: ذه؛ آج: زه؛ لب: رد؛ چاپ شعرانی (۱۷/٤): وه.
۵. لت + بعد.
۶. تب: عمّهٔ خود؛ آج، لب، مر، لت: دختر عم خود.
۷. مر: آن جا بنشست و او را تب آمد.
۸. وز: ندارد.
۹. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۰. تب، آج، لب، لت: دلیری دین.

او هنوز این[1] در دهن داشت که حمزه موی او بگرفت و از آن کمان چندان بر سر او زد تا کمان بشکست و سر او چند جای بشکست، و آنگه باز آمد و آن پاره کمان شکستهٔ خون‌آلود به دست، و گفت: یا مُحمّد یَابْنَ أخ! برخیز که من طائِلهٔ تو باز خواستم. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ سر به او بر[2] نداشت و با او ننگرید، و گفت: یاعَمّ! تو از ایشانی، و مرا به آنچه تو کردی هیچ راحت نیست، و من از تو خشنود نشوم إلّا به آن که ایمان آوری.

حمزه اندیشه کرد، گفت: اگر این کار کاری سرسری و باطل بودی، محمّد را در این وقت این یاد نبودی، که من امروز برای او کاری کردم که در همهٔ عرب کس را آن قوّت آن نباشد، و کینه‌ای خواستم که[3] جز من نخواستی، لابُدّ این دین حق است، گفت: یا محمّد! دست بیرون کُن تا اسلام آرم و اسلام آورد، و رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: من از تو خشنود شدم. آنگه گفت اسلام عزیز شد[4] به اسلام حمزه، عزیز شدنی که نیز ذلیل نشود.

قولی این است که: **وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا**، مراد این است که شرح دادیم. و قولی دیگر آن است که: آن بتان را که می پرستند[5]، به إغراء و إغواء شیطان می پرستند[6].

وَقَوْلُهُ: مَرِيدًا، أَيْ خَارِجاً مِنَ الطَّاعَةِ، و این فعیل باشد به معنی فاعل، چون قَدیر و عَلیم، و مَرَدَ يَمْرُدُ مُرُوداً و مَرَداً و مَرادَةً و تَمَرَّدَ و تَمَرُّداً، و حِصْنٌ مُمَرَّدٌ أَيْ مُمَلَّس، و شَجَرَةٌ مَرْدَاءُ لَاوَرَقَ عَلَيْهَا، ومِنْهُ الْأَمْرَدُ لِلصَّبِيِّ الَّذي لَمْ يَنْبُتِ الشَّعَرُ.

لَعَنَهُ اللهُ، خدای او را از رحمت دور کند[7]، و روا بود که خبر باشد نه دعا، و در جای صفت شیطان بود، و «قَدْ» در او مقدر باشد، يَعْنِي شَيْطَاناً مَرِيداً قَدْ لَعَنَهُ اللهُ، أَيْ شَيْطَاناً مَرِيداً مَلْعُوناً مِنْ قِبَلِ اللهِ.

---

۱. لت + سخن.
۲. مر: بر او سر بر.
۳. اساس، مت: وی با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٤. اساس، مت: باشد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۵. مر: می پرستیدند.
۶. وز: می پرستید؛ مر: می پرستیدند.
۷. مر، لت: کناد.

وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصيباً مَفْرُوضاً، و گفت، یعنی شیطان: هاگیرم[۱] از بندگان نصیبی مقدر مقطوع، و اصلِ «فرض» قطع باشد، و فُرْضَةُ النَّهْرِ ثُلْمَةٌ فیه، و فُرْضَةُ الْقَوْسِ جَزٌّ عَلَيْها[۲]. و فَریضَه فَعیله باشد به معنی مفعول، وَقَوْلُهُ: **وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَريضَةً**[۳]، أیْ قَطَعْتُمْ لَهُنَّ قِطْعَةً مِنَ الْمالِ، و اَمّا قَوْلُ الشّاعِر[٤]:

إذا آكَلْتُ سَمَكاً وَفَرْضاً ذَهَبْتُ طُولاً وَذَهَبْتُ عَرْضاً

أیْ تَمْراً، لأنَّهُ يُؤْخَذُ في فَريضَةِ الزَّكوٰةِ، و در معنی او چند قول گفتند:

ضحّاک گفت: قِسْماً مَعْلُوماً، و گرفتن شیطان نصیبی از بندگان به اِغراء و اِغواء و دعوت به اِضلال باشد هرکه او را اجابت کند درقسمت او باشد[۵]. دربعضی از تفاسیر آمد که: از هر هزار که نصیب[٦] شیطان است، یکی نصیب [۳٤۳-پ] خدای باشد برای آن که اغلب خلقان فرمان شیطان برند، و اندکی فرمان خدا برند.

آنگه گفت: **وَلَأُضِلَّنَّهُمْ**؛ گمراه کنم ایشان را، یعنی بندگان خدای را، و آن به دعوت[۷] به اِضلال و تزیینِ او باشد ضَلال را[۸] برچشم ایشان. **وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ**؛ و ایشان را آرزو دهم و غرور و امید تا امیدِ ایشان دراز شود و هیچ عاقبت نه اندیشند. **وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ اذانَ الْأَنْعامِ**؛ و بفرمایم ایشان را تا گوشهای چهار پایان ببرند، یعنی از برای علامت بحیرة و سائِبة. و «بتّک»، قَطع باشد.

سُدّي گفت: مراد به «بَتْک» شَقّ است این جا، و گفته اند: برای علامت کنند تا دانند که آن نِصْبِ[۹] أوْثان است، و نیز بفرمایم ایشان را تا خلق خدای را بگردانند.

عبدالله عبّاس گفت و رَبیع انس[۱۰] و عِکْرِمه، یعنی تا آدمی را و چهار پای را خصی می‌کنند. و روایتی دیگر از عبدالله عبّاس آن است، و این قول مجاهد و ابراهیم و[۱۱] روایت صادق و باقر ـ عَلَيْهِمَا السَّلام ـ که مراد آن است که: دین خدای می‌گردانند

۱. آج: بازگیرم.
۲. ون، تب، آج، لب، مر، لت: حزّة فیها.
۳. سورة بقره (۲) آیة ۲۳۷.
٤. تب + شعر.
۵. تب، آج، تب، مر، لت + و.
٦. لب: نصیبی.
۷. کذا: در اساس، مت، تب، وز و دیگر نسخه بدلها: و اِنْ يَدْعُوهُ.
۸. مر: باضلال، و شیرین گردانید ضلال را.
۹. تب، مت، لب، مر، لت: نصیب.
۱۰. آج، لب، لت: و ربیع و انس.
۱۱. مر: وهو.

به تغییر و تبدیل و تحریف، بیانش: **فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ** [1]...، أیْ دینُ اللهِ الَّذي خَلَقَ النّاسَ عَلَيْهِ، بقَرينةِ: **ذٰلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ** [1].

و بعضی دگر گفتند: تغییر خلق وَشْم است، و این قول حسن بصری است و ضحّاک و ابراهیم، و در خبر آمده است: **لَعَنَ اللهُ الْواشِماتِ [وَالْمُوتَشِماتِ]** [2] **وَالْمُفَلِّجاتِ وَالْمُغَيِّرات**، و اُشِمات آنان باشند که نگار کنند بر دست و [بر] [2] پای و اندام زنان به درزن و نیل [3]، و مُوتَشمات آنان که این فعل به خویشتن کنند و مُفَلِّجات آنان که گوشه های دندان بشکنند تا گشاده دندان شوند، که عرب پیوستگی دندان به فال ندارند [4].

زَجّاج گفت مراد بِقَوْلِهِ: **فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ**، آن است که ایشان احکام و اعراض خدای تَعالٰی در خلق او می بگردانند، خدای تَعالٰی چهار پای به آن آفرید تا به او منتفع شوند [5]، ایشان برخویشتن حرام گیرند [6] به بَحیره و سائِبه، و ماه و آفتاب به آن آفرید تا مسخّر فرمان او باشند در منافع ما، ایشان آن را عبادت کردند. و قولِ آن کس که حمل بردین و تغییر او کرد اولیتر است، برای آن که فایده را عامتر است.

آنگه گفت: هرکس که او شیطان را به ولی و یار و دوست گیرد فرود خدای تَعالٰی، **فَقَدْ خَسِرَ خُسْرانًا مُبينًا**؛ او زیانی کرده باشد به خویشتن ظاهر از حرمان ثواب و استحقاق که فرمان خدای رها کند و فرمان شیطان کند.

آنگه گفت: شیطان ایشان را به اِغراء و اِغواء و وسوسه و القای خواطر محال و دروغ وعده ها [7] دهد. **وَيُمَنّيهِمْ**؛ و ایشان را آرزو دهد و حمل کند بر امانی. آنگه گفت: هر وعده که [8] شیطان دهد، جز غرور و باطل و محال و فریفتن نباشد.

---

۱. سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۳۰.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. آج، لب: به نیل و سوزن.

٤. مر: به فال نیک نداند.

۵ اساس، مت: شدند؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

٦. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: کردند.

۷. اساس و همهٔ نسخه بدلها: وعدها / وعده ها.

۸. مر: وعده ای که.

أُولٰئِکَ مَأْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ؛ ایشان را جای و مآل و مرجع دوزخ باشد. **وَلٰا یَجِدُونَ عَنْهٰا مَحِیصاً**؛ و از آن محیصی و معدلی نیابند، یُقٰال: حٰاصَ عَنْ کَذٰا یَحِیصُ حَیْصاً إِذٰا عَدَلَ عَنْهُ، [و][1] مَحِیص جای‌ها گردیدن باشد، و مِنْهُ قَوْلُهُمْ: وَقَعُوا فِي حَیْصَ بَیْصَ إِذٰا وَقَعُوا فِي أَمْرٍ لٰا یَدْرُونَ أَیَتَقَدَّمُونَ فِیهِ أَمْ یَتَأَخَّرُونَ، و اصل کلمه، حَیْصَ، بَوْصَ بوده است مِنْ بٰاصَ یَبُوصُ إِذٰا تَقَدَّمَ فِی الْأَمْرِ، ولکن برای ازدواج کلمتین را[2] «واو» را «یا»[3] کردند.

وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ ـ الْآیَة. حق تَعٰالٰی چون ذکر کافران و شیطان و دیوفرمانان بگفت و طَرَفی[4] حکم ایشان و عقاب ایشان بگفت، آنچه عکس و خلاف آن است بگفت از ذکر مؤمنان و ثواب ایشان، گفت: آنان که ایمان آرند و عمل صالح کنند، **سَنُدْخِلُهُمْ**؛ ما ایشان را به بهشتها بریم که در زیر درختان او گفتند[5] در زیر قصور آن[6] جویها روان[7] باشد. **خٰالِدِینَ فِیهٰا**، نصب[8] بر حال باشد. **أَبَداً**، روا بود که نصب بر حال بود، أَیْ مُتَأَبِّدِینَ، و روا بود که بر ظرف باشد، أَیْ زَماناً دٰائِماً لٰا انْقِطٰاعَ لَهُ. **وَعْدَ اللّٰهِ حَقّٰاً**، التَّقْدِیرُ وَعَدَ اللّٰهُ وَعْداً حَقّٰاً[9]، ولکن چون فعل بیفگند مصدر را با اسم فاعل اضافه کرد، و شاید که «حَقّٰاً»، نصب بر حال بود از وَعْد. أَیْ وَعَدَ اللّٰهُ مٰا وَعَدَهُ حَقّٰاً.

آنگه گفت: **وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قِیلاً**؛ و کیست آن که از خدای راستگیرتر[10] است به قول! صورت، صورت استفهام دارد و مراد تقدیر و جحد است، یعنی لٰا أَحَدَ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قَوْلاً، و نصب او بر تمییز[11] است.

---

۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. مر، لت: ندارد.

۳. مر، لت: «واو» را با «یا».

٤. مر + از.

۵. کذا: در اساس و مت؛ وز، تب: بهشتها بریم که در زیر آن گفتند در زیر درختان آن و گفتند؛ آج، لب: بهشتها بریم در زیر درختان و گفتند؛ مر: بهشتها بریم که چون در زیر درختان آن، و گفتند؛ لت: بهشتها بریم که در زیر آن درختان و جویهای روان، و گفتند.

۶. وز + و.

۷. وز: روا.

۸. آج، لب + آن؛ مر + او.

۹. اساس، مت + آنگه گفت؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

۱۰. تب: راستی گرتر؛ آج، لب، مر، لت: راستگوتر.

۱۱. آج، لب، مر، لت: تمیز.

قَوْلُهُ: لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ وَلا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ- الْآيَة، ضحّاک و قتاده گفتند سبب نزول آیت آن بود که: جهودان با مسلمانان مخاصمت کردند و گفتند: ما از شما بهتریم که دین ما قدیمتر از دین شماست، و پیغمبر ما پیش از پیغامبر شماست، و کتاب ما پیش از کتاب شماست. مسلمانان گفتند: ما از شما بهتریم که پیغامبر ما بهترین پیغامبران است، و خاتم انبیاست، و شرع ما ناسخ شرایع است، [۳٤٤-ر] و کتاب ما ناسخ کتابهاست. خدای تَعالَی این آیت فرستاد.

مجاهد گفت سبب نزول آیت آن بود که مشرکان گفتند که: بعث و نشور و حساب و کتاب و ثواب و عقاب نخواهد بودن، و ما را بر اعمال ما جزای نخواهد بودن، و جهودان گفتند: لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلّا أَيّاماً مَعْدُودَةً؛ دوزخ به ما نرسد إِلّا روزکی چند، خدای تعالی این آیت فرستاد و باز نمود که: این کار نه به آرزوی شماست و نه به آرزوی اهل کتاب، و بر این قول خطاب با مشرکان و کافران باشد، و بر قول اوّل خطاب با مسلمانان، و این قول اولیتر است برای آن که مورد آیت مورد تهدید و وعید و ملامت است، و این به کافران لایقتر بود. و آیاتی که پیش از این رفته است، همه تهدید و وعید کافران است. این آیت اولیتر آن بود که منسوق بود بر او. و اسم «لَيْسَ» محذوف است، و تقدیر آن است که: لَيْسَ الْأَمْرُ بِأَمانِيِّكُمْ، و جار و مجرور در جای خبر «لَيْسَ» است، و محلّ او نصب است، أَيْ لَيْسَ الْأَمْرُ واقِعاً كائِناً بِأَمانِيِّكُمْ وَلا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ. و أَمانِيّ جمع «أُمْنِيَّة» باشد، و أُمنیّة آرزو و تمنّا باشد ولکن چگونه باشد! مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ؛ هرکه بدی بکند و گناهی پاداشش کنند.

درخبر است از ابوصالح از عبدالله عبّاس که او گفت: چون این آیت آمد، مسلمانان پیش رسول آمدند، گفتند: يا رَسُولَ اللهِ! کاری عظیم است این، و کیست آن که گناه نکند، و هرکه گناه کند او را جزا خواهند دادن، و جز تو که[1] گناه نکند کس نیست این جا. رسول -عليهِ السَّلام- گفت: بعضی جزا آن است که در دنیا باشد که بنده را به یک حسنه ده وعده دادند و به یک سَيِّئه یکی، چون یک حسنه بکند و

۱. مر: که هست که.

یک سَیِّئه او را نُه بماند.

آنگه گفت: **وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَ اٰحادُهُ اَعْشارَهُ**؛ وای آن کس که آحادِ او اعشار او را غلبه کند، یعنی سَیِّئاتش حسناتش را.

و در خبر است که بعضی صحابه رسول را گفتند: یا رَسُولَ اللهِ! ما را کجا صلاح باشد پس از این آیت که خدای تعالی گفت: **من یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَبِهِ**؟ رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت: **یا هٰذا اَلَسْتَ تَمْرَضُ اَلَسْتَ تَحْزَنُ**؛ نه بیمار نباشی[1] نه تو را اندوه[2] رسد؟ گفت: بلی. گفت: آن کفّارتِ گناه بود.

و در خبر است که چون این آیت آمد، ابوبکر الصّدیق گفت: هٰذِهِ قاصِمَةٌ؛ این آیت پشت‌شکننده است، و به یک روایت گفت: اِنّی وَجَدْتُ اَنْقِصاماً[3] فی ظَهْری حَتّیٰ لا اَتَمَطّیٰ بِها. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام گفت: **اِنَّما هِیَ الْمُصیباتُ فِی الدُّنْیا**. و بیان این حدیث قَوْلُهُ ـ عَلَیْهِ السَّلام. **لا یُصیبُ الْمُؤْمِنَ وَصَبٌ وَلا نَصَبٌ وَلا سَقَمٌ وَلا اَذیً حَتّی الْهَمِّ یُهِمُّهُ اِلّا کَفَّرَ اللهُ بِهامِنْ خَطایاهُ**، گفت: مؤمن را هیچ دردی و رنجی و ماندگی و بیماری نرسد تا آن غم که او را غمگین کند الّا خدای تعالی آن به کفّارت گناهش کند.

و در خبر است که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت چون این آیت فرود آمد و صحابه جزع کردند: **اَبْشِرُوا وَقارِبُوا وَسَدِّدُوا اِنَّهُ لا یُصیبُ اَحَداً مِنْکُمْ مُصیبَةٌ فِی الدُّنْیا اِلّا کَفَّرَ اللهُ بِها خَطیئَةً حَتّی الشَّوْکَةِ یُشاکُ اَحَدُکُم بِها**، گفت: بشارت باد شما را نزدیک باشی[4] با مردم و بر صلاح باشی[4] که هیچ کس نباشد که او را مصیبتی رسد والّا خدای به کفارت گناهش کند تا آن مقدار که اگر خاری در پایش شود کفّارت گناهش باشد.

حسن بصری گفت در این آیت: مراد به آیت کافر است، امّا مؤمن[5] را خدای تعالی جزا که دهد برنکوتر عملش دهد و از سیّآتش تجاوز کند، آنگه این آیت برخواند: **لِیُکَفِّرَ اللهُ عَنْهُمْ اَسْوَاَ الَّذی عَمِلُوا وَیَجْزِیَهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ الَّذی**

---

۱. ب، مت، آج، لب، لت: بیمار بباشی؛ مر: نه تو بیمار شوی.
۲. مر: اندوهی.
۳. آج، لب، مر، لت: انقضاماً.
٤. مر، لت: باشید.
۵. مت: مؤمنان.

كانُوا يَعْمَلُونَ[۱]، و این [آیت][۲] برخواند[۳]: وَهَلْ نُجازِي إِلاَّ الْكَفُورَ[۴]، آنگه گفت: سیاق آیت دلیل آن می‌کند که آیت خطاب با کافران است و مراد از آیت کفّارند في قَوْلِهِ: وَلا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيّاً وَلا نَصِيراً، و آنکه او را ولی و نصیر نباشد[۵] کافر بود، و این معتمد نیست برای آن که «مِنْ دُونِ اللهِ» گفت، و کافر را و جز کافر را بدون خدای ولی و نصیر نباشد.

و این قول که حسن بصری گفت از تخصیص آیت به کافران موافق مذهب ماست، برای آن که کافران باشند که مَقْطُوعٌ عَلىٰ عِقابِهِم[۶] باشند امّا فسّاق مؤمنان عفو در حقّ ایشان مُجَوَّز است.

و عبدالله عبّاس و سعید جُبَیر گفتند[۷]: مراد به «سُوء» شرک است، امّا تعلّق معتزله به این آیت که: مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ؛ هر که کاری کند بد[۸] او را جزا کنند درست نباشد، برای آن که بیان کردیم که: عموم را صیغتی مخصوص نیست که در خصوص مستعمل نباشد، و چون ایشان اخراج کنند از آیت تائب را و صاحب صغیره را، شاید که ما اخراج کنیم از عموم آیت آن را که عفو متناول باشد او را.

قَوْلُهُ: وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، آنگه حق تَعالىٰ بر عادت آن که هرکجا وعیدی گوید، به عقب آن وعدی گوید[۹]، گفت: وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ؛ هرکه او از اعمال صالحات چیزی کند. و «مِنْ» تَبیین راست. مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ، «مِنْ» روا باشد که تبیین را بود، و روا باشد که زیاده بود و بدل «مَنْ» باشد، و تقدیر [۳۴۴-پ] چنین [باشد][۱۰] که[۱۱]: وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ ذَكَراً كانَ أَوْ أُنْثىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، «واو» حال راست، و برای آن ایمان به

---

۱. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۵.
۲. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. مر: و دیگر این آیت که.
۴. سورهٔ سبأ (۳۴) آیهٔ ۱۷.
۵. آج، لب + او.
۶. مر: اعقابهم.
۷. اساس، مت: گفت؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. آج، لب، مر، لت: هر که کاری بد کند.
۹. آج، لب: باشد.
۱۰. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۱۱. اساس، مت: کند؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

شرط کرد تا بدانند که عمل صالح بی ایمان نافع نبود. **فَأُولٰئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ**؛ ایشان در بهشت شوند، و ابن کثیر و ابوعمرو و ابوجعفر خواندند: «یُدْخَلُونَ»، عَلیٰ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ؛ ایشان را به بهشت برند. **وَلٰا یُظْلَمُونَ نَقِیراً**؛ و برایشان به اندکی ظلم نکنند، یعنی به اندک و بسیار و مراد مبالغت است، یعنی به هیچ وجه. و «نَقیر» آن گَوْ باشد که بر پشت استخوان[1] خرما بُود؛ و این عبارت بود از اندک چیز. چنان که بیان کردیم.

مَسْروق گفت: چون این آیت فرو آمد، اهل کتاب مسلمانان را گفتند: ما با شما راستیم که خدای گفت: کار نه به آرزوی ما و شماست، هرکه او گناهی کند از ما و شما پاداشت یابد، خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد: **وَمَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ** ـ الآیة، تا فرق پیدا شود میان مسلمانان و اهل کتاب.

وَمَنْ أَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ، گفت: کیست که دینش نکوتر است! صورت استفهام است و مراد تقریر[2]، و نصب او بر تمییز است، و این تمییزی باشد بَعْدَ تَمامِ الْاِسْمِ، و اگرچه تمام اسم در کلام نیست، و تقدیر این است[3]: وَمَنْ أَحْسَنُ النّاسِ دِیناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ، آن کس که روی خود تسلیم کند به خدای، یعنی اسلام آرد و تن بدهد و گردن بنهد خدای را، و اوامر او را منقاد شود و از نواهی او منتهی شود. و «وَجْه» برای[4] شرفش را تخصیص کرد و آن که هر کس که روی ابتذال کند به دگر اعضاء بخل نکند. و گفته‌اند: مراد به «وَجْه» ذات و نفس است، کَما قالَ تَعالیٰ: **کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلّٰا وَجْهَهُ**[5]، یعنی تن بدهد، **وَهُوَ مُحْسِنٌ**، «واو» حال راست؛ و او محسن و نیکوکار باشد، و «مُحْسِن» فاعِل احسان بود، و «إِحْسان» نفعی باشد نکو که به غیری رسانند.

وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً؛ و متابعت کند دین ابراهیم را. «حَنیفاً»، أَیْ

---

۱. وز، نب، آج، لب، مر، لت: استخوان.

۲. اساس، مت: لت: تقدیر؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. مر + که.

٤. مر + آن که.

۵. سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۸۸.

مُسْتَقِيماً؛ بر رهِ راست ایستاده. و نصبِ او بر حال است، و اختلاف احوال در «حَنِيف» گفته شد.

آنگه چون ذکر ابراهیم رفت، خدای تَعالیٰ خواست تا پایهٔ او به خلقان نماید و بگوید که او مرا خلیل است. و «خَلِيل» را دو معنی بود: یکی دوست مِنَ الْخُلَّةِ، و یکی محتاج مِنَ الْخَلَّةِ. و «خُلَّة» به ضمِّ «خا» مَودّت باشد، و [به][1] فتح «خا» حاجت باشد. و چون از محبّت گیرند، فَعِيل به معنی مفاعل باشد، و از هر دو جانب باشد. امّا دوستی او خدای را ارادت طاعت او باشد و انقیاد فرمان او و نصرت اولیای او، و دوستی خُدای او را ارادت خیر و ثواب او و اِعلاءِ کلمهٔ او و بیان ارتفاع منزلت او بنزدیک او بر خَلقان و ظفر او بر دشمنان، چنان که با نُمرود کرد چون او را خواست تا بسوزد. و چون از حاجت گیرند، فَعِيل به معنی فاعل باشد، و در معنی احتیاج زُهَيْر گفت[2]:

وَإِنْ أَتَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْأَلَةٍ ... يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرِمُ

و يُرْوَى مَسْغَبَةٍ، أَيْ فَقِيرٌ مُحْتَاجٌ، و قَالَ آخَرُ[2]:

وَإِنِّي وَإِنْ لَمْ تُسْعِفَانِي لِحَاجَةٍ[3] ... إِلَى اللَّيْلِ لَيْلَى مَرَّةً لَخَلِيلُ

أَيْ لَمُحْتَاجٌ.

امّا اشتقاق کلمه عَلَى الْوَجْهَيْن، آن که از فقر و حاجت گفت[4]، اشتقاق او از خلل باشد که درویش محتاج مُخْتَلّ حال بود، و خَلَل فُرْجَه باشد، چنان که شاعر گفت[2]:

وَنَظَرْنَ مِنْ خَلَلِ السُّتُورِ بِأَعْيُنٍ ... مَرْضَى يُخَالِطُهَا السَّقَامُ صِحَاحُ

وَالْخَلَلُ الطَّرِيقُ فِي الرَّمْلِ، وَالْخَلَلُ مَا يُؤْتَدَمُ بِهِ سرکه باشد، وَالْخَلُّ خَلَلُ الشَّيْءِ بِالْخِلَالِ، وَالْخَلُّ الرَّجُلُ الْمَهْزُولُ، قَالَ: إِنَّ جِسْمِي بَعْدَ خَالِي لَخَلُّ. و آن که از مودّت و محبّت گوید، گفت: اشتقاق او از خِلال[5] است، و آن که دوستی او در خِلال و

---

۱. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. تب + شعر.

۳. تب: بحاجَةٍ. نیز چنین است تبیان ۳/ ۳۴۰.

۴. تب، لت + گفت.

۵. اساس، مت: اخلال؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

میانهٔ دل او باشد، و مرجع هردو با یک اصل است.

و اهل اشارت گفتند: خدای تَعالٰی ابراهیم را برای آن خلیل خود گفت که او را امتحان کرد به تن و جان و مال و فرزند[1]. مال به مهمان داد، و فرزند به قربان داد، و تن به نیران داد، و جان به خدای رحمان داد، خدای تَعالٰی او را خلیل خود گرفت.

و ابوالقاسم بلخیّ گفت: معنی خلیل در حقّ ابراهیم ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ فقیر و محتاج است، و این نیک نیست برای آن که همهٔ بندگان و پرستاران محتاج اویند، ابراهیم را اختصاصی نباشد، این اسم بر او اسم مدح است، و او[2] به این مختصّ است، أعْنی به خُلَّت، چنان که موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ به تکلیم و محمّد ـ صَلَّی الله عَلَیْهِ و عَلٰی آلِهِ ـ به محبّت.

و قَوْلُهُ: **وَاتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْراهیمَ**، گفتند در ده چیز گفت: پنج در سر، و پنج در تن. امّا آنچه در سر است: مضمضه است، و اِستنشاق، و مسواک کردن، و قَصُّ الشّارب، و فرق سر باز کردن تا موی بشولیده[3] نباشد آن را که موی دراز بود.

و پنج گانهٔ تن[4]: استنجاست، و ختنه کردن، و حَلق عانه، و موی بغل پاک کردن، و ناخن گرفتن، و این جمله سنّت است، مگر اِسْتِنْجا و خِتان بَعْدَ الْبُلُوغ، و حمل کردن بر عموم اولیتر باشد.

قَوْلُهُ: **وَ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ** ـ الْآیَة. وجه اتّصال آیت به آیت پیشین آن است که: چون گفت من ابراهیم را خلیل خود گرفتم، در این آیت باز نمود که: هرچه در آسمان و زمین است مراست، تا کسی گمان نبرد که این از سرِ حاجت بود، گفت: هرچه در آسمان و زمین هست همه مِلک و مُلک من است، و به همه چیزی محیطم، یعنی عالمم، عواقب امور بر من مشتبه نبود.

قَوْلُهُ: **وَیَسْتَفْتُونَکَ فِی النِّساءِ** ـ الْآیَة. کلبی گفت از ابوصالح [۳٤۵ـ ر] از عبدالله عبّاس که او گفت: آیت در دختران امّ کَجّه آمد و میراث ایشان از پدرشان، و این قصه در اوّل سُوره برفت.

---

۱. اساس، مت + و؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

۲. آج، لب: واین. ۳. مر: ژولیده.

٤. اساس، مت: پنج در تن؛ مر: و آن پنج که در تن است؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

مفسّران گفتند: عرب را در جاهلیّت عادت بود که چون دخترکی یتیم بودی که ولایت او به یکی از ایشان تعلّق داشتی و او را مالی بودی، اگر جمالی بودی این ولی او را به زنی کردی و مال او برگرفتی، و اگر جمالش نبودی و نکاحش مرغوب نبودی او را منع کردی از آن که شوهر کند تا به مردن[1]، و آنگه مالش برداشتی. خدای تَعالیٰ در این آیت ازین نهی کرد، حق‌تَعالیٰ گفت: یا محمّد! از تو فتوا می پرسند در زنان، بگو که: خدای تَعالیٰ شما را فتوا می‌کند در حقّ زنان. و «سین» طلب راست در استفتاء، و مستفتی طالب فتوا باشد، و مُفتی فتوادهنده باشد، کَالْمُسْتَفِیدِ والْمفید والْمُتَعلِّم والْعالِم.

قَولُهُ: **وَما یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ**، خلاف کردند در موضع «ما» از اعراب. زَجّاج و فرّاء گفتند: محلّ او رفع است بر ابتدا، و تقدیر آن است[1]: وَما یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ أیْضاً یُفْتیکُمُ اللهُ[2]فیهِ، و «ما» موصوله باشد بمعنی آلّذي. و فراء گفت: روا باشد که محلّ او جرّ بود عَطْفاً عَلیٰ قَوْلِهِ: «فیهِنَّ» و زَجّاج گفت: این روا نباشد برای آن که عطف مُظهَر بر مُضمَر نکنند بی اعادت حرف جرّ. فرّاء گفت: اعادهٔ جرّ کنیم تا روا باشد، أیْ فیهِنَّ وَ فیما یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ و در تأویل این خلاف کردند.

سَعید جُبَیر گفت از عبدالله عبّاس که: مراد به **ما یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ**، آن است که در اوّل سورت گفت از آیات مواریث که در جاهلیّت عادت چنان بود که زن را و طفل را میراث ندادندی، خدای تَعالیٰ این حکم باطل کرد به بیان احکام مواریث.

و بعضی دگر گفتند مراد بِقَوْلِهِ: **وَما یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ فِی الْکِتابِ**، آیات است[3] که در آخر سورت گفت مِنْ قَوْلِهِ: **یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللهُ یُفتیکُمْ فِی الْکَلالَةِ**[4]، و این قول سَعید جُبَیر[5] است.

حق‌تَعالیٰ در این آیت بیان کرد[6]: آنچه شما در آن فتوا می پرسی[7] در باب زنان که شما را در جاهلیّت سنّت و عادت آن بوده است که زنان را و اطفال را میراث

---

۱. مر: بمردی.
۲. مر + که.
۳. تب: آیاتی است؛ آج، لب، مر، لت: آن است.
٤. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۷٦.
۵. مر: سعیدبن جُبَیر.
٦. مر، لت + که.
۷. لت: می پرسید.

ندهی[۱] و نعلّل کنی[۲] به آن که میراث به آن کس رسد که تیغ زند و حمایت کند زنان را و اطفال را و اموال[۳] نگاه دارد، خدای تعالی فتوا خلاف این می‌کند و می‌گوید: ایشان را نیز حقّی و نصیبی هست که مفروض است ایشان را، به حسب مصلحت شرع به ایشان رسد و نیز اطفال را، و این فتوا که این‌جا کرد مجمل است حواله کرد بِقَوْلِهِ: **وَمَا يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ**، در تفصیل آن و مراد اوّل و آخر این سورت آیاتی که در او ذکر مواریث است و بیان مقدار أنْصِباء[٤] ایشان، «وَمَا يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ» مبتدای است محذوفُ الْخَبر، یعنی وَمَا يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ مَشْرُوحٌ مُفَصَّلٌ مُفْتًى بِهِ. **فِي يَتَامَى النِّسَاءِ اللاَّتِي لاَ تُؤْتُونَهُنَّ**، أيْ لاَ تُعْطُونَهُنَّ. **مَا كُتِبَ لَهُنَّ**، أيْ مَا فُرِضَ لَهُنَّ وَ أُوجِبَ در باب آن دخترکانی یتیم که در حجر شما باشند و شما آن نصیب که ایشان را مقدّر و مفروض کرده‌اند نمی دهی[۵]. **وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ**؛ و رغبت می‌کنی[٦] از نکاح ایشان برای طمع در مال ایشان. و آیت محتمل است هردو معنی را و مفسّران هردو قول گفته‌اند، و این احتمال در آیت برای آن است که آن حرف که با رغبت مستعمل بود مِنْ لَفْظَةِ «في» أوْ «عَنْ» در آیت مذکور نیست، و بیان کردیم که رَغِبَ فيهِ ضدِّ رَغِبَ عَنْه باشد. رَغِبَ فيه آن باشد که خواهد و رَغِبَ عَنْهُ آن باشد که نخواهد.

و قَوْلُهُ: **وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَانِ**، بلاخلاف محلّ او جرّ است عَطْفاً عَلىٰ قَوْلِهِ: **فِيهِنَّ** والتقدير: **فِيهِنَّ وَفِي الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَانِ**، أيْ مِنَ الصِّبْيَانِ جمع وَلَد. و اگر گویند: عطف مُظْهَر بر مُضْمَر نباشد اولیتر بود. **وَأَنْ تَقُومُوا**، محلّ «أنْ» مَع الْفعل جرّ است عَطْفاً عَلَى «فِيهِنَّ» و «فِي الْيَتَامىٰ»، و[۸] في أنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامىٰ بِالْقِسْطِ؛ و در آن که در حقّ یتیمان قیام کنی[۹] به قسط و عدل و راستی، نَظِيرُهُ قَوْلُهُ: **وَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامىٰ**[۱۰] ـ الآیة. حق تعالی در اوّل و آخر این آیت تحریض کرد[۱۱] مکلّفان را بر مراعات حقوق یتیمان و آن حقّ ایشان بازنگیرند، آنگهی گفت:

۱. مر، لت: ندهید.
۲. مر، لت: کنید.
۳. مر + را.
٤. آج: نُصباء.
۵. مر: نمی‌دهید.
٦. مر: می‌کنید.
۷.
۸. کذا: در اساس و همهٔ نسخه بدلها؛ چاپ شعرانی (٤/۲٦): والتقدیر:
۹. تب: کنید.
۱۰. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۳.
۱۱. لب، مر: تحریص کرد.

وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ كانَ بِهِ عَلِيماً، بر سبیل ترغیب تحریض[1] بر خیرات و طاعات که آنچه شما کنید از خیرات، خدای تَعالٰی به آن عالم است و همیشه عالم بوده است، سهو بر او روا نیست. از جزای آن ساهی نبود بر وفق عمل و قدر استحقاق جزای آن بدهد.

قَوْلُهُ: وَإِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً، مفسّران گفتند: آیت در عَمْرَه، و قیلَ: خُوَیْلَه بِنت محمّدبن مَسْلَمَه آمد. که او به حکم أَسْعَد [ابن الرّبیع بود. چون پیر[3] شد اسعد][2] زنی جوان بکرد بر سرِ او، او برخاست و به شکایت پیش رسول آمد و این حال بازگفت، خدای تَعالٰی این آیت فرستاد، و این قول کلبي است.

سَعیدبن جُبَیْر گفت: آیت در حقّ مردی و زنی آمد که او از[4] مرد فرزندان داشت و با او پیر شده بود، مرد را[4] رغبت نبود[5] در او، خواست تا او را طلاق دهد و زنی دیگر کند، زن گفت: مرا طلاق مده، رها کن تا بنشینم، و اگر تو خواهی تا زنی کنی[6] حکم توراست، و من با فرزندان تو بنشینم و ایشان را مراعات می‌کنم، و نوبت من هرچه خواهی می‌کن، اگر خواهی در ماه یک دوبار پیش من آیی[7]، و اگر نخواهی بر تو حَجری[8] نیست. و هم این حال افتاد سَوْدَه بِنْت زَمْعَة الأَسْود را [۳٤٥-پ] با رسول -عَلَیْهِ السَّلام- که رسول خواست تا او را دست بدارد، او گفت: یا رَسُولَ اللهِ! مرا دست بمدار و رها کن تا حرمت تو بر سر من می باشد، و نوبتِ من توراست، هرچه خواهی به آن می‌کن، حق تَعالٰی گفت: اگر زنی ترسد یا گمان برد- و بیان کردیم که خوف از باب ظنّ باشد. **نُشُوزاً**، و «نُشُوز»، آرام ناگرفتن و ناخواست و ترفّع و استعلا باشد، و بنزدیک ما از جهت مرد باشد، آنچه از جهت زن بود آن را خُلع خوانند. **أَوْ**

---

۱. لب، مر: تحریص.

۲. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. مر + آن.

٤. اساس، مت: مراورا؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. مر: نمی بود.

٦. مر + تودانی.

۷. وز، تب، آج، لب: آی.

۸. آج در حاشیه افزوده: حرجی.

إِعْرَاضاً؛ یا عدول و برگردیدنی[۱]، **فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا**؛ بزه‌ای نیست برایشان، یعنی به[۲] زن و شوهر. **أَنْ يُصْلِحَا**[۳] **بَيْنَهُمَا صُلْحاً**؛ که قراری دهند و مصالحتی کنند به تراضی، إِمّا بر آن که طلاقش دهد به رضا یا بداردش به نفقه و کسوت، و او از مدّت و نوبت خود بهری یا جمله به او دهد تا با آن زن[٤] که کرده باشد می باشد، و اگر به این راضی نشود نشاید تا مرد او را اکراه کند بر مقام بر خَسْف و مذلّت اگر زن مصالحت کند و صبر بر این حالت که بنشیند و بر این قناعت کند و نوبت خود بدهد، او احسان کرده باشد، و اگر مرد با او قناعت کند و او را نرنجاند به این معنی احسان کرده باشد، و واجب نیست برایشان این کردن.

آنگه حق تعالیٰ گفت: **وَالصُّلْحُ خَيْرٌ**؛ صلح بهتر باشد برای آن که صلاح جوانب به او متعلّق بود[۵]، و تراضی میان ایشان حاصل بود. **وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ**؛ و حاضر کرده‌اند بخل و حرص به نفسها، یعنی نفسهای آدمیان مطبوع و مجبول است بر حرص و بخل.

بعضی مفسّران گفتند: مراد نفس زن است که بخیلی کند به حق و نوبت خود ایثار کردن بر غیری، و بعضی دگر گفتند: مراد نفس مرد است، و بعضی دگر گفتند: مراد نفس مرد است که چون خواهد که زن را رها کند حقّ او بنگذارد[٦]. و بعضی گفتند: مراد هردواند از زن و شوهر که هریکی از ایشان بخل کنند به حقّ خود، و این اولیتر است برای آن که این عامتر است و فایده[۷] را شاملتر. و اهل کوفه خواندند: **أَنْ يُصْلِحَا**، به ضمّ «یا» و کسرِ «لام» مِنَ الْإِصْلَاحِ، و باقی قرّاء خواندند: يَصَّالَحَا علیٰ تقدیر: يَتَصَالَحَا.

و أَمّا «شُحّ» بخلی باشد با حرص، و در مال و جز مال استعمال کنند، يُقَال: إِنِّي أَشُحُّ بِكَ عَنْ كَذَا، قَالَ الشَّاعِرُ[۸]:

---

۱. اساس، مت: یا عدول کنی و برگردی؛ وز: یا عدول و برگردیدنی؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد؛ مر + باشد.
۲. تب، مر، لت: بر.
۳. تب: يُصَالِحَا.
٤. تب: زنی.
۵. تب: باشد.
٦. لب، لت: نبگذارد.
۷. تب: فایده‌ای.
۸. تب + شعر.

لَقَدْ كُنْتَ فِي قَوْمٍ عَلَيْكَ أَشِحَّةٍ بِفَقْدِكَ إِلَّا مَنْ إِذَا طَاحَ طَائِحُ
يَوَدُّونَ لَوْ خَاطُوا عَلَيْكَ جُلُودَهُمْ وَهَلْ يَدْفَعُ الْمَوْتَ النُّفُوسُ الشَّحَائِحُ

قَوْلُهُ: وَإِنِ امْرَأَةٌ، مرفوع است به فعلی مُضْمر، والتَّقْدِيرُ: وَإِنْ خَافَتِ امْرَأَةٌ، خَافَتْ اوّل حذف کردند لِدَلَالَةِ الثَّانِي عَلَيْهِ، و برای آن که دانند که «إِنْ» حرف شرط است، و شرط در اسماء نشود، جز در افعال صورت نبندد، و مِثْله قولهم: لَوْ ذَاتُ سِوَارٍ لَطَمَتْنِي، أَيْ لَوْ لَطَمَتْنِي ذَاتُ سِوَارٍ لَطَمَتْنِي، و قَالَ الشَّاعِرُ:

فَمَتَى وَاغِلٌ يَنُبْهُمْ يُحَيُّوهُ وَيُعْطَفْ عَلَيْهِ كَأْسُ السَّاقِي

أَيْ فَمَتَى يُحَيُّوا وَاغِلٌ يَنُبْهُمْ يُحَيُّوهُ[1].

وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا؛ و اگر احسان کنی[2] به آن که با زن بسازی[3] و بر او دیگری ایثار نکُنی[4]، یا زن احسان کند و صبر بر آن که مرد زن دیگر کند و بسازد. **وَتَتَّقُوا**؛ و از خدای بترسی[5]. **فَإِنَّ اللهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً**؛ خدای تَعَالَی به آنچه شما می‌کنید داناست[6].

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ، حق‌تَعَالَی نفی قدرت یکی از ما کرد بر آن که تسویه کند از میان زنان در باب میل طباع برای آن که این به ما تعلّق ندارد و در مقدور ما نیست، و اگرچه ما را بر آن حرص باشد. و این مِنْ أَدَلِّ الدَّلِيلِ[7] است بر آن که فعل ما آن باشد که وجودش موقوف باشد بر قصد و داعی[8] ما، و انتفایش موقوف باشد بر کراهت و صوارف ما جز آنچه فعل ما نباشد، اگرچه ما را قصد و داعی[2] باشد و حرص و ارادت، حاصل نیاید.

آنگه حق‌تَعَالَی گفت: این کار به شما نیست، و مراد نه تسویت است در نفقه و کسوت و مراعات به مقاربت که این در مقدور ماست، و اگر بر این وجه حمل کنند

---

١. کذا در اساس و همهٔ نسخه بدلها، ظاهراً عبارت به این صورت صحیح است: «فَمَتَى يَنُبْهُمْ وَاغِلٌ يُنَبِّهِم».

٢. تب، مر: کنید.
٣. تب، مر: بسازید.
٤. تب، مر: نکنید.
٥. تب: خدای تعالی بترسید.
٦. آج، لب، لت + چنان که شاعر گفت بالفارسیه:

سِرِّ تو که دارای فلک می‌داند او موی به موی رگ به رگ می‌داند
گبرم که به زرق خلق را بفریبی با او چه کنی که یک به یک می‌داند

٧. تب: ادل دلیل.
٨. مر: دواعی.

نفی استطاعت را تأویل باید کردن[۱]، لایَخِفُّ[۲] عَلَیْکُمْ بَلْ یَشُقُّ؛ بر شما آسان نیاید، بل گران آید، که باشد که هوای کسی به یک زن باشد آنچه در حقّ او خرج کند به طوع و رغبت باشد و طیبة النّفْس، و آنچه در حقِّ دیگری کند چون غرامتی شناسد.

آنگه حق تَعالی در آنچه به ما تعلّق دارد، نهی کرد ما را گفت: اکنون به یک بارگی میل مکنی[۳] بر یکی و دیگری را محروم رها کنی[٤]. **کَالْمُعَلَّقَةِ**؛ چنان که آویخته[۵] بَیْنَ الْأَمْرَیْن، نه بیوه باشد نه شوهردار بَیْنَ الْبابِ وَالدّارِ، نه این باشد نه آن باشد.

در خبر است که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ در نفقه و کسوت و مراعات و آمد شد تسویه کردی میان زنان، آنگه گفتی: بارخدایا! **هٰذِهِ قِسْمَتي فیما أَمْلِکُ فَلا تَلُمْني فیما لا أَمْلِکُ**؛ بارخدایا! این قسمت من است در آنچه من بر به آن[٦] قادرم، مرا ملامت مکن در آنچه من بر آن قادر نه ام. **وَإِنْ تُصْلِحُوا**، و اگر اصلاح کنید در باب تسویهٔ قسمت، **وَتَتَّقُوا**؛ و از خدای بترسید در آن که ظلم کنید و حیف و از حقّ یکی باز گیرید و در دیگر[۷] افزایی[۸].

و در خبر است که امیرالمؤمنین علی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ دو زن داشت، روزی که نوبت یکی بودی در سرای آن دیگری وضوی نماز نکردی.

و در خبر است از باقر ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ از پدرانش که رسول را ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ در آن وقت که [۳٤٦ـ ر] بیمار بود در حجرهٔ زنان می‌گردانیدند به نوبت، تا چون[۹] دل خوش کردند به حجرهٔ عایشه بخفت[۱۰]

و مُعاذ جَبَل دو زن داشت، هردو به یک روز بمردند به طاعون، قرعه برافگند[۱۱] تا ابتدا به تجهیز و دفن کدام کند.

---

۱. مر + که.
۲. لت: یخفف.
۳. تب، مر: مکنید.
٤. تب: مکنید؛ مر: کنید.
۵. مر، لت: آویخته‌ای.
٦. تب، آج، لب، مر، لت: بر آن.
۷. مر، لت: دیگری.
۸. تب، مر: افزایید.
۹. آج، لب: ندارد؛ مر: تا همه.
۱۰. مر: دل خوش گردند. چون نوبت به عایشه رسید زنان همه متفق شدند که در همان خانه باشد. پس به حجرهٔ عایشه بخفت.
۱۱. مر: برافگندند.

و بنزدیکِ ما هر که چهار زن آزاد دارد، نشاید که او بنزدیک یکی از ایشان دو شب مقام کند اِلّا به رضای دیگران. و چون سه زن دارد، دو شب بر دو کس باشد[۱] و دو شب بر یکی[۲]. و اگر دو زن دارد، شبی بر یکی باشد و سه شب بر یکی، برای آن که او را چهار زن حلال است، چون نکرده است از اوست[۳]. و چون زنی آزاد و زنی برده به عقد نکاح دارد، دو شب بر زن آزاد باشد و یک شب بر زنِ برده.

و امّا آن را که به ملک یمین دارد، او را با زن آزاد قسمت نباشد، و چون بر زنی بکر عقد بندد، شاید که او را در قسمت زیادت کند در اوّل حال به سه شب تا هفت شب. و چون به قسمت بر زنان رود[۴]، خلوت کردن لازم نباشد او را، بل[۵] به اختیار او بُود، و مکروه است که عزل کند از زن آزاد مگر به دستوری[۶] او، و با کنیزکی که به ملک یمین دارد او را بود[۷] که عزل کند، رضا و اذن او[۸] معتبر نیست.

و حکم اهل کتاب از جهودان و ترسایان که مرد مُسلمان ایشان را به زنی دارد، حکم پرستار باشد که مَعْقُودٌ عَلَيْها باشد، و بنزدیک شافعی فرق نباشد میان زن آزاد مسلمان و میان اهل ذمّه در این باب، أَعْنِي قِسْمَةَ اللَّيالي.

فَإِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً؛ خدای تعالی غفور و رحیم بوده است، آمرزندهٔ گناه و بخشایندهٔ خلقان است.

وَإِنْ يَتَفَرَّقا ـ اَلْآيَة؛ و اگر چنان که[۹] بنسازند[۱۰] زن و شوهر با یکدیگر، مرد تسویه نکند یا راغب نباشد در او، و[۱۱] زن دل خوش نکند، آنگه جدا شوند از یکدیگر به طلاق، خدای تَعالی هردو را مستغنی بکند از یکدیگر به فضل و رحمت خویشتن[۱۲]، و هیچ دو را ضایع نگذارد و روزی بازنگیرد. **وَكانَ اللهُ واسِعاً حَكِيماً**؛ و خدای تَعالی فراخ عطا بوده است و حکیم، دهنده است، و آنچه دهد به حکمت دهد چندان که

۱. مر: دو شب پیش دو زن باشد.
۲. مر: و یک شب بر یکی.
۳. مر + دو شب.
۴. مر: برود.
۵. اساس: اوایل؛ مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۶. مر: مگر به رضا دادن.
۷. مر: رسد.
۸. مر، لت: رضا دادن او.
۹. آج، لب، مر: چنانچه.
۱۰. مت، آج، لب: نبسازند.
۱۱. مر: یا.
۱۲. آج، لب، لت: خویش.

صلاح داند به آن کس که صلاح داند.

و عبدالله عبّاس و مجاهد و دیگر مفسّران گفتند: مراد به «سَعَت» روزی است، و در آیت دلیل است بر آن که روزی به خدای تَعالی تعلّق دارد[۱]، و اگرچه بعضی اسباب او متعلّق است به مخلوقان از آن که بر دست ایشان یا به سعی ایشان رسد[۲].

آیهٔ ۱۳۱ قَوْلُهُ عَزَّ و عَلا[۳]: **وَلِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتٰابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَإِیّٰاکُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ وَإِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْأَرْضِ وَکٰانَ اللّٰهُ غَنِیًّا حَمِیدًا**؛ و خدای راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و اندرز کردیم آنان را که دادیم ایشان را کتاب از پیش شما و شما را نیز که بترسید از خدای و اگر کفر آرید خدای راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و بوده است خدای توانگر و پسندیده.

آیهٔ ۱۳۲ **وَلِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْأَرْضِ وَکَفیٰ بِاللّٰهِ وَکِیلًا**؛ و خدای راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و بس است خدای وکیل[٤].

آیهٔ ۱۳۳ **إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ أَیُّهَا النّٰاسُ وَیَأْتِ بِآخَرِینَ وَکٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ ذٰلِکَ قَدِیرًا**، اگر خواهد ببرد شما را ای مردمان و بیارد دیگرانی را، و همیشه بوده است خدای بر آن قادر.

آیهٔ ۱۳٤ **مَنْ کٰانَ یُرِیدُ ثَوٰابَ الدُّنْیٰا فَعِنْدَ اللّٰهِ ثَوٰابُ الدُّنْیٰا وَالْآخِرَةِ وَکٰانَ اللّٰهُ سَمِیعًا بَصِیرًا**؛ هرکه خواهد جزای دنیا بنزدیک خداست جزای دنیا و آخرت، و بوده است خدای شنوا و بینا.

آیهٔ ۱۳۵ **یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّٰامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَدٰاءَ لِلّٰهِ وَلَوْ عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ أَوِالْوٰالِدَیْنِ وَالْأَقْرَبِینَ إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا أَوْ فَقِیرًا فَاللّٰهُ أَوْلیٰ بِهِمٰا فَلٰا تَتَّبِعُوا الْهَویٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللّٰهَ کٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیرًا**؛ ای آنان که ایمان آرید[۵] باشید ایستادگان به راستان[۲] گواهان خدای را و اگر بر شما باشد یا بر پدر و

---

۱. اساس، مت: داند؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۲. مر: برسد.

۳. مر: قوله تعالی.

٤. آج، لب: خدای کاردان و نگهبان.

۵. وز، لت: دارید.

مادر و نزدیکان[1] اگر باشد توانگر یا درویش خدای سزاوارتر است به ایشان پیروی مکنید هوا را از آن که داد کنید و اگر بر پیچید یا برگردید خدای بوده است به آنچه شما می‌کنید دانا.

آیهٔ ۱۳٦ **يا أَيُّهاَ الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتابِ الَّذي نَزَّلَ عَلىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتابِ الَّذي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللهِ وَ[٣٤٦-پ] مَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً**؛ ای آنان که ایمان دارید، ایمان آرید به خدای و پیغامبر[2] و آن کتاب که فرستاد بر پیغمبرش و آن کتاب که فرستاد از پیش و هرکه کافر شود به خدای و فرشتگان او و کتابهایش و پیغامبرانش و روز باز پسین گمراه شود گمراهی دُور.

آیهٔ ۱۳۷ **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً**؛ آنان که ایمان آوردند[3] پس کافر شدند پس ایمان آوردند پس کافر شدند پس بیفزودند کفر، نیامرزد خدای ایشان را و ننماید ایشان را راهی.

آیهٔ ۱۳۸ **بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً**؛ بشارت ده منافقان را به آن که ایشان را عذابی بود سخت.

آیهٔ ۱۳۹ **الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً**؛ آنان که گیرند کافران را دوستان جز مؤمنان می جویند بنزدیک ایشان عزیزی؟ عزیزی خدای راست جمله.

آیهٔ ۱٤۰ **وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللهِ يُكْفَرُ بِها وَيُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّىٰ يَخُوضُوا في حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ إِنَّ اللهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ وَالْكافِرِينَ في جَهَنَّمَ جَمِيعاً**؛ و فرستاد بر شما در کتاب آنچه[4] چون شنوید[5] آیتهای خدای که کافر می شوند به آن و فسوس می دارند به آن منشینید با ایشان تا شوند در حدیثی جز آن که شما آنگه چون ایشان باشید، خدای گردآرندهٔ

---

۱. وز + و.
۲. لت: پیغامبرش؛ آج، لب: پیغمبر او.
۳. مت: آورند.
٤. ثب، لت: آن که.
۵. ثب: بشنوید.

منافقان است و کافران در دوزخ همه[۱].

آیهٔ ۱٤۱ **اَلَّذینَ یَتَرَبَّصُونَ بِکُمْ فَاِنْ کانَ لَکُمْ فَتْحٌ مِنَ اللّٰهِ قالُوا اَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ وَاِنْ کانَ لِلْکافِرینَ نَصیبٌ قالُوا اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ وَنَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمِنینَ فَاللّٰهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَنْ یَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ سَبیلاً**؛ آنان که انتظار کنند. به شما اگر باشد شما را گشایشی از خدای، گویند: نه ما با شما بودیم، و اگر باشد کافران را بهره، گویند: نه ما غالب شدیم بر شما و بازداشتیم شما را از مؤمنان، خدای حکم کند میان شما روز قیامت، و نکند خدای کافران را بر مؤمنان راهی.

آیهٔ ۱٤۲ **اِنَّ الْمُنافِقینَ یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خادِعُهُمْ وَاِذا قامُوا اِلَی الصَّلٰوةِ قامُوا کُسالیٰ یُراؤُنَ النّاسَ وَلا یَذْکُرُونَ اللّٰهَ اِلّا قَلیلاً**؛ منافقان می فریبند خدای را و او فریبنده است ایشان را و چون برخیزند به نماز برخیزند کاهل، ریا کنند با مردمان و ذکر خدای نکنند مگر اندکی.

آیهٔ ۱٤۳ **مُذَبْذَبینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لا اِلیٰ هٰؤُلاءِ وَلا اِلیٰ هٰؤُلاءِ وَمَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبیلاً**؛ آویخته اند میان آن نه به ایشان[۲] نه به ایشان[۳]، و هرکه گمراه کند خدای او را، نیابی او را راهی.

آیهٔ ۱٤٤ **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْکافِرینَ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ اَتُریدُونَ اَنْ تَجْعَلُوا لِلّٰهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً مُبیناً**؛ ای آنان که ایمان آوردید مگیرید کافران را دوستان بدون مؤمنان، می خواهی[٤] که کُنی[۵] خدای را بر شما حجّتی روشن.

آیهٔ ۱٤۵ **اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصیراً**؛ منافقان[٦] در پایهٔ[۷] زیرین باشند از دوزخ نیابی[۸] ایشان را یاری.

آیهٔ ۱٤٦ **اِلَّا الَّذینَ تابُوا وَاَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللّٰهِ وَاَخْلَصُوا دینَهُمْ لِلّٰهِ فَاُولٰئِکَ مَعَ الْمُؤْمِنینَ وَسَوْفَ یُؤْتِ اللّٰهُ الْمُؤْمِنینَ اَجْراً** [۳٤۷-ر] **عَظیماً**؛ مگر آنان که توبه

---

۱. وز، تب، آج، لت: جمله.
۲. تب + اند.
۳. تب: آنان.
٤. تب: می خواهید.
۵. تب: که گردانید.
٦. تب: بدرستی که منافقان؛ آج، لب: بدرستی که دورویان.
۷. آج، لب: طبقه.
۸. تب + هرگز.

کنند و نیکی کنند و پناه با خدای[۱] دهی و خالص کنند عبادتشان[۲] [را برای][۳] خدای ایشان با مؤمنان آیند[۴]، و بدهد خدای مؤمنان را مزدی بزرگ.

آیهٔ ۱۴۷ **مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللّٰهُ شَاكِراً عَلِيماً**؛ چه کند خدای به عذاب شما اگر شاکر باشید و مؤمن، و بوده است خدای هو سپاس[۵] و دانا[۶].

قَوْلُهُ: **وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** ـ الْآيَةَ. وجه اتّصال آیت به آیتِ متقدّم از[۷] آن است که خدای تَعالیٰ چون بگفت که: اگر ایشان از یکدیگر جدا شوند به طلاق، یعنی زن و شوهر، خدای تَعالیٰ مستغنی بکند هریکی را از ایشان از روزی، چه روزی ایشان به خدای تعلّق دارد نه به ایشان. در این آیت بازنمود که: هرچه در آسمان و زمین اوراست بر او متعذّر نباشد مستغنی بکردن هریکی را از ایشان از صاحبش به فضل و سعت و رحمت، و حق‌تَعالیٰ گفت: خدای راست هرچه در آسمان و زمین است به مِلک و مُلک، برای آن که آفریدهٔ اوست و پروردهٔ اوست[۸] و در قبضهٔ قدرت اوست، تا چنان که خواهد می‌گرداند و می دارد و می فزاید و می‌کاهد.

آنگه گفت: ما وصیّت و اندرز کردیم اهل کتاب را از جهودان و ترسایان، و معنی وصیّت از خدای تَعالیٰ امر باشد، جز که وصیّت از امر بلیغتر باشد و امری بود که بر سبیل شفقت کسی کند آنان را که پیوستگان و دوستان او باشند به مصلحت و خیر و نفع ایشان. **وَإِيّٰاكُمْ**؛ و نیز شما را وصیّت کرد. **أَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ**؛ که از خدای بترسید، یعنی از عقاب او بترسید و از معاصی او بپرهیزید. و اگر چنان که[۹] کافر شوی[۱۰] و مخالفت فرمان او کنی[۱۱] و به او و اوامر او نگروی[۱۲]، هیچ زیان نیست خدای

۱. تب: و پناه دهند با خدای.
۲. آج، لب: و ویژه کردند کیش خود را.
۳. اساس، مت، وز: ندارد؛ از تب افزوده شد.
۴. تب، آج، لب، لت: اند.
۵. کلمه در نسخه اساس، وز، مت، به‌صورت: «هر سپاس» هم خوانده می شود؛ تب: شکرپذیرنده.
۶. آج، لب: خدای تعالی پاداش دهندهٔ شاکران دانا و اقوال ایشان.
۷. وز، تب، آج، لب: ندارد.
۸. مر: آن که همه آفریده و پرورده اوست
۹. تب، مر: چنانچه.
۱۰. تب، مر، لت: کافر شوید.
۱۱. تب، مر، لت: کنید.
۱۲. تب، مر، لت: نگروید.

را- عَزَّوَجَلَّ- بل زیان آن راجع است با شما، چه آن که مُلک آسمان و زمین او را باشد، او را از طاعت مطیعان سود نباشد و از معصیت عاصیان زیان نباشد، و او همیشه غنی و بی نیاز بوده است.

و معنی «غنی» راجع با نفی حاجت است، و[1] در حقّ ما و در حقّ خدای تعالی صفتی نباشد، بل مرجع او با نفی حاجت بود، و فُلانٌ غَنِیٌّ عَنْ کَذا إذا کانَ غَیْرَ مُحْتاجٍ إلَیْهِ.

و «حمید» فعیل باشد به معنی مفعول، یعنی محمود یعنی مستحقّ حمد و شکر به نعمتهایی که کند بر بندگانش، و روا باشد که به معنی فاعل بود، و معنی آن باشد که بندگان خود را بستاید و حمد کند بر ادای طاعت او و اجتناب مناهی او.

آنگه گفت: خدای راست آنچه در آسمان[2] و زمین. **وَ کَفیٰ بِاللهِ وَکیلاً**؛ و تکفّل کننده به اندر بایست خلق و آنچه ایشان به آن محتاج باشند خدای تَعالیٰ بس است و او را درین معنی یاری نباید و انبازی.

اگر گویند: چرا تکرار کرد این الفاظ در دو آیت عقیب[3] یکدیگر؟ گوییم: برای آن که خبر مختلف است أعْنِي مُخْبَر عَنْه، در آیت اوّل اشارت فرمود به آن که آفریدگار خلق است از آنچه درمیان آسمان و زمین است و متصرّف در آن بر وجهی که کس او را از آن منع نتواند، و امر و نهی و تکلیف او را رسد به قرینهٔ قَوْلُهُ: **وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَإِیّاکُمْ**، و دوم بر وجه آن گفت که به آن که جمله اوراست، او از آن بی نیاز است به قرینهٔ قَوْلُهُ: **وَ کانَ اللهُ غَنِیّاً حَمِیداً**، و سه ام[4]: بر وجه حفظ و رعایت خلق فرمود به قرینهٔ قَوْلُهُ: **وَ کَفیٰ بِاللهِ وَکیلاً**. چون موارد و اغراض مختلف بود، روا باشد که لفظ را تکرار کند لِاخْتِلاف الْمَعانی- واللهُ أعْلَم.

قَوْلُهُ: **إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ أَیُّهَا النّاسُ وَیَأْتِ بِآخَرِینَ**، آنگه حق تَعالیٰ خواست که از عزّت[5] و شوکت آنان که از فرمانِ او متعدّی بودند کُند کند[6] گفت همانا شما را

---

۱. آج، لب: ندارد.
۲. وز، لب، آج، تب، مر، لت: آسمانها.
۳. آج، لب، لت: عقب.
٤. تب: سیوم؛ آج، لب: سوم؛ لت: سیم.
۵. لب: عرب؛ لت: غرّب.
٦. تب: حکایت کند؛ آج، تب، لت: گذرکند؛ مر: ذکر کند.

این همه قوّت و مَنعَت نیست که غالب باشی[1] بر قضایا و احکام من، چه اگر من خواهم که شما را ببرم و به بدل شما دیگران را بیارم توانم کردن و قادرم بر آن و بر همه چیزی، که نه اوّل خلق شما بودی[2] یا پیش شما دیگران نبوده‌اند از شما بقوّت قوی‌تر و به قدمت پیشتر و به ساز و عدّت بیشتر چنان که در قصّهٔ اُمم سالفه فرمود چند جای، مِنْها فِي قِصَّةِ قارُونَ: **اَوَلَمْ يَعْلَمْ اَنَّ اللهَ قَدْ اَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ اَكْثَرُ جَمْعاً وَلا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ**[3]. و عاد را و ثمود و قوم نمرود را و قوم فرعون را همه از شما به عدد بیش بودند و به عُدّة[4] پیش بودند و اهل هر قرنی از پس قرنی. چون قومی را فرود برد و قرنی را برآرد، اینان پندارند که پیش از ایشان[5] جهان نبوده است و اوّل کس ایشان‌اند که در جهان آمده‌اند و یا همیشه خواهند ماندن، و دست عزل روزگار به ولایت[6] ایشان نخواهد رسیدن. ندانند که این جهان[7] بازماندهٔ بسیار کسان است[8] و میراث بسیار مردگان است.

در خبر می‌آید که در عهد رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ دو مرد در شِقْصی[9] خلاف می‌کردند، به حکومت پیش رسول آمدند و هریکی از ایشان در آن پارهٔ زمین دعوی کرد و منازعت و مشاحّت از حدّ ببردند. جبرئیل ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ حاضر بود به اداءِ بعضی وحی رسول را ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ گفت: یا رسول الله! این پارهٔ زمین را که ایشان در آن خلاف می‌کنند من چهار هزار مالک را یاد دارم.

و در خبر است که یک روز بهلولِ مجنون بنزدیک هارون‌الرّشید رسید در بعضی مواقفِ حج، و هارون در هودجی بود و حُجّاب او مردم را می‌زدند [۳۴۷ـ پ] و می‌راندند. بهلول به بالایی برآمد و گفت: حَدَّثَني أَبي عَنْ فُلانٍ عَنْ فُلانٍ أَنَّهُ قالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ـ في هٰذَا الْمَكانِ عَلىٰ حِمارٍ لَهُ وَلَمْ يَكُنْ هُناكَ ضَرْبٌ وَلا طَرْدٌ، گفت: رسول خدای[10] را دیدم درین جای بر خری نشسته،

---

۱. ب: باشید.
۲. ب: بودید.
۳. سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۷۸.
۴. م: قوّت.
۵. م: پیش از این.
۶. م: به رایت.
۷. ب: که ایشان.
۸. کسانند.
۹. آج در حاشیه با خطی شبیه به متن افزوده: الشقص القطعة من الارض، صحاح.
۱۰. رسول الله.

ضربی و طردی نبود و کس را نمی زدند و نمی راندند. هارون پرسید که این کیست که این می‌گوید؟ گفتند: بهلول است. گفت: او را پیش من آرید[۱]. هودج بداشتند[۲]، او را پیش هارون بردند. گفت: چه گفتی؟ این خبر باز گفت. هارون گفت: راست می‌گویی، مرا وعظی کن ای بهلول و مختصر گو[۳]، گفت: إِنَّ الَّذی في يَدِکَ كانَ في يَدِ غَيْرِکَ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَيْکَ وَ عَنْ قَريبٍ سَيَنْتَقِلُ عَنْکَ إِلىٰ غَيرِکَ؛ آنچه در دست تو است از این مُلک و پادشاهی در دست دیگران بود از ایشان به تو نقل افتاد، عن قریب از تو به دیگری نقل افتد. هارون بگریست و گفت: بروید هزار دینار به او دهید[٤] گفت: نخواهم. گفت: بر درویشان قسمت کن. گفت: اولیٰتر آن باشد که تو با خداوندِ آن[۵] رسانی و بگذشت. و ابن‌الْعَمید در آخر عمر به این دو بیت مولع شد:

دَخَلَ الدُّنْيا أُناسٌ قَبْلَنا رَحَلُوا عَنْها وَخَلَّوْها لَنا
وَدَخَلْناها كَما قَدْ دَخَلُوا وَنُخَلِّيها لِقَوْمٍ بَعْدَنا

و دیگری گفت[٦]:

فَإِنَّکَ لا تَدْري مَتىٰ أَنْتَ مَيِّتٌ وَقَبْرُکَ لا تَدْري بِأَيِّ مَكانِ
وَحَسْبُکَ قَوْلُ النّاسِ فيما رَأَيْتَهُ لَقَدْ كانَ هٰذا مَرَّةً لِفُلانِ

و متنبّی گوید[٦]:

سُبِقْنا إِلَى الدُّنْيا فَلَوْ عاشَ أَهْلُها مُنِعْنا بِها مِنْ جَيْئَةٍ[۷] وَذُهُوبِ
تَمَلَّكَها الْآتي تَمَلُّکَ سالِبٍ وَفارَقَها الْماضي فِراقَ سَليبِ

جریربن عبدالله گفت: نعمان‌بن الْمُنذِر الأکبر یک روز به تماشا با عدیّ‌بن زیدالْعبادیّ بیرون رفت، به گورستان حیرة رسیدند. عَدیّ‌بن زید گفت: أَبَيْتَ اللَّعْنَ أَيُّهَا الْمَلِکُ دانی تا این گورها از روی اعتبار چه می‌گویند؟ گفت: نه. گفت می‌گویند:

---

۱. آج، لب: آری.
۲. مر + و.
۳. مر: گوی.
٤. آج، لب: دهی.
۵. در اساس و همهٔ نسخه بدلها بر طبق رسم الخط گذشته به صورت «خداوندان» بدون مدّ ضبط شده است؛ امّا آنچه در متن آورده‌ایم با سبک و سیاق عبارت سازگارتر یافتیم.
٦. مر: وَقالَ آخر.
۷. آج، لب، مر، لت: جَيئة.

أَيُّهَا الرَّكْبُ[١] الْمُخِبُّونَ عَلَى الْأَرْضِ مُجِدُّونَ
كَمَا أَنْتُمْ كُنَّا وَكَمَا نَحْنُ نَكُونُونَ

از آن‌جا برگشت و آن تماشا بر او منغّص[٢] شد. روزی چند برآمد دگرباره با عَدیّ‌بن زید به تماشا می رفت به گورستانی دگر بگذشتند. عدیّ‌بن زید گفت: أَیُّهَا الْمَلِک! دانی تا این گورها به زبان اعتبار چه می‌گویند؟ گفت: نه. گفت می‌گوید[٣]:

مَنْ رَأَنَا فَلْيُحَدِّثْ نَفْسَهُ أَنَّهُ مُوفٍ عَلَى قَرْنِ الزَّوَالِ
وَصُرُوفُ الدَّهْرِ لَا تَبْقَى لَهَا وَلَمَا تَأْتِي بِهِ صُمُّ الْجِبَالِ
رُبَّ رَكْبٍ قَدْ أَنَاخُوا حَوْلَنَا يَشْرَبُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزُّلَالِ
وَالْأَبَارِيقُ عَلَيْهَا فُدُمٌ وَعِنَاقُ الْخَيْلِ تَرْدِي فِي الْجِلَالِ
عُمِّرُوا دَهْراً بِعَيْشٍ حَسَنٍ آمِنِي دَهْرِهِمِ غَيْرَ عِجَالِ
ثُمَّ أَضْحَوْا لَعِبَ الدَّهْرُ بِهِمْ وَكَذَاكَ الدَّهْرُ حَالاً بَعْدَ حَالِ

یروی: كَذَاكَ الدَّهْرُ يَلْهُو بِالرِّجَالِ[٤]. از آن‌جا برگشت و تماشا رها کرد و با خانه شد، و عَدیّ‌بن زید را گفت: امشب سحرگاه با پیش من آی. عَدیّ‌بن زید سحرگاه برفت. او را دید جامهٔ ملوک بکنده و پلاس پوشیده آنگاه برخواست[٥] و مُلک رها کرد و با رهبان در عبادت گرفت[٦]، و فرزندان او[٧] عابد شدند و دختر او هِند بنت النّعمان بر ظهر کوفه دیری کرد. آن را دیر هند گویند.

هشام‌بن الْکَلبیّ گوید: چون خالدبن الولید عین التّمر بگشاد، احوال دختران نعمان‌بن منذر پرسید. گفتند: یکی فرمان یافت و یکی در بعضی[٨] دیرها مانده است. بیامد و بر او سلام کرد و گفت: احوال شما چون بود چون این‌جا رسید[٩]؟ گفت:

---

١. تب: الراكبون؛ مر: الراكب.
٢. مر: منقض.
٣. تب + شعر.
٤. اساس و دیگر نسخه بدلها: الدّهر بالرّجال؛ چاپ شعرانی (٤/٣٦): الدهر يلهو بالرجال.
٥. وز لت: خاست.
٦. مر: در عبادت ایستاد.
٧. مر + هم.
٨. لب، مر: بعض.
٩. لب: رسیدی.

قصهٔ آن دراز است، و جملهٔ او آن که روزی[۱] آفتاب برآمد[۲] و هر چه پیرامن خورنق و سدیر[۳] همه به حکم ما بود [و زیردستان ما بودند و آفتاب فروشد و آن][۴] زیردستان ما را بر [ما][۴] رحمت آمد و روزگار، خود چنین است. هیچ سرای نباشد که پر از خرّمی شود اِلّا[۵] پر از آب چشم شود، آنگه گفت[۶]:

فَبَيْنَا[۷] نَسُوسُ النَّاسَ وَالْأَمْرُ أَمْرُنَا إِذَا نَحْنُ فِيهِمْ سُوقَةٌ نَتَنَصَّفُ
فَأُفٍّ لِدُنْيَا لَا يَدُومُ نَعِيمُهَا تَقَلَّبُ تَارَاتٍ بِنَا وَتَصَرَّفُ

قَوْلُهُ: مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا[۸]، مفسّران گفتند: خدای تعالیٰ به این آیت و آن که پیش از این است، آنان را خواست که در آن وَرع خیانت کردند و مرتد شدند. آنگه گفت: هرکس که او به عوض ثواب آخرت منافع دنیا خواهد از او دریغ نیست بنزدیک خدای هردو هست. هم ثواب دنیا و هم ثواب آخرت، و ثواب دنیا در آیت مجاز است مراد منافع دنیاست و برای آن ثوابش خواند که منافقان آن را در برابر ثوابِ آخرت نهادند. و اگر بر اصل لغت حمل کنند در هر دو حقیقت باشد، چه ثواب جزا بود در لغت مِنْ ثَابَ إِذَا رَجَعَ، نبینی که خدای تعالیٰ در حقّ کافران گفت: **هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ**[۹]، أَيْ هَلْ جُوزِيَ جز که به عرف شرع و وضع لغت چو منسوخی شده است، درست آن است که اوّل مجاز باشد[۱۰] و دوم حقیقت. آنگاه برای ازدواج لفظ اطلاق کرد، آنگه بر سبیل تهدید و وعید گفت: خدای تعالیٰ شنوا و بیناست به اقوال و افعال ایشان.

قَوْلُهُ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ[۱۱]، آنگه حق تعالیٰ امر کرد مؤمنان را و اگرچه جُز ایشان داخلند[۱۲] تحتِ خطاب به دلیلی دیگر و گفت ای مؤمنان نیک قیام کنی[۱۳] به قسط یعنی به عدل [۳٤۸ـ ر] و قسط[۱۴] عدل باشد و قسط

۱. مر + که.
۲. مر: بر می‌آید.
۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت + بود.
٤. اساس پندارد؛ از وز افزوده شد.
۵. مر + که.
۶. تب + شعر.
۷. اساس: ندارد؛ با توجّه به ضبط لسان العرب (۹/۳۳۲) تصحیح شد.
۸. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۳٤.
۹. سورهٔ مطفّفین (۸۳) آیهٔ ۳۶.
۱۰. آج، لب، مر، لت: است.
۱۱. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۳۵.
۱۲. مر + در.
۱۳. تب، مر، لت: کنید.
۱٤. مر + و اقساط.

نصیب باشد و قُسُوط بیداد باشد و اِقساط عدل باشد. **شُهَداءَ لِلّٰهِ**؛

گواهان خدای باشی که گواهی به حق و عدل و انصاف دهی و برای خدای دهی، چنان‌که گفت: **وَأَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلّٰهِ**[1]، و اگرچه آن گواهی بر خود باشد، چنان که گفت ـ عَلَيْهِ السَّلامُ: **قُلِ الْحَقَّ وَإِنْ كانَ عَلَيْكَ**، حق بگو و اگرچه بر تو باشد. **أَوِالْوالِدَيْنِ**؛ یعنی و اگر گواهی باشد که تو را زیان دارد و مادر و پدرت را.

اگر گویند: کسی بر خویشتن گواهی چگونه دهد گوئیم معنی گواهی بر خود اقرار باشد، يُقالُ: شَهِدَ عَلىٰ نَفْسِهِ بِكَذا إِذا أَقَرَّ بِهِ عَلَيْها، وَنَظِيرُهُ قَوْلُهُ: **شاهِدِينَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ**[2]، و قَوْلُهُ: **أَوِالْوالِدَيْنِ**، یعنی گواهی برای مادر و پدر و بنزدیک ما گواهی مرد برای مادر و پدر روا باشد و برایشان روا نباشد و گواهی مادر و پدر برای فرزند[3] و برادر روا باشد چون دگری به[4] ایشان باشد از اهل شهادت و اگرچه ظاهر آیت چنان می‌نماید که گواهی بر پدر و مادر روا باشد و إِنَّما معنی آن باشد که: و اگر هم[5] بر پدر و مادر باشد حق بباید گفتن و مبالات نکردن و جانب خدای نگاهداشتن، و این بر سبیل مبالغت و توسّع باشد نه آن که بر حقیقت اگر بر پدر و مادر گواهی دهد مسموع باشد، چنان که یکی از ما گوید: ما أُبالي بِقَوْلِ الْحَقِّ وَإِنْ كانَ مَعَ الْأَمِيرِ أَوِ[6] السُّلْطانِ، و غرض از ذکر امیر و سلطان مبالغه باشد نه حقیقت.

وَقَوْلُهُ: **إِنْ يَكُنْ غَنِيّاً أَوْ فَقِيراً فَاللّٰهُ أَوْلىٰ بِهِما**، بعضی مفسّران گفتند: آیت در رسول[7] آمد که توانگری و درویشی به حکومت پیش او رفتند، او میل با[8] درویش کرد از آن‌جا که گمان برد که درویش بر توانگر ظلم نکند قریبتر آن باشد که توانگر بر درویش ظلم کند خدای تَعالىٰ این آیت فرستاد، و این درست نیست برای آن که این حدیث لایق عصمت رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ نیست، و آن که او میل کند عَلَى الْخَصْمَيْنِ به گمان بی‌علمی و بیّنتی و درست آن است که آیت بر سیاقت عام است در خطاب جملهٔ مکلّفان، و معنی آن باشد که گفتیم عَلىٰ كُلِّ حالٍ وفي حقِّ كُلِّ

---

۱. سورهٔ طلاق (٦٥) آیهٔ ۲.
۲. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۲۷.
۳. مر: فرزندان.
٤. مر، لت: با ایشان.
٥. همه نسخه بدلها: همه.
٦. مت: وَالسُّلْطانِ.
۷. وز، تب، آج، لب، مر + علیه السّلام.
۸. مر: به.

أحدٍ سَواءٌ ،كانَ غَنِيّاً أوْ فَقيراً، به آن ننگرد که مرد توانگر باشد بر او گواهی ندهد به حق یا درویش باشد برای او ندهد گواهی به حق، برای آن که ولیّ هردو خداست و خدای به هردو اولیتر است. و قَوْلُهُ: فَاللهُ أوْلىٰ بِهِما، و نگفت بِهِ، برای آن که ولایت او بر هردو هست از توانگر و درویش.

و بعضی دگر گفتند: برای آن که جملهٔ فقرا و اغنیا را خواست نه توانگری را بعینه [یا درویشی را بعینه][1]، و بعضی دگر گفتند: او به معنی واو است در این آیت و بعضی دگر گفتند: چون هردو در آیت مذکوراند، روا باشد تثنیه کنایت کردن، چنان که: وَلَهُ أخٌ أوْ أختٌ فَلِكلِّ [واحدٍ][2] مِنْهُما[3].

و قَوْلُهُ: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ أنْ تَعْدِلُوا، در او چند وجه گفتند، یکی آن که: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ في أنْ تَعْدِلُوا؛ متابعت [هوی][4] نکنی[5] در آن که عدل کنی[6] یعنی در باب عدل و ترک عدل متابعت هوای خود مکنی بل متابعت رضای خدا کنی.

قولی دگر آن است: هَرَباً مِنْ أنْ تَعْدِلُوا در باب آن که از عدل بگریزی[7] أوْ لِئَلّا تَعْدِلُوا، كَما قالَ تَعالىٰ: يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ أنْ تَضِلُّوا[8]، وَالْمَعْنىٰ لِئَلّا تَضِلُّوا.

وجه سه ام[9] آن است: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ لِتَعْدِلُوا؛ متابعت هوا مکنی تا عدل کرده باشی[10]، و «لام» و «أنْ» متعاقب باشند، يُقالُ: جِئْتُكَ أنْ تُكْرِمَني و لِتُكْرِمَني، و معنی آن که[11] به ترک هوا به عدل رسی، و این قول زَجّاج و فرّاء است.

و قَوْلُهُ: وَإنْ تَلْوُوا أوْ تُعْرِضُوا، و اگر مَطّل کنی[12] و درپیچی[13] یا اعراض کنی[12] و عدول. در او چند قول گفتند: یکی آن که مراد به آیت حکّام و قضاتند، یعنی شما که قاضیانی میل مکنی عَلىٰ أحَدِ الْخَصْمَيْنِ و اعراض مکنی از خصم دیگر، و این

---

۱. اساس ندارد با توجّه به وز، تب، مر، لت و سیاق عبارت افزوده شد.

۲. اساس ندارد با توجه به قرآن مجید افزوده شد.

۳. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۲.

٤. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۵. تب، مر: مکنید.

٦. تب، مر: کنید.

۷. تب، مر: بگریزند.

۸. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۷٦.

۹. تب، مر: سیوم.

۱۰. تب، مر: باشید.

۱۱. آج، لب، مر، لت + به.

۱۲. تب، مر، لت: کنید.

۱۳. تب، مر، لت: درپیچید.

قول سُدّي [است] [1] و عبدالله عبّاس چه از حقّ حاکم آن است که هردو خصم را به یک جای بنشاند و هردو را یکسان نگرد و سخن هردو بر یک حد شنود و میل نکند عَلیٰ اَحَدِ الْجانِبَیْنِ تا چنان نباشد که یکی از محدّثان گفت:

هَبْنا خُصُوماً تَرافَعْنا إلیٰ حَکَمٍ ... اَلَیْسَ فِی الشَّرْطِ اَنْ لایَظْلِمِ الْحَکَمُ
اَللَّفْظُ وَاللَّحْظُ وَالتَّقْریبُ مُشْتَرَکٌ ... وَالبِشْرُ وَالبِرُّ وَالْإِکْرامُ مُقْتَسَمٌ [2]
وَاَنْتَ تُوسِعُهُ لُطْفاً وَتُوسِعُنی ... عُنْفاً کَاَنَّکَ فِی التَّحْقیقِ نَخْتَصِمُ [3]

و روایت دیگر از عبدالله عبّاس و مجاهد آن است که: خطاب با گواهان است، یعنی در گواهی [4] دادن تحریف و تغییر نکنید [5] که گواهی [6] به خلاف راستی دهید [6] یا اعراض کنی [7]، خود گواهی [4] ندهی [8] اصلاً و کتمان کنی [9]، و این قول باقر است ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ ر «لَیَ» در پیختن [10] باشد وَلَیُّ الْغَریمِ مَطْلُهُ و لَوَیٰ لِسانَهُ بِکَذا اِذا تَکَلَّمَ بِکَلامٍ یَلْغُزُفیهِ. چون بر طریق لغز و تعمیه گوید و سخن موهم گوید و لَوَیٰ بِحَقِّهِ و اَلْوَیٰ اِذا ذَهَبَ بِهِ، و قالَ أعْشی فِی الْمطل [11]:

یَلْوینَنی دَیْنی النَّهارَ وَاَقْتَضی ... دَیْنی اِذا وَقَدَ النَّعاسُ الرُّقَّدا [12]

و ابن عامر و حمزه خوانند: وَاِنْ تَلْوا، به ضمّ لام به یک واو مِنْ وَلِیَ کَذا اِذا تَوَلّاهُ وَ اَقْبَلَ عَلَیْهِ، و معنی آن باشد که اگر اقبال کنید [13] و گواهی بدهی [14] و اگر اعراض کنی [15] و گواهی ندهی [16] خدای تَعالیٰ داناست به آنچه کُنی هریک را جزا دهد بر وفقِ عملش. و صاحب کتاب الحجّة گفت: این قراءَتْ اولیتر است، برای

---

۱. اساس: ندارد؛ با توجه به وز افزوده شد.
۲. وز: متنسم.
۳. مت: یختصِمُ.
٤. لت: گوای.
٥. وز، تب، لت: مکنید؛ آج، لب: مکنی.
٦. آج، لب، مر: دهی.
۷. تب، لت: اعراض کنید؛ مر: اعراض کنید یا.
۸. اساس، مت: نگواهی ندهی؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۹. وز، مر، لت: کتمان کنید.
۱۰. مر: درپیچیدن.
۱۱. تب + شعر.
۱۲. اساس: الرقد؛ با توجه به نسخه مر و لت و منابع لغت تصحیح شد.
۱۳. مت: اقبال نکنید؛ آج، لب، مر: اقبال کنی.
۱٤. تب، لت: گواهی بدهید.
۱٥. تب، لت: اعراض کنید.
۱٦. اساس، وز: بدهی؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

آن که در آن قراءت تکرار باشد برای آن که «لَیَ» و «اعراض» به معنی [۳۴۸-پ] واحد بود، اَلا تَرَی اِلیٰ قَوْلِهِ تَعالیٰ: لَوَّوا رُؤُسَهُمْ وَرَاَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ اِلَیْکَ، و معنی «لَیَ» این جا اعراض است، جز که حملش کنند بر جواز تکرار لِاخْتِلافِ اللَّفْظَیْن، کَما قالَ: وَ هِنْدٌ اَتیٰ[۱] مِنْ دُونِهِ النَّأیُ والبُعْدُ، و آن وجوه که از پیش گفتیم معتمد است- وَاللهُ وَلِیُّ التَّوْفِیق.

یا اَیُّهاَ الَّذینَ اٰمَنُوا اٰمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ- اَلْایَة؛ حق تَعالیٰ گفت: ای آنان که ایمان آورده‌اید[۲]! ایمان آرید[۳]. در آن که مؤمن را امر به ایمان کرد چند قول گفتند: یکی آن که: یا اَیُّهَا الَّذینَ اَظْهَرُوالایمانَ بِاَلْسِنَتِکُمْ اٰمِنُوا بِقُلُوبِکُمْ، ای آنان که اظهار ایمان کرده‌اید به زبانتان اعتقاد ایمان کنی به دلهایتان. بر این قول لفظ اوّل مجاز باشد و لفظ دوم حقیقت، و خطاب در آیت خاص با منافقان باشد، و این قول[٤] معتمد است و بیشتر مفسّران بر این اند.

قولی دیگر آن است: یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا خطاب است با مؤمنان و لفظ حقیقت است «اٰمِنُوا» أی اسْتَقیمُوا عَلَی الایمانِ؛ بر ایمان استقامت کنی و بمانی، و این لفظ دوم که صیغهٔ امر دارد مجاز بود، و معنی آن است که استدامت کنی[۵] بر ایمان به تجدید او حالاً بَعْدَ حالٍ، برای آن که ایمان از باب معارف و علوم باشد و آن لایبقیٰ بود تجدید باید کردن حالاً بَعْدَ حالٍ و این قول زَجّاج است و جُبّائي و بَلخي، و این نیز وجهی قریب است.

وجه سه‌ام[٦] محمّدبن جریر گفت: خطاب اهل کتاب است، یعنی ای آنان که به خدای و به موسی ایمان داری[۷] به محمّد ایمان آری[۸]. و این وجه هم محتمل است، اِلّا آن که ایمان در هردو جایگاه، آن که خبر است و آن که امر است مجاز

---

۱. اساس، مت: ای؛ وز: الی؛ با توجّه به سیاق عبارت و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۲. آج: ایمان آورده‌ای.
۳. آج: ایمان آری.
٤. لت: قولی.
۵. تب، مر، لت: کنید.
٦. تب، آج، لب، مر: سیوم؛ لت: سیم.
۷. تب، مر، لت: دارید؛ اساس + و، که با توجه به آیه و اتّفاق نسخه بدلها زائد تشخیص داده شد.
۸. تب، مر، لت: آرید.

جهت داری اموال مرکز

باشد برای آن که ایمان عبارتی است از مجموع علومی که تا مجتمع نشود ایمانش نخوانند[1] و این جاری مجری عقل باشد در این باب، پس ایمان به خدای و پیغمبران پیشین ایمان نباشد بی ایمان به رسول ما، و [ایمان به رسول ما][2] ایمان نباشد بی ایمان به خدای و پیغامبران، و هریکی از آن اعتقاد باشد و علم و معرفت باشد و ایمان نباشد اِلّا آن که مجموع شود.

وَالْكِتابِ الَّذي نَزَّلَ عَلىٰ رَسُولِهِ؛ و آن کتاب که به رسول خود فرو فرستاد و آن قرآن است. **وَالْكِتابِ الَّذي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ**؛ و آن کتاب که پیش از آن فرو فرستاد[3]، یعنی توریت و انجیل و کتب اوایل، و جملهٔ قرّاء بر فعل مستقیم خواندند نَزَّلَ و أَنْزَلَ چنان که فعل مسند باشد با قدیم- جَلَّ جَلالُهُ.

و ابن کثیر و ابوعمرو و کِسائی «نُزِّلَ» و «أُنْزِلَ» خواندند بر فعل ما لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ و بر قول آن کس که گفت آیت خطاب با اهل کتاب است، فایدهٔ امر به ایمان به کتب مقدّم[4] آن باشد که ایشان اگرچه به توریت و انجیل ایمان داشتند به آیاتی که در آن ذکر رسول بود- عَلَيْهِ السَّلام- و نعت و صفت و نبوّت او کافر بودند و جحود می‌کردند، ایمان به آن آیات خواست، و این هم مجاز باشد اعنی ایمان[5] به بعضی توریت و انجیل و کفر به بعضی از آن وجه که بیان کردیم.

و قولی دگر آن است که آیت خطاب است با جهودان که به توریت ایمان داشتند و به انجیل و قرآن ایمان نداشتند، خدای تَعالیٰ ایشان را امر کرد به آن که به قرآن ایمان آرند، وَ هُوَالْكِتابُ الَّذي أُنْزِلَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و به انجیل ایمان آرند، وَ هُوَ الْكِتابُ الَّذي أَنْزِلَ مِنْ قَبْلُ، آنگه تهدید کرد کافران را که به خدای تَعالیٰ و[6] کتابهای او و پیغمبران او و فرشتگان او ایمان ندارند و بازنمود که هرکه به اینها کافر باشد او ذاهِب باشد از ره راست و ره نجات ذهابی دور، و این آیت اگرچه متوجّه

---

۱. اساس: نخواند؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۲. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. اساس: + و آن قرآن است و الکتاب؛ که با توجّه به فحوای عبارت و اتّفاق نسخه بدلها زائد تشخیص داده شد.

۴. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: متقدّم.

۵. تب، آج، لب، مر، لت + ایشان.

۶. آج، لب، لت + به.

است به آنان که به بعضی از این چیزها ایمان دارند غرض از او آن است تا معلوم شود که ایمان به جمله بی ایمان به محمّد نافع نباشد و ایمان نباشد.

قَوْلُهُ: اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا- اَلْاٰيَة، خلاف کردند [در آن که][1] مراد به این آیت کیست، قَتاده گفت: مراد آنانند که ایمان آوردند به موسی ـ عَلَيْهِ السَّلام- آنگه کافر شدند به عبادت عِجل، آنگه ایمان آوردند به انجیلِ[2] عیسی، آنگه کافر شدند به او و در کفر بیفزودند حین[3] قَالُوا هُوَابْنُ اللهِ[4].

زَجّاج و فرّاء گفتند: به موسی ایمان آوردند آنگه به عُزیرْ کافر شدند، یعنی بِقَوْلِهِم: عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ، آنگه ایمان آوردند به عیسیٰ، آنگه کافر شدند به محمّد ـ عَلَيْهِ السَّلام- و بر کُفر بیفزودند به اصرارشان بر کفر به رسول علیه السّلام ما.

مجاهد و ابن زید گفتند: مراد منافقانند که اظهار ایمان کردند و باز اظهار کفر کردند و باز اظهار ایمان کردند و باز کافر شدند و بر آن اصرار کردند، و این قول به صواب نزدیکتر است، و لفظ ایمان در این آیت بر مجاز باشد برای آن که بنزدیک ما از مؤمن مخلص ارتداد نباشد برای وجوهی که پیش از این بیان کردیم.

و قَوْلُهُ: لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ[5]، این «لام» برای تأکید نفی آرند، تَقُولُ: مَا كُنْتُ لِاَفْعَلَ كَذَا، یعنی من از آنان نیم بهیچ وجه که این کار کنم خدای تعالیٰ ایشان را بهیچ وجه نیامرزد برای آن که این ایمان که ازیشان حکایت کرد نه ایمانی است که بر آن استحقاق ثوابی باشد.

قولی دگر آن است که: به کفری که پس از ایمان آوردند بر وجه ارتداد، جز که این قول را تفسیر این[6] باشد [۳٤۹- ر] که این ارتداد دلیل آن بود که آنچه پیش ازین بود ایمان نبود بر حقیقت، صورت ایمان داشت.

بلخي و زَجّاج گفتند: برای آن نیامرزد ایشان را که توبه نکردند و بر کفر اصرار

---

۱. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۲. تب، آج، لب + و.

۳. اساس: چنین؛ با توجّه به فحوای عبارت و همهٔ نسخه بدلها تصحیح شد.

٤. اشاره است به سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۰.

۵. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۳۷.

٦. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: آن.

کردند و این قول در این جا نیک نیست، برای آن که ما[1] نفی توبه و اصرار بر کفر این همه تکرار و اختلاف احوال در کفر و ایمان به کار نمی باید چه آن کس که او یک بار کفر آرد و اصرار کند و توبه نکند به اجماع خدای تَعالیٰ او را نیامرزد.

وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً؛ و او را راهی ننماید، یعنی ره بهشت و صواب و لایق به حال ایشان این است برای آن که به قرینهٔ نفی غفران، نفی هدایت[2] را بر این تفسیر باید دادن. و روا باشد که مراد آن بود که ایشان را خِذلان کند و لطف نکند به ایشان در مستقبل عُقوبةً لَهُمْ عَلیٰ ما مَضیٰ مِنْ کُفْرِهِمْ وَ اِصرارِهِمْ عَلَیْهِ، و نشاید که مراد نفی بیان باشد که آنگه تکلیف مالا یُطاق بود.

اکنون بدان که: مرتد بنزدیک ما بر دو ضرب است، یکی آن است که او را استتابه نکنند و توبه بر او عرض نکنند و او را بکشند و آن، آن کس باشد که [بر فطرت اسلام زاده باشد و در میان مسلمانان او را تربیت بوده باشد چون مرتد شود او را بباید کشتن و توبه عرض نباید کردن بر او و ضرب دوم آن باشد که توبه بر او عرض کنند اگر قبول نکند آنگه بکشند او را. آن، آن کس باشد که][3] از دارالحرب به دارالاسلام آمده باشد چون مرتد شود توبه بر او عرض کنند، اگر بپذیرد رها کنند[4] او را. و اگر قبول نکند بکشندش و این مذهب عطاست.

و حسن بصری گفت: استتابه نکنند مرتد را به هیچ حال، و مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و عامهٔ فقها آن است: که او را استتابه کنند به هرحال سواء اگر از سرای حرب آمده باشد یا بر فطرت اسلام زاده باشد بر عکس مذهب حسن بصری. و اگر مرتد زن باشد بنزدیک ما او را نکشند، بل محبوس کنند او را یا[5] بمیرد یا به[6] اسلام آید، و این مذهب ابوحنیفه و اصحاب اوست. و اگر به دارالحرب گریزد او را به بردگی بیارند و حکمش حکم بردگان باشد، و این قول قتاده است و روایتی از امیرالمؤمنین ـ عَلَیْهِ السَّلام.

---

۱. مر: با.

۲. کذا: در اساس، وز، مت: بدایت؛ با توجه به تب تصحیح شد.

۳. اساس: ندارد از وز افزوده شد.

٤. اساس: و رها کنند، با توجه به وز و فحوای عبارت زائد می نماید.

۵. مت، آج، لب، مر، لت: تا.

٦. وز، تب، مت، آج، لب، مر: با.

و مذهب شافعی آن است که: حکم او درین باب حکم مرد است بعد استتابه چون قبول نکند[1] بکشند او را و این قول حسن بصری است و زُهْری و در فقها مذهب مالک است و أوْزاعی و لَیْث و احمد حَنْبل و إسْحاق.

امّا زندیق که به ظاهر اسلام گوید، و در باطن کفر دارد چون مقر آید به زندقه و آنگه گوید توبه کردم از زندقه بنزدیک ما توبهٔ او قبول نکنند، و این مذهب مالک است. و شافعی گفت: توبه‌اش قبول کنند، و ابوحنیفه را در او دو قول است: یکی مثل قول مالک، و یکی: مثل قول شافعی آن کس را که استتابه باید کردن چون به توبه خوانند او را[2] قبول کند و با اسلام آید و توبه کند و قتل ازو برخیزد بنزدیک ما و بنزدیک جملهٔ فقها، و از شافعی قولی حکایت کردند که او گفت: قتل از او برنخیزد آن را که استتابه باید کردن استتابه او را واجب است بنزدیک ما و بنزدیک ابوحنیفه آن است که: استتابه سنّت است او را.

و شافعی را در او دو قول است: یکی چون قول ما، و دیگر مثل قول ابی حنیفه آن‌جا که استتابه باید کردن در اخبار حدّی محدود نیامد. و شافعی [گفت][3] او را سه‌بار به اسلام باید خواندن، اگر اجابت کند والّا قتل کنند این یک قول است از او، و این مذهب ابوحنیفه و احمد و اسحاق است، و قولی دگر شافعی را آن است که: او را یک‌بار استتابه کنند اگر قبول کند[4] والّا بکشند او را.

هرکس که او نماز رها کند و اعتقاد کند که نباید کردن و مرتد بود بباید کشتن او را، و اگر بکَسَل و توانی رها کند او فاسق باشد او را وعظ کنند و زجر و نماز فرمایند، اگر نکند تعزیر کنند او را و مذهب ابوحنیفه و مالک آن است که حبس کنند تا [او را][5] نماز کند، و مذهب شافعی آن است که استتابه کنند او را، اگر توبه کند و با سر نماز شود رها کنند او را والّا بکشند چنان که مرتد را.

مرتد چون بر فطرت اسلام زاده باشد و از آن‌جا مرتد شود به ارتداد[6] ملکش از

---

۱. اساس: نکنند؛ با توجه به وز تصحیح شد.
۲. تب، آج، تب + و.
۳. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
٤. مر + فیحا.
۵. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۶. اساس+ وا؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها و فحوای کلام زائد به نظر می‌رسد.

جملهٔ مالش زایل شود و هر تصرّف که در مال کند بعد ارتداد باطل باشد، و اگر به خلاف این باشد و از فطرت اسلام نباشد ملک او زایل نشود و تصرّفش باطل نشود.

و اصحاب شافعی خلاف کردند. بعضی گفتند: ملک زایل نشود و تصرّفش صحیح باشد، و بعضی گفتند: ملکش زایل شود و تصرّف باطل باشد. و قولی دیگر آن است[1] مُراعیٰ باشد، اگر بازآید و با سر مسلمانی شود دانیم که ملکش زایل نیست، واگر باز نیاید بدانیم که مِلکش زایل است، و به مانند قول دوم است مذهب ابویوسف و محمّد و مذهب ابوحنیفه آن است که: مالش میراث باشد مسلمانان را، آن که[2] در حال اسلام کسب کرده باشد، و آن که در حال ارتداد باشد غنیمت بود. و شافعی گفت: جملهٔ مالش فیٔ باشد.

مرتد چون از سرای اسلام به سرای حرب شود[3]، او به آن‌جا جاری مجریٰ مرگ نباشد مالش میراث نشود و مُدَبَّرش آزاد نشود، و مذهب ابوحنیفه و شافعی آن است که: جاری مجریٰ مرگش باشد، مالش میراث شود و مُدَبَّرش آزاد شود.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: **بَشِّرِ الْمُنافِقِینَ**؛ بشارت ده مر منافقان را به آن که ایشان را عذابی سخت خواهد بودن. و «بشارت» در لغت چیزی باشد که اثر آن [۳٤۹-پ] بر بَشَره پیدا شود از سروریا حُزن، جز که به عرف محقَّقْ شده است به خبری[4] که متضمّن باشد خیر و نفع را و در شرّ و عذاب بر سبیل مجاز باشد. زَجّاج گفت: معنی آن است که ایشان را به بَدَلِ بشارت خبرده که عذابی سخت خواهد بودن ایشان را. چنان که عرب گوید: تَحِیَّتُکَ الضَّرْبُ وَ عِتابُکَ السَّیْفُ. قالَ الشّاعِر:

وَ خَیْلٍ قَدْ دَلَفْتُ لَها بِخَیْلٍ تَحِیَّةُ بَیْنِهِمْ ضَرْبٌ وَجیعُ[5]

آنگه وصف کرد منافقان را، گفت: آنانند که یَتَّخِذُونَ الکافِرِینَ أَوْلِیاءَ؛ کافران را به دوست گیرند دون مؤمنان را[6]. بنمود که میلِ ایشان به کافران است و با مؤمنان رای ندارند.

أَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ؛ این منافقان طلب عزّت و مَنَعَت از کافران می‌کنند و

---

۱. نب، آج، لب + که.
۲. مر: آنچه.
۳. آج، مر، لت: شدن.
٤. مت، لب: بچیزی.
۵. **تبیان** (۳ / ۳٦۱): و جمیع؛ مر + و حرج.
٦. کذا، در اساس و مت، دیگر نسخه بدلها «را» ندارد.

نمی دانند که عزّت و غلبه و مَنَعَت جمله خدای راست. و اصل کلمه از شدّت و صلابت است، و أَرْض عَزازٌ أَیْ صُلْبَةٌ وَ تَعَزَّزَ أَیْ تَشَدَّدَ، وَ عَزَّ عَلَیَّ کَذا، أَیْ صَعُبَ، و مِنْهُ قَوْلُهُمْ: مَنْ عَزَّ بَزَّ، اَیْ مَنْ غَلَبَ سَلَبَ. و آنچه نایافت باشد هم برای این عزیز خوانند[1] آن را برای آن که بر طالبش دشخوار[2] و سخت باشد.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَیْکُمْ فِی الْکِتابِ؛ و بر شما که مسلمانانی[3] فرو فرستاده‌اند در کتاب که قرآن است. **اَنْ اِذا سَمِعْتُمْ اٰیاتِ اللهِ**؛ آن که چون بشنوی آیات خدای تَعالٰی که به آن کفر می آرند و استهزاء می‌کنند، **فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ**؛ با ایشان منشینید[4] در چنین حال تا آنگه که آن حدیث رها کنند و در حدیثی دیگر شوند، جز آن. و آنچه خدای تَعالٰی گفت پیش از این بر شما فرستاده‌اند در کتاب، آن است که در سورة الأَنْعام گفت مِنْ قَوْلِهِ تَعالٰی: **وَ اِذا رَأَیْتَ الَّذینَ یَخُوضُونَ فِی آیاتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّٰی یَخُوضُوا فی حَدیثٍ غَیْرِهِ**[5] ـ الْآیَة؛ و این آیت سورة الأَنْعام به مکّه آمد،[6] به مدینه برای آن گفت.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَیْکُمْ فِی الْکِتابِ مفسّران گفتند: سبب نزول هردو آیت آن بود که منافقان با جهودان و کافران بنشستندی و در قرآن طعن زدندی و بر مسلمانی و مسلمانان عیب کردندی، خدای تَعالٰی این آیت[7] فرستاد و ایشان را ـ اعنی مسلمانان را ـ نهی کرد از آن که در حال بایشان نشینند[8].

ضحّاک روایت کرد از عبدالله عبّاس که[9] گفت: جملهٔ مُحدِثان و مبتدعان داخلند در آیت از عهد رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ تا به روز قیامت. و کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که او گفت: این هردو آیت منسوخ است بقَوْله: **وَ ما عَلَی الَّذینَ یَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ**؛ أَیْ یَتَّقُونَ الشِّرْکَ وَالْاِسْتِهْزاءَ، مِنْ حِسابِهِمْ، أَیْ مِنْ حساب الْکُفّار وَالْمُنافقینَ. **وَلٰکِنْ ذِکْرٰی**[10]، أَیْ ذَکِّرْهُمْ. **لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ**[10]

۱. مر: گویند. ۲. مر، لت: دشوار.
۳. تب، آج، لب، لت: مسلمانانید؛ مر: بر شما مسلمانان. ٤. آج، لب: منشینی.
۵. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ٦٨. ٦. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و این آیت.
۷. وز، تب، آج، لب، لت: آیتها.
۸. کذا در اساس و مت؛ وز، تب: بایشان نشینند؛ آج، لب: بایشان بنشینند، مر: با ایشان بنشینند.
۹. آج، لب + او. ۱۰. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ٦٩.

ما[1] نُهُوا عَنْه، و درست آن است که منسوخ نیست.

و قَوْلُهُ: **إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ**، یعنی که اگر با ایشان بنشینی در آن حال که ایشان بر مسلمانی[2] استهزاء می‌کنند، پس چو ایشان [باشی][3]. و «إذاً» این جا جزای شرطی محذوف است، و تقدیر آن است: فَإِنْ تَقْعُدُوا مَعَهُمْ إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ، و «اذاً» مُلْغیٰ است از عمل، برای آن که در میان مبتدا و خبر افتاده است، و از این جا گفت ـ عَلَيْهِ السَّلام: **مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ**؛ هرکه تشبّه و مانندگی کند[4] به قومی، از ایشان باشد. و هم چنین قَوْلُهُ ـ عَلَيْهِ السَّلام: **مَنْ أَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ خَيْراً كَانَ أَوْشَرّاً كَانَ كَمَنْ عَمِلَهُ**؛ هرکه او عمل قومی دوست دارد اگر خیر باشد و اگر شرّ چنان باشد که او کرده[5]. و قَوْلُهُ ـ عَلَيْهِ السَّلام: **مَنْ مَشىٰ مَعَ ظَالِمٍ فَقَدْ أَجْرَمَ**؛ هرکه او با ظالمی برود بزهکار شود. و قَالَ تَعَالىٰ: **وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ**[6].

إِنَّ اللهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً؛ که خدای جمع خواهد کردن منافقان و کافران را در دوزخ برای آن که حکم ایشان یکی است، چه منافقان اگرچه اسلام بر زبان می رانند در دل کفر می دارند، حکم ایشان در قیامت حکم کافران باشد همه به یک جای در دوزخ حاضر باشند.

قَوْلُه: **الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ**، هم[7] صفت منافقان است که ایشان انتظار دوایر و آفات کردندی بر رسول و بر اصحابان[8] او و مفعولٌ به از کلام محذوف است، و تقدیر آن است که: [9]يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ أَحَدَ الْأَمْرَيْنِ: إِمَّا الْفَتْحَ وَالظَّفَرَ[10]، و إِمَّا دَائِرَةً[11] و محلّ «الَّذِينَ» جرّ است برای آن که صفت منافقان و کافران است فی قَوْلِهِ: **إِنَّ اللهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ**. حق تَعَالىٰ گفت: این کافران و منافقان را چشم برهم نهاده‌اند تا خود چگونه آید. اگر شما را که مؤمنانید فتحی و ظفری باشد

---

۱. آج، لب، لت: بما.
۲. آج، لب، مر: مسلمانان.
۳. اساس و مت: ندارد، از وز افزوده شد؛ مر + شما.
۴. مر: هر که مشتبه و مانند باشد.
۵. مر: او نیز کرده است
۶. سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۳.
۷. مت: همه.
۸. مر: اصحاب.
۹. آج، لب + الّذین.
۱۰. إمّا بفتح والظّفر.
۱۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت + الشوء.

از خدای عزّوجل بیابند[۱] و طمع غنیمت کنند و گویند اَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ نه ما با شما بودیم و اگر دست، کافران را باشد و نصیبِ ظفر ایشان را بود گویند: اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ[۲]. یعنی منافقان کافران را، نه ما شما را خبر دادیم به احوال و اسرار مسلمانان بر قول ابن جریج.

و سدّی گفت: معنی آن است که اَلَمْ نَغْلِبْ عَلَیْکُمْ، نه ما بر شما غالب بودیم، یعنی درین باب نصیبِ بیشتر ماراست که ما شما را جاسوسی[۳] کردیم و اطّلاع دادیم بر احوالِ [۳۵۰-ر] مؤمنان. و اصل کلمه غلبه است و مِنْهُ قَوْلُهُ: اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ[٤]، ای غَلَبَ و اصل کلمه حاذَ یَحُوذُ باشد. قالَ الْعَجّاجُ یَصِفُ ثَوْراً وَ کِلاباً:

یَحُوذُهُنَّ وَلَهُ حَوْذِیُّ

و روایت اصمعی و ابوعبیده به «زاء» است ازین باب نباشد و بر این قاعده «اَحاذَ» و «اِسْتَحاذَ» باشد و آن که فعل بر اصل نهاد گفت: اَحْوَذَ و اِسْتَحْوَذَ. قالَ لَبیدٌ فی صِفَةِ غَیْثٍ و اُتُنٍ

اِذَا اجْتَمَعَتْ فَاَحْوَذَ جانِبَیْهَا وَ اَوْرَدَهَا عَلَیٰ غُوجٍ طِوالِ

اَرادَ قَوائِمَها و قیلَ اَرادَ النَّخْلَ[۵] الْقِطْوانَ و معنی اَحْوَذَ جانِبَیْهَا لَمْ یَشُذَّ مِنْهَا شَیْءٌ وَالْأَحْوَذُ [یُ][۶] اَلرَّجُلُ الْخَفیفُ الْمُنْکَمِشُ فِی الْأُمورِ و قیاس اِسْتَحاذَ باشد برای آن که هر آن[۷] واوی مفتوح که عین الفعل باشد و ماقبل او ساکن بود نقل حرکت او با[۸] فاء الفعل کنند و آن واو را قلب کنند با الف کَقَوْلِهِم اِسْتَحالَ[۹] وَاسْتَبانَ وَاسْتَنارَ وَاسْتَعاذَ و درین کلمه بر اصل رها کرده‌اند و مِثْلُهُ اسْتَوْقَدَ الْجَمَلُ وَاسْتَصْوَبْتُ رَأْیَهُ.

وَنَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمِنینَ و نیز گویند که ما شما را از مؤمنان حمایت کردیم به آن که اطّلاع دادیم بر اسرار ایشان و خذلان کردیم ایشان را و نصرت نکردیم تا شما[۱۰] به این چیزها برایشان ظفر یافتی[۱۱] و غالب شدی[۱۲] حق تعالی گفت من که

۱. آج، لب، لت: بیایند؛ مر: بتابید.
۲. آج، لب، مر + گویند.
۳. تب، آج، لب: جاسوس.
٤. سورة مجادله (۵۸) آیة ۱۹.
۵. لت: اَلنخیل.
۶. اساس: ندارد، از وز افزوده شد.
۷. تب: اجوف؛ آج، تب: الف.
۸. آج، لب، مر: به.
۹. آج، لب، مر: استحان.
۱۰. وز + را.
۱۱. تب، مر: یافتید.
۱۲. تب، مر: شدید.

خدایم[۱] فردا [ی] [۲]قیامت میان ایشان حکم کنم.

وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرينَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ سَبيلاً، و خدای تعالیٰ کافران را بر مؤمنان راه ندهد یعنی ظفر و دست ندهد.

و سدّی گفت مراد به سبیل حجّت است یعنی کافران را بر مؤمنان [حجّت ندهد بل حجّت مؤمنان را بود بر کافران و امیرالمؤمنین علی (ع) و عبدالله عباس گفتند مراد آن است که در قیامت کافران را بر مؤمنان] [۳]حجتی نباشد به وقت آن که پیش خدای حکومت کنند[۴].

اِنَّ الْمُنافِقينَ يُخادِعُونَ اللهَ، بیان کردیم در اوّل سورة البقرة که خِداع چه باشد و اصل او چیست و مراد به خداع منافقان خدای را آن است که ایشان با خدای تعالیٰ معامله[۵] می‌کنند که صورت خداع دارد و آن اظهار ایمان است و ابطان کفر برای آن که تا جان و مال خود حمایت کنند.

حسن بصری و زجّاج و زهری[۶] گفتند معنی آن است که خَدع[۷] می‌کنند پیغمبر خدای را خدای تعالیٰ خِداع رسول را خدع[۷] خود خواند چنان که گفت: **يُؤْذُونَ اللهَ**[۸]، و قَولُهُ: **اَسَفُونا**[۹]، و ایذا و ایساف ایشان خدای را ممکن نباشد. و مِثْلُهُ فِي الْمَعْنىٰ قَوْلُهُ: **اِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ اِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ**، مبایعتِ رسول جاری مَجری مبایعت خود داشت و از روی مبالغت گفت **يَدُ اللهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ**[۱۰]، و قَوْلُهُ: **وَهُوَ خادِعُهُمْ**، و خدای ایشان را می افریبد[۱۱] و این دو معنی را محتمل بود[۱۲] یکی آن که خدای تعالی با ایشان معاملهٔ مخادعان کند چنان که بیانش کرده شد در سورة البقرة هم در دنیا هم در آخرت و وجهی دگر آن است که جزای خِداع را خِداع خواند بر سبیل ازدواج کما

---

۱. تب: خدام.
۲. اساس ندارد، با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. اساس، مت: ندارد، با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۴. آج، لب + قولُهُ تعالی.
۵. وز، لت: معامله‌ای؛ مر: معاملتی.
۶. وز، تب، آج، لب، لت، مر: اَزهری.
۷. مر: خِداع.
۸. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۷.
۹. سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۵۵.
۱۰. سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۱۰.
۱۱. آج، لب، مر، لت: می فریبد.
۱۲. مر: و این دو معنی دارد محتمل است.

قَالَ تَعَالیٰ: وَجَزٰاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا [۱]، و قَولُهُ: وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ [۲]، و این را نظایر بسیار است و آنچه صورت خِداع دارد از خدای تَعالیٰ به ایشان آن است که ایشان را در دنیا فروگذاشته است. و حیات و قدرت و نعمت می دهد و رسول را ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ فرموده است تا احکام مسلمانان برایشان می راند به آن که می داند که ایشان کافراند و اَمّا خِداع ایشان در قیامت آن بود که ایشان را فرو گذارد تا در پی مؤمنان می روند و عقبه های قیامت می برند تا آنگه که به در بهشت رسند چون خواهند که در بهشت شوند[۳] زَبَنیکیان [٤] در ایشان رسند و ایشان را با دوزخ برند آنگه وصف کرد ایشان را در احوال و اوصاف ایشان.

وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالیٰ يُرَاؤُنَ النَّاسَ گفت چون به نماز برخیزند کسلان‌وار[۵] برخیزند و نیز برای ریای مردمان نماز کنند و این صفت منافقان باشد که آنچه کنند از عمل برای خدا [٦] کنند [۷] به ریا کنند برای آن که ایشان اعتقاد ثواب و عقاب ندارند [۸] برای دفع مضرّت کنند چنان که از عبدالکریم بن ابی العوجا حکایت کردند [۹] که کسی او را دید [۱۰] که نماز نیکو می‌کرد او را گفت این میان طریقهٔ تو است گفت: عَادَةُ الْبَلَدِ و رِيَاضَةُ الْجَسَدِ و حِمَايَةُ الْأَهلِ وَالْوَلَدِ. گفت عادت شهر است و ریاضت تن و حمایت اهل و ولد.

وَلَا يَذْكُرُونَ اللهَ إِلَّا قَلِيلاً؛ و ذکر خدای نکنند مگر اندکی. جُبّائی گفت: مراد آن است که از ایمان [۱۱] إِلّا تکبیر احرام نکنند به آواز بلند تا مردمان بشنوند گمان برند که ایشان نماز می‌کنند. قَتاده گفت: مراد آن است که ذکری کنند نه برای خدای لاجرم مقبول نباشد و هرچه خدای تَعالیٰ آن را قبول نکند آن اندک باشد و هرچه مقبول باشد از قبل خدای تَعالیٰ بسیار باشد.

---

۱. سورة شوری (٤۲) آیة ٤۰.
۲. سورة آل عمران (۳) آیة ٥٤.
۳. تب، مر: روند.
٤. تب: زبنیکان؛ وز: زبانکیان؛ آج، لب، مر: زبانیه؛ لت: زبانیان.
٥. مر: کاهلانه.
٦. وز: جزای.
۷. همهٔ نسخه بدلها: نکنند.
۸. وز: و.
۹. وز: کردن.
۱۰. تب: می دید.
۱۱. تب، آج، لب، مر، لت: نماز.

و حسن بصری و ابن زید گفتند هیچ از ذکر خدای تَعالَی اندک نباشد مگر آن که نه از برای خدای بود و قصد ایشان نه خدای باشد و مراد به ذکر قلیل نفی جمله است چنان که: قَلَّ ما رَأیتُ مِثْلَهُ والْمَعْنیٰ ما رَأیتُ مِثْلَهُ لا قلیلاً ولا کثیراً.

و قَوْلُهُ: **مُذَبْذَبِینَ بینَ ذلک**[1]، مُتَحَیِّرِینَ مُتَرَدِّدِینَ و اصل کلمه حرکت و اضطراب باشد چون[2] حرکت گوشوار و چیزی که آویخته باشد چون بجنبانند یک بار به این جانب شود و یک بار به آن جانب قال النّابغه:

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَعْطاکَ سُورَةً تَرَیٰ کُلَّ مَلکٍ دونَها یَتَذَبْذَبُ[3] [۳۵۰-پ]

و بعضی اهل لغت گفتند حرکت چیزی[4] متدافع باشد و این فعل مضاعف ذَبّ باشد والذَّبُّ الدَّفْعُ و مراد آن است که منافقان متردّد و متحیّر باشند یک بار با جانب مؤمنان می نگرند و یک بار با جانب کافران به زبان به[5] ایشان باشند به دل به[5] ایشان نه مؤمن مخلص باشند نه کافر مصرّح و نظیر آیت در قولُ النّبیّ علیه السّلام: **مَثَلُ الْمُنافِقِ کَمَثَلِ الشّاةِ الْعائِرَةِ بَیْنَ الْغَنَمَیْنِ تَفِرُّ اِلیٰ هٰؤُلاءِ مَرَّةً و اِلیٰ هٰذِهِ مَرَّةً لا تَدْری اَیَّهُما تَتْبَعُ**؛ گفت مثل منافق[6] چون گوسپندی است از میان دو گلّه گاه به این گلّه می شود و گاه به آن گلّه، نداند تا کجا قرار گیرد، **وَمَنْ یُضْلِلِ اللهُ**، و هرکه خدای او را گمراه کند یعنی از راه بهشت و ثواب و وجهی دگر آن است که: معنی اضلال حرمان ایشان است از الطاف و خذلان ایشان بر سبیل عقوبت. **فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِیلاً**؛ تو برای او راه نیابی امّا به بهشت و امّا به رهِ حق برای آن که ازین دو کار هیچ در دست رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ نیست.

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْکافِرینَ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ، الآیة. آنگه نهی کرد مؤمنان را از آن که آن کنند که منافقان کردند از دوستی با کافران و صداقت و مودّت گفت مؤمنان را رها مکنی و با کافران دوستی کنی[7] می خواهی[8] تا خدای را بر خود حجّتی پدید آری[9] یعنی اگر چنین کنی خدای را بر شما حجّت باشد.

---

۱. مت + ای.
۲. آج، لب: چنان که
۳. وز، تب، آج، لب، مر: یتذبذب؛ لت: متذبذب.
۴. مت + که.
۵. تب، مت، آج، لب، لت، مر: با.
۶. آج، لب: منافقین.
۷. تب، مر: مکنید.
۸. تب، مر: می خواهید.
۹. تب، مر: آرید.

اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ، آنگه بیان کرد که منافقان در درک اَسْفَل باشند و طبقهٔ زیرین از دوزخ، و خدای تَعالیٰ چنان که بهشت [را][1] طبقات آفرید بعضها فوقَ بعض دوزخ [را][2] نیز درکات آفرید بهری از بهری فروتر[3] و اهل کوفه خواندند اِلّا ابوبکر فی الدَّرْک به سکون را و هُما لغتان کالشَّعْرِ وَالشَّعْر والنَّهْرِ والنَّهَر وَالشَّمْعُ والشَّمَعُ.

و در خبر هست که خدای تَعالیٰ [را][4] در دوزخ در دَرْک اسفل تابوتهاست از آتش آن جای منافقان است. عبدالله عمر گفت: سه گروه باشند که روز قیامت آن عذاب ایشان را بود که کس را نبود منافقان را و کافران به مائدهٔ عیسی را و آل فرعون را و مصداق این در کتاب خداست در باب منافقان:

قَوْلُهُ تَعالیٰ: اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ، و در بعضی تفاسیر آمده[5] که مراد به این آیت هم بعضی منافقان اند که خدای تَعالیٰ گفت: **فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ اَحَدٌ وَلا یُوثِقُ وَثاقَهُ اَحَدٌ**[6]؛

و امّا کافران به مائده فی قَوْلِهِ تَعالیٰ: **فَاِنّی اُعَذِّبُهُ عَذاباً لا اُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعالَمینَ**[7].

و امّا آل فرعون فی قَوْلِهِ: **اَدْخِلوا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذابِ. وَلَنْ تَجِدَ [لَهُمْ][8] نَصیراً**[9]؛ ای ناصِراً و فَعیل بمعنی فاعل است این جا و ایشان را یار و یاوری نیابی که یاری ایشان کند بر خدای تَعالیٰ آنگه با این همه که از ایشان گفت[10] به لطف و کرمش در توبه و رهِ نجات و طریق خَلاص برایشان بنه بست، گفت:

اِلّا الَّذینَ تابُوا، مگر آنان که توبه کنند و از نفاق بازآیند و دل با زبان موافق[11] کنند، **وَاَصْلَحُوا**، و کارهای تباه کرده را اِصلاح کنند، قَوْلُهُ، «**وَاَصْلَحُوا**[12]»

---

۱. اساس: ندارد؛ از آج افزوده شد.
۲. اساس: ندارد؛ از مر افزوده شد.
۳. تب: فرودتر.
٤. اساس: ندارد؛ از تب افزوده شد.
۵. دیگر نسخه بدلها: آمد.
٦. سورهٔ فجر (۸۹) آیهٔ ۲۵ و ۲٦.
۷. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱۱۵.
۸. اساس: ندارد؛ با توجه به قرآن مجید افزوده شد.
۹. سورهٔ مؤمن (٤۰) آیهٔ ٤٦.
۱۰. وز، تب، آج، تب: بگفت.
۱۱. مت: موافقت.
۱۲. وز، تب، آج، تب، مر، لت + و.

وعملوا الصّالِحات، یک معنی دارد عمل صالح کنند تا تلافی فارط کرده باشند، **وَاعْتَصَمُوا بِاللهِ**، و دست به خدای زنند یعنی به دین خدای تمسّک کنند و اعتماد بر خدای کنند، **وَاَخْلَصُوا دِیْنَهُمْ لِلّٰهِ**، و اعتقاد و عبادت خود خدای را خالص بکنند پس از آن که برای ریا کرده باشند آنگه که چنین کنند، **فَاُولٰئِکَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ**، آنان که این کرده باشند، با مؤمنان باشند در قیامت و حکم ایشان حکم مؤمنان باشد و آن کفر و نفاق[1] که در روزگار گذشته کرده باشند ایشان را زیان ندارد چه توبه و ایمان حکم آن باطل کرده باشد شرعاً.

وَسَوْفَ یُؤْتِ اللهُ الْمُؤْمِنِینَ اَجْراً عَظِیماً، و خدای تَعالیٰ مؤمنان را مزدی[2] عظیم خواهد دادن[3] یعنی ثواب بهشت و چگونه عظیم نباشد آنچه تعظیم و تبجیل قدیم جَلَّ جَلالُهُ با آن مقرون باشد و دوامش با بقاء قدیم جَلَّ جَلالُهُ پیوسته باشد و کیفیّتش را واصفان وصف ندانند، و صاحب شرع که افصح العرب است بر سبیل اجمال از آن بیش از این خبر نتواند دادن که **مالا عَیْنٌ رَاَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ**، هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش چنان نشنیده باشد و با خاطر هیچ آدمی چنان گذشته نباشد.

آنگه حقّ تَعالیٰ بازنمود که مِنّا عَلَیْنا، از ماست که بر ماست و خدای جَلَّ جَلالُهُ از عذاب[4] مستغنی است که او را از عذابِ ما هیچ[5] نقصان نیست. برای آن که از طاعت ما او را هیچ منفعت نیست و از معصیتِ ما هیچ مضرّت نیست فَسُبْحانَ مَنْ لا یَزیدُهُ طاعَةُ الْمُطیعینَ وَلا یَنْقُصُهُ مَعْصِیَةُ الْعاصینَ لاجرم بیان چنین فرمود که:

ما یَفْعَلُ اللهُ بِعَذابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُم وَاٰمَنْتُمْ، گفت خدای به عذاب شما چه خواهد کردن اگر شُکر[6] و ایمان آری و اگر هیچ نیست در ایمان و طاعت تو جز آن که اگر شاکر نعمت او باشی او وعده داد که نعمتت[7] بیفزایم و منقطع نکنم و در آجل ثواب آنت بیش از آن دهم و بر سری شکرت گویم که اگرچه تو بندهٔ کفوری

---

۱. آج، لب: نفاقی.
۲. مت: مژدی.
۳. آج، لب: داد.
۴. وز + ما.
۵. آج، لب، مر: از عذاب ما هیچ راحت نیست و از عفو ما.
۶. تب، آج، لب، مر + کنید.
۷. مت، تب، آج، لب، مر: نعمت.

من خدای شکورم.

وَ كانَ اللّٰهُ شاكِراً عَليماً، و حقیقت شکر بر خدای روا نباشد برای [آن که][1] شکر اعتراف به نعمت منعم باشد. [٣٥١ـ ر] با ضربی تعظیم و این از میان بنده و خداوند باشد از میان خداوند و بنده صورت نبندد.

پس معنی شکر از قدیم تَعالٰی آن است که از[2] کردهٔ تو باز گوید، بر طریق مدح و ثنا تا خلقان بشنوند و بر تو ثنا گویند چنان که قصهٔ پیغامبران گذشته و سیَر ایشان و محامد و مناقب ایشان با تو بگفت و باز گفتِ آن را شکر خواند چنان که رسول علیهِ السَّلام فرمود که **اَلتَّحدُّثُ بالنِّعَمِ شُكْرٌ**.

و قَوْلُهُ ـ علیه السَّلام ـ **مَنْ ذَكَرَهُ فَقَدْ شَكَرَهُ وَمَنْ كَتَمَهُ فَقَدْ كَفَرَهُ** و از این جاست آنچه حکایت کرد از امیرالمؤمنین ـ عَلَیْهِ السَّلام و اهل البیت او چون در آن شبها طعام به مسکین و یتیم و اسیر دادند ایشان را گفت: **لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلا شُكوراً**[3]، ما از شما پاداشت چشم نمی داریم و باز گفت توقّع نمی‌کنیم.

و در تفسیر اهل البیت آمد که ایشان این حدیث به زبان نگفتند، در دل داشتند چون خدای تَعالٰی از دل ایشان یقین و صفا شناخت از آنچه در دل ایشان بود خبر داد چون ایشان از سائل طمع شکر و جزا نداشتند حق تَعالٰی گفت این جزا[4] من بدهم و این شکر من بگویم گفت:

اِنَّ هٰذا كانَ لَكُمْ جَزاءً وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً[5].

آیهٔ ١٤٨ **قَوْلُهُ**[6] عَزَّ و عَلا: **لا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلّا مَنْ ظُلِمَ و كانَ اللّٰهُ سَميعاً عَليماً**؛ دوست ندارد خدای آشکارا[7] به بدی از گفتار اِلّا از آن که بر او بیداد کنند و بوده است خدای شنوا و دانا.

---

١. اساس، مت: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٢. آج، لب: آن.

٣. سورهٔ دهر (٧٦) آیهٔ ٩.

٤. اساس: چرا؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٥. سورهٔ دهر (٧٦) آیهٔ ٢٢.

٦. مت، مر: عَزّ وجَلّ؛ آج، لت: قوله تعالی.

٧. وز: آشکارا کردن به بدی؛ آج، لب: آواز برداشتن خلق به بدی.

آیهٔ ۱۴۹ **اِنْ تُبْدُوا خَيْراً اَوْ تُخْفُوهُ اَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَاِنَّ اللهَ كانَ عَفُوّاً قَديراً**؛ اگر پید[1] کنی نیکی یا پوشیده داری یا عفو بکنی از بدی خدای عفوکننده و توانا بوده است.

آیهٔ ۱۵۰ **اِنَّ الَّذينَ يَكْفُرونَ بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَيُريدُونَ اَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللهِ وَ رُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُريدُونَ اَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبيلاً**؛ آنان که کافر شوند به خدای و پیغامبرانش و خواهند که جدا کنند میان خدای و پیغامبرانش و گویند ایمان آریم به بهری و کفر آریم به بهری و خواهند تا بگیرند میان آن راهی.

آیهٔ ۱۵۱ **اُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقّاً وَ اَعْتَدْنا لِلْكافِرينَ عَذاباً مُهينـاً**؛ ایشان[1] کافرانند بر حقیقت و بجارده ایم[2] ما کافران را عذابی خوارکننده.

آیهٔ ۱۵۲ **وَالَّذينَ اٰمَنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ اُولٰئِكَ سَوْفَ نُؤْتيهِمْ اُجُورَهُمْ وَ كانَ اللهُ غَفُوراً رَحيماً**؛ و آنان که بگرویدند به خدای و پیغامبرانش و جدا نکردند میان یکی ازیشان ایشان را بدهیم مزدشان و بوده است خدای آمرزنده و بخشاینده[3].

آیهٔ ۱۵۳ **يَسْئَلُكَ اَهْلُ الْكِتابِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَاَلُوا مُوسىٰ اَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقالُوا اَرِنَا اللهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ فَعَفَوْنا عَنْ ذٰلِكَ وَ اٰتَيْنا مُوسىٰ سُلْطاناً مُبيناً**؛ می خواهند از تو[4] جُهودان و ترسایان که فروآری برایشان کتابی از آسمان خواستند از موسی بزرگتر ازین گفتند به ما نمای خدای را آشکارا بگرفت ایشان را آتش به ستمکاریشان آنگه گرفتند گوساله را بعد از آن که آمد به ایشان حجتها پس عفو بکردیم از آن و بدادیم موسی را حجتی روشن.

آیهٔ ۱۵۴ **وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِميثاقِهِمْ وَ قُلْنا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَ اَخَذْنا مِنْهُمْ ميثاقاً غَليظاً**؛ و برداشتیم از بالاء شان کوه طور به عهدشان و گفتیم ایشان را که در شَوَی به در سجده کننده و گفتیم ایشان را که از اندازه مَرَی[5] در روز شنبه وها گرفتیم از ایشان عهدی گران.

---

۱. وز + را؛ تب + آن.
۲. آج، لب: بساختیم.
۳. اساس: بخشاننده / بخشاینده.
۴. آج، لب + خداوندان کتاب یعنی.
۵. وز: مَرْوی؛ لت: مروید.

آیهٔ ١٥٥ **فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللهِ [٣٥١-پ] وَ قَتْلِهِمُ الْأَنبیاءَ بِغَیرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ اِلّا قَلیلاً؛** به شکافتن ایشان عهدشان و کفرشان به آیتهای خدا و کشتنِ‌شان[1] پیغامبران را بناحق و گفتنشان[2] که دلهای ما غلاف است بل مهر نهاد خدای بر آن بکفرشان نگروند ایشان مگر اندکی.

آیهٔ ١٥٦ **وَ بِکُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلیٰ مَرْیَمَ بُهْتاناً عَظیماً.** و به کفرشان و گفتارشان بر مریم دروغی بزرگ.

آیهٔ ١٥٧ **وَ قَوْلِهِمْ اِنّا قَتَلْنَا الْمَسیحَ عیسَی بْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ اِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ لَفی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقیناً؛**

و گفتشان که ما بکشتیم مسیح را که عیسی است پسر مریم پیغامبر خدای. و نکشتند او را و بردار نکردند او را ولکن او را در او پوشانیدند[3] ایشان را و آنان که خلاف کردند در او در شک انداز آن نیست ایشان را به آن از دانشی مگر پسرو[4] کردن گمان و نکشتند او را به راست؛

آیهٔ ١٥٨ **بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَیْهِ وَ کانَ اللهُ عَزیزاً حَکیماً؛** بل[5] برداشت او را خدای به خود و خدای عزیز و غالب و محکم کار[6] بوده است؛

آیهٔ ١٥٩ **وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ اِلّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَکُونُ[7] عَلَیْهِمْ شَهیداً؛** و نیست از اهل کتاب که والّا ایمان آرد به او پیش از مرگش و روز قیامت او باشد[8] برایشان گواه.

آیهٔ ١٦٠ **فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبیلِ اللهِ کَثیراً؛** به بیدادی از آنان که جُهود شدند حرام کردیم برایشان خوشیها که

---

١. مت، آج، لب: کشتن ایشان.
٢. وز: گفتندشان؛ آج و لب: و گفتار ایشان.
٣. لت: درپوشانیدند.
٤. وز: پیرو؛ تب و لت: پیروی.
٥. تب، آج، لب: بل که.
٦. آج، لب: درستکار و درست گفتار.
٧. اساس: تکونُ؛ با توجّه به ضبط قرآن مجید و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٨. اساس: توباشی؛ با توجّه به آج و تغییری که در قراءت کلمه صورت گرفته است تصحیح شد.

حلال بود ایشان را و به بازداشتن از رهِ خدای بسیاری را.

آیهٔ ۱۶۱ **وَ أَخْذِهِمُ الرِّبٰوا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكْلِهِمْ أَمْوٰالَ النّٰاسِ بِالْبٰاطِلِ وَ أَعْتَدْنٰا لِلْكٰافِرِينَ مِنْهُمْ عَذٰاباً أَلِيماً؛** و ها گرفتنِ[1] ایشان [ربا][2] را و نهی کرده‌اند از آن و خوردن ایشان مالهای مردمان بناحق و بجاردیم[3] برای کافران ازیشان عذابی دردرساننده[4].

قَوْلُه تَعٰالٰى: **لٰا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ**[5]، جملهٔ[6] قرّاء برآنند که ظلم خوانند بضمّ ظا و کسر لام عَلٰى مٰا لَمْ يُسَمَّ فٰاعِلُهُ و در شاذ زیدبن أسْلم و ضحّاک بن مزاحم خواندند الّا مَنْ ظَلَم به فتح ظا و لام بر[7] آن که فعل مسند باشد با ضمیر مستکن که عائد بود با من، عبدالله عبّاس و قتاده و حسن گفتند معنی آیت آن است که خدای تعٰالٰى دوست ندارد که کسی بر کسی دعای بد کند، إلّا آن کس که بر او ظلم کرده باشند و مظلوم باشد که او را رخصت است که بر ظالم دعا کند و جهر ضدّ اخفاء باشد، و بر این قول روا باشد که من در محلّ نصب بود بر[8] استثنای منقطع برای آن که من از جنس قول بد و دعای بد نباشد و شاید که بر حذف مضاف بود و تقدیر آن باشد که إلّا قول من ظُلِم یعنی إلّا دُعٰاءَ المظلوم بر این قول استثنا متّصل باشد.

و زجاج گفت روا باشد که من در محل رفع باشد بر تقدیر محذوفی و تقدیر آن باشد که لٰا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ[9] احدٌ بِالسُّوءِ الّا مَن ظُلِمَ و روا بود که محلِّ او جرّ[10] بود علی تقدیر لٰا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بالسوء مِنَ الْقَولِ[11] الّا مِمَّنْ ظُلِمَ.

فرّاء گفت معنی آن است که نفرین کند بر ظالم یا خبر دهد مردمان را به آن که ظالم[12] کرده باشد.

---

۱. آج، لب: فراگرفتن.
۲. اساس: ندارد؛ ازمت افزوده شد.
۳. آج، لب: بساختیم.
۴. آج، لب: دردناک.
۵. تب، مر، لت + الآیه.
۶. مر + مفسران قرآن.
۷. مت: برای.
۸. مت: در.
۹. تب، آج، لت: أن یجهر.
۱۰. مر: ضم.
۱۱. وز، تب، آج، لب، مر: من احد.
۱۲. وز، مر: ظلم.

و فرّاء گفت: مثال آیت این است که قایل گوید: انّی اکْرَهُ الْخصومةَ والمِراءَ اِلاّ رجلاً اَرادَبه وجه الله و مِثلُه قَوْلُهُ: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ اِلّا مَنْ تَوَلّى وَ كَفَرَ[1]، علی تقدیر الّا علیٰ من تولّیٰ و کفر،

مجاهد گفت مراد مهمان است که فوق[2] آید میزبانیش نیکو نکنند خبر دهد مردمان را به آنچه به او کرده باشند چنان که شاعری گفت که از برِ ممدوحِ خود با شکایت برگشت[3].

مـاذا اَقـولُ اِذا انْصَـرفْـتُ وَقـيـلَ لـي ... مـاذا اَصَـبـتَ مِـنَ الْـجَـوادِ الْـمُـفضِلِ
اِنْ قُـلْـتُ اَعْطـانـي كَـذَبـتُ وَاِنْ اَقُـلْ ... بَـخِـلَ الْـجَـوادُ بِـمـالِـهِ لَـمْ يَـجْـمُـلِ
فـاخـتَـرْ لِـنَـفْـسِـكَ مـا تُـريـدُ فَاِنَّـنـي ... لابُـدَّ مُـخـبِـرُهُـمْ وَاِنْ لـم اُسْـئَـلِ

و عرب این معنی واجب شناسد و آن که تقصیر کند در این او را ملامت و مذمّت کنند و آن را[5] که میزبانی نیک کند او را مدح کنند و در این هردو معنی مبالغتها کرده[6] در نظم و نثر از این جا گفته اند که اَمْدَحُ بَيْتٍ قالَتْهُ الْعَرَبُ قَوْلُ ابی الشِّيص [٣٥٢-ر] في حُسْنِ الضِّيافَةِ:

ضَرَبُوا بِمَدْرَجَةِ الطَّريقِ قِبابَهُمْ[7] ... يَتَقارَعُونَ[8] بِها عَلَى الضِّيفانِ
وَيَكادُ مُوقِدُهُم يَجُودُ بِنَفْسِهِ ... حُبَّ القِرىٰ حَطَباً عَلَى النّيرانِ

و اَهجا بیتٍ قالَتْهُ الْعَرَبُ ابیاتُ الْأَخْطَل فی جفاءِ الضَّیفِ و هیَ:

قَومٌ اِذا اَكَلُوا اَخْفَوْ كَلامَهُمُ ... وَاسْتَوْثَقُوا مِنْ رِتاجِ الباب والدّارِ
قَوْمٌ اِذا اسْتَنْبَحَ الْاَضْيافُ كَلْبَهُمَ ... قالُوا لِاُمِّهِمِ بُولي عَلَى النّارِ

و از این جا گفت شاعر:

وَقَدْ عَلِمُوا اِذا الْجارُ وَالضَّيفُ مُخْبِرٌ ... اِذا فارَقا كُلٌّ بِذٰلِكَ مُولَعُ

و سُدّی گفت مراد آن است که اِلّا آن کس که انتقام کشد از ظالم و تشفّی

---

١. سورهٔ غاشیه (٨٨) آیهٔ ٢٢ و ٢٣.
٢. تب، لت: فرو، آج، لب، مر: فرود.
٣. تب + شعر.
٤. آج، لب: و اختر.
٥. مت: او را.
٦. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: کرده‌اند.
٧. اساس: بَناتُهُم؛ لب: قَبايَهُم؛ با توجه به آج، مر و لت تصحیح شد.
٨. آج: يتنازعون.
٩. اساس، مت، لت: جف؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

کند و این قول روایت کرده‌اند از باقر ـ علیه السّلام ـ و نظیرُ قولِهِ: **وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولٰئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیل**[۱] و قالَ تَعالیٰ: **وَالَّذینَ إِذا أَصابَهُمُ**[۲] **الْبَغْیُ هُمْ یَنْتَصِرُونَ**[۳]؛ و قالَ تَعالیٰ: **وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا**[۴]؛

و در خبر است که رسول ـ علیه السّلام[۵] ـ به مردی بگذشت که با کسی خصومت می‌کرد و بر او سفاهت می‌کرد و آن مرد می‌گفت حَسْبِیَ اللهُ حَسْبِیَ اللهُ رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ او را گفت: **أَبْلِ مِنْ نَفْسِکَ عُذْراً فَإِذا عَجَزْتَ فَقُلْ حَسْبِیَ اللهُ**؛ اوّل از خویشتن ابلای عذری کُن چون عاجز شوی آنگه بگو حَسْبِیَ اللهُ،

و امیرالمُؤمنین [علیه السّلام][۶] ـ گفت: **رُدَّ الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ أَتاکَ فَإِنَّ الشَّرَّ لا یَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ**. گفت سنگ هم به آن راه که آمده باشد بازفرست که شرّ را دفع نکند إلّا شرّ. این معنی خواست شاعر آن‌جا که گفت[۷]:

وَبَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إِذْعانٌ وَفِی الشَّرِّ نَجاةٌ حینَ لا یُنْجیکَ إِحْسانُ

و گویند عنصری این را ترجمه گفت چنان که تقدیم و تأخیر بکرد آن این است:

وبهری بردباری نزد نادانی[۸] بود خواری واندربد بود رستن چونرهاند نکوکاری

و گویند یک روز متوکّل ابوالعَیْنا را گفت: إِلیٰ کَمْ تَمْدَحُ النّاسَ و تَذُمُّهُمْ قالَ ما أَحْسَنُوا و أَساؤُا تا چند مردمان را مدح و ذمّ خواهی کردن گفت: تا ایشان احسان و اساءت کنند نبینی که خدای تَعالیٰ چون از بنده راضی شود[۹] مدحش چنین کرد که **نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ**[۱۰] و بر آن که خشم گرفت او را ذمّ چنین کرد: که **هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثیمٍ، عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنیمٍ**[۱۱] ثُمَّ أَنْشَدَ[۷]:

---

۱. سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۴۱.
۲. اساس: اصابتهم؛ با توجه به وزن و ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
۳. سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۳۹.
۴. سورهٔ الشعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.
۵. اساس، مت: علیهم السّلام؛ با توجه به وزن تصحیح شد.
۶. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۷. تب + شعر.
۸. اساس، مت: مادانی؛ با توجه به وزن و دیگر نسخه بدلها و شعرانی تصحیح شد.
۹. وز، تب، آج، لب، مر، لت: بود.
۱۰. سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۳۰.
۱۱. سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۱۱ تا ۱۳.

اذ[ا][1] اَنَا لَمْ اَمْدَحْ عَلَى الْخَيْرِ اَهْلَهُ وَلَمْ اَذْمُمِ الْجِبْنَ اللَّئِيمَ الْمُذَمَّمَا
فَفِيمَ عَرَفْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ بِاسْمِهِ وَشَقَّ لِيَ اللهُ الْمَسَامِعَ وَالْفَمَا

و درین معنی ابن الرّومی گوید[2]:

وَمَا الْحِقْدُ اِلَّا تَوْأَمُ الشُّكْرِ فِي الْفَتَى وَبَعْضُ السَّجَايَا يَنْتَسِبْنَ اِلَى بَعْضِ
فَحَيْثُ تَرَى حِقْداً عَلَى ذِي إِسَاءَةٍ فَثَمَّ تَرَى شُكْراً لِذِي حَسَنِ الْقَرْضِ[3]
اِذَا الْاَرْضُ اَدَّتْ رَيْعَ مَا اَنْتَ زَارِعٌ مِنَ الْبَدْرِ فِيهَا فَهْيَ نَاهِيكَ مِنْ اَرْضِ

بعضی محدّثان این برگرفت[4] ازو و بمعنی کرد.

فَدُونَكَ فَاحْسِنْ[5] مَا اسْتَحْسَنْتَ وَاعْلَمْ بِاَنِّي مَا ظَلَمْتُكَ فِي الْحِسَابِ
اُؤَدِّي رَيْعَ[6] بَذْرِكَ[7] لَا تَلُمْنِي فَاِنِّي قَدْ خُلِقْتُ مِنَ التُّرَابِ

و مُهَلَّبی گفت[2]:

اَنَا مَا عِشْتُ عَلَيْهِ اَحْسَنُ النَّاسِ ثَنَاءً فَايِلٌ لَا اَحْسَنَ اللهُ لَهُ مِنِّي الْجَزَاءَا
اِنَّ مَنْ كَانَ مُسِيئاً لَحَقِيقٌ[8] اَنْ يُسَاءَا

و لِاَخَرَ:

سَاءَ مِنِّي الثَّنَاءُ عَوْداً وَبَدْءاً اِذْ اَسَاءَ الصَّنِيعَ[8] وَزْناً بِوَزْنِ

اَمّا بر قراءَت آن کس که ظَلَمَ به فتح ظاء و لام خواند عَلَى الْفِعْلِ المعرُوف معنی این باشد که خدای تَعالیٰ دوست ندارد سخن بد اِلّا آن را که ظلم کرده باشد یعنی که در حقّ او گویند یعنی کس را سخن بد نباید گفتن اِلّا ظالم را و معنی یکی است[10] و اگرچه نظم کلام مختلف است و مَن بر این وجه خالی نباشد در باب اعراب از آن وجوه که گفتیم.

و ابوالقاسم بلخی گفت از ضحّاک که در کلام تقدیم و تأخیری هست و تقدیر

---

١. کذا در اساس، وز، مت: اذ؛ با توجه به تب و مأخذ شعری افزوده شد.
٢. تب + شعر
٣. آج، لب: الأرض.
٤. آج، لب، لت: برگرفتند.
٥. اساس و دیگر نسخه بدلها: فَاحسن؛ چاپ شعرانی (٤/٥٤): فَاحص.
٦. آج، لب، مر: ربع.
٧. لب: تدرُّک.
٨. اساس، وز، لت: تحقیق؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٩. اساس: ضیع؛ با توجه به وز تصحیح شد.
١٠. مت: یکی آن است.

این است که ما فَعَلَ اللهُ بِعَذابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُم اِلّا مَنْ ظَلَمَ و بر این قول استثناء منقطع باشد یعنی خدای چه خواهد کرد عذاب شما را اگر شاکر باشید[1] و مؤمن لٰکِن مَنْ ظَلَمَ فَاِنَّ اللهَ یُعَذِّبُه ولٰکن آن کس را که ظلم کند خدای تَعالیٰ او را عذاب کند و این وجه بمعنی نیک است جز که از روی نظم در او تعسّفی هست،

و بلخی وجهی دگر گفت و آن آنست که روا بود که اِلّا بمعنی واو باشد چنان که شاعر گفت :

وَ کُلُّ اَخٍ مُفارِقُه اَخُوهُ لَعَمْرُ اَبیکَ اِلّا الفَرْقَدانِ

المعنی والفرقدان ایضاً و معنی آن باشد که خدای تعالیٰ سخن بزشت[3] دوست ندارد و نه نیز ظالم را.

و قُطْرُب وجهی گفت بر قراءَت عامّه[4] و آن، آن است که گفت به مظلوم[5] مُکْرَه خواست و معنی آن است که خدای تَعالیٰ دوست ندارد که جهر کنند به کلام قبیح الّا آن را که او را مکره و ملجا گردانند که فعل او داخل نباشد در تکلیف چون نه به حسب اختیار او باشد ای ظُلِم بالاکراه عَلَی الجَهْرِ بِسُوءِ القَوْل و این وجهی لطیف است، **وَ کانَ اللهُ سَمیعاً عَلیماً**، و خدای تَعالیٰ شنواست می شنود جهر آن کس که سخن بد گوید[6] و داناست به ضمائر و اسرار و قصور ایشان آنچه می‌گویند.

آنگه چون[7] آیت گفته بود و خلق را رخصت داده در آن که از ظالم انتقام کشند و آنچه او کرده باشد از اساءت آن را به گفتار بد مقابله کنند در این آیت ترغیب کرد بر فعل خیر و احسان و تفضیل و عفو و تجاوز از گناه آن کس که اساءت کرده باشد.

گفت خیری که شما کنید اگر پنهان کنید و اگر آشکارا و یا عفو کنید مستحقّی را از اساءَت[8] من به آن عالمم از آن [۳۵۲- پ] بر من هیچ پوشیده نیست[9] تادر مردمان در فضل و احسان و خیر و عفو از گناهکار راغب‌شوندو مانند او در معنی.

---

۱. آج، لب، لت: باشی.
۲. تب + شعر.
۳. دیگر نسخه بدلها: زشت.
٤. مر + اوّل؛ لب: بر قراءَت اوّل.
۵. کذا در اساس و دیگر نسخه بدلها ظلوم؛ با توجه به فحوای کلام تصحیح شد.
٦. وز، تب، آج، لب، مر، لت: می‌گوید.
۷. وز، تب، آج، لب، مر، لت + این.
۸. تب، آج، لب: اساءتی.
۹. وز، تب، آج، لب، لت: نماند.
۱۰. دیگر نسخه بدلها: ندارد.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: وَ اَنْ تَعْفوا اَقْرَبُ لِلتَّقْویٰ ولا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ[1]، و خصوصاً که عفو باشد از سرِ قدرت که والعَفْوُ عَنْ قُدْرَةٍ فَضْلٌ مِنَ الکرم.

و عبدالله مسعود روایت کرد از رسول ـ علیه السّلام ـ که او گفت: اِنَّ اللهَ عَفُوٌّ یُحِبُّ الْعَفْوَ خدای تعالیٰ عفوّ است عفو کردن دوست دارد و رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: مَنْ یَغْفِرْ یَغْفِرِ اللهُ لَه وَمَنْ یَعْفُ یَعْفُ اللهُ عَنْهُ، هر که بیامرزد کسی را خدای او را بیامرزد و هرکه عفو کند گناهکاری را خدای تعالیٰ او را عفو کند و خدای تعالیٰ چنین کرد که فرمود فی قَوْلِهِ عَفَا اللهُ عَمّا سَلَفَ[2]، و این آیت دلیل است بر آن که خدای تعالیٰ عفو کند گناهکاران را و ازو نکوست برای آن که در این آیت و دگر آیتها ما را فرمود وخشّه کرد و رغبت فکند. و مدح[3] آنان را که عفو کنند فی قَوْلِهِ: وَالعافینَ عَنِ النّاسِ[4] پس این معنی به او لایقتر باشد و به کرمِ او سزاوارتر لاسیّما با حاجت ما به او و استغنای او از ما و عذاب ما.

اگر یکی از ما به آن که رنجور و مضرور شود از ظلم ظالم و تقصیر زیردستانش عفو کند ایشان را از او نکو آید از خدای اولیتر و لایقتر برای آن که منفعت و مضرّت بر او روا نیست و از طاعت مطیعش زیادتی نبود و در معصیت عاصی نقصانی[5] فَاِنَّ اللهَ کانَ عَفُوّاً قَدیراً[6] و خدای تعالیٰ همیشه عفوکننده و قادر بوده است.

و برای آن عفو با قدرت کرد[7] که آن کس که از سر عجز عفو کند بر آن ممدوح نباشد و آنچه کرده باشد آن را عفو نخوانند.

قَوْلُهُ: اِنَّ الَّذینَ یَکْفُرُونَ بِاللهِ وَرُسُلِهِ آنان که کافر شوند به خدای و پیغامبرانش[8] به خدای گویند ایمان آریم و به پیغامبرانش نیاریم یا به بعضی ایمان آریم و به بعضی نیاریم آنگه حق تعالیٰ بیان و تفسیر ارادهٔ ایشان تفریق را میان خدای و پیغامبرانش باز گفت فی قَوْلِهِ: وَیَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَکْفُرُ بِبَعْضٍ، می‌گویند یعنی جهودان و ترسایان که به بعضی پیغمبران تصدیق می‌کنیم و بعضی را تکذیب

---

١. سورهٔ بقره (٦٢) آیهٔ ٢٣٧.
٢. سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ٩٥.
٣. تب، آج، لب، مر، لت + کرد.
٤. سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ١٣٤.
٥. مر + نبوده.
٦. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ١٤٩.
٧. وز، تب، آج، لب، مر، لت: مقرون.
٨. تب، آج، لب، مر، لت: پیغمبرانش.

کنیم جهودان به موسی می‌گویند و به عیسی و محمّد نمی‌گویند و ترسایان به موسی و محمّد نمی‌گویند و به عیسی گویند[۱].

وَيُرِيدُونَ اَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً، و می خواهند تا از میان آن راهی[۲] بگیرند. یعنی میان کفر و ایمان برای آن که مردمان از دو گونه‌اند یکی مؤمنی که به همه ایمان دارد و یکی کافری[۳] که جمله را منکر است. ایمانِ بعضی[۴] و کفر به بعضی راهی باشد از میان هردو راه از روی ظاهر و اگرچه از روی حقیقت این راه هم، ره کفر باشد.

برای آن گفت قدیم ـ جَلَّ جَلالُهُ: **أُولٰئِكَ هُمُ الكافِرُونَ حَقّاً**؛ ایشان آنانند که کافر بر حقیقت‌اند. برای آن که ایمان عبارت است از مجموع علومی که تا مجتمع نباشد ایمان نباشد هر علمی از آن معرفت باشد و علم باشد و اعتقاد باشد ولکن ایمان آنگه باشد که مجموع بود چون عقل که تا اجزایش مجموع نبود آن را عقل نخوانند.

پس حق تَعالٰی گفت: کافر بر حقیقت ایشانند تا کسی وَهم نبرد که ایمان ایشان[۵] به بعضی انبیا با کفر به دیگر پیغمبران ایمان باشد یا سود دارد یا آن را حکمی بود.

آنگه گفت: ما برای کافران عذابی نهاده‌ایم و بجارده[۶] خوارکننده مقرون به[۷] استخفاف و اهانت، و این صفت عقاب مستحق باشد چه عقاب از عذاب خاص‌تر است.

آنگه ذکر آنان کرد[۸] که برعکس صفات اینان باشند، گفت: **وَالَّذِينَ اٰمَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ**؛ آنان که ایمان آرند به خدای تَعالٰی و جملهٔ پیغامبرانش و تفریق نکنند میان پیغمبران و به بعضی ایمان نیارند و به بعضی [کفر][۹]

۱. تب، آج، مر، لت: می‌گویند؛ لب: نمی‌گویند. ۲. آج، لب: راه.
۳. وز، مت، آج، لب، لت + را. ٤. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: به بعضی.
۵. اساس: ایشان ایمان؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و مضمون عبارت تصحیح شد.
٦. تب، لب: بچارده. ۷. آج، لب، مر: با.
۸. آج، لب: گفت.
۹. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

بل، به همه ایمان آرند[1] **أُولٰئِکَ سَوْفَ نُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ**؛ ایشان آنان باشند که ما مزد ایشان بتمامی بدهیم. و **سَوْفَ** برای خلوص فعل باشد به استقبال و اخراج او از آن که حال را بشاید[2]. **وَ کانَ اللهُ غَفُوراً رَحِیماً**؛ و خدای تَعالٰی همیشه آمرزنده و بخشاینده بوده است بیامرزد آن را که به این صفت باشد، و از سر[3] معاصی او برود و رحمت کند به آن و اگرچه واجب نبود بر او از سر آن[4] در گذشتن.

قَوْلُهُ: یَسْئَلُکَ اَهْلُ الْکِتابِ ـ الآیة، حق تَعالٰی چون ذکر هردو گروه بگفت، رسول را ـ علیهِ السَّلام ـ تسلیت[5] داد از آنچه جهودان او را گفتند و تحکّم و تعنّت نمودند و سبب نزول آیت آن بود که کعب اشرف و فنحاص بن عازورا[6] رسول [را][7] علیه السَّلام ـ گفتند: اگر تو پیغامبری کتابی بیار بجمله چنان که موسی ـ علیهِ السَّلام ـ توریة به یک دفعه برآورد[8] و غرض ایشان تحکّم بود خدای تَعالٰی آیت فرستاد و گفت نگر تا دلِ عزیز خود از گفت ایشان تنگ نکنی که اگر تو را می‌گویند برای ما کتابی از آسمان بیار بر طریق تعنّت از موسی چیزی خواستند که ازین عظیم‌تر بود و آن آن بود که گفتند خدای را به ما نمای معاینه لاجرم عند آن که این گفتند [صاعقه][9] فرستادم از آسمان و آنان را که این گفتند بسوختم و این عقوبت برایشان ظلم نبود بل به ظلم ایشان بود آنگه بر سری چه کردند، گوساله را معبود خود ساختند و گوساله‌پرست شدند پس [٣٥٣ـ ر] از آن که آیات و بیّنات و دلائل و معجزات به ایشان آمد و در این آیت چند دلیل است بر صحّت مذهب ما از چند وجه یکی آن که ما گفتیم موسی ـ علیهِ السَّلام ـ سؤال رؤیت نکرد برای خود برای قوم کرد فی **قَوْلِهِ: اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ**[10] خدای تَعالٰی به ظاهر قرآن و صریح لفظ اضافه سؤال کرد با ایشان

---

١. آج + قوله.

٢. اساس، وز: نشاید؛ با توجّه به دیگر نسخه بدلها و مضمون عبارت تصحیح شد.

٣. مر، لت + عقاب.

٤. آج، لب: او.

٥. مر: تسلی.

٦. اساس: فنحاص بنی عازورا، با توجّه به تب و مآخذ خبری معتبر تصحیح شد.

٧. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٨. تب، آج، لب، لت، مر: بیاورد.

٩. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.

١٠. اعراف (٧) آیهٔ ١٤٣.

که: فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً دگر آن که در او چند دلیل است بر ابطال رؤیت یکی:

قَوْلُهُ تعالی: فَقَدْ سألُوا موسىٰ أَكْبَرُ مِنْ ذٰلِكَ، حق تعالیٰ بازنمود که ایذاء جهودان رسول را ـ علیه السّلام ـ به مطالبهٔ او به کتابی از آسمان بر وجه تَعَنُّت از جملهٔ کبائر و عظایم است آنگه بیان کرد که آنچه ایشان از موسی ـ علیه السّلام ـ خواستند در باب رؤیت بزرگتر و عظیم‌تر بود. اگر آنچه حقیر باشد کفر بود همانا آنچه عظیم‌تر باشد ایمان نبود دگر:

قَوْلُهُ: فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ، بگرفت صاعقه ایشان را قوم آن همه ناراستی و بی نوائی و کفران نعمت و تعنّت پیغامبر و کفر به خدای و عبادت عِجل بکردند ایشان را صاعقه نیامد[1] چون سؤال رؤیت کردند صاعقه آمد تا سؤال رؤیت از آن همه عظیم‌تر نباشد صاعقه نیامدی عند آن.

دگر قَوْلُهُ: بِظُلْمِهِمْ، هم دلیل است بر آن که ایشان کردند و هم دلیل است بر آن که بد کردند و اگر سؤال موسی بودی صاعقه موسی را سوختی و ظلم حواله به موسی بودی.

و از عبدالله عبّاس روایت کردند که در کلام تقدیم و تأخیری هست و تقدیر این است. فَقالُوا جَهْرَةً أَرِنَا اللّٰهَ، چنان که جهرةً از صلهٔ قولی باشد [والمعنی قالوا جهرةً یعنی آشکارا گفتند مصرح نه به کنایه و در این دو نوع مبالغه باشد یکی آن که این حدیث را چندان تعظیم و استکبار کرد که گفت این حدیث آشکارا گفتند یعنی این حدیثی است که از فظاعت و عظم او آشکارا نگویند چنان که یکی از ما گوید: فلان کس آشکارا امیر را دشنام داد به آن که این کاری منکر باشد تشنیع در او به آشکارا بیشتر باشد دگر آن که چون جهرةً][2] نه از صفت رؤیت نباشد سؤال رؤیت بر هر وجه از وجوه که باشد شنیع بود سواء اگر رؤیت با تشبیه باشد و اگر بر وجهی دگر چه جهره را به رؤیت تعلّق نباشد بر این قول بل از توابع قول باشد.

سُدّی و محمّدبن کعب القرظیّ[3] گفتند: جهودان رسول را ـ عَلَیْهِ السّلام ـ گفتند

۱. مر: آمد.
۲. اساس: ندارد بانوشته به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. وز + گفت.

کتابی نوشته باید چنان که موسی توریت آورد بر الواح نوشته، نه چنان که تو را آیت آیت می آرند، و بر این قول کتاب به معنی مکتوب باشد چنان که حساب به معنی محسوب است.

قتاده گفت: معنی آن است که کتابی خاص بیار برای جماعتی مخصوص از ما که جز ما را در آن شریکی نباشد.

زجّاج گفت: این آن سؤال است که آن‌جا کردند که گفت: **أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرَؤُهُ**[1]،

آنگه هم بر سبیل تسلیت رسول گفت: از جهل اینان آن است که از پیغمبرشان[2] در حقّ خدای سؤال چنان کردند. و نیز از جهلشان آن است که گوساله ساخته سامری[3] برای آن که بانگی از او حاصل آمد آن را معبود خود گرفتند و مفعول دوم از «اتّخذوا» محذوف است و تقدیر آن است که: **ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ رَبّاً وَ إِلٰهاً، فَعَفَوْنَا عَنْ ذٰلِكَ**[4]؛ عفو بکردیم از آن و موسی را حجّتی دادیم روشن و سلطان حجّتی قاهر باشد.

وَ رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ، عبدالله عبّاس گفت: خدای تعالی بفرمود تا چندانی که پهنای لشکرگاه موسی بود طور گسسته شد و بر بالای سر ایشان بداشتند و گفتند ایشان را اگر به توریت ایمان نیارید[5] و شرایط او کار نبندید این کوه بر شما فرود آرم، ایشان روی بر زمین نهادند و به نیمهٔ روی و یک چشم در کوه می نگریدند و می‌گفتند حنطة، به جای آن که ایشان را فرمودند که: **وَقُولُوا حِطَّةٌ**[7]، یعنی [احطط من][8] خطایانا **وَ قَوْلُهُ**[9]: **بِمِيثَاقِهِمْ** ای **بِعَهْدِهِمْ، وَقُلْنَا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً**؛ وگفتیم ایشان را که به این در درشوی[10] ساجد و نصب او بر حال است.

---

١. سورهٔ اسرا (١٧) آیهٔ ٩٣.
٢. مر: پیغمبرانشان.
٣. وز: گوساله ساختند به سامری؛ تب، لت: گوساله ساختهٔ سامری؛ آج، لب: گوساله سامری ساخته؛ مر: گوسالهٔ که ساخته سامری بود.
٤. همه نسخه بدلها + ما.
٥. آج، لب: نیاری.
٦. مر: فرودآریم.
٧. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ٥٨ و سورهٔ اعراف (٧) آیهٔ ١٦١.
٨. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٩. آج، لب: قولهم.
١٠. تب، لت، مر: درشوید.

قتاده گفت دری از درهای بیت المقدس بود و گفتند دری بود نام او ایلیا[۱] و گفتند اریحا و این قصه برفت در سورة البقره.

وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ، اهل مدینه خواندند **لا تَعْدُّوا** باسکان عین و تشدید دال بر تقدیر لا تَعْتَدُّوا، آنگه تا در دال ادغام کردند[۲] لِقُرْبِ المخرج و نظیر او **لا یَهِدِّي** و این جُز باختلاس نشاید گفتن برای آن که اگر اسکان صریح کنند جمع ساکنین باشد عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه و این جایز نباشد و باقی قرّا خواندند: «**لا تَعْدُوا**» مِنَ الْعُدْوانِ و گفتیم ایشان را که تعدّی مکنی روز شنبه در ماهی گرفتن و این قصه نیز برفت در سُورَةُ البقره.

وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ میثاقاً غَلیظاً؛ و ازیشان درین خیرها[۳] عهدی گران مؤکّد مغلّظ گرفتیم.

فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ، ما زیادت است درین آیت چنان که فی قَوْلِهِ: **فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ**[۴]، و قَوْلِهِ: **عَمّا قَلیلٍ**[۵] و **جُنْدٌ ما هُنالِکَ**[۶]، و این ما در این جا و امثال این زیادتی نباشد بی فایده، بل در او شمّه‌ای از نفی باشد و معنی آن بود که **فَبِنَقْضِهِمْ** میثاقَهُمْ لا بِغَیْرِ ذلِکَ و **بِرَحْمَةٍ** مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ لا بِغَیْرِها وَ عَنْ قَلیلٍ لا عَنْ کَثیرٍ، گفت بنقض عهد و شکافتن میثاق که ایشان کردند و کفرشان به آیات خدای و کشتن ایشان پیغمبران را بناحق و کشتن پیغمبران اگرچه جز بناحق نباشد مؤکّد بکرد به این وصف[۷] تا بدانند که کشتن ایشان جز بناحق نباشد چنان که گفت:

عَلیٰ لاحِب[۸] لایهتدیٰ[۹] بِمَنارِه

یعنی لَوکانَ هُناکَ منارٌ لا یُهْتَدیٰ [۳۵۳-پ] به پس نفی اهتدا بمثابهٔ نفی منار کرد و کلام در این و امثال این مستقصی برفت فی قَوْلِهِ: **وَیَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ**، و معنی آن است که بی آن که این پیغمبران[۱۰] چیزی کرده بودند که مستحقّ

---

۱. وز: إیلیا؛ لت: یلیا.
۲. وز، تب، آج، لب، مر: کنند.
۳. وز، لت: خیرها؛ تب، آج، لب، مر: چیزها.
۴. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹.
۵. سورهٔ مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۴۰.
۶. سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۱۱.
۷. مر: صفت.
۸. مت، مر: لااحب.
۹. مر: لا تهدی.
۱۰. وز، تب، آج: پیغامبران.

قتل بودند. **وَقَولِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ**، الآیة خلاف کردند در آن که و گفتن ایشان که دل ما در غلاف و پوشش است یا دل ما وعاء علم است و[1] اختلاف اقوال که رفت فی قولِهِ: **وَقالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ**[2] الآیة، خلاف کردند در آن که با به چه تعلّق دارد في قَوْلِهِ:

فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ، بعضی گفتند تعلّق دارد بِقَوْلِهِ تَعالیٰ آنچه در این آیت گفت بدل آن باشد و جمله تعلق دارد بِقَوْلِهِ: **فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ**، و زجاج گفت تعلّق دارد به فعلی محذوف و تقدیر آن است که لَعَنّاهُمْ و أَوْجَبْنا عَلَيْهِمُ العَذابَ بنقضِهِمْ میثاقَهُمْ وَ کُفْرِهِم. :

آنگه حذف کرد آن را از کلام برای آن که در کلام عوضی هست ازین که دلیل می‌کند وَ هُوَ قَوْلُهُ: **بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ**، و گفت این قول اولیتر است برای آن که آنان که صاعقه ایشان را بسوخت در عهد مُوسی جز آنان بودند [که پیغامبران را کشتند و بهتان بر مریم نهادند و گفتند عیسی را ما کشتیم و اینان پس از ایشان بودند][3] به روزگار دراز.

و این که زجّاج گفت قدح نکند در قول اوّل برای آن که بنی اسرائیل چون یک قبیله و یک گروهند بمنزلهٔ یک شخصند که خطاب با اوّل و آخرشان بر یک وجه می رود نبینی که حق تعالیٰ جهودان عهد رسول را می‌گوید: **وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فادّارَأْتُمْ فيها**[4] **وَإِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ**[5] وَ قَوْلُهُ: **ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ**[6] الآیات. وَ قَوْلُهُ: **بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ**؛ خدای تعالیٰ گفت: **بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها** ای خَتَمَ و تفسیر ختم و طبع، کرده شد پیش از این و جمله آن است که علامتی باشد که فرشتگان به آن بشناسند و بدانند مؤمن را از منافق و کافر و آن چیزی باشد که منع نکند از ایمان نبینی که گفت: **فَلا يُؤْمِنُونَ إِلّا قَلِيلاً**. ایمان نیارند مگر اندکی و اگر مانع بودی و منع کردی اندک و بسیار [را][3] **وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلىٰ**

---

١. وز، تب، آج، لب، مر، لت: بر.
٢. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ٨٨.
٣. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٤. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ٧٢.
٥. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ٥٠.
٦. سورهٔ بقره (٢) ٥٦.

مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظيماً؛ و به کفر که آوردند به خدای تعالیٰ و بهتان که بر مریم نهادند و بهتان دروغی باشد که خداوندش از آن بی خبر باشد چون بشنود مبهوت شود و بهتان ایشان بر مریم آن بود که گفتند او زنا کرده است و حق‌تعالی بهتان را برای آن که در حقّ بی‌گناهی بی خبر باشد آن را عظیم خواند.

وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسيحَ عيسَى بْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَ ما قَتَلُوهُ، و گفتن ایشان که ما مسیح را که عیسی بن مریم است بکشتیم و او رسول خدا بود و او را نکشته[1] بودند و نه بردار کرده. **وَلكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**، ولکن برایشان مشتبه کردند خلاف کردند در اشتباه عیسی برایشان.

کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که گفت یک روز عیسی ـ علیه السّلام ـ روی به جماعت جهودان نهاد ایشان چون او را بدیدند[2] گفتند جاء کم السّاحِربن السّاحرة الفاعل بن الفاعِلة و قذف کردند و دشنام دادند عیسی را و مادرش را عیسی ـ علیه السّلام گفت: **اَللّهُمَّ اَنْتَ رَبّی وَاَنَا مِنْ رُوحِکَ خَرَجْتُ وَبِکَلِمَتِکَ خَلَقْتَنی وَلَمْ آتِهِمْ مِنْ تِلقاءِ نَفْسي اَللّهُمَّ الْعَنْ مَنْ سَبَّني وَسَبَّ اُمّي**. بارخدایا تو خدای منی و من از روح تو آمدم و مرا به کلمهٔ خود آفریدی و من از قبل خود نیامدم به ایشان بارخدایا لعنت کن بر آنان که مرا و مادر مرا دشنام دادند. و خدای تعالیٰ دعاءِ عیسی اجابت کرد و ایشان همه[3] را با[4] خوکان کرد چون یهودا که سرِ جهودان بود آن بدید بترسید که برایشان نیز دعا کند اتّفاق کردند که او را بباید کشتن مجتمع شدند و با او در مناظره آمدند عیسی ـ علیه السّلام ـ گفت یا معشرالیهود نیک دانسته هستی[5] که خدای شما را دشمن دارد ایشان را از گفتار او[6] خشم آمد آهنگ او کردند از ایشان بگریخت و در خانه شد که در سقف او روزنی بود خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا[7] عیسی را از آن روزن به آسمان بَرَد. مهتر جهودان که یهودا بود مردی را فرستاد نام او ططیانوس گفت درین خانه شو و عیسی را بکش او در خانه رفت می‌گردید کس را

---

۱. مر: نکشتند.
۲. مت، مر: دیدند.
۳. مر: جمله.
۴. تب، آج، لب، مر، لت: با.
۵. تب: دانسته هستید؛ مر: دانسته‌اید.
۶. مر: وی.
۷. آج، لب، لت + تا ایشان را کور کرد و.

نیافت زوایای خانه می جست کس را نمی یافت دیر[1] بماند آن‌جا ایشان گمان بردند که عیسی با او کارزار می‌کند به یاری او درآمدند خدای[2] تعالی شَبَه[3] عیسی را بر او افکند تا جهودان درآمدند پنداشتند که او عیسی است او را بگرفتند و بکشتند بردار کردند چنان[4] که او گفت من ططیانوس[5]، صاحب شما، از و قبول نکردند و وجه اشتباه درین روایت از آن‌جا بود که چون او را کشته بودند گروهی گفتند اکنون درین خانه عیسی بود و صاحب ما اگر این که ما [او][6] را کشتیم عیسی است صاحب ما کجا شد و اگر صاحب ما است عیسی کجا شد و بعضی دگر گفتند خدای تَعالی شبه عیسی بر روی ططیانوس افکند دون سایر اندامش و بر اندام ططیانوس نشانها بود چون او را بکشتند نگاه کردند به روی با عیسیٰ ماند و به اندام با صاحب ایشان گفتند روی، روی عیسی است و اندام، اندام ططیانوس از این روی [٣٥٤-ر] برایشان مشتبه شد.

مقاتل گفت جهودان مردی را بر عیسی موکّل کردند تا او را نگاه دارد تا ایشان فرصت[7] جویند به کشتن[8]. جهود با او می‌گردید تا او بر کوهی شد و ایشان مراقبت می‌کردند خدای تعالی فرمود تا عیسی را[9] به آسمان بردند و شبه او بر آن مرد افکند جهودان آمدند او را یافتند گمان بردند که او عیسی است او را بگرفتند و بکشتند و بر دار کردند چندان که او گفت من عیسی نه‌ام صاحب شمام ازو قبول نکردند.

وَهب مُنَبِّه گفت: عیسی ـ علیه‌السّلام ـ با هفده مرد حواری در جایی بود و جهودان گرد آن جایگاه بگرفتند و در آن جا شدند بر[10] آن که عیسی را بکشند خدای تَعالیٰ شبه عیسی بر همه افکند جهودان که آن دیدند عجب بماندند و گفتند ما را مسحور بکردی[11] اگر بگویی که عیسی از میان شما کدام است وإلا همه را بکشیم.

---

١. آج، لب: در این.
٢. آج، لب: حَق.
٣. مر: شبیه.
٤. تب، آج، لب، مر، لت: چندان که.
٥. تب، آج، لب، مر، لت: ططیانوسم.
٦. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
٧. وز، تب، آج، لب، مر، لت: فرصت.
٨. وز، تب، آج، لب، مر، لت + او.
٩. وز و دیگر نسخه بدلها + از آن جا.
١٠. آج، لب، مر، لت: برای.
١١. آج، لب: کردی؛ لت: بکرد.

عیسی ـ علیهِ السّلام ـ گفت کیست که ایثار کند و جان بفدای من کند تا او را به جای من بکشند یکی گفت از ایشان که من چنین کنم و از میانه برخاست و گفت عیسی منم از این میانه او را برگرفتند[۱] و دیگران را رها کردند ازین وجه برایشان مشتبه شد و این قول اختیار محمّد جریر[۲] است و قول قتاده و مجاهد و سدّی و ابن اسحاق و ابن جُرَیج است و اگرچه در عدد حواریّان خلاف کردند او[۳] نیز در آن خلاف کرد که خدای تعالیٰ شبه عیسی بر همه افکند[۴] یا بر یکی از ایشان.

و محمّدبن اسحاق گفت جهودان قصد کشتن عیسی کردند عیسی بگریخت و جایی پنهان شد یکی از جملهٔ حواریّان بود منافق بیامد و گفت مرا چه دهی[۵] اگر شما را بر عیسی راه نمایم گفتند سی درم، آن سی درم بستد و ایشان را به آن خانه آورد که عیسی در آن جا بود و او از پیش[۶] دررفت و عیسی را گفت آمدند تا تو را بکشند خدای تعالیٰ عیسی را به آسمان برد و شبه عیسی بر این حواری منافق افکند تا جهودان درآمدند گمان بردند که عیسی است او را بگرفتند و بکشتند و بردار کردند[۷] و حدیث او قبول نکردند.

جُبّایی گفت وجه اشتباه آن بود که جهودان مردی را بگرفتند و بر درختی بلند کردند و کسی[۸] را رها نکردند تا گرد او گردد تا روزگار برآمد و او متغیّر شد و صورتش نشناس شد و گفتند این عیسی است تا بر عوامّ تلبیس کنند برای آن که چون ایشان قصد آن خانه کردند که عیسی در آن جا بود تا او را بگیرند خدای تعالی او را به آسمان بُرد ایشان ترسیدند که اگر عوامّ بدانند رغبت کنند در دین عیسی، مردی را بگرفتند و بر دار کردند[۹] آنان که خلاف کردند باقی جهودان بودند که مطّلع نبودند بر این سرّ.

اگر گویند روا باشد که خدای تعالی شبهِ شخصی بر شخصی افکند چنان که

---

۱. ون تب، آج، لب، مر، لت: بگرفتند.
۲. آج، لب، مر، لت: محمّدبن جریر.
۳. آج، مر، لت: و.
۴. مر: انداخت.
۵. تب، مر، لت: دهید.
۶. مر + ایشان.
۷. مر + منافق إبا می‌کرد.
۸. مر، لت: کس.
۹. وز و دیگر نسخه بدلها + و.

او را ازین بازنشناسند نه تجویز این وثاقه بردارد به مشاهدات و مؤدّی بود با سفسطه؟ گوییم این بر استمرار نشاید جز بر سبیل خرق عادت تا معجز بعضی انبیا باشد یا بعضی ائمّه یا کرامت بعضی اولیا و صالحان. اگر گویند بر نصاری چرا مشتبه شد؟ گوییم در روایت چنان است که چون قصد عیسی کردند ترسایان جمله بگریختند و او را رها کردند و با او کس نماند إلّا آن که شبهِ عیسی بر او افکند[1] چون او را کشتند[2] کار عیسی[3] بر ترسایان نیز مشتبه بود اگر گویند چگونه شاید که خلقی بسیار که عدد ایشان به این حدّ باشد که ترسایان هستند و جهودان خبر دهند از چیزی و مُخبَر به خلاف خبر باشد نه این قول مؤدّی بود با[4] آن که وثاقت مرتفع شود به اخبار متواتر و این مذهب سُمَنی باشد گوییم ایشان خبر که دادند از ظنّ و اعتقاد خود دادند برای القاءِ شُبَه و آن که از ظنّ خود و اعتقاد خود خبر دهد از چیزی، بر اطلاق نگویند کاذب است و خبر او را کذب بخوانند[5] پس این مؤدّی نباشد با بطلان اخبار **وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ**، و آنان که در او اختلاف کردند یعنی در عیسی در حال القای شُبَه ایشان به شکّ بودند که آن که او را کشتند عیسی است یا عیسی نیست حق‌تعالی گفت **مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ**، ایشان را به این علمی نبود **إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ**، إلّا این که متابعت گمان کردند و این استثنا منقطع باشد برای آن که اتّباعِ ظنّ از جملهٔ علم نبود.

زجّاج گفت وجه اختلاف ترسایان از آن بود که بعضی ازیشان گفتند عیسی إلٰه است او را کس نتواند کشتن و بعضی گفتند پسر خداست بر او راه نیابند و بعضی گفتند خدا نیست بل بندهٔ خداست روا باشد که او را بکشند چنان که دگر پیغامبران را، ازین وجه مشتبه شد برترسایان.

وَ قَوْلُهُ: وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً؛ و نکشتند او را بیقین، در ضمیر دو قول گفتند یکی آن راجع است با عیسی یعنی ایشان بیقین و حقیقت عیسی را نکشتند بَلْ بدگمان[6] بودند که آن کشتهٔ مصلُوب عیسی است یا نیست!

---

١. ون، آج، لب، مر، لت: افکندند.
٢. ون، تب، آج، لب، مر، لت: بکشتند.
٣. مر: و.
٤. آج، لب: یا؛ مر: به.
٥. تب، آج، مر، لت: نخوانند.
٦. ون، تب، آج، لب، مر، لت: بر گمان.

و قولی دیگر این است که راجع است با ظن یا با علم و هٰذا مِثْلُ قَوْلِ الْقَائِلِ قَتَلْتُ الشَّیءَ عِلْماً وَ خُبْراً إِذَا عَلِمْتَهُ[1] عِلْماً و خُبْراً[2] إِذَا عَلِمْتَهُ عِلْماً یَقِیناً لاشَکَّ فیهِ، [۳۵٤-پ] آن چیز را بکشتم بعلم یعنی نیک نیک بدانستم و این در کلام عرب بود دونِ کلام عجم و معنی آن باشد که ایشان را علم یقین حاصل نبود و نیک ندانستند که آن کشته عیسی است یا نه.

بَلْ رَفَعَهُ اللهُ إِلَیْهِ، بل خدای تعالی او را رفع کرد یا خود یعنی با جوارِ رحمت خود به آسمان بنزدیک مقرّبان و مقدّسان و در اخبار معراج آمد که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ عیسی را به[3] آسمان چهارم دید وَ قَوْلُهُ: **بَلْ رَفَعَهُ اللهُ** بیشتر[4] قرّا ادغام کردند لام را در را برای قرب مخرج و بعضی دگر گفتند این جا ادغام نشاید برای آن که را حرفی مکرّر است چون او در خود[5] دو حرف باشد و حرفی در او ادغام کنند دو حرف مدرّج[6] شده باشد و دگر آن که این دو حرف در او[7] دو کلمت است و سیبویه گفت هردو روا باشد و ادغام اولیتر است و این لغت اهل حجاز است و مراد به إِلَیْهِ بیان کردیم که آسمان است و جای[8] که کس را حکمی نباشد جز او را و مِثْلُهُ قَوْلُهُ حِکَایَةً عَنْ إِبْرَاهِیمَ ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ **إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبِّی**، أَیْ إِلَیٰ حَیْثُ أَمَرَنِی رَبِّی من به خدای می روم یعنی به آن جا که خدای فرمود **وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِراً إِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ** یعنی به آن جا که خدای و پیغامبر فرمود که به او هجرت کنی.

وَ کَانَ اللهُ عَزِیزاً حَکِیماً؛ و خدای تعالی عزیز است و قاهر و غالب، کس او را غالب نیاید، انتقام کشد از آنان که در او عاصی شوند چنان که[9] از ایشان[10] را به صاعقه بسوخت چون سؤال رؤیت کردند و حکیم است آنچه کند به حکمت[11] و صواب کند کس را بر او اعتراض نباشد برای آن که وجه حکمت نشناسند[12] و تفاصیل

---

۱. مر، لت: الهلمته.

۲. آج، تب، مر، لت: إذا علمته علما و خبراً را تکرار نکرده است؛ لسان العرب (۱۱/۵۵۰): قالوا قتله علماً علی المثل ایضاً و قتلتُ الشیء خُبراً.

۳. مر: در.

٤. آج، لب + مقربان.

۵. آج، لب: خور.

٦. آج، لب: مندرج.

۷. مر: کلمهٔ او را ندارد که صحیح تر است.

۸. تب، آج: جایی.

۹. تب، لت + از آنان که.

۱۰. آج، لب + پاره‌ای.

۱۱. مر: به حکم.

۱۲. وز، تب، لت: نشنامد؛ آج، لب، مر: شناسد.

جمعداری اموال
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آن و مورد این کلمه تهدید است و وعید آنان را که در عهد رسول بودند و تنبیه بر آن که اگر مطاوعت نکنند به ایشان[1] مانند آن رود.

قَوْلُهُ: وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ، «إِنْ» به معنی ماءِ نافیه است و بیشتر که آید إِلَّا در عقب[2] او باشد كَقَوْلِهِ تَعَالَىٰ: إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ[3] وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ[4] و مانند این.

مُفَسّران و اهل تأویل خلاف کردند در آن که این های ضمیر در دو جایگاه باکی[5] می شود فِي قَوْلِهِ تَعَالَىٰ: بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ.

حسن و قتاده و ربیع بن انس و ابومالک و ابن زید گفتند هردو راجع است با عیسی ـ عَلَيْهِ السَّلَام ـ و معنی آن است که هیچ کس نبود از جهودان و ترسایان والّا به[6] عیسی ـ عَلَيْهِ السَّلَام ـ ایمان آرد پیش از آن که عیسی بمیرد و این در عهد صاحب الزّمان باشد. چون عیسی از آسمان به زمین آید[7] و دجّال را بکشد و بر روی زمین هیچ دین و ملّت نماند إِلَّا دین محمّدی[8]. پس هر جهودی و ترسائی که در آن روزگار باشد به عیسی ایمان آرد جز که بر این قول، آیت مخصوص باشد به جهودان و ترسایان آن روزگار که آخر زمان بُوَد و این روایت سعید جبیر[9] است و عطیّه از عبدالله عبّاس، و محمّد بن جریر در تفسیر اختیار این قول کرد و علیّ بن ابراهیم در تفسیر اصحابان ما این گفت[10]!

و ابوهریره روایت کرد از رسول ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآلِهِ ـ که او گفت: اَلْأَنْبِيَاءُ إِخْوَةٌ لِعَلَّاتٍ أُمَّهَاتُهُمْ شَتَّى وَدِينُهُمْ وَاحِدٌ وَإِنِّي أَوْلَى النَّاسِ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنِي نَبِيٌّ وَيُوشِكُ أَنْ يَنْزِلَ فِيكُمُ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَماً عَدْلاً فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَاعْرِفُوهُ فَإِنَّهُ رَجُلٌ تَامُّ الْخَلْقِ إِلَى الْحُمْرَةِ وَالْبَيَاضِ سَبْطُ الشَّعَرِ كَأَنَّ رَأْسَهُ يَقْطُرُ وَإِنْ لَمْ يُصِبْهُ بَلَلٌ فَيَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَيَقْتُلُ الْخِنْزِيرَ وَيَضَعُ الْجِزْيَةَ وَيَقْبِضُ الْمَالَ وَيُقَاتِلُ النَّاسَ

---

١. مر: با این شان؛ لت: با ایشان.
٢. لت: عقیب.
٣. سورهٔ مُلک (٦٧) آیهٔ ٢٠.
٤. سورهٔ مُلک (٦٧) آیهٔ ٩.
٥. نب، آج، لب، مر، لت: که.
٦. آج، لب + موسی.
٧. آج، لب: فرود آید.
٨. مر: محمد.
٩. مر: سعیدبن جبیر.
١٠. آج، لب: اختیار این قول کرد.

عَلَى الإسلام حَتّىٰ يُهْلِكَ الله في زَمانِهِ الْمِلَلَ كُلَّها غَيْرَ الإسْلامِ وَيَكونَ السَّجْدَةُ واحِدَةً لله رَبِّ العالَمينَ وَيُهلِكُ الله في زَمانِهِ مَسيحَ الضَّلالَةِ الْكَذّابَ الدَّجّالَ وَتَقَعُ الأَمَنَةُ فِي الأَرْضِ في زَمانِهِ حَتّىٰ تَرْتَعَ الأُسُودُ مَعَ الإبِلِ وَالنُّمورُ مَعَ البَقَرِ والذِّئابُ مَعَ الْغَنَمِ وَيَلْعَبَ الصِّبْيانُ بِالْحَيّاتِ لا يَضُرُّ بَعْضُهُمْ بَعْضاً يَلْبَثُ فِي الأَرْضِ أَرْبَعينَ سَنَةً ثُمَّ يُتَوَفّىٰ وَيُصَلّى عَلَيْهِ الْمُسْلِمونَ وَيَدفِنُونَهُ اِقْرَؤُا اِنْ شِئْتُمْ وَاِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ اِلّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ قَبْلَ مَوْتِ عيسىٰ يُعيدُها أَبُوهُرَيْرَةَ ثَلاثَ مَرّاتٍ؛ گفت[1] پیغمبران[2] برادرانند از مادران مختلف و دینشان یکی است و اولیترین مردمان به عیسی مریم منم که محمّدم برای آن که میان من و او هیچ پیغامبر[3] نیست و نزدیک آن است که از آسمان فرود آید و او میان مردمان حکم کند به عدل. چون او را بینی[4] بشناسی[5] او را، مردی است تمام‌خَلْق، سُرخ‌اسپید[6]، موی فرو گذاشته. پنداری که آب از موی او فرو می‌چکد و اگرچه تر نباشد، صلیب بشکند و خوک را بکُشَد و جزیه فرو نهد و مال بستاند و با کافران، بر اسلام قتال کند تا خدای تعالی در روزگار او همه ملّتها هلاک کند مگر اسلام و سجده نکنند جز خدای را و در روزگار او خدای تعالی مسیح ضَلال را که دجّال کذّاب است هلاک برآرد و در روزگار او ایمنی در زمین پدید آید تا شیر با شتر چره[7] کند و پلنگ با گاو و گرگ با گوسفند[8] و کودکان به[9] مار بازی کنند و هیچ از اینان مضرّت به یکدیگر نرسانند آنگه چهل سال در زمین مُقام کند، آنگه وفات آید او را و مسلمانان بر او نماز کنند و او را دفن کنند و اگر خواهی از قرآن برخوانی[10]: **وَاِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ اِلّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ**، تا سه بار بازمی‌گفت عکرمه و ضحّاک و مجاهد و سدّی گفتند [۳۵۵-ر] ها در «بِهِ» ضمیر عیسی است ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ و در مَوْتِهِ راجع است با أَهْلِ الْكِتابِ، که ایمان آرد

---

۱. آج، لب، مر: ابوهریره گفت که رسول علیه السّلام فرمود که.
۲. مر: انبیاء.
۳. مر: پیغمبری.
٤. تب: بینید.
۵. تب: بشناسید.
٦. وز، تب، مت، لت: سرخ اسپید؛ آج، لب: سرخ سفید؛ مر: سرخ سفید.
۷. مر: چرا.
۸. تب: گوسپند.
۹. تب، مر، لت: با.
۱۰. تب: برخوانید؛ مر: برخوان.

به او معنی آن است که هیچ کس نباشد از اهلْ کتاب از جمله جهودان و ترسایان والاّ پیش از آن که بمیرد به عیسی ایمان آرد آنگه که ملک الموت را ببینند[1] در وقتی که ایمانش سود ندارد برای آن که هر مُبطلی در وقت مرگ بداند که آنچه او بر آن بود باطل بود چون اعلام و آثار عذاب و فرشتگان عذاب را بیند و حقّ پیدا شود او را، و این روایت علی بن طلحه است از عبدالله عبّاس که او گفت هیچ جهود و ترسا بنمیرد تا به عیسی ایمان نیارد و اگر چه در آتش افتد یا در آب غرق شود یا از کوهی درافتد یا در زیر دیواری باشد یا دَد و دام بخورد او را به هر نوع که باشد.

عبدالله عبّاس را گفتند اگر از بامی بیوفتد گفت در راه بگوید و به عیسی بگرود، گفتند: اگر کسی را گردن بزنند گفت زبانش به آن مُلَجلج شود دلیل بر صحّت این تأویل قراءَت اُبَی است قَبْلَ مَوْتِهِمْ.

کلبی گفت: از کوفه بیرون آمدم تا به طابث آمدم و آن دهی[2] است پیش واسط آن‌جا فرود آمدم شهر حَوْشَبٌ را دیدم این آیت را مذاکره می‌کردیم شهربن حوشب گفت یک روز حجاج به واسط عطا می داد و من حاضر بودم و او عطاها پیش خود خواست و مردم را می خواند و عطا می داد کس آمد و مرا بخواند من آنجا رفتم با جامهٔ خَلَق و اسپی[3] لاغر حجّاج چون مرا بدید گفت یا شهر این چه رَثاثت و خلاقت است و این اسپ[4] چیست من گفتم اَیُّهَا الْاَمیرُ این اسپ[4] نخریده‌ام چنین اتّفاق افتاد و امّا خلاقه[5] جامه مرا از جامه آن قدر بس باشد که عورت بپوشد گفت تو مردی که جامهٔ خز نپوشی و عیب کنی آن را که پوشد گفتم من عادت نکرده‌ام که خز پوشم ولکن عیب نکنم آن را که پوشد جبّهٔ خز بخواست و در من پوشید چون من خواستم که بیرون آیم مرا گفت آیتی از کتاب مرا مشکل شده است من گفتم آن کدام است ای امیر او این آیت بخواند:

وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ اِلاّ لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ، و وقتها باشد که اسیران را از

---

١. تب و دیگر نسخه بدلها: بینند.
٢. آج، لب: ده.
٣. آج، لب، مز: اسبی.
٤. تب، آج، لب: اسب.
٥. لب: خلاق.

جمعداری اموال مرکز

جهودان و ترسایان پیش من آرند من بفرمایم تا ایشان را گردن بزنند پیش من و ازیشان کلمهٔ ایمان نشنوم من گفتم بدان که جهودان را چون وقت مرگ باشد[1] فرشتگان عذاب بیرُون حاضر آیند و به مقارع و مقامع بر روی و پشت ایشان می زنند و گویند یا عَدُوَّ الله، عیسی مریم به توآمد و پیغامبری صالح بود او را تکذیب کردی و ایمان نیاوردی و گفتی او پسر خداست گوید اکنون ایمان آوردم که او پیغامبر صالح بود و در آن وقت او را ایمان سود ندارد شهربن حوشب گفت: حجّاج در من نگرید و گفت این از که شنیدی گفتم از محمّدبن الحنفیّه سر در پیش افکند و ساعتی نیک انگشت بر زمین می زد آنگه سر برداشت و گفت: اَخَذْتَها مِنْ عَیْنٍ صافِیَةٍ اَخَذْتُها مِنْ مَعْدِنِها از چشمهٔ صافی ها گرفته از معدن خود ها گرفتی.

کلبی گفت من شهربن حوشب را گفتم چرا گفتی که مرا محمّدبن الحنفیّه روایت کرد و او کاره باشد ایشان را و آنچه از ایشان روایت کنند گفت قصد کردم تا او را به خشم آرم هاء فی قَوْلِهِ «بِهِ» راجع است با محمّد ـ صلّی الله عَلَیْهِ وآلِهِ ـ و در موته راجع است با کتابی یعنی جهود یا ترسا و این روایت حماد است از حمید از عکرمه که او گفت هیچ جهود و ترسا بنمیرد تا ایمان نیارد به رسول ما صَلَّی الله عَلَیْهِ وآلِهِ.

و بعضی دگر گفتند هاء راجع است با خدای عَزّوجل **إِلّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ** ای بالله یعنی به خدای ایمان آرد آنگه که اشراط[2] و اعلام مرگ بینند و معاینه فرشتگان را بیند ایمان آرد و ایمانش سود ندارد. **وَيَوْمَ القِيٰمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِم شَهِيداً** و روز قیامت تو برایشان گواه باشی به آنچه کرده باشند.

و قتاده و ابن جریج گفتند عیسی برایشان گواه باشد به آنچه گفتند و کردند چنان که گفت: **وَ كُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مادُمْتُ فِيهِمْ**[3]،

وَ قالَ تَعالیٰ: **وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً**[4]؛

قَوْلُهُ: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ، الآیه. زجّاج گفت:

---

۱. آج، لب: رسد.

۲. اساس: اشتراط؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱۱۷.

۴. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۸۴.

فَبِظُلْمٍ بَدَلَ فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ است و با متعلّق است بقولِه: حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ، خدای تعالیٰ گفت به ظلمی و بیدادی که جهودان کردند ما طیّباتی از مآکِلْ برایشان حرام کردیم که حلال بود ایشان را چنان که در دگر آیه گفت: وَعَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ[1] إِلىٰ قَولِهِ ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ، در اخبار هست که هرگه که گناهی کردی خدای تعالی از طعامهای حلال چیزی برایشان حرام کردی و روا بود که بر سبیل عقوبت باشد و روا باشد که این بر سبیل تغیّر[2] مصلحت باشد که مصلحت ایشان در آن بوده باشد که آن طعام برایشان حلال باشد پیش ارتکاب معصیت چون آن معصیت بکردند [٣٥٥- پ] مصلحت[3] برایشان حرام کردند. وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ كَثِيراً، و به منع ایشان بسیاری مردمان را از راهِ خدای یعنی از دین خدای و صدّ ایشان به دعوت بود مردمان را با ضلالت و دعوی ایشان محالات را و تحریف ایشان کتاب خدای را وَأَخْذِهِمُ الرِّبوٰا و گرفتن ایشان ربا و آن زیاده باشد بر سرمایه برای تأخیر دَیْن از محلّ خود وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ، واو حال راست در حالی که ایشان را از آن نهی کرده‌اند وَأَكْلِهِمْ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ، و خوردن ایشان مالهای مردمان بباطل از وجوهی که خدای تعالی آن را حرام کرده باشد از رشوت بر احکام و وجوهی که ناواجب باشد وَأَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً؛ و ما بجاردهایم برای کافران از ایشان عذابی به دردآرندهٔ مولم.

آیهٔ ١٦٢ قَوْلُهُ تَعالىٰ[4]: لٰكِنِ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلٰوةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْراً عَظِيماً؛ لیکن برجایان[5] در دانش از ایشان و گرویدگان بگروند به آنچه فرستادند [به تو][6] و آنچه فرستادند از پیش تو و

١. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ١٤٦.

٢. اساس، مت، به صورت بغیر خوانده می شود که با توجه به تب تصحیح شد.

٣. تب، آج، لب + بگشت.

٤. مت + عزوجل.

٥. وز: پابرجایانه؛ تب: ثابت قدمان؛ آج لب: نه که استواران.

٦. اساس: ندارد؛ از تب افزوده شد.

بپای دارندگان نماز و دهندگان زکات و گرویدگان به خدای و روزباز پسین ایشان را بدهیم مزدی[1] بزرگ.

آیهٔ ۱۶۳ **اِنّا اَوْحَیْنا اِلَیْکَ کَما اَوْحَیْنا اِلیٰ نُوحٍ وَالنَّبِیّینَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَوْحَیْنا اِلیٰ اِبْراهیمَ وَاِسماعیلَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ وَالْاَسْباطِ وَعیسیٰ وَاَیُّوبَ وَیُونُسَ و هٰرُونَ وَسُلَیْمٰنَ وَاٰتَیْنا داوُدَ زَبُوراً**؛ ما وحی کردیم به تو چنان که وحی کردیم به سوی نوح و پیغامبران از پس او و وحی کردیم ابراهیم خلیل و پسران او و پسرزادهٔ او و فرزندان یعقوب و این پیغمبران که نامهای ایشان مذکور است و بدادیم داوود را زبور.

آیهٔ ۱۶۴ **وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَیْکَ مِن قَبْلُ وَرُسلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیکَ وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسیٰ تَکْلیماً**. و پیغمبرانی که قصهٔ ایشان گفتیم بر تو از پیش این و پیغمبرانی که قصهٔ ایشان نگفتیم بر تو و سخن گفت خدای با موسی سخن گفتنی.

آیهٔ ۱۶۵ **رُسُلاً مُبَشِّرینَ وَمُنْذِرینَ لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَکانَ اللّٰهُ عَزیزاً حَکیماً**. پیغمبرانی بشارت دهنده و ترساننده[2] تا نباشد مردمان را بر خدای حجّتی پس پیغمبران و بوده است خدای عزیز و محکم کار.

آیهٔ ۱۶۶ **لٰکِنِ اللّٰهُ یَشْهَدُ بِما اَنْزَلَ اِلَیْکَ اَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلائِکَةُ یَشْهَدُونَ وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهیداً**؛ لٰکِنْ خدای گواهی می دهد به آنچه فرستاد بر تو فرستاد به علم خود و فرشتگان گواهی می دهند و بس[3] است گواهی خُدای[4].

آیهٔ ۱۶۷ **اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللّٰهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلالاً بَعیداً**؛ آنان که کافر شدند و برگشتند از راهِ خدای گم راه شدند گمراهی دور.

آیهٔ ۱۶۸ **اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ یَکُنِ اللّٰهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَلا لِیَهْدِیَهُمْ طَریقاً**. آنان که کافر شدند و ظلم کردند نیامرزد خدای ایشان را و ننماید ایشان را راهی.

آیهٔ ۱۶۹ **اِلاّ طَریقَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها اَبَداً وَکانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسیراً**؛ مگر راه دوزخ همیشه باشند در آن همیشه و بوده است آن بر خدای آسان.

آیهٔ ۱۷۰ **یاأَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَکُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّکُمْ فَآمِنُوا خَیْراً لَکُمْ وَاِنْ تَکْفُرُوا فَاِنَّ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَکانَ اللّٰهُ عَلیماً حَکیماً**. ای مردمان آمد

---

۱. مت: مژدی.
۲. آج، لب: مژده دهندگان و بیم کنندگان.
۳. آج، لب: بسنده.
۴. وز، آج، لب: خدای گواه.

به شما پیغمبر براستی از خدای بگرویـد تا به بود شمـا را و اگر کافر شوید خدای راست آنچه در آسمانهاست و زمین است و بوده است خدای دانا و محکم کار.

قَوْلُهُ: **لٰكِنِ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ**[١]، لکن برای استدراک باشد و معنیِ او[٢] به استثناء نزدیک باشد برای آن که هر دو را اخراج بعضی باشد از آنچه دیگران در آن حکم باشند و به او نقض[٣] کلام اوّل کنند چنان که بـه «لا» خدای تعالیٰ جهودانی را که حکم ایشان مخالف بود حکم آنان را که به این صفت باشند کـه آیات مقدّم متضمّن است ذکر ایشان را گفت لٰکن آنان را که راسخ و ثابت قدم و پای برجای باشند در علـم از جملهٔ اهل کتاب که جهودان و ترسایانند و آن عـبدالله سلام است و بَحیرا[٤] راهب و مانند ایشان از آنان کـه از اهل کتاب عالم بودند و بر علم کار کردند و عناد [٣٥٦-ر] کار نبستند[٥] **مِنْهُمْ** أیْ مِنْ أهْلِ الْكِتٰابِ، **وَالْمُؤْمِنُونَ** برای آن عطف کرد مؤمنانِ این امّت را بر عالِمان اهل کتاب که ایمان جمع کرد ایشان را بر یک ملّت و آنان که از اهل کتاب ایمان آرنـد مؤمن باشند و حکم ایشان حکم اهل ایمان بود. گفـت: هر دو گروه ایمـان دارنـد بـه خدای و آنچه خـدای برتو فرستـاد که محمدی(ص) از قرآن و آنچه بر پیغامبران مقدّم فرستاد که پیش از تو بودند از تورات و انجیل. «**وَالْمُقِيمِينَ الصَّلٰوةَ**» و آنان که نماز بپای دارند از ایشان. خلاف کردند در این که این نـماز کنـندگان همان راسخان در علم اند یا جز ایشان[٦] گروهـی دیگراند بعضی مفسّران گفتند ایشانند و اگر چه در اعراب **مُقِيمِينَ** مخالف **راسخون** است.

آنگه در اعراب او خلاف کـردند بعضی گفتند غلطی است که از نویسنده افتاد و این قول حمّادبن سلمه[٧] است کـه او روایت کرد از زبیر کـه او گفت: عثمـان بن

---

١. وز، آج، لب + مِنْهُمْ.

٢. اساس: به او، که با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها زائد می نماید.

٣. اساس: نقص؛ با توجه به وز تصحیح شد.

٤. آج: بحیراء.

٥. اساس، وز، مت: کار بستند؛ با توجّه به آج و فحوای کلام تصحیح شد.

٦. اساس، مت: جز ایشان؛ وز، نب، آج: جز ایشان، لب: جزای ایشان؛ مر، لت: جدای ایشان؛ با توجه به وز و فحوای کلام تصحیح شد.

٧. اساس، مت: محادبن سلمه؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

عفّان را گفتم **مُقیمین** چرا مخالف افتاد در اعراب **راسِخون** و **مُؤمِنُونَ** را. گفت: غلط از نویسنده افتاد که نویسنده چون می نوشت باستملاءِ، آن که املا می‌کرد چون این جا رسید ساعتی توقّفی افتاد. آنگه گفت املا کننده را که چه نویسم. گفت اُکتُبْ: **وَالْمُقیمینَ الصَّلوٰةَ**، و املا کننده لفظ قرآن نگفت، نصب کرد این لفظ به آن فعل که بگفت اُکْتُبْ.

و عروة ابن الزّبیر گفت: از عایشه پرسیدم که این آیت چون است **وَالْمُقیمینَ وَقَوْلُهُ: وَالصّابِئُونَ**[1] **وَقَوْلُهُ: اِنْ هٰذانِ لَساحِرانِ**[2]؟ گفت: یَابْنَ آخ هٰذا عَمَلُ الْکُتّابِ اَخطَأُوا. گفت: این کار نویسندگان است خطا ازیشان افتاد.

و در مصحف عبدالله مسعود **وَالْمُقیمُونَ** است به واو و زجّاج و فرّاء و دیگر نحویان گفتند: او از صفت راسخون است و لکن چون کلام دراز شد و کلامی دگر در آن میانه آمد نصب کرد **مُقیمین** را بر مدح و این در لغت جایز است، و مِثال او قَوْلُهُ: **وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذا عاهَدُوا وَالصّابِرینَ**[3]، و بعضی دگر از اهل علم گفتند: **مُقیمینَ** صفتِ **راسِخُونَ** نیست و او در محلّ جرّ است عَطْفاً عَلیٰ قَوْلِهِ: **بِما اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَ بِالْمُقیمینَ** و بر این قول **مُقیمینَ الصَّلوٰةِ**[4] پیغامبران باشند یا فرشتگان. معنی آن باشد که ایشان ایمان آرند به کتابهای اوّل و آخِر و[5] پیغامبران و فرشتگان، چنان که گفت: **کُلٌّ اٰمَنَ بِاللهِ وَمَلٰائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ**[6].

و محمّدبن الجریر اختیار[7] این قول کرد و گفت: این قول ابی کعب است و در مصحف او چنین است. چون مصحف با مصحف ما به لفظ موافق آمد، دلیل کند بر آن که غلط نیست و این قول در تفسیر اصحاب ما آمد و تأویل برآن که **مُقیمینَ الصَّلوٰةَ** ائمّه معصومند ـ عَلَیْهِمُ السَّلام ـ چنان که گفت در دگر آیت[8] **یُؤْمِنُ بِاللهِ و**

---

۱. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۶۹.
۲. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶۳.
۳. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۷.
۴. آج، لب، لت: ندارد.
۵. وز، لت + به.
۶. اساس و دیگر نسخه بدلها: مَنْ؛ با توجّه به آیهٔ ۲۸۵ سورهٔ بقره (۲) تصحیح شد.
۷. اساس، مت + کرد؛ با توجّه به وز و فحوای عبارت حذف شد.
۸. اساس و دیگر نسخه بدلها + و؛ که با توجّه به ضبط قرآن مجید حذف شد.

يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ[١].

و جماعتی نحویان نصب بر مدح [انکار کردند و گفتند نصب برمدح][٢] آن جا شاید که مبتدا خبر خود گرفته باشد و کلام تمام شده و این جا خبر **أُولٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ**، خواهد بودن.

و زجّاج این را انکار کرد و گفت روا باشد و گفت بسیار گفته اند چنین، مِثْلُ قَوْلِهِ:

نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ أَصْحابُ الْجَمَلْ

و قول لَبید:

نَحْنُ بَنِي أُمِّ البنينَ الْأَرْبَعَة

و زجّاج گفت: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ. برسه وجه روا باشد نصب و جرّ و رفع جرّ بر صفت لفظ و نصب برمحل زید و رفع برخبر مبتدای محذوف یعنی هُوَالْكَرِيمُ و نصب او[٣] بر مدح در اشعار کلام ایشان بسیار است مِنْها[٤] قَوْلُ جَرير:

لَايَبْعُدَنْ قَوْمِي الَّذِينَ هُمُ سَمُّ الْعُداةِ وَآفَةُ الْجُزُرِ[٥]
اَلنّازِلِينَ بِكُلِّ مُعْتَرَكٍ وَالطَّيِّبِينَ مَعاقِدَ الْأُزُرِ

و بعضی دگر گفتند عطف است عَلىٰ قَوْلِهِ **بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ، وَإِلَى الْمُقِيمِينَ الصَّلٰوةَ** يَعْنِي الْأَنْبِياءَ و به نزدیک بصریان این هر دو وجه أعْنی جر ضعیف است برای آن که اسم ظاهر را بر مضمر و مکنّیٰ عطف نکنند، إِلّا آنگه که حرف جر باز آرند[٦] لَايُقالُ مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدٍ إِلّا أَنْ تَقُولَ و بِزَيْدٍ و كَذٰلِكَ لَاتَقُولُ: أَخَذْتُ مِمَّنْ أَخَذْتَ مِنْهُ وَزَيْد إِلّا أَنْ تَقُولَ وَمِنْ زَيْدٍ **وَالْمُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ** و آنان که زکات مال بدهند و عطف بر راسخون و مؤمنون باشد و نیز ایمان آرند به خُدای تعالی و به روز قیامت **أُولٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْراً عَظِيماً**؛ این جمله مبتدا و خبرباشد در محلّ خبر ابتدای اوّل

---

١. سورهٔ توبه (٩) آیهٔ ٦١.

٢. اساس و مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٣. کذا در اساس؛ وز، تب، آج، لب، مر، لت: ندارد. ٤. مر: منه.

٥. اساس، مت: الجوز؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٦. مر: باز آید.

که **رَاسِخُونَ** و **مُؤْمِنُونَ** و آنچه تبع اوست، ایشان آنانند که ما ایشان را مزدی[1] عظیم بدهیم.

حق تعالیٰ گفت من تو را مالی دادم از آن مال زکات بده و آن ده دانک وَنیم باشد، مال مال من است و توبندهٔ منی که: **اَلْعَبْدُ لَایَمْلِکُ شَیْئاً وَاِنْ مَلَکَ عَلیٰ اَصْلِنا** من از آنچه به تو دادم برای تو بعضی باز می خواهم تا برای تو در خزانهٔ رحمت ذخیره[2] کنم تا در دست تو تباه نشود که: **مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَاللهِ بَاقٍ**[3]، تا وقت آن که درمانده‌تر[4] باشی با تو دهم در روز فقر و فاقت. آنگه هم آن یا[5] هم چند آن با تو بدهم یکی را ده و یکی را صد و یکی را هفصد با تو بدهم تمام کرده پرورده. و گفته‌اند آیت در عبدالله سلام آمد و ابن یامین و ابن صوریا و اسد و اسید و ثعلبه و جُز ایشان از علمای جهودان که به رسول ـعَلَیْهِ السَّلامـ[6] ایمان آوردند.

قَوْلُهُ: اِنَّا اَوْحَیْنا اِلَیْکَ، آیت خطاب است با رسُولِ [۳۵۶ـپ] ما خدای تَعالیٰ گفت: یا محمّد ما به تو وحی کردیم چنان که به دگر پیغمبران. و وحی خدای تعالی بر پیغمبران ارسال کلامی باشد به ایشان بردست فرشته یا بر لوحی نوشته. چنان که در حقّ موسی ـعلیه السّلامـ فرمود که: **وَکَتَبْنا لَهُ فِی الْاَلْواحِ**[7]، تا بی واسطه چنان که با موسی ـعلیهِ السَّلامـ و رسول ما ـصَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِـ گفت.

عبدالله عبّاس گفت و جماعتی مفسّران که سبب نزول این آیت آن بود که چون خدای تعالی این آیات که پیش ازاین است. مِنْ **قَوْلِهِ: یَسْئَلُکَ اَهْلُ الْکِتابِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ**[8] تا به آخر آیات، بفرستاد رسول ـعَلَیْهِ السَّلامـ بر جهودان خواند. ایشان را خشم آمد، گفتند: **مَا اَنْزَلَ اللهُ عَلیٰ بَشَرٍ مِنْ شَیْءٍ**[9]؛ خُدای بر هیچ آدمی کتابی نفرستاد. خدای ردّ برایشان این آیت فرستاد و گفت ما به تو وحی همچنان[10] کردیم که به نوح و دگر پیغمبران که از پسِ او بودند. خدای تَعالیٰ

---

۱. آج، لب، مر، لت: مزد؛ مت: مژدی.
۲. مر + تو.
۳. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۶.
۴. آج، لب: درمانده تو.
۵. وز، لت: با.
۶. مر + آمدند.
۷. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۵.
۸. سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۵۳.
۹. سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۹۱.
۱۰. وز: چنان.

نوح را به دوم[1] پیغمبر ما کرد در قرآن[2] در دو جایگاه: یکی در این آیت و یکی فی قَولِهِ: وَاِذْ اَخَذْنا [مِنَ النَّبِیّینَ][3] میثاقَهُمْ وَمِنْکَ وَمِنْ نُوحٍ[4].

اگر گویند نوح را چه تخصیص است و دگر پیغامبران هستند که ازو فاضلتراند؟ گوییم: برای آن که او ابوالبشر بود از پسِ آدم ـ علیه السّلام ـ، که در عهد او همه عالم خراب شد و همه آدمیان هلاک شدند و همه جانوران جز آنان که درکشتی بودند. دگر آن که او اوّل پیغامبر[5] بود که صاحب شرع بود. و گفته اند برای آن که او اوّل کس بود که خدای تَعالیٰ خلقان[6] را به دعای او هلاک کرد و گفته اند برای آن که شیخ الانبیاء بود و دراز عمرتر[7] ایشان بود و خدای تَعالیٰ معجزهٔ او در تن او پیدا کرد که او را دوهزار[8] پانصد سال عمر بود که دندانی نیوفتاد[9] او را و مویش سپید[10] نشد و قوّتش ناقص نشد[11].

و در خبر هست[12] که چون به درِ مرگ رسید ملک الْمَوت او را گفت: یا شَیْخَ الأَنْبیاءِ کَیْفَ وَجَدْتَ الدُّنْیا؟ فَقالَ کَبَیْتٍ لَهُ بابانِ دَخَلْتُ بِاَحَدِهِما و خَرَجْتُ مِنَ الْاُخْرِ. گفت: چون خانه ای که دو در دارد به یک در در آمدم و به یک در می روم. و گفته اند برای آن که هیچ پیغمبر[13] در دعوت قوم آن مبالغه و مقاسات نکرد از کافران[14]؛ و آن رنج که او کشید کس نکشید. چنان که حق تَعالیٰ فرمود فی قَوْلِهِ[15]: رَبِّ اِنّي دَعَوْتُ قَومي لَیْلاً وَنَهاراً[16] ـ الآیات. او دعوت می‌کردی[17] به شب و روز به سرّ و

---

۱. وز: نوح را دوم.

۲. اساس: قرآنی، با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. اساس، تب، وز، آج، لب، مت: ندارد، با توجّه به مر و قرآن مجید افزوده شد.

٤. سورة احزاب (۳۳) آیة ۷.

۵. آج، لب، مر: پیغمبران.

٦. مر: خلق.

۷. آج، لب: درازتر از عمر.

۸. همهٔ نسخه بدلها ۲ و.

۹. وز، آج، مر، لت: نیفتاد.

۱۰. آج، لب، مر: سفید.

۱۱. مت: قوّتش نشد؛ مر: قوتش با کم نشد؛ لت: قوّتش ناقص نگشت.

۱۲. آج، لب، مر: است.

۱۳. تب، وز: پیغامبر.

۱٤. لت: ندارد.

۱۵. تب: ندارد.

۱٦. سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۵.

۱۷. آج، لب، مر، لت: می‌کرد.

علانیه، ایشان اجابت نکردندی. و هرچه او دعوت بیش کردی ایشان بیش[1] رمیدندی تا مرد بودی از ایشان که فرزند طفل خود را دست گرفتی و بیاوردی و نوح را به او نمودی. گفتی: ای پسر! می بینی این را؟ اگر[2] مرا وفاتی باشد[3]، نگر تا گِرد این نگردی و دعوت این نشنوی و حدیث این گوش باز نکنی که این دیوانه است و جادو و دروغزن[4]

قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ: **وَقَوْمَ نُوحٍ مِن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَىٰ**[5] و گفته‌اند اوّل کس که فردا قیامت[6] از گور برخیزد بعد[7] رسول ـ ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ـ نوح باشد. و گفته‌اند[8] برای آن که او را مقام شکر بود، فی قَوْلِهِ: **إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً**[9]؛ پس چنان که سورة الحمد را[10] صدر قرآن است او[11] صدر پیغمبران باشد.

و در خبر است که فردا قیامت[12] اوّل کس[13] که به بهشت خوانند[14]، شاکران نعمت او باشند.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ، و وحی کردیم به ابراهیم و به فرزندانش اسماعیل و اسحاق و فرزند اسحاق یعقوب و به اسباط که فرزندان یعقوب اند ـ و ایشان دوازده سبط بودند از دوازده پسر یعقوب ـ و عیسی[15] و ایوب، و آن پیغامبر مذکور به صبر و یونس، و[16] صاحب نون بود و هارون که برادر موسی بود و سلیمان که پسر داود بود. **وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُوراً**؛ و داود را زبور دادیم، حمزه و خلف «زُبور» خوانند[17] به ضمّ «زا» و این را دو وجه باشد: یکی جمع «زَبْر»[18] باشد[19] مصدر بود به معنی اسم اعنی به

---

۱. لب: ندارد.
۲. آج، لب: که.
۳. مر: مرگ آید.
٤. مر: دروغگوی.
٥. سورهٔ نجم (٥٣) آیهٔ ٥٢.
٦. وز، آج، لب، لت: فردای قیامت.
۷. وز، مر + از.
۸. لت: ندارد.
۹. سورهٔ بنی اسرائیل (۱۷) آیهٔ ۳.
۱۰. تب: ندارد.
۱۱. تب، وز، مت: او را.
۱۲. وز، آج، لب، مر، مت: فردای قیامت.
۱۳. تب، وز، آج، لب، مر، لت + را.
۱٤. مر + از.
۱۵. آج، لب: ندارد.
۱٦. تب، وز، آج، لب، مر، لت: که.
۱۷. مر: خواندند.
۱۸. آج، لب، لت: زبر.
۱۹. وز، مر + که.

معنی مزبور[۱] کَالْکِتابِ بِمَعْنَی الْمَکْتُوبِ و هٰذا الدِّرْهَمُ ضَرْبُ الْأَمِیرِ ای مَضْرُوبُهُ و هٰذَا الثَّوبُ نَسْجُ یَدِه أَی مَنْسُوجُها أَیْ کُتُباً و صُحُفاً مَزْبُورَةً[۲] مَکْتُوبَةً.

و وجهی دگر آن است که این جمعی بود باختلاف حرکات و اگر چه صورت لفظ یکی بود. پس زَبور به فتح زاء به[۳] واحد بود و زُبور به ضمِ زاء جمع، کَکَرَوان و کِرْوان و وَرَشان و وِرْشان و دگر قرّاء زبور به فتح زا خواندند.

و در خبر است که داوود علیه السّلام- زبور برگرفتی و به صحرا شدی، علمای بنی اسرائیل در پس او ایستادندی[٤] و مردمان[۵] از پس علما بایستادندی و جنّیان از پس مردمان بایستادندی و سباع و دوابّ صحرا از پس جنّیان بایستادندی و مرغان در هوا پر در پر گستردندی[٦] و سایه برایشان افکندندی از خوشی[۷] آواز داود- عَلَیْهِ السَّلام.

و در خبر است که رسول- عَلَیْهِ السَّلام- در منقبت امیرالمؤمنین(ع) حدیثی[۸] دراز گفت آن که[۹]: إِذا کانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ أَعْطَی اللهُ عَلِیّاً مِنَ الْقُوَةِ مِثْلَ قُوَّةِ جَبْرَئِیلَ[۱۰] وَمِنَ النُّورِ مِثْلَ نُورِ آدَمَ وَمِنَ الْجَمالِ مِثْلَ جَمالِ یوسُفَ وَمِنَ الصَّوْتِ مٰا یُذٰانِی صَوْتَ داوُدَ وَلَوْلٰا[۱۱] أَنَّ داوُدَ خَطِیبُ أَهْلِ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ لَأَعْطاهُ مِثْلَ صَوْتِهِ. گفت چون روز قیامت باشد خدای تعالی [علی را][۱۲] چندان قوّت دهد که قوّت جبرئیل و چندان نور[۱۳] که نور آدم و از جمال مانند جمال[۱٤] [۳۵۷-ر] یوسف و از آواز چندان که نزدیک آواز داود بود[۱۵]. و اگر نه آنستی که داوود خطیب اهل بهشت است[۱٦] در بهشت چندانی او را آواز دادی[۱۷] که آواز داوود.

---

۱. اساس، تب، مت: مذبور؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۲. مر + و.
۳. تب، وز، آج، لب، مر، لت: ندارد.
٤. تب، مر: بایستادندی؛ آج، لت: استادندی.
۵. مر + دیگر.
٦. مر: کشیدندی.
۷. مر: خوش.
۸. آج، لب، لت: حدیث.
۹. تب، وز، آج، لب، لت: آنگه گفت؛ مر: آنگاه گفت.
۱۰. مت + علیه السّلام.
۱۱. تب: لَوْلٰان.
۱۲. اساس: ندارد؛ با توجّه به تب، وز، مر افزوده شد؛ آج، لب، لت: امیرالمؤمنین علی را.
۱۳. مر + دهد.
۱٤. مر: و جمالی چندان که جمال.
۱۵. مر: و آوازش چنان بود که نزدیک آواز داود.
۱٦. مت + و.
۱۷. تب، وز، آج، لب، مر: او را چندانی.

وَرُسُلاً، در نصب او خلاف کردند. فرا گفت منصوب است به نزع حرفِ الْجَرِّ و التقديرُ **اَوْحَيْنا اِلَيْک كَما اَوحَيْنا الىٰ نُوحٍ والنَّبِيّينَ**[1] چون حرف جر بیفکند[2] فعل به او رسید او را منصوب بکرد کقولِهِ **وَاخْتارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ** اَیْ مِنْ قَوْمِهِ[3] **وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ**[4] وَالْمَعْنىٰ عَلىٰ عُقْدَةِ النِّكاحِ و زجّاج گفت منصوب است به فعلی که در ضمن اَوْحَيْنا است و آن فعل اَرْسَلْنا باشد برای آن که اَرْسَلْنا و اَوْحَيْنا در یک معنی باشد كَاَنَّهُ قالَ **وَاَرْسَلْنا رُسُلاً**، چنان که گفت: **لِلَّذينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ** وَالْمَعْنى لِلَّذينَ يَبْعُدُونَ مِنْ نِسائِهِمْ وَيَعْتَزِلُونَهُنَّ بِالإيلاءِ[5] و الْحَلفِ لِأَنَّهُ لايُقالُ اٰلىٰ مِنْهُ اِنَّما يُقالُ آلىٰ عَلَيْهِ و وجهی دگر آن است که نصب او به فعلی است مقدّر محذوف که يَدُلُّ عَلَيْهِ ما بَعْدَهُ وَالتَّقْديرُ و قَصَصْنا عَلَيْکَ.

وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْکَ، چنان که گفت: **وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ**[6] والتَّقْديرُ و قَدَّرْنَا الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنازِلَ. قَوْلُهُ: **وَرُسُلاً** پیغامبرانی را که بر تو قصهٔ ایشان بگفتیم و دیگران را که قصهٔ ایشان [نگفتیم][7] اشتقاق قصه مِن قَصَّ اَثَرَهُ باشد اِذَا اَتَّبَعَهُ و مِنْهُ قَوْلُهُ: **وَقالَتْ لِأُخْتِهِ قُصّيهِ**[8]. ای اتّبعی آثَرَهُ، و در مصحف ابی هست **وَرُسُلٌ**، و **كَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْليماً**[9]، مصدر برای تأکید گویند در عقب فعل چنان که زَيْداً ضَرْباً[10] والمعنی ضَرْباً شديداً وَجيعاً و مَعْنَى الْآيَةِ وكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْليماً شَريفاً و در آیت، دلیل است بر[11] آن که کلام خدای محدث است برای آن که خدای تَعالىٰ از[12] کلام که با موسی گفت بر طور بیش از آن با هیچ پیغمبر[13] نگفت و آن را که وقت وجود و حدوث او معلوم باشد قدیم نبود که قدیم آن بود که در ازل موجود باشد وجودش را اوّل نباشد و آن کس که فرق کرد میان تکلیم و کلام به آن که گفت کلام قدیم باشد و تکلیم محدَث خباط گفته باشد برای آن که فرقی کرده باشد نه از

---

۱. اساس: و إلىٰ رُسلٍ با توجه به ضبط قرآن مجید تصحیح شد.
۲. مر: بیفکندند.
۳. تب، وز، آج، لب، مر، لت + و قولُهُ.
۴. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۳۵.
۵. وز، آج، لب، مت، مر، لت: بایلاء.
۶. سورهٔ یٰس (۳۶) آیهٔ ۳۹.
۷. اساس: بگفتیم؛ با توجه به وز تصحیح شد.
۸. سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۱۱.
۹. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ١٦٤.
۱۰. تب، آج، لب، مر، لت + ضَرْبٌ
۱۱. مر: برای.
۱۲. تب، آج، لب، مر، لت: آن.
۱۳. وز، تب: پیغامبر؛ مر: پیغمبری.

روی لغت، تکلّم به کلام آن باشد که سخنی گوید و اگر چه او را مخاطبی مخصوص نباشد وکَلَّمَ[1] فُلاناً اِذا خاطَبَهُ پس کَلَّمَ[2] از تکلّم باشد خاص‌تر و تکلّم عامتر بود عجب از خرد کسی که روا دارد که گوید خدای تَعالیٰ با موسی عَلَیْهِ السَّلام، بر کوه طور درعهد موسی سخن گفت به کلامی قدیم چون کلام را تعلیق کرد بدین سه‌چیز از وقت و جای و شخص و این هرسه پیش از کلام خدای باشند آن که در وجود مقدّم بود بر کلام ازین سه‌چیز محدث باشد و کلام که پس از آن باشد به مدّتها قدیم عجب قولی باشد.

قَوْلُهُ: **رُسُلاً** بدل رُسُل[3] اوّل است **مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ** نصبِ هر دو برحال است پیغامبرانی[4] بشارت دهنده و ترساننده، بشارت دهنده مؤمنان را به ثواب و ترساننده کافران را به عقاب، **لِئَلاَّيَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ**، لام غرض راست تا نباشد مردمان را بر خدای حجّتی پس پیغامبران.

ابوعلی گفت آیت مخصوص است به آنان که در معلوم چنان باشد که ایشان را در بعثت انبیا عَلَیْهِمُ السَّلام لطف است چه اگر پیغامبری[5] بدیشان[6] نفرستد که ایشان را ارشاد کند به مصالح ایشان از عبادت[7] و جز آن ایشان را برخدای تَعالی حجّتی بلیغ باشد[8] این دلیل فساد قول آن کس کند که گوید در مقدور لطفی باشد که اگرخدا[9] با کافر بکند ایمان آرد برای آن که اگر چنین[10] بودی چون آن لطف نکردی حجّت[11] کافر را بودی بر خدای تَعالی فاما آن کس که معلوم از حال او آن باشد که بعثت انبیا او را لُطف نباشد خدای را تعالی بر او[12] حجّت باشد به ادلّهٔ عقل و اگر چنان که او را به ادلّهٔ عقل حجّت نبودی بر او تا[13] پیغامبر[14] نفرستادی این فاسد بودی از دو وجه یکی آن که ممکن نبودی او را علم به صدق انبیا و صحّت نبوّت ایشان

---

١. وز: کلام.
٢. تب، آج، لب، لت: کَلَّمَهُ.
٣. تب + او.
٤. آج، لب، مر، لت: پیغمبرانی.
٥. آج، لب، مر، لت: پیغمبری.
٦. مر: برایشان.
٧. مر: عبادات.
٨. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و.
٩. تب، مر: خدای.
١٠. آج، لت: چونین.
١١. لب: حجتی.
١٢. مر: برو / براو.
١٣. آج، لب، مر، لت: ندارد.
١٤. وز، آج، لب، مر، لت: پیغمبر.

حاصل کردن اِلّا[1] پس از آن که قواعد توحید و عدل مقرّر کرده‌بودی[1] و آن جز به اَدِلّهٔ عقل مُمَهّد نبود[2].

دگر آن که اگر حجّت نبودی خدای را بر خلقان اِلّا[1] به بعثت رسل لازم آمدی که حجّت بر رسول قائم نبودی الّا[1] به رسولی[3] دگر و کلام در رسولِ او چنان بودی که کلام در او[4] تا مؤدّی شدی با مالا نهایة له از رسولان، رسولان.

این جمله برای آن گفتیم[5] تا بدانند که بدین آیت استدلال[6] نتوان کردن بر[7] آن که تکلیف نیکو[8] نباشد اِلّاپس[9] بعثت انبیاء، **وَكانَ اللّٰهُ عَزِيزاً حَكِيماً** و خدای تعالی همیشه عزیز بوده‌است ـ قادر برانتقام از آن که در[10] او[11] عاصی شوند و لیکن[12] حکیم است و به وجه فرماید چنان که حکمت اقتضا کند چه تعجیل آن کس کند که از فوت ترسد[13] **لٰكِنِ اللّٰهُ يَشْهَدُ** لکن را چون تخفیف کنند عمل او باطل شود. گفت لٰکن خدای تعالی گواهی می دهد بدان که[14] فرو فرستاده است به تو از کتاب قرآن و احکام شرع مسلمانی **أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ**، و به گزاف نفرستاد به علم خودفرستاد به مصالح شما که مکلّفانی[15] **وَالْمَلٰائِكَةُ يَشْهَدُونَ**، و فرشتگان نیز گواهی[16] دهند و این آیت نیز ردّ برجهودان فرستاد که گفتند: **ما أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلىٰ بَشَرٍ** [۳۵۷-پ] **مِنْ شَيْءٍ**[17]، خدا برهیچ[18] آدمی چیزی نفرستاد. خدای تعالیٰ گفت شما انکار می‌کُنید که خدای[19] کتاب فرستد[20] از آسمان من که خدایم گواهی می دهم برآنچه فرستاده‌ام، بر رسول خود و فرشتگان با من گواهی می دهند. **وَكَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً**، و خدای[19] جلّ

---

۱. مر: باشد.
۲. ون، تب، آج، لب، لت: نشود.
۳. ون، آج، لب، مر، لت: رسول.
٤. آج، لب، مر، لت: درو / دراو.
۵. مر: گفتم.
٦. مر + نکنند.
۷. مر: برای.
۸. تب: نکو.
۹. مر: بعد از.
۱۰. مر: آنان که بر او.
۱۱. اساس: درو / دراو.
۱۲. ون، تب، آج، لب، مر، لت: لکن.
۱۳. لب + به تو از کتاب.
۱٤. مر: به آن که.
۱۵. تب، مر: مکلفانید.
۱٦. ون، تب، آج، لب، لت + می.
۱۷. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ۹۱.
۱۸. لب: خدای را هیچ.
۱۹. مر + تعالی.
۲۰. آج، لب، مر، لت: فرستاد.

جَلالُه در گواهی[1] کفایت است، گواهی فرشتگان نه به آن می خواهد تا گواهی خدا به آن تمام شود و با، زیاده است در بِاللهِ، والمعنی وَکَفَی اللهُ[2] شَهیداً و مراد به علم حالت[3] عالمی است چه اگر بر ظاهر حمل کنند لازم آید که علم آلت بود در إنزال چنان که یکی از ما گوید کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ وَقَطَعْتُ بِالسِّکّینِ و کَسَرْتُ بِالْفَأْسِ وَغَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ الْآلاتِ و چون محال است که علم آلت باشد خدای را تَعالیٰ در افعال معلوم باشد که آیت را ظاهری نیست که اشاعره بدان تَمَسُّک کنند قَوْلُهُ: یَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ اِلَیْکَ، خدای تَعالیٰ بر هفت چیز گواهی داد اوّل بر[4] وحدانیّت خود فی قَوْلِهِ: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ[5] دوم[6] بر نبوّت مصطفی[7] صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فی قَوْلِهِ: وَکَفیٰ بِاللهِ شَهیداً مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ[8] وَفي قَوْلِهِ: قُلْ کَفیٰ بِاللهِ شَهیداً بَیْنی وَبَیْنَکُمْ[9]، و قَوْلُهُ: قُلِ اللهُ شَهیدٌ بَیْنی وَبَیْنَکُمْ[10]، سه‌ام[11] بر اعمال بندگان فی قَوْلِهِ: وَلا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ اِلّا کُنّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً اِذْتُفیضُونَ فیهِ[12] وَقالَ: وَاللهُ شَهیدٌ عَلیٰ ماتَعْمَلُونَ[13]، چهارم: سرهمه چیز[14] گواهی داد فی قَوْلِهِ: اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَيءٍ شَهیدٌ[15]، پنجم بر دروغ منافقان گواهی داد: وَاللهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنافِقینَ لَکاذِبُونَ[16]. ششم: برشریعت مصطفی[17] گواهی[18] داد[19] درین آیت قُلِ اللهُ شَهیدٌ بَیْنی وَبَیْنَکُمْ[20]. هفتم بر صحّت قرآن گواهی[13] داد در این آیت لٰکِنِ اللهُ یَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ اِلَیْکَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ[20]

اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ؛ آنان که کافر شدند و مردمان را منع

---

١. مر + دادن.
٢. وز، آج، لب: وَکَفی باللهِ.
٣. مر: حالتی.
٤. آج، لب، لت: به.
٥. سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ١٨.
٦. مر: دویم.
٧. مر: محمد (ص).
٨. سورهٔ فتح (٤٨) آیهٔ ٢٨، ٢٩.
٩. سورهٔ رعد (١٣) آیهٔ ٤٣.
١٠. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ١٩.
١١. لب: سیم.
١٢. سورهٔ یونس (١٠) آیهٔ ٦١.
١٣. سوره آل‌عمران (٣) آیهٔ ٩٨.
١٤. آج، لت: چیزی.
١٥. سورهٔ فصلت (٤١) آیهٔ ٥٣.
١٦. سورهٔ منافقون (٦٣) آیهٔ ١.
١٧. مر + صلی الله علیه و آله.
١٨. لت: گوای / گواهی.
١٩. وز، تب، آج، لب، لت + فی قوله.
٢٠. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ١٦٦.

کردند از راه خدا و دین مسلمانی به آن که گفتند: این محمّد نه آن است که مانعت و صفت او در کتب خوانده‌ایم و این[1] شکل و هیأت[2] ندارد و این وقت نیامده است[3] تا مردمان رغبت نکنند[4] به او و بـا دینِ او و آن جهودان بودنـد. **قَدْ ضَلُّوا ضَلالاً بَعِيداً**؛ ایشان در کفر و ضلالت[5] و ذهاب از طریق حق دور برفته‌اند و این برطریق مبالغت باشد.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا؛ آنان که کافر شدند و ظلم کردند هم کافر بودند و هم ظالم تا چنان باشد[7] که مَعَ كُفْرِهِ قَدَرِيٌّ. هم جهودانند[8] به خدا و رسول کافر شدند و بر مردمـان ظلم کردنـد. **لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ**؛ خدای تَعالی ایشـان را نیامرزد که چنین وعده داد که من کافران را نیامرزم و این لام بیان کردم[9] که برای تأکید نفي[10] باشد فـي قَوْلِ الْقَائِلِ: مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ كَذَا؛ یعنـی از آنان نه[11]ام که ایـن کنم. **وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً**؛ و ایشان را هیچ راه ننمایید[12] یعـنی راه بهشت و ثواب برای آن که هدایت به راه ایمان سابق شده‌است بر سبیل عموم جملهٔ مکلّفان را، و روا بود که مراد آن باشد[13] که با ایشان لطفـی نکند که عند آن ایـمان آرند در مستقبل ایّـام بعد[14] آن که سالیان دراز برکفر اصرار کردند و به الطاف متقدّم منتفع نشدند. و این برسبیل عقوبت باشد ایشان را و این را خذلان گویند.

إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ؛ مگر راه دوزخ و ممکـن است گفتن کـه استثنا متّصل است برای آن که در ظاهـر آیت نفـی عموم کرد درباب هدایت طریق، آنگه ره دوزخ را از آن استثنا کـرد که او راهی است از جُمـلهٔ راهها و روا بُوَد کـه منقطع گویـند برای آن که غرض آن است کـه ایشان را هدایـت نکند[15] هیچ چیـزی[16] و نفعی و ره دوزخ از آن

---

۱. مر، لت: آن.
۲. تب: هیبت.
۳. آج، لب + که.
۴. وز، آج، لب: بکنند.
۵. مر، لت: ضلال.
۶. آج، لب: همه.
۷. آج، لب، مر، لت: باشند.
۸. مر + که.
۹. تب، مر: کردیم.
۱۰. اساس، وز، مت: نبی؛ باتوجه به تب تصحیح شد.
۱۱. مر: نیم.
۱۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت: ننماید؛ مت: ننمایند.
۱۳. آج، لب: بود؛ مر: باشند.
۱۴. مر + از.
۱۵. تب، آج، لب، مر، لت + به.
۱۶. آج، لب: خیری.

جمله نباشد.

اَمّا معنی هدایت او به ره دوزخ آن باشد که إمّا[1] خذلان کند و تخلیت بر سبیل عقوبت تا کفر آرند و اعمالی کنند که مستوجب دوزخ شوند و إمّا آن بود که در قیامت ره بهشت برایشان ببندد و به ره دوزخ فرستد ایشان را. **خالِدِینَ فِیها اَبَداً**؛ در آنجا یعنی در دوزخ مقیم باشند. **وَکانَ ذٰلِکَ عَلَی اللهِ یَسِیراً**؛ و این بر خدا آسان است و متعذّر نیست عقاب ایشان.

قَوْلُهُ: **یاأَیُّهَا النّاسُ قَدْجاءَکُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّکُمْ**؛ حق تَعالیٰ به این آیت با جملهٔ عرب از مشرکان و جهودان و ترسایان بل جملهٔ مکلّفان خطاب کرد که: عموم **یاأَیُّهَاالنّاسُ**، اقتضاء این کند، گفت پیغمبری[2] آمد به شما ای مردمان و از خدای شما کتابی حق و دینی درست آورد. و لام، تعریف عهد است یعنی آن حق[3] که شما و همهٔ جهان طالبِ آنی. **فَآمِنُوا خَیْراً لَکُمْ**؛ ایمان آری[4] برای خود تا شما را به اُفْتد[5] خلاف کردند نحویان در نصب خیراً.

خلیل و سیبویه و جملهٔ بصریان گفتند بر تقدیر فعلی باشد محذوف، که این فعل[6] در کلام هست بر او دلیل کند و تقدیر آن بود که فَآمِنُوا وَافْعَلُوا مِنَ الایمانِ خَیْراً لَکُمْ؛ اَیْ فِعْلاً هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ یعنی ایمان آری[7][و][8] برای خود خیری کنید از عمل صالح. و کذٰلِکَ انْتَهُوا خَیراً لَکُمُ الْمَعْنیٰ اِنْتَهُوا عمّا اَنْتُم فیهِ وَافعَلُوا خیْراً لَکُمْ.

و کسایی گفت: برای تمام کلام است و محصول آن باشد که اسمی[9] بعد تمام الکلام نصب کنند بر تمییز باشد و این صورت تمیز ندارد و مثالِ این گفت: لیقومن خیراً لَکَ و این صورت تمیز ندارد و مثال خود نفس مسأله است. این قول ضعیف است.

---

١. آج، لب: إنّما.
٢. وز، تب: پیغامبری.
٣. مر: خدای.
٤. تب، مر، لت: آرید.
٥. مر: باشد.
٦. آج، لب + را.
٧. آج، لب، تب، مر، لت: آرید.
٨. اساس: ندارد، با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٩. آج، لب + را.

و ابوعبید[۱] گفت برای آن که فحوای کلام در هر دو آیت دلیلِ اِضمارِ کانَ می‌کند و تقدیر این[۲] است فَآمِنُوا یَکُنْ خَیْراً لَکُمْ، وَانْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ، ای، یکن الایمان والانتهاء و این قول خَیْراً لَکُم قریب است [۳۵۸-ر] و قول اوّل هم چنین و وجههای ضعیف بسیار گفته‌اند که ما نیاوردیم برای آن که معتمد نیست. **وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ**؛ و اگر کافر شوی[۳] خدا راست آنچه در آسمان و زمین است یعنی کُفرِ شما او را زیان ندارد و در مُلک او نقصانی نکند. **وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً**؛ و خدای تَعالٰی عالم است به احوال شما و حکیم است در معامله با شما.

آیهٔ ۱۷۱ **قَوْلُهُ تَعَالٰى عَزَّوَجَلَّ: يٰاَهْلَ الْكِتٰابِ لاٰ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلاٰ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقٰيهٰا إِلٰى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلاٰ تَقُولُوا ثَلٰثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ سُبْحٰانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مٰا فِي السَّمٰوٰتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ وَكَفىٰ بِاللَّهِ وَكِيلاً**؛ ای خداوندانِ کتاب از اندازه[۴] مگذرید در دینتان و مگویید[۵] برخدای جز راستی[۶] مسیح عیسی پسرِ مریم و سخن اوست بپنداخت[۷] او را به مریم و روحی از او[۸] بگروید به خدا و پیغامبرانش و مگوئید[۹] سه است باز ایستی[۱۰] تا به بود شما را خدای یک خدا است منزه[۱۱] است از آن که او را فرزند باشد او راست[۱۲] آنچه[۱۳] در آسمانهاست و در زمین و بس[۱۴] است خدای وکیل[۱۵].

آیهٔ ۱۷۲ **لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَلاَ الْمَلاٰئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبٰادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً** ننگ ندارد عیسی که باشد

---

۱. تب، آج، لب، مر: ابوعبیده.
۲. مر: آن.
۳. تب، مر: شوید.
۴. آج، لب: حد.
۵. مگویی / مگویید.
۶. آج، لب، به‌درستی که؛ لت: که.
۷. آج، لب: بیفکند.
۸. ازو / ازاو.
۹. آج، لب + خدای.
۱۰. تب، آج: ایستید؛ لت: استید؛ لب: ایستد.
۱۱. آج، لب: پاکا.
۱۲. آج، لب: مروراست.
۱۳. آنچ / آنچه.
۱۴. آج، لب: پسنده.
۱۵. آج، لب: کاردان.

بندهٔ خدای و نه فرشتگان نزدیک به عرش خدای و هر که ننگ دارد از عبادت او واستکبار[۱] کند حشر[۲] کند ایشان [را][۳] با خود جمله.

آیهٔ ۱۷۳ **فَأَمَّا[۴] الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ فَيُوَفّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَليماً؛ وَلا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِيّاً وَلا نَصيراً؛** آنان که ایمان آرند[۵] و کار نکو کنند[۶] تمام بدهد ایشان را مزدشان و بیفزایدشان[۷] از رحمت خود امّا آنان که ننگ دارند و تکبّر کنند عذاب کند ایشان را عذابی سخت[۸] و نیابند خود را بجز خدای یاری و یاوری.

آیهٔ ۱۷٤ **يا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبيناً؛** ای مردمان آمد به شما حجّتی[۹] از خداوندان و بفرستادیم به شما[۱۰] نوری روشن.

آیهٔ ۱۷۵ **فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ في رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدي‌هِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقيماً[۱۱]؛** امّا آنان که ایمان آرند به خدای‌وپناه دهند[۱۲] به او در برد ایشان را در رحمتی از او[۱۳] و نعمتی و ره[۱۴] نماید ایشان را به خود راهی راست.

آیهٔ ۱۷٦ **يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّهُ يُفْتيكُمْ في الْكَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمّا تَرَكَ وَإِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالاً وَنِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ؛** فتوی می پرسند[۱۵] بگو که خدای فتوی می‌کند[۱۶] شما را در برادران اگر مردی هلاک شود و نباشد او را فرزند و او را خواهری بود او را بود نیمه آنچه رها کند و او میراث گیرد[۱۷] از او اگر نباشد او را[۱۸] فرزندی و اگر

---

۱. آج، لب: گردنکشی.
۲. آج، لب: برانگیزد.
۳. اساس: ندارد از تب افزوده شد.
٤. آج، لب + امّا.
۵. آج، لب: آوردند.
٦. آج، لب: کردند.
۷. آج، لب: مرایشان.
۸. آج، لب: دردناک.
۹. آج، لب + رسول صلی الله علیه وآله وسلم.
۱۰. وز + مستقیماً.
۱۱. آج، لب + پس.
۱۲. آج، لب: چنگ درزدند.
۱۳. ازو / ازاو.
۱٤. آج، لب: راه.
۱۵. تب: می‌کند؛ آج، لب: می خواهند.
۱٦. آج، لب: می دهد.
۱۷. آج، لب: برد.
۱۸. آج، لب: مرآن.

دو باشد ایشان را چهار دانگ باشد[1] از آنچه رها کرده بود و اگر باشد[2] برادرانی مردان و زنان مرد[3] را مانند بهرهٔ دوزن[4] بیان می‌کند خدای برای شما تا گم راه نشوید و خدای به همه چیز داناست.

قَوْلُهُ: **یاأَهْلَ الْکِتابِ**ـ حَقّ تَعالیٰ به این آیت خطاب کرد یاأَهلِ کتابِ[5] از جهودان و ترسایان و نهی کرد ایشان را از آن که در دین و ملّت خود غلوّ کنند و آن مجاوزت حدّ[6] باشد و غالی گفتند آنان را که در حقّ امیرالْمُؤمنین علی[7] چیزی[8] گفتند که به او لایق نبود و اصل او مِنْ غَلَتِ الْقِدْرُ تَغْلي غَلْیاً و غَلَیاناً و غَلاالسِّعْرُ یَغْلُو غَلاءً و غَلّاالرَّجُلُ فی الشَّیءِ غُلُوّاً **وَلا تَقُولُوا عَلَی اللهِ إِلَّا الْحَقَّ**[9]، و برخدای تَعالی جز حق مگویی[10].

بعضی مفسّران گفتند آیت در ضروب و اصناف ترسایان آمد و ایشان نسطوریان اند[11] و مار[12] یعقوبیان و ملکائیان و مرقوسیان و ترسایان نجران، چه[13] مار یعقوبیان گفتند عیسی خداست، نسطوریان گفتند عیسی پسرخداست و مرقوسیان گفتند «ثالِثُ ثَلاثَةٍ» یعنی برخدای تَعالیٰ این محالات و ناسزا مگوی[14] **إِنَّمَا الْمَسیحُ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ**، و اختلاف احوال در مسیح بگفتیم بعضی گفتند فعیل است به معنی مفعول یعنی مَمْسُوحٌ مِنَ الذُّنُوبِ معصوم و بعضی دگر گفتند: لِأَنَّهُ وُلِدَمَمْسُوحاً بِالدُّهْنِ از مادر بزاد به[15] روغن اندوده و گفتند لِأَنَّهُ وُلِدَ مَخْتُوناً و قیلَ لِأَنَّه کانَ مَمْسُوحَ الْخَلْقِ أَیْ مَمْشُوقَهُ و قیلَ لِأَنَّهُ کانَ مَمْسُوحَ الْقَدَمَیْنِ، و گفته‌اند لکثرة مَساحَتِهِ الْأَرْضَ و سِیاحَتِهِ فیها از آن که در زمین بسیار رفتی چون زمین پیمای بود و براین قول

۱. آج، لب: رسد.
۲. لت: باشند.
۳. آج، لب: ترینه.
٤. آج، لب: مادینه.
۵. اساس: یا اهل الکتاب؛ با توجّه به وزن و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٦. مر: از حد.
۷. آج، لب + علیه السلام.
۸. آج، لب + می.
۹. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱٦۹.
۱۰. تب، مر: مگویید؛ لت: مگوئید.
۱۱. وز، لب، لت: فسطوریان؛ مت: قسطوریان.
۱۲. آج، لب، مر، لت: ندارد.
۱۳. وز، آج، لب، مر: بجز آنچه.
۱٤. تب، آج، لب، لت: مگویید.
۱۵. مر: ندارد.

فعیل به معنی فاعل باشد.

حق تَعالیٰ گفت او رسول خداست و ابوعبید[1] گفت این لفظ عبرانی است تازی نیست و درست آن است که تازی است و ابراهیم گفت مسیح صدّیق باشد و امّا دجّال را[2] برای آن مسیح خوانند[3] لِأَنَّهُ مَمْسُوحُ الْعَیْنِ الْیُمْنیٰ.

قَوْلُهُ و کَلِمَتُهُ گفتند مراد به کلمه رسالت است یعنی رسول خدای که از او گوید و گفتند مراد به کلمه آن کلام است که فرشتگان او را به آن بشارت دادند في قَوْلِهِ: اِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ[4] ای بِبِشارَةٍ مِنْهُ.

و حسن و قتاده گفتند مراد آن است که خلقِ او عند کلمهٔ کُن بود خدای تَعالیٰ گفت کُنْ بباش[5] ببود جبّائی گفت کلمه درحقّ او مجاز است مراد آن است که به او هم چنان راه یابند که[6] به کلمه و برای آنش روح خواند که به او زنده باشند چنان که به روح اَلْقاهٰا اِلیٰ مَرْیَمَ گفتند معنی اَلْقاٰ این جا آن است که خدای تعالیٰ با او گفت و اعلام کرد او را چنان که یکی از ما گوید اَلْقَیْتُ اِلَیْهِ کَلِمَةً کلمتی به او انداختم یعنی اعلام کردم او را و بعضی دگر گفتند معنی اَلْقاٰ خلق است این جا یعنی خَلَقَهُ فی رَحِمِه.

وَ رُوحٌ مِنْهُ، در او چند قول گفتند قولی آن است [که][7] مراد آن نفخ است که جبرئیل علیه السَّلام به فرمان خدای در او دمید و روح و ریح به یک مَعْنی باشد.

قَالَ ذُوالرُّمَّةِ فی وَصْفِ نارٍ اَمَرَ بالنَّفْخِ فیهٰا:

فَلَمّا بَدَتْ کَفْنٰتُهٰا[8] وَهِیَ طِفْلَةٌ ... بِظَلْماءَ[9] لَمْ تُکْمِلْ ذِراعاً وَلا شِبْراً

فَقُلْتُ لَهُ ارْفَعْهٰا اِلَیْکَ وَاَحْیِهٰا ... بِرُوحِکَ وَاقْتَتْهٰا لَهٰا قِتْنَةً قَدْراً[10]

وَظاهِرْ لَهٰا مِنْ یابِسِ السَّحْبِ[11] وَاسْتَعِنْ ... عَلَیْهٰا الصَّبٰا وَاجْعَلْ یَدَیْکَ لَهٰا سِتْراً

---

۱. تب، آج، لب، مر، مت: ابوعبیده.
۲. لت + از.
۳. مر: گویند.
٤. سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ٤٥.
۵. مر: بباشد؛ مت: بباش بود.
٦. کی / که.
۷. اساس: ندارد؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۸. اساس، مر، مت: کَفَیْتها، با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۹. مر: بطلنا.
۱۰. ضبط این کلمه در وز و تب: «قِدْرا» است.
۱۱. لت: السّحت؛ چاپ شعرانی: الحُشب.

و بعضی دگر گفتند مراد به روح رحمت است، یعنی وَرَحْمَةٌ مِنْهُ. بعضی دگر گفتند که[1] خدای تَعالیٰ او را بیا فرید نه از آب بل[2] از باد، و زنده آفرید. او[3] نطفه نبود و آنگه عَلَقه و آنگه مُضْغَه و آنگه عظام. بل خدای تَعالیٰ او را خلقی تمام بیافرید[4] از اوّل با روح.

و بعضی دگر گفتند برای آن روح خواند او را که خدای تَعالیٰ بر دست او اِحیاء موتیٰ کردی پس دست و دم او به آنچه رسیدی براین وجه زنده شدی والتَّقْدیرُ: وَکَلِمَتُهُ وکَلِمَةُ اللهِ و رُوحُهُ. و رفع هر دو برخبر مبتدای محذوف باشد.

و گفته‌اند روح این‌جا جبرئیلُ است و او معطوف است بر ضمیر[5] نام[6] خدای تعالی؛ یعنی اَلْقاهَا اللهُ اِلیٰ مَرْیَمَ و جَبْرَئیل مِنْهُ اَیْ مِن اَمْرِهِ و قِبَلِهِ.

فَآمِنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ، امر است از خدای تَعالیٰ به ایمان به خدای تَعالیٰ و پیغامبرانش جُملهٔ مکلّفان را. **وَلا تَقُولُوا ثَلٰثَةٌ**، نهی است ترسایان را و جز ایشان را از آن که با خدای انباز[7] گیرند. گفت: سه مَگویید چنان که بعضی ترسایان گفتند اِلٰهٌ واحِدٌ وَثَلٰثَةُ اَقانیمَ؛ یک خدای و سه اقنوم: اقنوم اب و اقنوم ابن و اقنوم روح القُدس. آنگه گفتند سه بودند متّحد شدند، یکی شدند و این نامعقول باشد که سه ذات یکی شود. و رفع «ثلاثه» بر خبر مبتدای محذوف باشد، ای ولا تَقُولُوا هُوَ ثَلاثَةٌ. و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **سَیَقُولُونَ ثَلٰثَةٌ**، ای هُمْ ثَلاثَةٌ. **اِنْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ**؛ باز ایستی[8] از این و امثال این که شما را بهتر باشد[9]. وجه نصب او در آیت مقدّم بگفتیم.

اِنَّمَا اللهُ اِلٰهٌ واحِدٌ؛ برحقیقت خدای یکی است[10]. و **اِنَّما** برای اثباتِ چیز باشد و نفی ماسِواهُ، و معنی آن است که: **لااِلٰهَ اِلّا هُوَ**؛ و بیان کردیم که اِلٰه معبود باشد

---

۱. همهٔ نسخه بدلها: مراد آن است که.

۲. اساس: نه؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد؛ من: بلکه.

۳. من، آن؛ لت: او را.

۴. همهٔ نسخه بدلها: بجزمت: آفرید.

۵. اساس و مت + منیر؛ با توجّه به دیگر نسخه بدلها و معنی جمله زائد تشخیص داده شد.

۶. آج، لب + با.

۷. اساس، وز، مت: بناگیرند؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۸. تب، من: ایستید.

۹. همهٔ نسخه بدلها + و.

۱۰. من: بود است.

من الْإِلٰهَةِ وهِيَ الْعِبادَةُ فِعال باشد [۳۵۹-ر] بمعنی مفعول، کَالْکِتابِ والحِسابِ، **سُبْحانَهُ اَنْ یَکُونَ لَهُ وَلَدٌ**؛ منزّه است[۱] [خدای تَعالٰی][۲] از آن که او را فرزند باشد برای آن که نه حقیقتش بر او روا باشد نه مجازش. برای آن که فرزند آن را باشد که جسم بود و فرزند او از آب او آفریده بود و کس را بفرزند نگیرد که او خدای است که هر چه در آسمان و زمین او راست. و «أن» مع الفعل، فرّاء گفت در موضع نصب است؛ و کسایی گفت در موضع جرّ. یعنی مِنْ أَنْ یَکُونَ أَوْ عَنْ اَنْ یَکُونَ لَهُ وَلَدٌ.

وَکَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیلاً، و خدای بس است تکفّل کننده به آنچه خلقان را حاجت باشد.

قَوْلُهُ: لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسیحُ؛ ننگ ندارد مسیح[۳] که عیسی مریم است از آن که بندهٔ خدای باشد، یُقالُ: نَکِفْتُ عَنْ هٰذا[٤] وَاسْتَنْکَفْتُ أَنِفْتُ. و اصل او، مِنْ نَکَفْتُ الدَّمْعَ إِذا نَحَّیْتَهُ بِإِصْبَعِکَ عَنْ خَدِّکَ.

قالَ الشّاعِر:

فَبانُوا فَلَوْلا ما تَذَکَّرَ مِنْهُمُ ... مِنَ الْخَلْفِ لَمْ یُنْکَفْ لِعَیْنَیْکَ مَدْمَعُ

معنی استنکاف انقباض و اِمْتِناع باشد و استکبار. گفت: عیسی ننگ ندارد و امتناع نکند از آن که بندهٔ خدای باشد و نه نیز فرشتگان مقرّب. امّا استدلال آنان که گفتند فرشتگان بهترند از پیغمبران به این آیت و آنگه گفتند نیکو نباشد اگر کسی گوید: لٰایَسْتَنْکِفُ الْأَمیرُ اَنْ یَرْکَبَ اِلَیَّ وَلَا الْحارِسِ و اِنَّما یُقالُ لٰایَسْتَنْکِفُ الْوَزیرُ اَنْ یَرْکَبَ اِلَیَّ ولا[۵] الْأَمیرِ عطف براین جُمله نِکُو نباشد، اِلّا که عطفِ أعلیٰ کنند بر أدْون و برعکس نکو نباشد، صَحیحْ نیست برای چند وجه را: یکی آن که این خطاب با آنان است که ایشان اعتقاد کرده بودند که فرشتگان[٦] بهتر از پیغامبران باشند پس حق تَعالٰی برحسب اعتقاد ایشان به[۷] ایشان خطاب کرد و وجهی دیگر آن است که گوییم ما اگر چه گفتیم پیغمبران از فرشتگان[۸] بهترانند نگفتیم که چندان تفاوت

---

۱. مر: بود است.
۲. اساس: ندارد، به قیاس با سایر نسخه بدلها از وز افزوده شد.
۳. مر + را.
٤. لت: کذا.
۵. اساس، مت: الی؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٦. تب فرشتگان؛ لت: فرشته ها.
۷. مر، لت: با.
۸. اساس، مت: شما؛ لت: فرشته ها؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

است میان ایشان که میان امیر و پاسبان تا مثال چنان آرند که در سؤال آرند[1] و انّما مثال مسأله چنان باشد که دوکس باشند از امرا که یکی را بر یکی[2] تفاوت بسیار نباشد آنگه گویند: لایَسْتَنکِفُ الأمیرُ الْفُلانیُّ اَنْ یَفْعَلَ کَذا ولا الأمیرُ الفلانیُّ و اگر چه آن که دوم[3] بار گوید او را فروتر بود از اوّل بمرتبه و لکِن به اندکی[4]. جواب سه ام[5] از این آن است که ما نگوییم که عیسی علیه‌السّلام و نه هیچ پیغامبر بهتر بود از همهٔ فرشتگان[6] جمله و اِنّما گفتیم هر یکی از پیغمبران بهترند از هریک از[7] فرشتگان آنگه گفت:

وَمَنْ یَسْتَنْکِفْ عَنْ عِبادَتِهِ؛ و هرکس که استنکاف و استکبار کند و ترفّع نماید از عبادت او **فَسَیَحْشُرُهُمْ اِلَیْهِ جَمیعاً**؛ او جمله را حشر کند برخود یعنی خدای تَعالی همه را جمع کند درجایی که در آن جای کس را حکمی نباشد مگر خدای را عَزّوجَلّ، چنان که گویند: اَمْرُ فُلان اِلیٰ قُلان القاضی، یعنی لایَمْلِکهُ غیره و مورد آیت تهدید و وعید است چنان که گفت: **وَاِلَیْهِ تُحشَرُونَ**[8]، **وَاِلَیْهِ یُرْجَعُون**[9]، **وَاِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ**[10]!

فَاَمّاالَّذینَ اٰمَنُوا وعَمِلُواالصّالِحاتِ، گفت: مرجع و محشر و مجمع خلقان از مؤمن و کافر و مطیع و عاصی با من است من[11] هریک را بر وفق عمل خود مکافات کنم آنان که مؤمنان باشند و عمل صالح و کار نیکو[12] کرده باشند[13] **فَیُوَفّیهِمْ** مزد تمام دهم[14] ایشان را مزدشان و توفّیه مزد تمام به دادن باشد. و توفّی تمام بستدن باشد و نیز

---

۱. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: آورد.
۲. لت: یکی را به یکی؛ مر: یکی از یکی.
۳. مر: دویم.
٤. لب: به اندک.
٥. تب، مت، مر: سیم؛ آج، لب: سیوم.
٦. تب، مر: فریشتگان؛ لت: فرشته ها.
۷. اساس، وز، مت: او؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۰۳.
۹. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۸۳.
۱۰. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۰۹؛ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ٤٤؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷٦؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ٤؛ سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۵.
۱۱. مر: بر.
۱۲. مر: نیکوا.
۱۳. اساس: باشد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۱٤. مر: دهیم؛ لت: دهد.

بر سری بیرون استحقاق دگر فضل کنم بر سبیل تفضّل[۱] و امّا آنان که استنکاف و استکبار کرده باشند از عبادت من ایشان را عذابی کنم مولم درد رساننده و ایشان بدون من یاری و یاوری و پناهی نیابند[۲] که ایشان را از من حمایت کند. آنگه[۳] خطاب کرد عامّه مکلّفان را گفت.

یاأَیُّهَا النَّاسُ، ای مردمان به شما آمد از خدایتان برهانی[٤] و حجّتی یعنی رسول ما علیه السّلامُ[٥]، یعنی صاحب برهانی و صاحب معجزه[٦] و با او کتابی فرستادیم[۷] راه نماینده بیان کننده که نوری است یعنی بمثابهٔ نور[۸] است درباب هدایت و در آیت دلیل است بر آن که قرآن محدث است که خدای آن را مُنزل[۹] خواند و انزال نقل باشد از جهتِ علو به جهت سفل و این از صفات محدّثان باشد آنگه وعده داد مؤمنان را و اهل طاعت را گفت: امّا آنان که ایمان آرند به خدای تَعالٰی و به فرمانهای او دست در آویزند و طاعت و عبادت او دست‌آویز خود کنند ایشان را در رحمت و فضل و نعمت خود برد و ایشان را هدایت دهد بر[۱۰] ره راست یعنی به[۱۱] ره بهشت. برای آن که درجایی جزا و مکافات نهاد و روا بود که مراد الطافی باشد که ایشان را به ایمان و تصدیق نزدیک بکند[۱۲] من بفضل خود آن الطاف، با ایشان بکنم.

قَوْلُهُ: یَسْتَفْتُونَکَ، جابر عبدالله انصاری[۱۳] گفت آیت در مدینه آمد و ابن سیرین گفت آیت در راهروی آمد که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ آن‌جا می‌گذشت در سبب نزولش خلاف کردند سعیدبن المسیّب گفت عمر خطّاب از رسول ـ علیه السّلام ـ پرسید که کلاله چه باشد خدای تَعالٰی این آیت فرستاد.

و جابربن عبدالله انصاری گفت آیت در من آمد که من بیمار شدم[۱٤]. رسول

---

۱. مر: تفضیل.
۲. اساس، ون، مت: نیارند؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۳. تب: آنگاه.
٤. مر: برهان.
٥. مر + گفت.
٦. مر: معجزی.
۷. آج، لب، لت: فرستاده ایم.
۸. مر: نوری.
۹. اساس، مت: مثل؛ با توجّه به فحوای عبارت و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۱۰. لت: به.
۱۱. مر: بر.
۱۲. مر، لت + گفت.
۱۳. تب: جابربن عبدالله انصاری.
۱٤. مر: بودم.

ـعلیه السلام ـ به عیادت من آمد و ساعتی بنشست و پارهٔ آب بخواست و بر روی [۱-۳۶۷] من ریخت من گفتم یا رسُولَ الله چه فرمایی که من با مال خود کنم[۱] مرا نُه خواهر[۲] است و فرزند هیچ ندارم، و رسول ـ علیه السّلام ـ مرا هیچ جواب نداد. برخاست[۳] و بیرون شد دگر نوبت باز آمد و گفت یا جابر تو را از این بیماری مرگ نباشد و خدای تَعالیٰ در حقّ[۴] تو و خواهران[۵] تو آیتی[۶] بفرستاد و ایشان را چهار دانگ نصیب کرد.

قتاده گفت صحابهٔ رسول را همّت در کلاله بودی و از آن پرسیدندی خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد: **وَيَسْتَفْتُونَكَ**، از تو[۷] فتوا می پرسند ای محمّد درباب کلاله بگو که خدای فتوی می‌کند و اختلاف علما در کلاله بگُفتیم پیش ازین **إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ**، اگر مردی بمیرد **لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ** و او را فرزند نباشد نرینه و مادینه. **وَلَهُ أُخْتٌ** و او را خواهری باشد از مادر و پدر یا از پدر تنها نیمهٔ مال او را باشد و به نزدیک ما باقی[۸] رد کنند با[۹] او به آیت أُولی[۱۰] الأرحام اگر عَصَبَه باشند و اگر نه و جملهٔ فقها گفتند باقی عَصَبَه را باشد اگر مرد را عَصَبَه نباشد و عَصَبَه عم باشد و پسران عم و پسران برادر آنگه فقها را دو قول است بیشتر فقها گفتند: رد باید کردن هم[۱۱] با خواهر و مذهب شافعی و جماعتی فقها آن است که نیمه باقی بیت المال را باشد جملهٔ مسلمانان را و اگر چنان باشد که متوفّی این[۱۲] خواهر باشد و برادری را[۱۳] رها کند مادری و پدری یا پدری جملهٔ مال او را باشد بلاخلاف چون فرزند نباشد نرینه و مادینه اگر این زن که فرمان یابد[۱۴] فرزندی دارد نرینه جملهٔ مال فرزند را باشد بلاخلاف و برادر را چیزی نرسد[۱۵] و اگر فرزند دختر باشد نیمه دختر را باشد بتسمیه و باقی رد بود با او به نزدیک ما و به

---

۱. مر: کنیم.
۲. مر: خویش.
۳. تب، لب، مر: خواست.
۴. مر، لت: باب.
۵. مر: خواهرت.
۶. مر + چند.
۷. مر + بر.
۸. تب + را.
۹. آج، لب، مر: به.
۱۰. مر: أولو.
۱۱. مر: همه.
۱۲. مر: یک.
۱۳. مر + نیز.
۱۴. مر: فرمان یافته.
۱۵. مر: هیچ نباشد.

نزدیکِ فقها نیمه[۱] مال دختر را باشد و نیمهٔ[۶] مال برادر را و اگر برادر[۲] نبود عصَبَه را و اگر عَصَبه نبود بر آن دو قول که گفتیم آنان که به رد گویند با دختر دهند و آنان که به رد نگویند بیت‌المال را باشد و دلیل ما ظاهر قَوْلُهُ: **إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ**، و دختر ولد باشد به اتّفاق اهل لغت. و آن کس که گوید ولد فرزند نرینه باشد دون مادینه[۳] کرده‌باشد و اگر گوید مراد[٤] در آیت تخصیص کرده باشد بی دلیل.

دگر آن که خدای تَعالیٰ گفت: **يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُم لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ**[۵]، دگر آن که گفت: **وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ [مِمَّاتَرَكَ] [٦] إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ**، اگر نرینه باشد و اگر مادینه. و در این مسأله چون پدر و مادر را رها کند و دختری را، به نزدیکِ ما یک نیمه دختر را باشد و دو دانگ پدر و مادر را، و آن دانگی[۷] باقی رد باشد با ایشان برقدرِ[۸] سِهامشان. و به نزدیک فقها رد باشد با پدر برای تعصّب[۹] نه برای آن که دختر را فرزند نخوانند. و فقها که ما را[۱۰] خلاف کردند در مسألهٔ دختر و برادر و گفتند یک نیمه دختر را باشد و یک نیمه برادر را، به خبری[۱۱] تمسّک کردند که آوردند از رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ: **مَا أَبْقَتِ[۱۲] الْفَرَائِضُ فَلِأَوْلَىٰ عَصَبَةٍ ذَكَرٍ**، و این خبر نزدیک[۱۳] ما خبر واحد است و در سندش طعن زده‌اند اهل اخبار، چنان که در کتب فقه مشروح است و به اخبار آحاد از[۱٤] ظاهر قرآن دست بندارند.

قَوْلُهُ: **فَإِنْ[۱۵] كَانَتَا اثْنَتَيْنِ**؛ و اگر خواهر دو باشند[۱٦] ایشان را دو ثلث رسد بتسمیه بلاخلاف و باقی بنزدیک مارد کنند با ایشان و بنزدیک فقها چنان که گفتیم درباب

---

۱. مر: نیمه‌ای.
۲. تب: دختر.
۳. وز: کذا محوا آج، لب، مر، لت: دفع لغت.
٤. آج، لب، مر، لت + پسر است.
۵. مر + و.
٦. اساس، وز، تب، مت، مر: ندارد، با توجّه به دیگر نسخه بدلها و قرآن مجید افزوده شد.
۷. مر: دانگ.
۸. تب: بقدر.
۹. تب، آج، لب، لت: تعصیب.
۱۰. مر: در ما.
۱۱. اساس: چیزی، با توجه به ضبط سایر نسخه‌ها تصحیح شد.
۱۲. مر: ابت.
۱۳. تب، وز، آج، لب، مر، لت: بنزدیک.
۱٤. تب، آج، لب، مر، لت: ندارد.
۱۵. اساس، وز، آج، لب، مر، لت، مت: وَإِنْ؛ با توجه به تبْ و قرآن مجید تصحیح شد.
۱٦. آج، لب، مر: باشد؛ تب، وز، آج، لب، مر، لت + **فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ**.

یک خواهر. و اگر دو خواهر رها کند یکی از مادر و پدر و یکی از پدر بنزدیک ما خواهر پدری وارث نباشد این جا یک نیمه مال خواهر مادری و پدری را باشد و باقی رد باشد هم با او[۱]. و بنزدیک فقها چهاردانگ [از میان هر دو خواهر بُوَد، یک نیمه خواهر مادری و پدری را و یک سُدس خواهر پدری را تمامی[۲] چهاردانگ][۳] و باقی چنان که بیان کردیم بر دو مذهب از رد و بیت المال اگر عصبه نباشد. **فَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالاً وَنِسَآءً**، یعنی اگر وارثان جماعتی باشند از برادران[۴] و خواهران نصیب ایشان **لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ** باشد، اگر[۵] مادری و پدری باشند یا پدری[۶]، اگر مادری باشند برادر و خواهر به یک جای راست گیرند اگر برادران پدری و مادری باشند و خواهران پدری، جملهٔ مال برادران را باشد بلاخلاف و خواهران چیزی نگیرند. و اگر خواهران مادری و پدری باشند و برادران پدری، بنزدیک ما ترکه خواهران را باشد دون برادران، برای آن که ایشان دو نسب[۷] دارند با متوفّی. و بنزدیک فقها چهاردانگ خواهران را باشد بتسمیه و دودانگ برادران را برای تعصیب، و سهام شوهر و زن با اینان ثابت باشد اگر شوهر بُوَد نیمهٔ مال و اگر زن بُوَد رُبع مال.

قَوْلُهُ: يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، خدای بیان می‌کند برای شما تا گمراه نشوی؛ و این را تأویل از دو وجه باشد: یکی آن که لام غرض تقدیر کنند و حرف نفی برای دلالت کلام و فحوی بر او، و تقدیر[۸] آن است که: لِئَلَّا تَضِلُّوا. و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **وَأَلْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ**[۹]، [والمعنی: لِئَلَّا تَمِيدَ بِكُمْ][۱۰] **وَقَوْلُهُ: أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ**[۱۱] ای لِئَلَّا تَقُولُوا[۱۲]! و وجه دوم[۱۳] در تأویل آیت آن

---

۱. آج، لب: به او.
۲. آج، لب: تمام.
۳. اساس یک سطر افتادگی دارد، از وز آورده شد.
۴. وز: برادر.
۵. آج، لب، مر + چه.
۶. وز، آج، تب، مر، لت + و.
۷. مر: نسبت.
۸. لت: تفسیر.
۹. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۵.
۱۰. اساس: ندارد، با توجه به ضبط همهٔ نسخه بدلها و فحوای عبارت افزوده شد. وز + و در آیهٔ دیگر معنی لکم.
۱۱. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.
۱۲. اساس و مت: یقوموا، با توجّه به تب و فحوای آیه تصحیح شد.
۱۳. لت: سیم.

بود که یُبَیِّنَ اللهُ لَکُمْ، ای صِیانَةً لَکُمْ. اَنْ تَضِلُّوا[1]، بیان می‌کند خدای تعالی [۳٦۰-ر] برای شما تا صیانت کرده‌باشد شما را از آن که گمراه شوی. و کَذٰلِکَ فِی قَوْلِهِ: **اَنْ تَمیدَ بِکُمْ**، یعنی حِفْظاً مِنْ اَنْ تَمیدَ بِکُمْ. و در آیت دیگر مَنْعاً لَکُمْ **اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ**[2] هٰذَا الْقَوْلَ. و نهاد کلام و فحوای خطاب[3] بریکی از این دو وجه دلیل می‌کند تا معنی مستقیم شود و الّا معنی تباه شود، اگر از این دووجه وجهی تقدیر کنند[4] و[5] کلام متناقض شود چه بیان برای رشاد و نفی ضلال کنند نه برای ضلال. و کوه برزمین برای آن نهاد تا نجسپد[6]، نه برای آن تا مایل شود و بخسبد[7] و آیت دیگر همچنین. **وَاللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ**؛ و خدای تَعالٰی عالم است به همه چیزی[8] از مصالح بندگانش تا در عبادت ایشان و احکام[9] شرع آن فرماید ایشان را که به صلاح نزدیک شوند و از فساد دور شوند. وَاللهُ یُوَفِّقُنا لِما یُحِبُّ وَیَرْضیٰ.

۱. تب + او کونوا. آج، لب، لت + او مخافة اَنْ تضلّوا، علی سبیل التوسّع. مر + او مخافةً لکم ان تضلّوا علی سبیل التوسّع.
۲. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.
۳. مر: کلام.
٤. تب، آج، لب، مر، لت: نکنند.
۵. مر: ندارد.
٦. ون، لب، مت، لت: بخسبد؛ تب، آج، مر: نجنبد.
۷. تب، آج، مر: نجنبد.
۸. آج، لب: چیز.
۹. مر: حکم.

سُورَةُ الْمائِدَة

مدنی است در[1] قول عبدالله عبّاس و مجاهد و قتاده‌و جعفر بن مبشّر[2] گفت: مدنی است مگر یک آیت که در حِجَّةُ الْوَداع آمد و هِیَ قَوْلُهُ: اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ و در اخبار اهل البیت هم چنین[3] آمد[4] و بنزدیک ما آیت دیگر در این سورت در حِجَّةُ الْوَداع آمد به جای[5] که آن را غدیر خم گویند در اخبار ما و اخبار مخالفان[6] ما از اصحاب الحدیث و اصحاب الرّأی و هِیَ قَوْلُهُ: یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ[7] الآیة.و عدد آیات او صد و بیست و یک است در کوفی [و بیست و دو در مدنی][8] و بیست و سه در بصری و عدد کلماتش دوهزارو هشتصدو چهارکلمت است و حروفش یازده‌هزارو نهصد و سی حرف است و در خبر می آید که رسول- علیه السلام- در خطبهٔ حِجَّةُ الْوَداع این سورت[9] بخواند و آنگه گفت: یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ سُورَةَ الْمائِدَةِ مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ نُزُولاً فَاَحِلُّوا حَلالَهَا وَ حَرِّمُوا حَرامَهَا، گفت: سورة المائده آخر سورتی است[10] از قرآن آنزله[11] بود حلالش حلال داری و حرامش حرام داری[12] عبدالله عمر روایت کرد که چون این سورت بر رسول- علیه السّلام- فرود آمد، رسول- علیه السّلام بر راحله بود شتر در زیر او ضعیف شد چنان که[13] رسول- علیه السلام- از راحله فرود آمد.

اَبُو اُمامه روایت کرد از اُبَیّ کعب که رسول- صَلَّی الله علیه وآله- گفت: هر

---

۱. مر: از.
۲. مر: بشیر.
۳. تب، آج، لب: همچنین.
٤. آج، لب: آمده.
۵. تب، لت: جایی.
٦. مر: مخالفین.
۷. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ٦۷.
۸. اساس، مت: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۹. مر+ را.
۱۰. تب، مر+ که.
۱۱. مر: انزال.
۱۲. تب، مر: دارید.
۱۳. مر+ طاقت نگرفت.

که او سورة المائده بخواند خدای تَعالیٰ به عدد هر جهودی و ترسایی که در دار دنیا[۱] دم زده باشد ده حسنتش بنویسد و ده سیئتش بسترد و ده درجه اش ترفیع کند[۲].

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

[به نام خدای بخشایندهٔ مهربان][۳]

آیهٔ ۱ قَوْلُهُ تَعالیٰ عَزَّوَجَلَّ: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهيمَةُ الْأَنْعامِ إِلاّ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللهَ يَحْكُمُ ما يُريدُ؛** ای آنان که ایمان آورده‌اید. وفا کنید به عهدها؛ حلال کردند شما را بهیمت چهار پایان مگر آنچه خوانند بر شما جز حلال دارندهٔ صید و شما محرم باشید که خدای حکم کند آنچه خواهد.

آیهٔ ۲ **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلائِدَ وَلَا آمّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْواناً وَإِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوىٰ وَلَا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقابِ؛** ای آنان که ایمان آورده‌اید[۴] حلال مدارید مناسک خدای و نه ماه حرام و نه هدی خانهٔ خدای و نه آنچه آن را تقلید کرده باشید و نه قصدکنندهٔ خانهٔ کعبه را که طلب می‌کنند از نعمتی از خدای‌شان و خشنودی، و چون حلال شوید صید کنید به بزه نیارد[۵] شما را دشمنی گروهی[۶] برای آن که بازداشتند شما را از مسجد حرام که عدوان و ظلم کنید و یاری دهید بر نیکویی و پرهیزکاری و یاری ندهید یکدیگر را بر

۱. مر: اسلام.
۲. ثب: رفیع کند؛ مر: رفیع گرداند.
۳. اساس و وز ترجمه ندارد، از ثب افزوده شد.
٤. اساس، وز، ثب، مر: آورده‌اند. با توجه به سیاق عبارت فارسی و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۵. اساس ومت: بنه یارد؛ وز: نه یارد؛ ثب: بنه یارد؛ آج، لب: باید که کسب نکند، با توجه به ضبط لت تصحیح شد.
٦. اساس ومت: کردی، با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

بزه و ظلم، بترسید از خدای که خدای سخت عقوبت است.

آیهٔ ۳ **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلاَّ مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذٰلِكُمْ** [۳۶۰-پ] **فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسلامَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**؛ حرام بکردند بر شما مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام جز خدای برند بر آن و گلو گرفته و به چوب کشته و آن که از کوه بیندازند و آن که به سروزدن[۱] کشته شود و آنچه نیم خورده دد[۲] باشد الاّ آنچه بکشته باشند[۳] [و آنچه بکشند][۴] بر سنگهایتان و آنچه ببخشید به تیرهای[۵] قمار که آن فسق است. امروز ناامید شدند آنان که کافر شدند از دین شما، مترسید از ایشان و بترسید از من[۶]. امروز تمام کردم برای شما دینتان و تمام کردم بر شما نعمت من و پسندیدم برای شما مسلمانی دین را؛ هرکه را ضرورت باشد در گرسنگی جز باز چسبیده[۷] با بزه که خدای آمرزنده و بخشاینده[۸].

آیهٔ ۴ **يَسْئَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ**؛ می پرسند تو را[۹] که چه حلال کردند ایشان را؟ بگو حلال کنند[۱۰] شما را پاکها و آموخته باشید[۱۱] از سگان صیدی سگبانان آموزید ایشان را از آنچه آموخته است خدای[۱۲]، بخورید از آنچه بگیرند[۱۳] بر شما و بگویید نام خدای بر او و بترسید از خدای که خدای زود شمار است.

---

۱. اساس ومت: به سر زدن؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۲. وز، تب: دده.
۳. لت: بکشند.
۴. اساس: ندارد، از لت افزوده شد به قرینهٔ عربی.
۵. لت: به نیزه‌های
۶. اساس ومت: از او، با توجه به دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد ۷. آج، لب: نه میل کننده؛ لت: جز برگردیده.
۸. تب، لت + است.
۹. همهٔ نسخه‌بدلها: از تو
۱۰. وز، تب، لت: کردند.
۱۱. آج، لب: آموزانیده باشند.
۱۲. وز: آموخته خدای؛ تب، لت: شما را خدای.
۱۳. آج، لب: نگاه دارند.

۵: اَلْیَوْمَ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتَابَ حِلٌّ لَکُمْ وَطَعَامُکُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ اِذَا اٰتَیْتُمُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ مُحْصِنینَ غَیْرَ مُسَافِحِینَ وَلَا مُتَّخِذی اَخْدَانٍ وَمَنْ یَکْفُرْ بِالْاِیمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ؛ امروز حلال کردند شما را پاکها و طعام آنان که ایشان را کتاب دادند حلال است شما را و طعام شما حلال است ایشان را و زنان آزاد[1] از زنان مؤمن و زنان آزاد[1] و پارسا از آنان که دادند ایشان را کتاب از پیش ایشان، چون بدهید ایشان را مهرهایشان نکاح کننده جز زناکننده و نه گیرندهٔ دوستان[2] و هرکه کافر شود به ایمان ضایع باشد کار او و او در سرای باز پسین از زیانکاران باشد.

قَوْلُهُ: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ، خدای تَعالیٰ به این آیت خطاب کرد با جملهٔ مسلمانان و آنچه بیرون از مسلمانان[3] از جمله کافران هم داخل اند در این تکلیف [به][4] دلیلی دیگر، اَوْفُوا بِالْعُقُودِ، خدای تَعالیٰ فرمود مکلّفان را که وفا کنند[5] به عهدها[6]. وَفیٰ بِعَهْدِهِ وَاَوْفیٰ وَفاءً و ایفاءً. «وَفیٰ» لغت عامّهٔ عرب است و «اَوْفیٰ» لغت اهل حجاز است، و لغت قرآن بر این است فی قَوْلِهِ: وَاَوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ[7]...، وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ[8]...، وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ[9]...، وَالْعُقُودُ جمع عَقْدٍ و عقد و عهد و میثاق‌نظایراند. و گفته‌اند عقد بلیغتر از عهد باشد. قَالَ الْحُطَیْئَةُ:

قَوْمٌ اِذَا عَقَدُوا عَقْدًا لِجَارِهِمُ شَدُّوا[10] الْعِنَاجَ وَشَدُّوا فَوْقَهُ الْکَرَبَا

و اهل تأویل خلاف کردند در آن که مراد به این پیمان چیست؟

---

۱. آج، لب: زنان پاکدامن؛ لت، زنان که شوهر دارند. ۲. آج، لب: گیرندگان دوستان نهانی.
۳. آج: از مسلمانند؛ مر: آنچه از بیرون مسلمانان‌اند؛ لت: از مسلمانانند.
٤. اساس: ندارد، از وز افزوده شد. ۵. مر، لت: کنید.
٦. آج، لب، مر، لت + یقال. ۷. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ٤۰.
۸. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۷. ۹. سورهٔ نحل (۱٦) آیهٔ ۹۱.
۱۰. اساس، وز، مت: اشتوا، با توجه به دیگر نسخه بدلها و ضبط بیت در دیگر منابع تصحیح شد.

بعضی گفتند: آن عهدهاست که ایشان بستند پیش از نزول آیت بر موازرت و معاونت یکدیگر بر آن که بر ایشان ظلم کند[۱] بر او یک دست و یک زبان باشند و این قول عبدالله عبّاس است.

و ربیع انس و ضحّاک و قتاده و سُدّی و سفیان ثوری و بعضی دگر گفتند: مراد آن عهدهاست که در کتب اوایل است با اهل کتاب که: **لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ**[۲]...، که وصف رسول ـ علیه السّلام ـ و نبوّت او پنهان نکند[۳] و تغییر و تبدیل نکنند.

روایتی دگر از عبدالله عبّاس آن است که مراد جمله اوامر و نواهی قرآن است در احکام حلال و حرام و حدود و فرایض. خدای تعالی عهد گرفت بر مکلفان که نقض نکنند آن را و خلاف آن نکنند.

بعضی دگر گفتند: مراد جملهٔ عهدهاست که مردمان با یکدیگر کنند و این قول ابن زید است.

و عبدالله بن عبدة[۴] و جُبّائی گفت: مراد آن است که: سوگند نگاه دارند و دروغ نکنند[۵] و خلاف آنچه بر آن سوگند خورده باشند نکنند الّا سوگند بر معصیت که آن‌جا[۶] رها کند[۷] تا حنث حاصل آید و کفّارت کند بنزدیک فقها و بنزدیک ما سوگند بر معصیت منعقد نباشد و اگر خلاف کند بر او کفّارت باشد و اولیتر از این اقوال قول عبدالله عبّاس [است][۸] که مراد اوامر و نواهی است و احکام و حدود و فرایض برای آن که این عامتر است و پرفایده‌تر و نیز تا نسبت دارد با این لفظ که در عقب اوست من قوله: **أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ**؛ حلال کردند شما را بهیمه[۹] چهار پایان و چهار پای را با[۱۰] آن بهیمت خوانند که مستبهم[۱۱] باشد از گفتن و جواب دادن

---

۱. تب، مر: کنند.
۲. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۷.
۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت: نکنند.
۴. لب، مر: عُبَیدة.
۵. مر: نگویند.
۶. لت: این جا.
۷. تب: کنند.
۸. اساس: ندارد از «وز» افزوده شد.
۹. اساس، مر: بهمه با توجّه به وزوفحوای کلام تصحیح شد
۱۰. وز، تب، آج، لب، لت: به، مر، مت: برای.
۱۱. مر: مبتهم.

وَاشْتَبَهَ الْأَمْرُ إِذَا اسْتَغْلَقَ و بهیم[1] اسبی[2] باشد که لونی و شیتی ندارد که مخالف لون تنش باشد که به آن بشناسند او را پس شناختن او مُشْتَبِهِم[3] بود و کار مجهول بسته را مُبهَم خوانند و الْأَنْعامُ جَمْعُ نَعَم و واحد او بیشتر در شتر استعمال کنند امّا انعام که لفظ جمع است در جملهٔ [۳۶۱ـ ر] چهار پایان به کار دارند و مفسّران خلاف کردند در بهیمه انعام در این آیت.

حسن و قتاده و ربیع و سدّی و ضحّاک گفتند جمله چهار پایان را خواست که حلال کند[4] در شریعت بر ما از شتر و گاو و گوسفند و بعضی[5] گفتند: مراد جنین این چهار پایان است آنچه در شکمهای اینان[6] باشد[7] از بچگان برای آن که ایشان را خلاف افتاد و مشکل شد برایشان که اگر مرده باشد چه حکم دارد[8].

عطیّة الْعَوْفیّ گفت[9]: عبدالله عبّاس را پرسیدم از این آیت گفت: مراد جنین چهار پایان است گفتم: اگر مرده باشد چون مادرش را بکشند. گفت: حلال باشد برای آن که آن[10] بمنزلت احشاء اوست چون جگر و شش و جز آن و در این اشارت به آن کرد که: ذَکاةُ أُمِّها ذَکاتُها؛ کشتن مادر کشتن او باشد و بنزدیک ما مراعی بود اگر تمام خلق شده باشد و موی برآورده و در او روح نباشد حکمش این باشد کشتن مادر کشتن او بود که او بمنزلت جمادی بوده است در شکم مادر پس او بمثابت[11] بعضی احشاء شکم باشد و اگر تمام نشده باشد خلقش[12] به هیچ وجه حلال نباشد و اگر تمام خلق شده باشد و جان در او[13] باشد واجب باشد که او را نیز بکشند تا حلال باشد چه اگر زنده از شکم مادر بگیرند و بنه کشند[14] رها کنند تا بمیرد مردار باشد.

و قابوس روایت کند از پدرش که روزی گاوی بکشتند و در شکم او جنینی بود، عبدالله عبّاس آن‌جا بگذشت دنبال آن بچه گرفت و برداشت و گفت: هٰذا بَهیمَةُ

---

۱. لت: بهیمه،
۲. اساس: اسپی / اسبی.
۳. مر: مبهم.
۴. مر: حلال کرد برما درشریعت؛ لت: حلال‌اند.
۵. مر + دیگر.
۶. تب، مر: ایشان.
۷. لت: باشند.
۸. مر + و.
۹. مر + از.
۱۰. مر: این.
۱۱. مر: بمنزلت.
۱۲. مر: خلقتش.
۱۳. درو / در او.
۱۴. آج: بنکشند.

الْأَنْعامِ الَّتي أُحِلَّتْ لَكُمْ.

و ابوسعید خُدری گفت: رسول را ـ علیه السّلام ـ پرسیدم از جنین[1] بچّه که در شکم بهایم باشد گفت: ذَكاتُهُ ذَكاةُ أُمِّهِ؛ کشتن او کشتن مادر باشد و آنچه مذهب است بیان کرده شد.

کلبی گفت: مراد به بهیمة الانعام وحوش اند چون آهو و گاو کوهی و خر کوهی، و حمل کردن بر عموم اولیتر باشد برای آن که از میان این اقوال تنافی نیست جمع توان کردن[2] میان همه و این آیت مجمل است[3] و تفصیل بعضی از او در سورة الانعام است فی قَوْلِهِ: ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ[4] ـ الآیه، و انعام اسمی باشد این سه جنس را از شتر و گاو و گوسفند بَيانُهُ قَوْلُهُ: وَالْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ فيها دِفْءٌ وَمَنافِعُ وَمِنْها تَأْكُلُونَ[5]؛ آنگه این[6] جنس را که نه از این باب است و این حکم ندارد[7] در تحلیل جدا کرد از این گفت: وَالْخَيْلَ وَالْبِغالَ وَالْحَميرَ لِتَرْكَبُوها وَ زينَةً[8]...، آنگه[9] از آن استثنا کرد گفت: إِلاّ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ، إلّا آنچه بر شما خوانند خلاف کردند در این استثنا و مستثنا.

مجاهد و قتاده گفتند: مراد بچهٔ چهارپایان است و استثنا متّصل است یعنی جملهٔ بچگان از این سه چیز[10] حلال است الا آنچه پس از این بر شما خوانند و بیان کنند شما را فی قَوْلِهِ: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ؛ إِلّا آن جنین که هنوز خرد[11] باشد تمام خلق نبود یا چون از شکم مادر بگیرند مرده باشد یا بمیرد.

و سدّی و عبدالله عباس گفتند: مراد به مستثنا خوک است و آنچه در حال کشتن او نام خدای نبرند و بر این قول استثنای خوک منقطع باشد و ما لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ متّصل باشد و بر این قول دگر مفسّران إِلّا ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ، آن است که ذکر

---

۱. اساس: چنین با توجه به فحوای عبارت و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۲. آج، لب: کرد.
۳. آج، لب: بود.
۴. سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۴۳.
۵. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۵.
۶. ثب، آج، لب، مر: آن.
۷. آج، لب + و.
۸. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۸.
۹. مر: آنگاه.
۱۰. آج، مر، لت: جنس.
۱۱. مر: خون.

کرد في قَوْلِهِ: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ إِلىٰ آخِرِ الْآيَةِ، و اولیتر حمل آیت بود بر عموم چنان که گویند: هرچه حرام است همه داخل است تحت قوله: الاّ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ و آنگه از این جمله هرچه داخل باشد در بهیمة الانعام و به استثنا[1] مُخرَج باشد چون خون و مردار و آنچه نام خدای نبرند بر آن و منخنقة و موقوذة و متردّیه و نطیحه و ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ این همه استثنا متصل باشد و خوک استثنا منقطع باشد برای آن که خوک از جنس بهیمة الانعام نیست.

و علی بن الحسین المغربیّ گفت: مراد به این مستثنا[1] بحیره و سائبه و وصیله و حام است که [در][2] سورة الانعام گفت و این سهو است از او برای آن که آن حرام نیست بر حقیقت، ایشان بر خود حرام کردند و خدای تعالی گفت: آن حکم نه من نهادم، في قَوْلِهِ: ما جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ[3] الآیه، قوله: غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ، نصب او بر حال است و در عاملش خلاف کردند:

بعضی گفتند: اَوْفُوا بِالْعُقُودِ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ و تقدیر آن باشد که: اَوْفُوا بِالْعُقُودِ الَّتِي عَقَدَهَا اللهُ عَلَيْكُمْ لا مُحِلِّينَ لِلصَّيْدِ في حالِ الْإِحْرامِ.

و قولی[4] دیگر آن است که حال باشد من قوله: أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنعامِ، این به قول آن لایق باشد که گفت: مراد به بهیمة الانعام وحش است و التَّقْدِيرُ: أُحِلَّتْ لَكُمْ صَيْدُ الْوَحْشِ إِلاّ فی حالِ الْإِحْرامِ[5]؛ صید وحش حلال کردند شما را الّا در حال احرام یعنی استحلال صید کنی[6] مادام تا مُحرم نباشی. چون محرم شوی صید حلال نیست[7] شما را. و بر این قول غَيْرَ حال باشد از مفعول و ذوالحال ضمیر است في لَكُمْ و قَوْلُهُ: وَأَنْتُمْ حُرُمٌ، «واو» هم حال راست و این معنی استثناء بعد الاستثنا باشد برای[8] اطلاق کرد و حلال کرد در آیت بر این قوله صید وحش را.

آنگه بعضی از او استثنا کرد، بقوله: الاّ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ، بَعْدَ هٰذا وَيُبَيِّنُ

---

۱. مر: استثنا.
۲. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۳. سورة مائده (۵) آیة ۱۰۳.
٤. مر: قول.
۵. اساس ومت: الحرام، با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٦. تب: کنید.
۷. لت: نه حلال است.
۸. وز: تب، آج، لب، لت، مر + آن که.

لَكُمْ؛ الّا آنچه پس از این بر شما خوانند بیان کنند شما را، آنگه حالی از حالات صاید از او استثنا کرد، و هِيَ حالَةُ الْإِحْرام. و روا بود که نصب غَيْرَ بر استثنا بود و حال ظاهرتر است. و از حق «واو» حال آن باشد که از پس او جملهٔ اسمی یا فعلی آید[1]. اگر مفرد کنی آن را منصوب شود بر حال، نَحْوُ قَوْلِهِمْ: جاءَ نِي زيدٌ وَ هُوَ راكِبٌ [۳٦۱-پ] أيْ راكِباً. و حُرُم جمع حرام باشد، و مراد به حرام محرم است در آیت، یعنی و شما محرم باشی به حج یا به عمره. قالَ الشّاعِرُ:

فَقُلْتُ لَها فيئي[2] إلَيْكِ فَإنَّني حَرامٌ وَإنّي بَعْدَ ذاكِ لَبيبُ

أيْ مُلَبّي از بنای لَبَّبَ باشد به مَعنی لَبّی. إنَّ اللهَ يَحْكُمُ ما يُريدُ؛ خدای تعالی در شرع آن حکم کند که خواهد. [برای آن که معلوم شده است که او حکیم است، آن خواهد که صلاح مکلّفان باشد، پس او آن کند که او خواهد جز آن است که آن خواهد][3] که حکمت اقتضا کند از آن‌جا که حکیم است و عالم و غنی از آنچه قبیح[4] خواهد[5] بناحق حکم کند.

يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُحِلّوا شَعائِرَ اللهِ- الآیه، حق تَعالی در این آیت نهی کرد مؤمنان را و مراد ایشان و جز ایشان الّا آن است که توجیه خطاب به[6] مؤمنان کرد برای رفعت منزلت ایشان و کافران را آن پایه ننهاد که[7] ایشان را به خطاب خود تشریف کند و این سخن مذکّر آن است. امّا آنچه تحقیق[8] است در این و امثال این، آن است که این را بنابر آن باشد که کفّار به شرایع متعبّداند [بنزدیک ما، و][9] بنزدیک فقها متعبّد نه‌اند. پس اگرچه به ظاهر این خطاب داخل نباشند در این تکلیف که از عقب يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا آید به دلیل دگر داخل باشند در آن. و روا بود که یکی از ما در خطاب روی به یکی کس[10] آرد و توجیه خطاب به او کند و مراد

---

۱. آج، لب، لت، مر + که.

۲. اساس و همهٔ نسخه‌بدلها: فیني، با توجه به معنی بیت و ضبط آن در قرطبی (۳٦/٦) تصحیح شد.

۳. اساس ومت: افتادگی دارد، با توجه به دیگر نسخه‌بدلها از وز افزوده شد.

٤. آج، لب: قبیح.

۵. مر: قبیح است و نخواهد تا.

٦. آج، لب: با.

۷. مر + ذکر.

۸. مر: حقیقت.

۹. اساس و مت: ندارد، از وز افزوده شد.

۱۰. لت: ندارد؛ تب، آج، لب، مر: یک کس.

او باشد و دیگران. و در قرآن مانند آن[۱] بسیار است، مِنْ قَوْلِهِ: یٰا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ[۲]...، و آیت اگرچه وارد باشد بر سببی یا برای شخصی ممتنع نبود که مراد آن[۳] باشد و[۴] دیگران بل که جز چنین نشاید، برای آن که خطاب به اوامر و نواهی قرآن با معاهدان عصر[۵] رسول است و به اتّفاق مراد ایشانند و ما و آنان که پیشِ ما بودند و از پسِ ما باشند تا به قیامت. و لفظ «آمَنُوا» منع نکند از آن که دیگران در تکلیف آیند برای آن که این [دلیل الخطاب باشد و قول به][۶] دلیل الخطاب باطل است بنزدیک بیشتر اهل علم.

بعضی مفسّران گفتند: آیت در حطم[۷] آمد و این لقب مردی است نام او شُریح بن ضبیعة[۸] بن هند بن شُرَحْبیل. و قصّهٔ او آن بود که او به مدینه آمد و جماعتی که با او بودند ایشان را بیرون مدینه رها کرد و او تنها در مدینه رفت[۹] و بنزدیک رسول شد و گفت: اِلیٰ مٰا تَدْعُوا؟ تو مردمان را با چه دعوت می‌کنی[۱۰]؟ رسول- علیه السّلام- گفت: اِلیٰ شَهٰادَةِ اَنْ لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاِقٰامِ الصَّلٰوةِ وَاِیتٰاءِ الزَّکٰوةِ با آن که گواهی[۱۱] دهند که خدای یکی است و نماز کنند و زکات مال بدهند. او گفت: این نیکوست که تو گفتی جز که مرا امیرانی هستند که من بی استطاع[۱۲] رای ایشان کاری نکنم بایشان[۱۳] مشورت کنم و باز آیم. و همانا باشد که ایشان را با خود بیارم و رسول- علیه السّلام- پیش از آن که او درآمد[۱۴]، اصحابان[۱۵] را گفته بود: یَدْخُلُ عَلَیْکُمْ رَجُلٌ مِنْ رَبِیعَةَ یَتَکَلَّمُ بِلِسٰانِ شَیْطٰانٍ. مردی از ربیعه درآید و به زبان شیطان سخن گوید. چون برون رفت رسول- علیه السّلام- [گفت][۱۶] دَخَلَ بِوَجْهِ کٰافِرٍ وَخَرَجَ بِعَقِبَیْ غٰادِرٍ وَمَا الرَّجُلُ بِمُسْلِمٍ، گفت: این مرد به روی کافری درآمد و به عقب و عاقبت غادری

۱. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت: این.
۲. سورهٔ طلاق (٦۵) آیهٔ ۱.
۳. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت: او.
٤. تب: بود با.
۵. آج، لب، مر: عهد.
٦. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
۷. آج، لب: حطیم، لت، مر: حطام.
۸. لت، مر: ضبیعة.
۹. مر: آمد.
۱۰. ت: می‌خوانی.
۱۱. لت: گوائی.
۱۲. تب، آج، لب، لت: استطلاع.
۱۳. بایشان /با ایشان.
۱٤. مر: درآید.
۱۵. تب: یاران؛ آج، لب، لت: اصحاب.
۱٦. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.

می رود؛ این مرد مسلمان نیست. چون بیرون رفت به گلهٔ مدینه بگذشت. گله براند[1] و این بیتها رجز می‌گفت:

بانُوا نِياماً وَابْنُ هِنْدٍ لَمْ يَنَمْ بانَ يُقاسيهـا غُلامٌ كَالزَّلَم
خَدَلَّجُ السّاقَيْنِ خَفّاقُ القَدَم قَدْ لَفَّهَا اللَّيْلُ بِسَوّاقٍ حُطَم
لَيْسَ بِراعِي إِبِلٍ وَلا غَنَم وَلا بِجَزّارٍ عَلَىٰ ظَهْرِ وَضَم
هٰذا أَوانُ الشَّدِّ فَاشْتَدّي زِيَمْ

چون سال دیگر بود به حج آمد با حاجیان بکربن وایل از یمامه و تجارتی بسیار و مالی عظیم با او بود. مسلمانان گفتند[2]: حطم[3] اینک[4]! و مال بسیار با خود[5] دارد رها کن ما را تا او را بکشیم و مال او به عوض چهار پای خود برداریم. رسول- علیه السّلام- [گفت][6]: روا نباشد که او در حرم است و ماه ماه حرام است و او هَدْی آورده است و تقلید[7] کرده روا نباشد. گفتند: ای رسول الله! ما در جاهلیّت چنین بسیار کرده ایم. خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُحِلّوا شَعائِرَ اللّٰهِ**؛ ای آنان که ایمان آورده اید حلال مدارید[8] شعایر خدای[9].

عبدالله عبّاس و مجاهد گفتند: مراد به شعایر مناسک حج است که مشرکان به حج آمدندی و هَدْی آوردندی مسلمانان خواستند تا بر ایشان غارت کنند. خدای تَعالیٰ نهی کرد ایشان را از این، بیان این قول قَوْلُهُ تَعالیٰ: **ذٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّٰهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ**. عطیّه گفت از عبدالله عبّاس: مراد آن است که حلال مدارید که صید کنید در حال حرام[10].

عطا گفت: مراد به شعایر معالم شرع است و معنی آن است که لا تَسْتَحِلُّوا حُرُماتِ اللهِ؛ محرّمات شرع که خدای تَعالیٰ حرام کرده است حلال مداری و اوامر و نواهی او را بر وفق آنچه گفته است کاربندی.

---

۱. مر + ببرد.
۲. لت، مر + ای رسول الله:
۳. تب: حطیم.
٤. آج، لت + آمده.
۵. مر: همراه.
٦. اساس و مت: ندارد، از وز افزوده شد.
۷. وز: تقلیل.
۸. آج، لب: مداری.
۹. مر: خدا را.
۱۰. کذا در اساس و وز و مت؛ دیگر نسخه‌بدلها: احرام.

بعضی دگر گفتند: مراد به شعایر معالم حَرَم است یعنی حرمتِ حَرَم نگاه دارید و آنچه شما را از آن نهی کردند در حَرَم، مکنی. [و حلال مدارید و این قول سُدّی است. ابن جُریج گفت: مراد به شعایر معالم حج است و ارکان و افعال و از مناسک][1] حلال مدارید فرو گذاشتنِ آن و ضایع کردن آن.

مجاهد گفت: شعائر الله صفاست و مروه و هدی و جز آن.

فرّاء گفت: سبب آن بود که بسیاری از عرب سعی صفا و مروه از جمله مناسک حج نمی شمردند، خدای تعالی به این آیت ایشان را اعلام کرد که آن از مناسک است؛ و این قول روایت کرده اند از باقر- علیه السّلام.

و بعضی دگر گفتند: شعایر علاماتی است که نصب کرده اند بر اطراف حرم [۳۶۲-ر] تا فرق بود میان حِلّ و حَرَم. خدای تعالی مردمان را نهی کرد که از آن جا درگذرند و در مکّه شوند بی احرام.

زجّاج گفت و علیّ بن الحسین المغربیّ: مراد آن است که حلال مدارید آن هَدْی که آن را برای خانهٔ خدای اشعار کرده اند[2] که بر آن غارت کنید. و اشعار هدی آن باشد که کاردی در کوهان او زنند تا خون از او بیاید و آن خون در او مالند و نعلینی به خون ملطّخ و بر گردن او بندند تا هرکه ببیند داند که آن هدی است. و اصل کلمه اشعار بود و آن اعلام[3] بود و شعار و علامت بود. و قالَ الْکُمَیْت:

نُقَتِّلُهُمْ جیلاً فجیلاً نَراهُمُ شَعایِرَ قُرْبانٍ بِهِمْ نَتَقَرَّبُ

و قویترین این اقوال قول عطاست که گفت: معالم شرع است از حلال و حرام برای آن که عامتر است و جامعتر است فواید را و واحِدُ الشَّعائِرِ شَعِیرَةٌ و هِیَ فَعِیلَةٌ به معنی مَفْعولَه مِنَ الْإِشْعارِ وَ هِیَ الْإِعْلامُ. **وَلَا الشَّهْرَ الْحَرامَ**، یَعْنی وَلا تُحِلُّوا الشَّهْرَ الْحَرامَ و ماه حرام نیز حلال مدارید[4] قتال کردن و آن چهار ماه است. ذوالقعده و ذوالحجّه و محرم و رجب واحِدٌ فَرْدٌ و ثَلٰثَةٌ سَرْدٌ، أیْ مُتَتابِعَةٌ مُتَوالِیَةٌ سه ماه پیوسته چنان که بینی یک ماه مفرد[5] و آن رجب است، اما آن ماه که در این آیت مراد است در او

---

۱. اساس ومت: افتادگی دارد، از وز افزوده شد.
۲. لت: کرده باشند.
۳. مر: علامت.
٤. آج، لب: مداری؛ مر: مرائید.
۵. لت: فرد.

خلاف کردند بعضی گفتند رجب است، بعضی گویند.[1] ذوالقعده است این قول عِکرمه است.

و جُبّایی گفت: مراد جملهٔ ماههای حرام است و اگرچه لفظ واحد است مراد جنس است. **وَلَا الْهَدْیَ**، بعضی گفتند: این لفظ جمع ست و واحدش هَدْیَهَ باشد [کَتَمْرٍ][2] و تَمْرَةٍ، و بعضی گفتند: جنس است و هدی نام آن است که مردم برانداز شتر و گاو و گوسپند بر وجه قربان و آن[3] دو گونه باشد هدی متمتع بود و هدی آن کس که حج قارن کند و هدی با خود برانند تا هدی چون قرینی باشد او را یعنی آن هدی[4] حلال مدارید که کسی آورده باشد تا[5] به خانهٔ خدای برد برای حج و به قربان بکشد که بر آن غارت کنی[6] و براتی[7] و گفته اند: معنی آن است که حلال مدارید که منع کنی هدی را از آن که به محل خود رسد از حرم بل رها کنی[8] تا به جای خود رسانند و قوله[9]: **وَلَا الْقَلَائِدَ**، و هِیَ جمعُ قَلِیدَةٍ أیْ مُقَلَّدَةٌ.

عبدالله عبّاس گفت: مراد هم هدی است و لکن فرق این باشد که هدی باشد که نه مقلّد بود و لکن قلاید هدی باشد مقلّد پس این خاصتر بود و آن عامتر و این از باب تخصیص بالذّکر باشد.

قتاده گفت: مراد به قلاید آن است که عرب چون به حج آیند در گردن آویخته باشند از مشکهای گاو روغن[10] و جز آن و چون با قبایل و احیای[11] خود شوند آن فروخته باشند و چیزی عوض آن خریده از طعام و جز آن و نیز[12] در گردن آویزند و ببرند خدای تَعالیٰ مسلمانان را نهی کرد از نَهْب و غارت و استحلال آن.

بعضی دگر گفتند: مراد آن است که در جاهلیّت عادت بودی که مرد چون از خانه بیامدی روی به خانهٔ خدای نهاده برای حج پارهٔ چوب سَمُر[13] در گردن افکندی

---

۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت: گفتند.
۲. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت + ان.
۴. مر + را.
۵ اساس، وز: ما؛ با توجّه به تب و فحوای عبارت تصحیح شد.
۶. تب، مر: کنید.
۷. تب: برانید.
۸. تب، مر، لت: کنید.
۹. وز: قولا.
۱۰. مر: گاو روقن.
۱۱. آج، لب، مر: احیاء.
۱۲. مر: همچنان.
۱۳. مر: سمیره؛ لت: سمره.

تا علامت آن بودی که به حج خواهد رفتن کس او را تعرض نکردی و چون بازگشتی قلاده از موی در گردن خود کردی علامت را، تا دانستندی که او از حج می‌آید کس او را تعرض نکردی.

عطا گفت: از پوست درخت حرم پاره‌ای در گردن افکندیدی[1] آنان که از اهل حرم بودندی و آنان که نه از اهل حرم بودندی قِلاده از موی یا از پشم در گردن کردندی[2].

مجاهد گفت: پوست درخت حرم هرکس که در گردن افکندی یا در گردن شتر، ایمن بودندی[3] و بر این قول معنی مستقیم نشود اِلاّ عَلیٰ حَذْفِ الْمُضافِ وَ اِقامَةِ الْمُضافِ اِلَیْهِ مَقامَهُ و تقدیر آن باشد لا تُحِلُّوا اَصْحابَ الْقَلائِدِ.

ابن‌زید گفت: مراد آن است که مؤمنان را نهی می‌کند از آن که استحلال کنند و حلال دارند که از درخت[4] آن حرم چیزی بگیرند از شاخ و پوست و جز آن چنان که کافران در جاهلیّت کردندی.

جُبّایی گفت: نهی کرد و خدای تعالیٰ مسلمانان را از آن که شتری یا گاوی و گوسفندی که به هدی رانده باشند شیر آن[5] بدوشند برای آن که چون او را برای[6] خدای در ره خدای براندند ایشان را نباشد که شیر آن بخورند جز که به صدقه بدهند و این اقوال[7] محتمل است و حمل کردن بر مقلّده[8] از بهیمه و جز آن حمل بود بر حقیقت او. وَلا آمّینَ الْبَیْتَ الْحَرامَ. و نه قاصدان خانهٔ خدای و زوّار[9] آن را از حجّاج و معتمران وَالْأَمُّ الْقَصْدُ یُقالُ اَمَّهُ یَؤُمُّهُ اَمّاً وَ اَمَمْتُ فُلاناً و یَمَّمْتُهُ اِذا قَصَدْتَهُ. قالَ الشّاعِرُ:

اِنّي كَذاكَ اِذا ماساءَني بَلَدٌ يَمَّمْتُ صَدْرَ بَعيري غَيْرَهُ بَلَداً

و مراد به بیت الحرام کعبه است بِلاخِلاف. یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً،

---

۱. آج؛ لت: افکندندی؛ لب، مر: افکندی.
۲. مت: کردند.
۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت: بودی.
٤. لت: درختان.
۵. مر: او.
٦. مر: به راه.
۷. مر: قول.
۸. مر: مقلد.
۹. اساس، وز، تب: دوار؛ آج، لب، مر: زوار؛ مت: دُوّار؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

در محل حال است أیْ طَالِبِینَ فَضْلاً أیْ رِزْقاً و رِضْواناً وَ رِضاً لله تَعالیٰ فی[۱] زیارَةِ الْبَیْتِ. یعنی استحلال مکنی خون و مال آنان که قصد خانهٔ خدا کنند از جایها به طلب روزی بر سبیل تجارت و به طلب رضای خدای تَعالیٰ بر سبیل حج و زیارت. وَ **إذا حَلَلْتُم فَاصْطادُوا** چون قدیم تعالیٰ حجر کرد بر مُحرمان که در حال احرام صید کنند و ایشان را از صید گزیر نبودی چه [۳۶۲-پ] بیشتر قوت ایشان از آن بودی خدای تعالی اطلاق این حظر بکرد و به اباحت گفت: چون حلال شوی[۲] و از احرام[۳] بیرون آیی[۴] صید کنی[۵] و صیغه اگر چه امر است مراد به[۶] اباحت است چنان که گفت: **فَإذا قُضِیَتِ الصَّلوٰةُ فَانْتَشِروُا فِی الْأَرْضِ**[۷]...، و تمسک آنان که گفتند: امری که وارد باشد بعدالحظر اقتضای اباحت کنند به این آیت درست نیست برای آن که طریقهٔ وجدان معتمد نباشد لِجَوازِ الْخِلافِ فیهِ. و دگر آن که در اوامر قرآن که آمد بعدالحظر هست که اقتضای نَدْب می‌کند دون اباحت فی قَوْلِهِ: **وَلا تَحْلِقُوا رُؤُسَکُمْ حَتّیٰ یَبْلُغُ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ**[۸]...، وَ بَعْدَ بُلُوغِ الْهَدْیِ مَحِلَّهُ حلق رأس مباح نیست بل عبادت است، پس درست آن است که اَلْأَمْرُ الْوارِدُ بَعْدَ الْحَظْرِ حُکْمُهُ حُکْمُ الْأَمرِ الْوارِدِ قَبْلَ اقْتِضائِهِ الْوُجُوبَ أوِ[۹] النَّدْبَ عَلیٰ مٰا دَلَّ الدَّلیلُ و تقدم حَظر را در تغییر حکم امر اثری نباشد، و اصطیاد افتعال باشد مِنَ الصَّیْدِ تای افتعال را طا کردند تا مناسب صاد باشد که فاء الفعل است در اِطباق و این لفظ دلیل است بر آن که امر امر نباشد به صورت[۱۰] و صیغت[۱۱] برای آن که این صورت امر دارد و باتّفاق امر نیست اباحت است و حکیم[۱۲] امر نکند به مباح و مرید مباح نباشد برای آن که عبث بود و بیشتر مفسّران برآنند که از این آیت چیزی منسوخ است الّا این جریح که او گفت: از آیت هیچ منسوخ نیست برای آن که ابتدا به قتال مشرکان نشاید کردن در ماههای حرام اِلّا

---

۱. مر: هی.
۲. مر، لت: شوید.
۳. وز: حرام.
۴. مر، لت: آیید.
۵. مر، لت: کنید.
۶. وز، تب، آج، لب، مر: ندارد.
۷. سورهٔ جمعه (۶۲) آیهٔ ۱۰.
۸. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۶.
۹. آج، لب، لت: إلیٰ.
۱۰. تب، لب، لت: لصورته.
۱۱. وز، لت: صیغته
۱۲. تب، آج، لب: حکم.

که ایشان ابتدا کنند و این از باقر ـ علیه السّلام ـ روایت کرده‌اند.

و شَعبی گفت: از سورة المائده هیچ منسوخ نیست الّا این آیت.

آنگه آنان گفتند: از آیت چیزی منسوخ است خلاف کردند که چیست آن منسوخ.

شَعبی گفت: جملهٔ آیت منسوخ است. ٥

و مجاهد همچنین گفت. گفت: منسوخ است بِقَوْلِهِ: **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ**[١] و بِقَوْلِهِ: **مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ اَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللهِ**[٢] ـ الایه، وَ بِقَوْلِهِ: **اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ**[٣]...، و یک روایت از عبدالله عبّاس این است. و ابن ابی نجیح گفت از مجاهد آنچه منسوخ است. قَوْلُهُ: **وَلَا الْقَلَائِدَ**، و قویترین اقوال قول آن کس است که گفت: **وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا اٰمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ**[٤]، منسوخ است برای آن که اجماع کردند بر آن که خدای تَعالیٰ حلال بکرده است قتال مشرکان در ماه حرام و جز ماه حرام و نیز اجماع است که یکی از مشرکان اگر جمله پوست درختان در گردن افکند قتل از او برنخیزد. و قوله: **وَلَا اٰمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ**، عام است و متناول مؤمن و مشرک را جز که ما تخصیص کنیم به مشرکان، لِقَوْلِهِ: **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** چون مخصوص باشد به مشرکان هم منسوخ بود و اگر گویند: **وَلَا اٰمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ**، مخصوص است منسوخ نیست اولیتر باشد، چه در قاصدان خانه، هم مؤمنان[٥] باشند و هم مشرکان[٦] قَوْلُهُ: **وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ**، عبدالله عبّاس و قتاده گفتند: معنی آن است که لَايَحْمِلَنَّكُمْ؛ شما را نباید تا حمل کند و بر آن دارد و کسائی و زجّاج هم این گفتند.

اخفش و جماعتی بصریان گفتند: معنی آن است لَايُخَفِّفُ[٧] لَكُمْ مِنْ قَوْلِهِ تَعالیٰ: **لَاجَرَمَ اَنَّ لَهُمُ النَّارَ**[٨]...، و مَعْنَاهُ حَقّ اَنَّ لَهُمُ النَّارَ.

---

١. سورة توبه (٩) آیهٔ ٥.
٢. سورة توبه (٩) آیهٔ ١٧.
٣. سورة توبه (٩) آیهٔ ٢٨.
٤. سورة توبه (٩) آیهٔ ٥.
٥. مر: مؤمن.
٦. ثب: کافران.
٧. ثب، آج، لت: لا یحقّ؛ لب: لا تحصن؛ مر: لایخص.
٨. سورة نحل (١٦) آیهٔ ٦٢.

و فرّاء گفت: معنی آن است که لایَکْسِبَنَّکُمْ[1] و هریکی از این قایلان به این بیت استشهاد کردند و بر وفق قول خود تفسیر کردند آن را و هو[2]:

وَلَقَدْ طَعَنْتَ اَبَا عُیَیْنَةَ طَعْنَةً جَرَمَتْ فَزارَةَ بَعْدَها اَنْ یَغْضَبُوا[3]

و مغربی گفت: معنی آن است که: قَطَعَتْ فَزارَةَ وَالجَرْمُ الْقَطْعُ کَالْجَزْمِ وَالْجَرْمُ الْکَسْبُ اَیْضاً قَالَ الشَّاعِرُ: یَصِفُ عُقاباً[4].

جَریمَةُ ناهِضٍ فی رَأْسِ نیقٍ تَرَیٰ لِعِظامِ ما جَمَعَتْ صَلیباً

اَیْ وَ دَکاً اَیْ هِیَ کاسِبَةُ فَرْخٍ ناهِضٍ فی رَأْسِ جَبَلٍ طَویلٍ وَ یُقالُ فُلانٌ جَریمَةُ اَهْلِهِ اَیْ کاسِبُ قُوتِهِمْ وَ اَجْرَمَ اَیِ اکْتَسَبَ الْإِثْمَ وَالْمُجْرِمُ الْمُذْنِبُ وَالْجُرْمُ اِسْمٌ لِلذَّنْبِ الْمُکْتَسَبِ و این اقوال متقارب است جز که قول عبدالله عبّاس و آنان که گفتند: معنی حمل است روشنتر است. شَنَآنُ قَوْمٍ وَ هُوَ الْبُغْضُ وَالْعَداوَةُ. اَنْ صَدُّوکُمْ. ای[5] لِاَنْ صَدُّوکُمْ و مَنَعُوکُمْ. عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اَنْ تَعْتَدُوا، عَلیٰ اَنْ یُظْلِمُوا[6] وَ تَجاوَزُوا الْحَدَّ. و معنی آن است که نباید که حمل کند شما را دشمنی قومی که شما را از خانهٔ خدای منع کردند عام‌الحدیبه بر[7] آن که تعدّی کنی[8] و ظلم کنی[8] و حرمت حرم[9] نداری[10] یُقالُ شَنِئْتُ[11] الرَّجُلَ اَشْنَؤُهُ شَنْأً وَ شَنَآناً و شَنْأَةً و مَشْنَأَةً فَهُوَ شانِیءٌ.

قَالَ اللهُ تَعالیٰ: اِنَّ شانِئَکَ هُوَالْاَبْتَرُ[12]. سیبویه گفت: هر فعلی که مصدر او فَعَلان باشد لازم بود کَالْخَطَرانِ وَالنَّقَزانِ وَالنَّزَوانِ وَالْهَذَیانِ و غَیْرِها اِلاّ ما شَذَّ مِنْ ذٰلِکَ کَالشَّنَئانِ و بعضی عرب اسکان نون کردند و این قراءت ابوبکر است عن عاصم و ابوجعفر و اسماعیل و بعضی عرب تخفیف همزه کرد چنان که شاعر گفت:

وَمَا الْعَیْشُ اِلاّ ما تَلَذُّ وَتَشْتَهي وَاِنْ عابَ[13] فیهِ ذُوالشَّنانِ وَفَنَّدا

---

۱. مر: لایَکْبتکم.
۲. تب + شعر.
۳. تب، آج، لب، لت: تَغْضَبُوا.
۴. تب + شعر.
۵. اساس، وز، مت: لای؛ با توجه تب تصحیح شد.
۶. تب، آج، لب، مر، لت: تَظْلِمُوا.
۷. لب: برای.
۸. تب، مر، لت: کنید.
۹. مر + نگه.
۱۰. تب، مر، لت: ندارید.
۱۱. اساس، وز، لب، مر: شَنِئْتُ؛ باتوجه تب تصحیح شد.
۱۲. سورهٔ کوثر (۱۰۸) آیهٔ ۳.
۱۳. لسان (۱/۱۰۱) لأم.

و ابو عبیده گفت: شَنِئْتُ به معنی أقْرَرْتُ آمده است چنان که فرزدق گفت:

وَلَوْكانَ هٰذَا الْأَمْرُ في جاهِلِيَّةٍ شَنِئْتُ بِهِ أوْغَصَّ بِالْماءِ شارِبُهُ

و مصدر در آیت مضاف است با مفعولٌ به و فاعل مقدّر، و التّقْديرُ شَنَآنُكُمْ قَوْماً لِقَوْلِهِ [۳۶۳ـ ر] بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ[۱]...، و مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ[۲]... أی بسؤاله نعجتک و من دعائه الخیر.

و قَوْلُهُ: أنْ صَدُّوكُمْ، [ابن کثیر و ابوعمرو خواندند: إنْ صَدُّوكُمْ...][۳] به کسر همزه و این قراءت ضعیف است برای آن که شرط در ماضی نشود از روی معنی؛ و آن‌جا که لفظ ماضی[۴]، هم با مستقبل گردد. نَحْوُ: إنْ أكْرَمْتَني أكْرَمْتُكَ، لِأنَّ الْمَعْنىٰ إنْ تُكْرِمْني أُكْرِمْكَ. فامّا آن که لفظ و معنی ماضی باشد مستقیم نبود و اگرچه شیخ ابوعلیّ الفارسیّ از این عذرخواست ولکن عذر هم ضعیف است و أنْ صَدُّوكُمْ، که قراءت عامّهٔ قرّاء است، بهتر است. وَالْمَعْنى لِأنْ صَدُّوكُمْ. وَالصَّدُّ: الْمَنْعُ. و این صدّ عام الحُدیبیّه بود، في قَوْلِهِ تَعالىٰ: هُمُ الَّذينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ[۵]...، و أنْ صَدُّوكُمْ در محلِ جرّ است والتقدیر: لِصَدِّهِمْ إيّاكُمْ و أنْ تَعْتَدُوا در محلّ نصب است بِوُقُوعِ الْفِعْلِ عَلَيْهِ و هُوَ الْمَفْعُولُ الثّاني لِيَجْرِمَنَّكُمْ[۶].

ابونجیح روایت کرد از مجاهد که سبب[۷] نزول آیت آن بود که روز فتح مردی مؤمن را بکشتند در عرفات که حلیف ابوسفیان بود و حواله کردند که او حلفای رسول را کشته است. رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: لَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَ بِذَحْلِ الْجاهِلِيَّةِ، گفت: لعنت[۸] بر آن کس باد که به کینهٔ جاهلیّت کسی را بکشد و خدای تعالی این آیت فرستاد. رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: أَلا إنَّ كُلَّ دَمٍ وَمالٍ وَمَأثَرَةٍ كانَتْ فِي الْجاهِلِيَّةِ فَإنَّها تَحْتَ قَدَمَيَّ هاتَيْنِ إلاّ سِدانَةَ الْكَعْبَةِ وَسِقايَةَ الْحاجِّ، گفت: هر خونی و مالی و عملی که در جاهلیّت بوده است همه در زیر پای من است یعنی آن را حکمی

۱. سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۲٤.
۲. سورهٔ فصلت (٤۱) آیهٔ ٤۹.
۳. اساس، وز، تب، لب و مت: ندارد، با توجّه به معنی عبارت از آج افزوده شد.
٤. وز، تب، مر، لت + باشد معنی.
۵. سورهٔ فتح (٤۸) آیهٔ ۲۵.
٦. مر + علیه.
۷. اساس، وز و مت: بسبب، با توجه به معنی و سایر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۸. لت + خدا.

نیست الّا خدمت[1] کعبه و رعایت سقایة الحاجّ که آن برقرار خود رها کردیم.

و در شاذّ اعمش و عیسی و یحیی بن ابی کثیر[2] خواندند: یُجْرِمَنَّکُمْ به ضمّ «یا» مِنْ أَجْرَمَهُ. وَ جَرَمَ وَ أَجْرَمَ لُغَتَانِ إِلاَّ أَنَّ جَرَمَ أَعْرَفُ وَ أَفْصَحُ.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: وَتَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْویٰ، امر است از خدای تَعالیٰ جمله مکلّفان را[3] بر معاونت و مظاهرت و یاری دادن یکدیگر بر برّ و تقوی و پرهیزکاری که نیکو[4] باشد از فضل و احسان. و بَرَّهُ و بَرَّبِهِ و هُوَ بَرٌّ و بَارٌّ. و «تقوی» پرهیزکاری باشد یعنی خویشتن نگاه داشتن از عقاب خدای به ناکردنِ فعلی که مستحقّ عقاب شوند به آن. و **قَوْلُهُ: وَتَعاوَنُوا،** عطف نیست، عَلیٰ **قَوْلِهِ: اَنْ تَعْتَدُوا.** بل کلامی است مبتدا مستأنف و امر است جماعت[5] مکلّفان را به معاونت. و تفاعل از میان قوم باشد چنان که مفاعله از میان دو کس باشد[6] بیشتر. **وَلاٰ تَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ،** و یکدیگر را یاری مکنی بر اثم و عدوان. «اثم» گفتند[7] هر معصیتی باشد که متعدّی نبود از فاعلش به غیری. و عدوان معصیتی باشد متعدّی چون ظلم و قتل و غصب.

و ابصة بن معبد گفت: از رسول- علیه السّلام- [پرسیدم][8] که «برّ» و «إثم» چه باشد؟ گفت: برّ آن باشد که دل تو به آن منشرح شود و آن را قبول کند و اثم آن بُوَد که در دل تو اثر کند و اگرچه مردمان تو را بر آن فتوی کنند. **وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ شَدِیدُ الْعِقابِ،** از خدای بترسی که عقاب[9] خدا سخت است.

عجب از ضعیفی که او از عقاب سخت بنترسد چه اگر آدمی از سنگ بودی یا از آهن به آتش دنیا هم بس نبودی. فکیف که بر این ترکیب ضعیف است و آتش آتش دوزخ[10]! که در خبر آمده است که اگر اهل دوزخ را در میان آتش دنیا نهند از راحت و آسایش خواب ببرد[11] ایشان را.

---

۱. مر + خانه.
۲. آج، لب: یحیی بز کثیر.
۳. وز: ندارد.
۴. مر: نیکوا.
۵. تب: جماعتی.
۶. مر + یا.
۷. تب: گفتندی.
۸. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
۹. مر: عذاب.
۱۰. مر: دزخش سر و کار.
۱۱. اساس، وز و مت: نزد.

و در خبر است که چون آدم ـ علیه السّلام ـ در زمین محتاج شد به آتش، خدای تَعالی جبریل را گفت: جمره‌ای از دوزخ برگیر و به آدم بر. جبریل گفت: بارخدایا تو عالمتری اگر جمره‌ای از دوزخ به زمین برم زمین با هرچه در او است سوخته شود. گفت: برو و آن را هفت‌بار به آب بشوی آنگه به زمین بر.

و در خبری دیگر هست که این آتش شما جزوی است از چهل و چهار جزء از آتش دوزخ[۱] به انواع عذاب که خدای تَعالی اِعداد کرده است در او ـ اَعاذَنَا اللهُ وَ اِیّاکُمْ مِنْ عَذابِهِ[۲] بِرَحْمَتِهِ.

حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ ـ الآیه، حق تَعالی بیان آن جمله کرد که گفت: **اِلاّ ما یُتْلی عَلَیْکُمْ**، [چون در آیت مقدّم بر اطلاق تحلیل کرد بَهیمةُ الأنعام را از آن جا بعضی را استثنا کرد بر اجمال و حوالت بر آیت دگر کرد، گفت:][۳] **اِلاّ ما یُتْلی عَلَیْکُمْ**، مگر آنچه بر شما خوانند پس از این و این دلیل است بر آن که تَأخیرُ البیانِ عَنْ وَقْتِ الخِطاب[۴] روا باشد اِلی وقتِ الْحاجَةِ. چه محال است که[۵] حالت خواندن رسول ـ علیه السّلام ـ آن آیت که در او گفت: **اِلاّ ما یُتْلی عَلَیْکُمْ**، حالت خواندنِ این آیت باشد. و به هر حال و به دو وقت فرو خوانده باشد و این دلیل باشد بر این که گفتیم خطاب کرد به این آیت با جملهٔ مکلّفان. گفت حرام کردند بر شما به لفظ ما لَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ بر فعلِ مجهول و در قرآن از این[۶] بسیار است که افعال خدای تعالی به لفظ ما لَمْ یُسَمَّ[۷] گفته است برای آن که معنی معلوم است و اشتباهی نیست. و نَحْوُهُ قَوْلُهُ: **کُتِبَ عَلَیْکُمْ**[۸]... در جملهٔ قرآن. و قَوْلُهُ: **عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ**[۹]...، **الْمَیْتَةُ**، و اصل این کلمه مشدّد است. آنگه تخفیف کردند. هر دو لغت است، یُقالُ: مَیْت و مَیِّت و سَیْد و سَیِّد و هَیْن و هَیِّن و لَیْن و لَیِّن[۱۰]. و اصل مَیِّت مَیْوِت بوده است مِنْ ماتَ یَمُوتُ. و این جا به تشدید نخوانده‌اند اِلّا ابوجعفر المدنیّ. و بعضی اهل علم

---

۱. مر + باشد.
۲. مت: ندارد.
۳. اساس ومت: افتادگی دارد، از وز افزوده شد.
۴. مر: حاجت.
۵. وز + در.
۶. مر + نوع.
۷. تب، مر + فاعله.
۸. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۸.
۹. سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۱۶.
۱۰. لت، همهٔ مشدّدها را مقدّم آورده است.

فرق کردند میان تخفیف و تشدید [۳٦۳ـ پ] گفتند: مَیْت به تخفیف آن را خوانند که جماد باشد و در او روح نبود و مثله مَوات. و مَیِّت به تثقیل آن را خوانند که در او روح باشد آنگه از او برود. و شاعر گفت فِی الجَمْعِ بَیْنَ اللُّغَتَیْنِ بِمَعْنیً واحِد:

لَیْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَیْتٍ [إنَّمَا المَیْتُ][1] مَیِّتُ الأحْیاءِ

و بعضی اهل لغت گفتند: «مَیْت» آن باشد که آن را نفسی سایل[2] باشد خونی ترنده[3] از او زایل شود از آنچه حلال باشد خوردنش از انواع حَیَوان، و مَیِّت مُثَقَّل مرده باشد از آدمیان. و رسول ـ علیه السّلام ـ ماهی و ملخ را «مَیْت» خواند، گفت، **مَیْتَتانِ مُباحَانِ[4]: السَّمَکُ وَالْجَرادُ.**

وَالدَّمُ و این از جمله اسماء منقوصه است وَالأصْلُ «دَمَیٌ» به دلالت آن که تَقُولُ فِي تَثْنِیَتِهِ دَمَیانِ، قالَ الشاعِرُ:

فَلَوْ أنَّا عَلَیٰ حَجَرٍ ذُبِحْنا جَرَی الدَّمَیانِ بِالْخَبَرِ الْیَقِینِ

گفتند: سبب نزول آیت آن بود که عرب و بعضی دگر جز ایشان خون در رودگانی[5] کردندی و بر آتش[6] نهادندی و بخوردندی، خدای این آیت فرستاد و حرام کرد. و در دگر آیت خون را وصف کرد به آن که مسفوح باشد یعنی خونی که ریخته شود، وَ هُوَ قَوْلُهُ: **أوْدَماً مَسْفُوحاً...**[7]...، تا محترز[8] باشد از خونی که مختلط باشد با گوشت و با جگر و از او جدا کردن نتوان[9]. واما[10] سپرز بنزدیک ما حرام است و اگر[11] با گوشت به یک جای بریلیسکی[12] زنند هرچه در زیر آن باشد از گوشت که آب و خون او به آن رسد هم حرام باشد.

---

۱. اساس ومت: ندارد. از وز افزوده شد.
۲. وز: مایل؛ مر: سایله.
۳. آج: پرنده؛ مر: رونده.
٤. مجمع‌البیان (۱۵۷/۳): مباحتان.
۵. مر: روه.
٦. اساس ومت: ایشان، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۷. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ۱٤۵.
۸. وز: نامحترز؛ مر: یا محترز.
۹. وز، تب، آج، لب، لت: نتوان کردن؛ مر: نتوان کرد.
۱۰. وز، تب، آج، لب؛ فاما؛ لت: از.
۱۱. وز: ندارد.
۱۲. اساس، ومت: بکسکی (بی نقطه)؛ وز: یکی سکی؛ تب: بکسکی؛ مر: سیخی؛ آج، لب: یکدکی؛ ضبط متن با توجه به لت و ضبط کلمه در **برهان قاطع** اختیار شد.

و روایت کرده‌اند کراهتش از امیرالمؤمنین- علیه السّلام- و عبدالله مسعود و جماعتی از صحابه و بر قول جمله [فقها] [۱] مباح است. قَوْلُهُ: **الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ**، بر ظاهر عموم است و مراد خصوص برای آن که بعضی مرده و خون هست که حرام نیست، چون ماهی و ملخ و جگر و خونی که در میان گوشت باشد و مردار و خون و جز آن که حرام است پلید است و حکم طهارت [۲] ندارد. و اگر مردار [۳] به جامه و اندام باز آید [٤] ببايد شستن و اگر مرده‌آدمی باشد [۵] و کسی دست به او باز نهد غسلش واجب بود چون سرد شده باشد و هنوز شسته [٦] نباشد.

و مرتضی رَحِمَهُ الله گفت: سنّت است غسل کردن از او و این مذهب ابوحنیفه و شافعی و ثوری و مالک و اصحاب ابوحنیفه و عامّهٔ فقهاست.

و محمّدبن الحسن گفت: وضو واجب است از او [۷] غسل واجب نیست و بنزدیک بیشتر اصحاب [۸] ما واجب است و همچنین پاره‌ای از مرده [۹] که در او استخوان [۱۰] باشد یا عضوی یا پاره‌ای که از زنده [۱۱] ببرند چون در او استخوان [۱۰] باشد و کسی آن را بساید [۱۲] به دست بر او غسل واجب بود و پوست او بنزدیک ما پلید بود و دباغت نپذیرد و پاک نشود به دِباغت و در او تصرّف کردن به بیع و شرا و هبت و استعمال حرام است و هرچه در او کنند [۱۳] یا به آن مماسّه باشد او را پلید شود قَبْلَ الدِّبَاغ و بَعْدَها. و مذهب جملهٔ فقها خلاف این است در دِباغت؛ و گفتند: به دباغت پاک شود. و از مردار چند چیز پاک باشد [۱٤]: موی و پشم و پر به شرط آن که ببرند و بنه کنند چه اگر بکنند پلید باشد و دندان و استخوان و سُرو و سم و شیر و هَرشه و خایهٔ

---

۱. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
۲. مر: طاهر.
۳. اساس، وز ومت: مرد؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٤. مر: بالاید (یا پالاید).
۵. اساس ومت: مرده باشد آدمی؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٦. آج، لب: بشسته؛ مر: کشته (یا گشته).
۷. تب و مر: و.
۸. اساس و مت: ندارد، با توجه به وز افزوده شد.
۹. تب، آج، لب، مر: مرده‌ای.
۱۰. کذا در اساس؛ همهٔ نسخه‌بدلها: استخوان.
۱۱. آج، مر: زنده‌ای.
۱۲. تب، آج، لت: بساید.
۱۳. مر: کشند.
۱٤. اساس، لب و مت: شود، با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

مرغ به شرط آن که پوست بالاین[1] سخت کرده باشد.

و اما خون بر سه ضرب است: ضربی از او آن است که اندک و بسیارش پلید است و آن سه خون است: خون حیض و استحاضه و نفاس. و ضربی آن است که اندک و بسیارش پاک باشد و آن پنج خون است: خون کیک و سراسک[2] و خون ماهی و ریشی[3] و خُراجی[4] که از او پیوسته خون آید. و ضرب سه‌ام[5] آن است که در او مراعات مقداری کنند و آن باقی خونهاست از آدمی و جملهٔ حیوانات هرچه به مقدار[6] درمی رسید بر جامه پلید باشد و هرچه دونِ آن باشد روا بود. **وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ**؛ و گوشت خوک، و این عامّ اللّفظِ والمَعْنیٰ است و لام در او جنس راست و بر عموم حملش کنیم به اجماع لا بِظَاهِرِ اللّفظِ، سواء[7] اگر اهلی باشد و اگر[7] بیابانی و هرچه به او تعلّق دارد به ظاهر و باطنش از پیه و پوست جمله حرام است و پلید و اگر خوک تر به جامه باز آید، پلید شود[8] بباید شستن و اگر هردو خشک باشد آب بر او باید ریختن[9]. **وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ** «ما» موصوله است و محلّ او رفع است برای آن که معطوف است بر آن مرفوعات که پیش آن رفت، و آنچه بر کشتن آن نام خدای نبرده باشند که از شرط استحلال ذبیحه آن است که کشنده عند آن[10] نام خدای برد و اگر فراموش کند و در نیّت و اعتقاد او وجوب آن باشد، روا باشد. و باید تا[11] تولّای ذبح آن مسلمانی کند از هر فرقه که باشد مادام تا معروف نباشد به عداوت آل محمّد. و هرچه صنفی از اصناف کفّار کشند پلید باشد و حرام بود. و از شرط استحلالش نیز آن است که روی او به قبله آرند در حال سعت و اختیار. اگر متعمّداً رها کند[12] حلال نباشد. و مراد بقوله: **وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ** آن است که به نام اصنام کشته باشند و اصل اهلال رفع صوت بود. و مِنْهُ إِهْلَالُ الصبيِّ و إِهْلَالُ الْمُحْرِمِ بِالتَّلبِيَةِ و مِنْهُ الْهِلَالُ

۱. تب، مر، لت: بالایین.
۲. مر: سراشک.
۳. وز، مت: ریشمی.
۴. آج: جراحی؛ لب، مر، لت: جراحتی.
۵. تب، لب: سیوم؛ مر، لت: سیم.
۶. لب: بمقداری.
۷. مر: خواه.
۸. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت + و.
۹. مر: ریخت.
۱۰. وز: کشندهٔ آن.
۱۱. وز: ندارد؛ مر: که.
۱۲. تب: کنند.

لِأَنَّهُ يُرْفَعُ الصَّوتُ عِنْدَ رُؤيَتِهِ بالتَّكبير والدُّعاءِ. قالَ الشّاعرُ:

يُسهِلُ بِالْفَرْقَدِ رُكْبانُها كَما يُهِلُّ الرّاكِبُ الْمُعْتَمِرُ

و هر ذبیحه که بر این وجه کشند حرام باشد [٣٦٤-ر] و پلید بود و هرچه به او[1] تعلق دارد پلید بود و تصرّف در او حرام بود به سایر انواع تصرف. و در آیت دلیل است بر آن که ذبایح[2] آنان که مخالف اسلام باشند از سایر اصناف کفار حرام است برای آن که ایشان نام خدای نبرند بر آن و اگر نام خدای بر آن بگویند آن نه نام خدای باشد چه ایشان خدای را نشناسند.

اَمّا ذبایحُ الْمُجَبِّرةِ[3] والْمُجَسِّمَةِ[4] بنزدیک ما هم روا نباشد و نشاید بخوردن[5] **وَالْمُنْخَنِقَةُ**، و گلو بازگرفته.

سدّی گفت: ایشان گاو و گوسفند را بگرفتندی[6] و گلوی ایشان در میان دو شاخ گرفتندی و سخت درکشیدندی تا بمردی آنگه بخوردندی.

ضحّاک گفت: به دست گلوش[7] بازگرفتندی تا بمردی آنگه بخوردندی و اولیتر حمل آیت بر عموم بر هر وجه[8] که باشد گلو بازگرفته از جملهٔ حیوانات حلال[9] حرام باشد و انخناق مطاوع خنق باشد یُقالُ: خَنَقْتُهُ[10] فَانْخَنَقَ[11]. **وَالْمَوْقُوذَةُ**، و نیز آن را که به چوب و عصا بزنند تا بمیرد یُقالُ: وَقَذَها يَقِذُها وَقْذاً و اَوْقَذَها ايقاذاً إذا اَثْخَنَها ضَرْباً چون مبالغت کند در ضرب او و زدنش این گویند قالَ الفرزدق:

شَغّارَةٌ تَقِذُ الفصيلَ بِرِجْلِها فَطّارَةٌ[12] لِقَوادِمِ الأبْكارِ

و این قول عبدالله عبّاس است و قتاده و ضحّاک و سدّی **وَالْمُتَرَدِّيَةُ**، آن باشد که از کوهی بیوفتد[13] یا از جایی بلند یا در چاهی افتد[14] و بمیرد.

---

١. آج، لب: بدو.
٢. مر: ذبایحه.
٣. مر: مجبره.
٤. مر: مجسمه.
٥. مر: خوردن.
٦. مر: گرفتندی.
٧. مر: گلویش.
٨. مر: هردو وجه.
٩. وز + و.
١٠. تب، لت: خَنَقَهُ.
١١. لب، اساس: فَانخنقا؛ باتوجه به منابع لغت تصحیح شد.
١٢. مر: فَطّاوة.
١٣. لت: بیفتد.
١٤. مر: اوفتد.

و این قول عبدالله عبّاس است و قتاده و ضحّاک و سدّی اگر گوسپندی[1] یا گاوی در چاه[2] افتد[3] و برنتوان[4] آوردن بر مذبحش راه نیابند بکشند او را به آن[5] نوع که باشد روا بود و حلال باشد چه آن حال ضرورت است و گاو و شتر که عاصی شود و دست ندهد و کس بر او نیارد شدن او را به تیر و نیزه فرو گیرند[6] و بکشند هم روا باشد بنزدیک ما. **وَالنَّطِيحَةُ**، آن گوسپند[1] یا آن گاو که آن را به سر و زدن کشته باشد فعیله به معنی مفعوله اگر گویند نه فعیل اگرچه وصف مؤنث باشد «ها» در او نیارند کَمَا يُقَالُ: كَفٌّ خَضِيبٌ وَلِحْيَةٌ دَهِينٌ وَامْرَأَةٌ قَتِيلٌ. گوییم بصریان گفتند: برای آن نطیحه گفت که مراد آن است فعیله به معنی مفاعله باشد و اگر چه او منطوحه بود ناطحه باشد و مفاعله[7] میان دو کس باشد. هریکی[8] از ایشان فاعل و مفعول باشند چون مُصارَعه و مُقاتَله[9].

و قولی دگر بصریان را آن است که: عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْفَاعِلَةِ[11] «ها» در[12] آرند[13] و کوفیان گفتند: از فعیله آنگه ها بیفکنند که موصوف مؤنث باشد با آن بگویند: يُقَالُ امْرَأَةٌ قَتِيلٌ و كَفٌّ خَضِيبٌ و عَيْنٌ كَحِيلٌ چون مفرد باز کنند از این قراین «ها» درآرند تا مشتبه نشود مذکر به[14] مؤنث و این قول قریب است به سداد **وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ**، «ما» هم موصوله است و موضع او رفع است چنان که گفتیم در کلمهٔ دیگر **وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ**، و آنچه دد[15] بعضی از آن بخورده[16] باشد یعنی نیم‌خوردهٔ شیر و گرگ و سباع و هرچه دده[17] آن را بکشد و اگر چه چیزی از او بنه خورد[18] هم حرام باشد. **إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ**، الّا آنچه بکشی آن را و کارد به او رسد.

---

۱. آج، لب، مر، لت: گوسفند.
۲. مر: چاهی.
۳. لت: بیفتد.
۴. مر + بیرون.
۵. مر، لت: هر
۶. مر: فرو کند.
۷. مر: فاطمه.
۸. مر: هرکه.
۹. مر: مُقاتِله.
۱۱. مر: بالفاعليه.
۱۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت: درو.
۱۳. وز، تب، لب، مر، لت: آوردند؛ آج: آورند.
۱۴. مر: با.
۱۵. وز، تب: دده؛ آج، لب، مر، لت: درنده.
۱۶. آ، لب، مر: خورده.
۱۷. آج، لب، مر: دد.
۱۸. آج، لب: نخورده.

مفسّران خلاف کردند در آن که استثنا راجع با چیست بعضی گفتند: راجع است با جمله آنچه در مقدمه رفت الّا آنچه ذکات و کشتن بر او نه افتد[۱] و آن مردار[۲] است و خون[۳] و خوک این دگر[۴] چیزها از این انواع که برشمرد هرکه او را دریابند و در او رمقی باشد و علامتش آن بود که دست و پای یا دنبال می جنباند یا چشم برهم زند[۵] و کارد به گلوی او برآرند[۶] او مذکّی باشد و کشتار و حلال و پاکیزه. و آنچه به خلاف این بود مذکّی نباشد. و این قول عبدالله عبّاس است و از امیرالمؤمنین علی و از باقر و صادق[۷] روایت کرده‌اند و قول حسن بصری است و قتاده و ابراهیم و ضحّاک و ابن زید و عبیدبن عمیر[۸].

بعضی دگر مفسّران گفتند: استثنا از تحریم است نه از محرّمات و گفتند معنی آن است که فعل این چیزها حرام است بر شما از اختناق و وقذ و تردیه و حمل بر مناطحه[۹]. که تزکیه حلال بود و بر این قول استثنای منقطع باشد برای آن که تزکیه از جملهٔ معدودات نباشد والاّ به معنی لکن بود و ما مصدریه بود والتقْدیرُ إلاّ التّذکِیَة و این مذهب مالک است و جماعتی از اهل مدینه و اختیار جبّایی است.

و مالک را پرسیدند از گوسفند که گرگ شکمش او بدرد گفت: آن را ذکات نباشد و حلال نبود و مذهب بیشتر فقها آن است که اگر دریابند آن را و در[۱۰] حیات باشد و بکشند کشتار بود و آن را که ندانند[۱۱] که در[۱۰] حیات است کشتار نبود و این موافق قول ماست اگر گویند: چرا در آیت تکرار کرد[۱۲] چون ذکر میته کرد منخنقه و موقوذة و متردّیة و نطیحة و اکیلة السَّبُع این جمله مردار باشد، به لفظ میته از او مستغنی بود؟ گوییم آیت خطاب است با آنان که این چیزها را مردار نشناختند بل مردار آن شناختند که روح از او جدا شود بی سببی و مماسّهٔ چیزی و این انواع[۱۳] را کشتار

۱. مر: اوفتد.
۲. مر: مرده.
۳. مر: سگ.
۴. اساس: ذکر؛ با توجّه به وزوتب تصحیح شود.
۵. دیگر نسخه‌بدلها: می زند.
۶. آج، لب: براند.
۷. آج، لب: علیهماالسّلام؛ مر، لت: علیهم‌السّلام.
۸. مر: عمر.
۹. مر + إلاّ آنچه آن را تزکیه کنید.
۱۰. آج، لب، مر، لت: درو.
۱۱. آج، لب، مر، لت: ندانند.
۱۲. مر: کند.
۱۳. وز، مر: نوع.

شناختند بر[1] طریقه و اعتقاد خود و این چیزها از روی حکم مردار است و به شرع بر او این نام و حکم می رانند والّا اگر این چیزها به او نکردندی از خنق[2] و زدن و انداختن و سُر و زدن ظاهر حال آن است [٣٦٤-پ] و بنمردندی و تذکیه[3] رگهای گلو بریدن باشد حیوانی را که در او حیات بود و عرف یا شرع مطلق کرده باشد کشتن آن. و اصل کلمه ذَکاء بود و هُوَ التَّمامُ فَمِنْ ذٰلِکَ ذَکاء السِنِّ؛ تَمامُهُ. و ذَکاءُ الفَهْمِ؛ تَمامُهُ. قالَ الشّاعِرُ:

یُفَضِّلُهُ اِذَا اجْتَهَدا عَلَیْها[4] تَمامُ السِنِّ مِنْهُ وَالذَکاءُ

وَمِنْهُ الْفَرَسُ الْمُذَکّي لِلْقارِحِ وَفِی الْمَثَلِ فِي حَدیثِ سَبْقِ داحِسٍ وَالْغَبْراءِ، جَرْیُ الْمُذَکّیاتِ[5] غِلابٌ وذَکَّیْتُ النّارَ اِذَا اَشْعَلْتَها[6] وَذٰلِکَ تَمامُ ایقادِها اِلاّ ما ذَکَّیْتُمْ، یعنی اَدْرَکْتُم ذَکاتَهُ عَلَی التَّمامِ.

و قَوْلُهُ: **وَما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ**، حکم ما آن است که گفتیم و واو عطف است بر آن انواع معدود و اگرچه استثنایی در میانه[7] افتاد این نیز هم آن حکم دارد در اعراب و معنی و آنچه آن را بر نصابها کشته باشند و آن سنگهایی باشد که ایشان نصب کردند و بداشتند در جاهلیّت تا برای اصنام ذبایح[8] بر آن‌جا کشند و خونها بر[9] ریزند. این قول مجاهد است و ابن جُریج و قتاده.

و بعضی دگر گفتند: نصب سنگهایی بود[10] که ایشان کردند[11] برای عبادت و آن سیصد و شصت سنگ بود و آن را اوثان خوانند و صنم آن بود که مصوّر بود و صورت و نقش و هیأت و شکل آدمی دارد. قالَ الأَعْشیٰ:

وَلاَ النُّصْبَ الْمَنْصُوبَ لا تَنْسُکَنَّهُ لِعافِیَةٍ وَاللّٰهَ رَبَّکَ فَاعْبُدا

---

۱. مر: در.
۲. اساس، وز، مت: حق؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۳. اساس و مت: تزکیه؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٤. مر: عَلَیْهِ.
۵. اساس و وز: مذکّات؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٦. اساس و وز: اشْتَعَلْتها؛ باتوجّه به لب و مفهوم جمله تصحیح شد.
۷. مر: میان.
۸. مر: ذبایحه.
۹. تب، آج، لب، مر، لت + او.
۱۰. مر: سنگها بودی.
۱۱. وز، مر: کردندی.

بعضی دگر گفتند: این سنگها برای آن نصب کردند که ذبیحه[1] که بکشتندی خون در خانهٔ کعبه مالیدندی بتقرب و گوشت آن ذبیحه تنک باز کردندی و بر این سنگها افکندندی[2] تا خشک شدی. چون مسلمانی ظاهر شد مسلمانان گفتند: اهل جاهلیّت خانهٔ خدای را تعظیم کردندی[3] به خون که در او مالیدندی هم ما[4] اولیتریم که آن را تعظیم کنیم. خدای تعالی این آیت فرستاد: لَنْ يَنَالَ اللهَ لُحُومُها وَلَا دِماؤُها وَلٰكِنْ يَنالُهُ التَّقْوىٰ مِنْكُمْ...، وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ، واحِدُها زَلَم و زُلَم قالَ الرّاجِزُ:

بَاتَ يُقَاسِيهَا غُلَامٌ كَالزُّلَمِ

و این[5] تیرهایی بود که در جاهلیّت داشتندی[6] بر بعضی نوشته که أَمَرَنِي رَبِّي. و بر بعضی نوشته که نَهانِي رَبِّي چون کاری خواستندی کردن از سفری و تجارتی و مانند آن، آن تیرها[7] بگردانیدندی. اگر[8] تیر[9] برآمدی که بر او امر بودی برفتندی و اگر آن برآمدی که بر او نهی بودی آن کار[10] رها کردندی. خدای تَعالی بیان کرد که این کردن حرام است و قالَ الشّاعِرُ:

فَلَئِنْ جَذِيمَةُ قَسَّمَتْ سَرَوَاتِهَا فَنِسَاؤُهَا يَضْرِبْنَ بِالْأَزْلَامِ

سعید جبیر گفت: ازلام سنگهای سپید بودی که ایشان زدندی عند آن که عزم کردندی بر کاری بر طریق فال و زجر چنان که در میان ما بعضی زنان کنند.

محمّدبن اسحق گفت: هُبَل صنمی بود بزرگ از اصنام قریش و بر سر چاهی نهاده بود در خانهٔ کعبه که هدایای کعبه در آن چاه بودی و بنزدیک هُبَل هفت تیر نهاده بودی هریکی[11] را چیزی بر[12] نوشته بر یکی نوشته «عَقْل» یعنی دیه و بر دیگر[13] نوشته «نَعَمْ» و بر دیگری «لا» و بر دیگری «مِنّا» و بر دیگری مِنْ غَيْرِنا و بر دیگری

۱. مر: ذبیحه ای.
۲. وز، تب، مر، مت: افکندندی.
۳. مر: کردند.
٤. اساس وز،تب،مت: هما/ هم ما؛آج،لب،مر،لت: ما.
۵. آج، لب، مر، لت: آن.
٦. لت + و.
۷. لت + را.
۸. مر + آن.
۹. لت: تیرها.
۱۰. لت + را.
۱۱. آج، لب: یک.
۱۲. مر + آن.
۱۳. مر، لت: دیگری.

«مُلْصَق» چون خواستندی که کاری کنند از تحمل دیتی[1] یاالحاق نسبی یا فرقی میان دَعیّی و صحیح نسبی یا کاری که وجه آن نشناختندی بیامدندی و آن کس را بیاوردندی و گفتندی: ای خدای ما آنچه صلاح ماست در ین کار به ما نمای.

آنگه آن تیرها برهم آمیختندی و صاحب واقعه از آن یکی برگرفتی و آنچه برآمدی بر آن کار کردندی[2] از لَا و نَعَمْ و چون دیه تحمّل بایستی کردن هر کسی آن تیرها برمی‌گرفتندی به دست آن که دیت[3] برآمدی او را تحمّل بایستی کردن و چون نسب کسی مشتبه بودی بیامدندی و آن تیرها پیش او نهادندی که بر آن‌جا ذکر نسب بودی اگر برآمدی که «مِنْكُمْ» گفتندی[4]: از ماست و او را به خود الحاق کردندی و اگر برآمدی که «مِنْ غَيْرِكُمْ» او را از جملهٔ حُلَفاء کردندی، و اگر برآمدی مُلْصَق او را نفی کردندی قبول نکردندی.

ابوالدّرداء روایت کند از رسول ـ علیه السّلام که او گفت: مَنْ تَكَهَّنَ وَاسْتَقْسَمَ أَوْ تَطَيَّرَ طِيَرَةً تَرُدُّهُ عَنْ سَفَرٍ لَمْ يَنْظُرْ إِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَىٰ مِنَ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت: هرکه کهانه کند یا استقسام به ازلام که گفتیم یا زجر مرغ کند در سفری که خواهد کردن فردای قیامت در درجات عُلا[5] ننگرد از بهشت، و استقسام استفعال[6] باشد مِنَ الْقَسْمِ.

آنگه در معنی او خلاف کردند بعضی گفتند: معنی طلب قَسْم الأرزاق است و سین طلب راست یعنی ایشان طلب قسمت روزی از آن ازلام می‌کنند و استخراج مصالح در سفرها که خواهند شدن تا در آن سفر مرزوق باشند یا محروم و شاعری گفت از ایشان و فخر کرد به قوّت عزیمه[7] خود در کارها و آن که[8] او را منع نکند آن استقسام ازلام از کاری که خواهد کردن، فی قَوْلِهِ[9]:

وَلَمْ أَقْسِمْ فَيَزْجُرُنِي[10] الْقُسُومُ[11]

۱. آج، لب: دینی.
۲. مر: کردی.
۳. آج، لب، لت: دیه
۴. مر + این.
۵. تب، مر: عُلیٰ.
۶. مر: استفعالی.
۷. تب، آج، لب، لت: عزیمت.
۸. آج، لب، مر، لت + خواهند شدن.
۹. تب + شعر.
۱۰. لت + من.
۱۱. آج، لب: القُوم.

یعنی من این بکنم و به این التفات نکنم و این معنی کار نبندم تا پس مرا از کار خود بازدارد و این قول عبدالله عبّاس[۱] وقتاده و سعید جبیر و مجاهد و سدّی[۲]، مجاهد گفت: ازلام سهام عرب است و کعب پارسیان و رومیان[۳] است که به آن قمار بازند و بیان آن تیرهای قمار به استقصا[۴] [۳۷۲-ر] در سورة البقره برفته است فی قَوْلِهِ: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ[۵].

بعضی دگر گفتند: مَعْنَى القَسْمِ التَدْبيرُ و تَقْليبُ الرَّأْيِ فِي[۶] الْأَمرِ قالَ الشاعِرُ[۷]:

وتَرَكْتُ قَوْمي يَقْسِمونَ أُمورَهُمْ يَمْضُونَ أَمْ يَتَلَبَّثُونَ قَلِيلاً

أَيْ يُدَبِّرُونَ أُمورَهُمْ. ذٰلِكُمْ فِسْقٌ، گفتند: اشارت است به استقسام و گفتند: اشارت است به جمله و کاف خطاب جملهٔ مکلّفان است و فسق خروج باشد از فرمان خدای تعالیٰ و مِنْهُ: فَسَقَتِ الرُّطَبَةُ مِنْ[۸] قِشْرِها إِذا خَرَجَتْ.

زجّاج گفت: اگر از این مرفوعات بعضی منصوب بودی علی تقدیر حَرَّمَ اللهُ ذٰلِكَ روا بودی در عربیّت جز که نخوانده‌اند[۹].

اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، اَلْيَوْمَ نصب بر ظرف است و عامل در او يَئِسَ است و مراد روزی[۱۰] معیّن نیست یعنی اکنون و در این روزگار چنان که یکی از ما گوید: من امروز پیر شدم و مراد نه آن باشد که آن روز پیر شده باشد و يَئِسَ يَئِسُ عَلىٰ وَزْنِ لَعِبَ يَلْعَبُ گفت: امروز کافران از دین شما نومید شدند یعنی نومید شدند از آن که ایشان را دستی و ظفری بود بر شما و دین شما و آن را وهنی توانند رسانیدن و یأس، انقطاعُ الطَّمَع باشد و خلاف کردند در آن که این کدام روز است.

عبدالله عبّاس و سدّی و عطا گفتند: روز عرفه بود از حِجَّةُ الْوَداع برای آن که عرب بیشتر در اسلام آمدند[۱۱] و بعضی دگر گفتند: این روز آدینه بود که رسول-

۱. مر، لت + است.
۲. تب + است.
۳. وز، تب، آج، لب، لت + را.
۴. مر: مستقصیٰ.
۵. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۱۹.
۶. مر: مِن.
۷. تب + شعر.
۸. تب، آج، لب، مر، لت: عَنْ.
۹. مر: نخواندی.
۱۰. اساس، وز، مت: روی؛ باتوجه تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۱. مر: آمدندی.

علیه السلام- خطبه کرد و قومی بسیار حاضر بودند به همه نگاه کرد در میان ایشان هیچ مشرک[1] نبود همه مسلمانان بودند شادمانه شد خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد.

و از باقر وصادق و دگر ائمه[2] روایت کرده اند که این آیت و آیت دیگر که از پس این است روز غدیر خم آمد چون رسول - علیه السّلام - امیرالمؤمنین علی را بر منبر برد و بر قوم عرضه کرد و تقریر[3] امامت او کرد بقَوْلِهِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ . [بَعْدَ][4] قَوْلِهِ: اَلسْتُ اَوْلیٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بِاَنْفُسِكُمْ، چنانکه قصهٔ او در جای خود بیاید اِنْشاءالله از این سور؛

چون رسول - علیه السلام - از آن فارغ شد خدای تَعالیٰ این آیات فرستاد و قراین و فَحْوَی الْخِطاب دلیل این می‌کند برای آن که عَلیٰ مٰا جٰاءَ فِی الْاَخْبار. چون رسول - علیه السلام - خبر مرگ خود می داد به مدّتی پیش از این و می‌گفت: قَدْ حانَ مِنّی خُفُوفٌ مِنْ بَیْنِ اَظْهُرِكُمْ، نزدیک آمد که من از میان شما بروم و مشرکان و منافقان این شنیدند و اندیشه می‌کردند و می‌گفتند: اگر محمّد بمیرد ما دین او خراب کنیم و اصحاب او را بکشیم و آواره کنیم.

چون رسول - علیه السلام - در آن موقف بایستاد و آن تقریر کرد و امیرالمومنین علی را بازو گرفت و آن خطبه کرد و آن سخن گفت ایشان گفتند: انداخت و کید ما باطل شد، نومید شدند از آنچه انداخته[5] بودند خدای تَعالیٰ آیت فرستاد: اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ دِینِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ اَلْیَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ. اَلْآیَة، عیاشی روایت کرد از صادق- علیه السّلام- که گفت: در این آیت اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ دِینِكُمْ، اِذْ لَمْ یُهْمِلْهُ الرَّسُولُ فَلا تَخْشَوْهُمْ، فِي مُتابَعَتِنا اَهْلَ الْبَیْتِ وَاخْشَوْنِي فی تَرْكِ الْمُتابَعَةِ اَلْیَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ، بِاِقامَةِ حافِظِهِ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِي، بِوِلایَتِنا وَرَضِیتُ لَكُمُ الْاِسلامَ دِیناً، ای تَسْلِیمَ النَّفْسِ لِاَمْرِنا. گفت: امروز کافران نومید شدند از دین شما چون رسول - علیه السّلام- آن را مهمل فرو نگذاشت از ایشان مترسید[6] در متابعت ما که اهل البیتیم و از من بترسید[6] در ترک متابعت، امروز دینتان تمام کردم به اقامت

---

۱. من، لت: مشرکی. ۲. تب، من، لت: علیهم السلام.

۳. اساس: تقدیر؛ باتوجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٤. اساس: ندارد، از وز افزوده شد با توجه به معنی. ۵. لت: اندیشیده. ٦. آج، لب: ترسی.

نگهبانش و نعمت[1] بر شما تمام کردم به ولایت اهل البیت و دین اسلام از شما پسندیم[2] که تسلیم نفس است فرمان ما را و چون قولهای دیگر تأمّل کنی بدانی که به نظم و سیاقت آیت این لایقتر است.

قولی دگر[3] در آیت[4] این است که آیت روز عرفه آمد به حِجّة‌الوَداع و معنی آن است که چون[5] آیت فرستاد فرایض و حدود و معالم دین از حلال و حرام و امر و نهی بتمامی فرستاده بود و پس از این[6] امر و نهی و نسخ[7] و تغییر و تبدیلی نیامد و رسول ـ علیه‌السّلام ـ پس[8] نزول این آیت هشتاد[9] روز بیشتر در دنیا نبود تا با جوار رحمت ایزدی رفت. و این قول عبدالله عبّاس است و سُدّی و جماعتی[10] مفسّران.

سعید جُبیر گفت وقَتاده: معنی آیت آن است که دین شما تمام کردم به اتمام حج و إفراد و تخصیص شما به این تشریف تا هیچ مشرک را با شما در این هیچ مشارکت نیست و با شما حج نکنند و برهنه گرد خانه طواف نکنند.

زجّاج گفت: معنی آن است که کار دشمنان کفایت کردم که دین و ملک آنگه تمام باشد که آن را منازعی قاهر نبود[11] و از ائمهٔ ما روایت کردند و از جماعتی صحابه چون جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخُدریّ و غیرهما که چون رسول ـ علیه‌السّلام ـ در غدیر خم[12] خطبه کرد و در او ذکر و تقریر ولایت امیرالمؤمنین علی کرد آن مجمع پراکنده نشد تا این آیت آمد که: **اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي.** رسول ـ علیه‌السّلام ـ گفت: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي جَعَلَ كَمالَ الدّينِ وَتَمامَ النِّعْمَةِ وَرِضاهُ بِرِسالَتي وَبِوِلايَةِ عَلِيٍّ مِنْ بَعْدي.**

و روایت کرده‌اند از طارق بن شهاب که او گفت: مردی از جملهٔ احبار جهودان بنزدیک عمر بن الخطّاب آمد و گفت: آیتی در کتاب شما بر پیغامبر[13] شما فرود آمد

---

۱. مر: خود.
۲. وز، لب: بستدیم؛ تب، مر، لت: پسندیدم؛ آج: پسندیدیم
۳. مر، لت: دیگر.
۴. مر: روایت.
۵. وز، تب، آج، لب + این.
۶. آج، لب: فسخ.
۷. مر، لت + از.
۸. مر + ودو.
۹. مر + از.
۱۰. مر: نباشد.
۱۱. مر + این.
۱۲. مر، لت: به پیغمبر.

که اگر در کتاب ما بر ما [۳۶۵-پ] فرود آمدی ما آن روز عید گرفتمانی. گفت: و آن کدام است؟ گفت: **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ**، عمر گفت: من دانم که این آیت کی[۱] فرود آمد و کجا فرود آمد، و ما با رسول- علیه السّلام- حاضر بودیم و آن روز ما را عید[۲] بود و از پس ما جمله مسلمانان را عید است تا به روز قیامت. و از رضا- علیه السّلام- پرسیدند حدیث این روز، گفت: **عیدُ اللهِ الْاَکْبَرُ وَاِنَّهُ فِی السَّماءِ اَشْهَرُ مِنْهُ فِی الْاَرْضِ**، فی حدیثٍ طویلٍ.

و در بعضی اخبار آن است که این روز روز آدینه بود. و از عبدالله عبّاس روایت کردند که او گفت روز دوشنبه بود و از او روایت کردند که او گفت: رسول را- علیه السلام روز دوشنبه ولادت بود و روز دوشنبه از مکّه بیرون آمد و روز دوشنبه در مدینه شد و سورة المائده روز دوشنبه آمد و **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ** روز دوشنبه آمد. اگر گویند دین خدای تمام نبود تا این روز پس این روز تمام شد، گوییم دین خدای تَعالیٰ به حسب مصلحت خدای تَعالیٰ به یک بار فرو نفرستاد بل امری از پس امری و حکمی از پس حکمی[۳] و آیتی از پس آیتی چون احکامی و امری[۴] که خدای دانست که صلاح مکلّفان تا آن جاست بفرستاد[۵]، آخرش و ختم و تمامش این روز بود. از این جا روایت کردند که پس از این روز دگر هیچ حکمی و امری و نهیی نیاید[۶]. جوابی دیگر[۷] از او آن است که دین در همه وقت تمام بود ولکن به اضافه با آن که پس از آن زیاده می شد[۸] چون در هر وقتی آن مقدار که بود مصلحت آن قدر بود آن تمام بود و لکن به اوقات مصلحت متغیّر می شد خدای تَعالیٰ زیاده می‌کرد چندان که بیشتر می فزود[۹] تمامتر بود به معنی آن که بیشتر بود تا به حدّی رسید که بالای آن در مصلحت زیاده نبود پس[۱۰] به این وجه در اوّل و میانه و آخر تمام بوده باشد به آن

---

۱. لب: که.
۲. لب: و عید.
۳. وز: بل امری و حکمی از پس حکمی.
۴. وز، تب، آج، لب، لت: اوامری.
۵. اساس، وز و مت: نفرستاد، با توجّه به تب و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۶. تب، مر، مت: نیامد.
۷. لب: جواب دگر.
۸. تب: می باشد.
۹. مر: می فرمود.
۱۰. اساس، وز، تب و مت: من، که چون معنای محصّلی نداشت با توجه به دیگر نسخه ها تصحیح شد.

معنی [که][١] بیان کردیم. **وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي**؛ و نعمت خود بر شما تمام کردم[٢] و تمامِ نعمت دنیا[٣] در کمال دین تو است.

خدای تَعالیٰ باز نمود که نعمت نعمت دین است، برای آن که نعمت دنیا برسد و نعمت دین برساند خداوندش را به نعمتی که بنه رسد. حق‌تَعالیٰ شرایع به حسب مصالح مقسّم کرد چه اگر بجمله[٤] فرو فرستادی بر مکلّفان دشوار[٥] آمدی چون امری کردی یا نهیی یا حکمی نهادی روزی چند ترفیهی[٦] دادی تا نفس ایشان به آن ساکن شدی و دل ایشان به آن موطن شدی تا آنگه که[٧] تمام شد ختم آن به ولایت خاتم الأوصیاء کرد و آن را نعمتی ساخت که آخرین نعمتهای دینی کرد، برای این تمامِ نعمتش خواند و تمامِ این نعمت را که به إکمالِ دین مقرون کرد به ولایت مردی تمام بازبست که رضای خدای تَعالیٰ به قبول ولای او حاصل توان کرد[٨]:

مَواهِبُ اللهِ عِنْدي جاوَزَتْ أَمَلي[٩] وَلَيْسَ يَبْلُغُها قَوْلي وَلا عَمَلي
لٰكِنَّ أَشْرَفَها عِنْدي وَأَفْضَلَها وِلايَتي لِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيّ

وَرَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً؛ بعضی مفسّران گفتند: مراد به دین طاعت است این جا و درست آن است که ملّت است. و نصب او بر حال است اگر گویند وقتی دین اسلام چنان بود[١٠] که خدای تَعالیٰ نمی‌پسندید به بندگانش تا این روز پسندید آن را، جواب گوییم: این قول به دلیل الخطاب باشد و آن باطل است بنزدیک محقّقان اهل علم برای آن که رضای او دین اسلام را برای خلقان و مسلمانان این روز و این وقت، دلیل نکند بر نفی[١١] رضای او پیش از آن[١٢]! **قَوْلُهُ: فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ؛ اُضْطُرَّ اُفْتُعِلَ، مِنَ الضَّرُورَةِ**، جز آن است که «تا» ی افتعال قلب کردند با «طا» برای مطابقهٔ «ضاد» در «تا»، هردو از حروف اطباق باشند. از قرّاء بعضی نون را

---

١. اساس و مت: ندارد، از وز افزوده شد.
٢. مر: کردیم.
٣. وز، تب، آج، لب، لت: دینی.
٤. مر: جمله.
٥. تب، آج، لب، مر، لت: دشخوار.
٦. مر: ترفّهی.
٧. اساس و مت: آنک که.
٨. آج، لب، مر + چنان که شاعر گوید.
٩. مر: امل؛ وز: اهلی.
١٠. وز: وقتی چنان بود.
١١. تب، آج، لب: نهی، مر: وقت، لت، رفض.
١٢. مر: پیش ایمان.

مکسور بکردند[1] برای التقای ساکنین حَمْلاً عَلَی المجزوم و[2] به ضمّ نون خواندند لِاتِّباعِ الضَّمَّةِ الضَّمَّةَ[3] **في مَخْمَصَةٍ**؛ أیْ مَجاعَةٍ. یُقالُ: فُلانٌ خَمیصُ الْبَطْنِ إذا کانَ جائعاً، تَشْبیهاً بِخَمیصِ الْبَطْنِ، إذا کانَ ضامِرَ الْبَطْنِ خِلْقَةً. قالَ الشّاعِرُ:

نَراهُ خَمیصَ الْبَطْنِ وَالزّادُ حاضِرٌ عَتیدٌ وَیَغْدُوا فی الْقَمیصِ الْمُقَدَّدِ

و قالَ أعْشَی ثَعْلَبَةَ:

نَبیتُونَ[4] فِی الْمَشْتا مِلاءً بُطُونُکُمْ وَجارَاتُکُمْ غَرْثَی یَبِتْنَ خَمائِصا

و مراد در هر دو بیت ضُمور[5] بطن است از گرسنگی دون خِلقت.و در معنی بیت نابغهٔ ذبیانی است فی قَوْلِهِ:

وَالْبَطْنُ ذُوعُکَنٍ خَمیصٌ لَیِّنٌ

و مراد[6] به مَخْمَصَة در آیت مجاعت است. و مصدر است بر قول بعضی [و بر قول بعضی][7] اسم، **غَیْرَ مُتَجانِفٍ**، نصب او بر حال است. و متجانِف متمایل باشد مِنْ جَنَفَ إذا مالَ. یُقالُ جَنَفَ لِکَذا و[8] إلی کَذا، إذا مالَ إلَیْهِ. و معنی در این جا متعمّد است به قرینهٔ **فَمَنِ اضْطُرَّ**، یعنی هر که مضطر شود و[9] ضرورت او را حمل کند و به آن آرد که او را تناول مردار یا گوشت خوک یا بعضی از این محرّمات باید کردن و حدّ آن ضرورت آن است که خایف باشد از تلف نفس، و إمّا[10] قاهری او را الجا کند به آن ، تا[11] خائف باشد بر قتل اگر تناول نکند[12]. و عند این حال رخصت است او را که از مردار تناول کند. در مقدار آن خلاف کردند که چه مقدار حلال باشد: بنزدیک ما بیش از آن نشاید که امساک رمق کند و این مذهب فقهای عراق است.

---

۱. اساس، مر، مت: نکردند، با توجّه به معنی جمله و ضبط دیگر نسخه ها تصحیح شد؛ آج، لب، کردند.

۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت + بعضی. ۳. لت: ندارد.

٤. اساس و همهٔ نسخه‌بدلها، بجز آج یبیتون، که چون با قاعده سازگاری نداشت، با توجه به آج تصحیح شد.

۵. اساس و همه نسخه‌بدلها بجز آج و لت: غمور، با توجه به سیاق عبارت و خط آج، تصحیح شد.

٦. اساس و مت + در هر دو بیت غمور، که چون زائد می نمود حذف گردید.

۷. اساس و مت: ندارد، از وز افزوده شد. ۸. مر: او.

۹. اساس و مت: ندارد. ۱۰. مر: یا.

۱۱. آج: یا. ۱۲. مر: کند.

ابوحنیفه و اصحابش و ابن ابی لیلی و ابن شُبرُمَه و غیرهم و فقهای مدینه گفتند: روا باشد که سیر بخورد از آن. و قول اوّل قول عبدالله عبّاس است و قَتاده و مجاهد.

آنگه[1] از این حال استثنا کرد [۳۶۶- ر] حالت بغی و عُدوان را در دگر آیت، فی قَوْلِهِ: فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ[2]، چه اگر در اضطرار در حال بغی و عدوان بُوَد، مباح نباشد او را تناول چیزی از این معانی کردن. آنگه[1] در بغی و عدوان خلاف کردند.

قَتاده گفت: معنی آن است که اگر بیرون آمده باشد برای ظلم و تعدّی و راه زدنی و ضربی از ضروب معاصی آنگه مضطر شود روا نباشد او را تناول کردن.

و بعضی دگر گفتند: مراد آن است که غَيْرَ بَاغٍ اَیْ غَيْرَ طَالِبٍ لَهُ قَاصِدٍ اِلَيْهِ بِقَصْدٍ، به طلب مردار و این[3] انواع محرّمات نشود وَلَا عَادٍ، ولا مُتَعَدٍّ[4] طَوْرَهُ و از اندازه‌ای که او را رخصت داده‌اند مِنْ سَدِّ رَمَقٍ اَوْ حَدِّ الشِّبَعِ چنان که در او خلاف کرده‌اند بنگذرد.

و بعضی دگر گفتند: غَيْرَ بَاغٍ اَیْ خَارِجٍ عَلَى الْاِمَامِ الْعَادِلِ او عَادٍ مُتَعَدٍّ ظَالِمٍ لِغَيْرِهِ، چه اگر[5] اضطرار در حالی بود که او خارج باشد بر امام عادل، روا نباشد او را تناول این معنی کردن. فَهٰذَا مَعْنَى قَوْلِهِ: غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِاِثْمٍ، این لفظ هم آن معنی دارد که در دگر آیات فرمود که: فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ؛ بر او حرجی و بزه‌ای نیست در تناول این اشیاء[6] به مقدار سدّ رمق[7]، در حکایات الصالحین هست که مردی بود درویشِ متحمّل[8]، نام و ننگ[9] با کس نگفتی و پردهٔ حال خود فرو گذاشته داشتی و او را همسایه‌ای بود توانگر فرزند کی داشت که بس دوست داشتی آن فرزند را همسایه‌ای و خود را و قوم را تابع هوا و رضای او [داشتی، روزی این کودک در خانهٔ همسایهٔ درویش شد و ایشان را دیگی بر سر آتش بود، کودک آن‌جا

---

۱. مر: آنگاه.
۲. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۳.
۳. مر + ان.
۴. آج، لب: وَلَا مُعْتَدٍ.
۵. مر، لت + این.
۶. مر + مردار.
۷. مر + و.
۸. مر، لت: متجمّل.
۹. وز، تب، آج، لب، مر، لت +

توقّف کرد تا آن دیگ از[1] آتش][2] فرو گرفتند و آن مرد را[3] اهل خانه و کودکان او از آن بخوردند و آن کودک همسایه را چیزی ندادند. آن کودک از آن‌جا برگشت دلتنگ و با خانه بر[3] پدر رفت و در خانه چند گونه طبخ[4] ساخته بودند و انواع طعام بود ایشان را، کودک گفت: مرا از این که شما راهست هیچ نمی باید. مرا[5] آن می باید که فلان همسایه می پخت و پیش من بخوردند و مرا ندادند. بسیار انواع طبیخ[6] بر او عرض کردند[7]، هیچ نخواست[8] از آن. رنجور[9] شد و کس فرستاد و آن صالح مرد[10] را بخواند و گفت: ای شیخ تو همسایهٔ من باشی، شاید که مرا از تو رنج باشد؟ گفت: حاشا[11] چرا و از کجا افتاد[12] این شکایت؟ قصه با او بگفت. مرد فرو ماند ساعتی و گفت: این سرّی است که تو می فرمایی آشکارا کردن والاّ من هرگز این سرّ[13] آشکارا نکردمی. من نه برای بخیلی[14] نواله به کودک تو ندادم ولکن برای آن که خدای داند[15] که آن طعامی بود که خدای تَعالیٰ ما را[16] مباح بکرده است و شما را مباح نیست. مرد گفت: یا سبحانَ اللهِ، و[17] طعامی باشد که در شرع تو را حلال باشد و ما را حلال نباشد؟ گفت: بلی. گفت: و آن کدام است. او بر خواند: **فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**؛ بگفت او را که: آنچه من می خوردم[18] مرداری بود و مرا[19] مباح بود [و شما را مباح نبود.][20] مرد توانگر رنجوردل[21] شد و گفت:

---

۱. مر + سر.
۲. اساس ندارد؛ از وز افزوده شد.
۳. دیگر نسخه‌بدلها: ندارد.
۴. مر، لت: طبخها.
۵. آج، لب، مر + از.
۶. لب: طبخ؛ لت: نوع طعام.
۷. تب، آج، لب، مر، لت: عرضه کردند.
۸. اساس، وز، مت: نخواستند؛ با توجّه به مفهوم عبارت و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۹. لت: ملول شد.
۱۰. مر: مرد صالح -
۱۱. مر: معاذالله؛ لت: ای حاشا.
۱۲. اساس، مت: افتاد و؛ با توجّه به مفهوم عبارت و دیگر نسخه‌بدلها «واو» حذف شد.
۱۳. مر + را.
۱۴. مر + از آن.
۱۵. مر: می داند.
۱۶. آج، لت: مرا.
۱۷. آج، لب، مر، لت: ندارد.
۱۸. مر + و عیال من.
۱۹. مر: ما را.
۲۰. اساس: ندارد؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
۲۱. مر: رنجورتر.

تو در همسایگی من و احوال تو این جا رسیده و من بی خبر و تو هرگز نگفتی. آنگه مرد را سوگند داد[۱] که از سرای بیرون نشود و تا آنچه داشت از مال و ملک با او مقاسمت کرد[۲] و ببخشید[۳]. چون فرمان یافت او را در خواب دیدند. گفتند[۴]: ما فَعَلَ اللهُ بِکَ خدای با تو چه کرد؟ گفت: رَحِمَنِي بِمُواساةِ الْجارِ؛ بر من رحمت کرد به آن مواسات که با همسایه کردم. و این حکایت اگرچه لایق[۵] نیست، برای آن آوردم تا بدانی که پرده بر احوال خود پوشیدن و حاجت عرض ناکردن اولیتر باشد که رُبَّما مقصود از آن بهتر برآید که از سؤال و تعرّض.

اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ؛ که خدای آمرزنده است و بخشایندهٔ آمرزنده است گناه. گذشته را و بخشاینده است بر بندگان، برایشان تضییق و تشدید[۶] نکند و در حال ضرورت تکلیف ایشان بر حدّ آن نکند که در حال اختیار. پس چون تشدید تکلیف از کرم روا ندارد تکلیف مالا یُطاق از عدل کی روا بدارد؟

یَسْئَلُونَکَ ماذا اُحِلَّ لَهُمْ[۷]؛ می پرسند از تو که چیست که ایشان را حلال بکرده‌اند؟ «ما» استفهامی است و محلّ او از اعراب رفع است والتَّقْدیرُ اَیُّ شَیْءٍ اُحِلَّ لَهُمْ. گفت: اصحاب تو را می پرسند چون ذکر این محارم می شنوند که از مطاعم و انواع طعام چیست که ایشان را حلال است؟ **قُلْ**، بگوای محمّد و جواب ایشان بازده که: **اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ** بر شما حلال کرده‌اند از ذبایح آنچه حلال و پاک است و مراد به طیّبات مُحَلَّلات است برای آن که خدای تَعالیٰ هر کجا ذکر حلال کرد آن را وصف کرد به طیّب نَحْوُ قَوْلِهِ: **وَ کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللهُ حَلالاً طَیِّباً**[۸]؛ و «طیّب» را تفسیر به پاکیزه کرد و این اختیار جُبّائی و طبری است.

و بعضی دگر[۹] گفتند: مراد به طیّبات طعامهای لذیذ است و «طیب»[۱۰] را تفسیر

---

۱. مر + و خورد.
۲. مر: مواساة.
۳. مر + و یک نصیب به او داد.
۴. اساس، وز، آج، لب، مت: گفت؛ با توجه به مفهوم عبارت و مرولت تصحیح شد.
۵. مر + این جا.
۶. مر + تکلیف مالا یُطاق.
۷. مر + گفت اصحاب.
۸. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۸۸.
۹. مر: دیگر.
۱۰. آج، لب، طیّب (با تشدید)؛ مر: طیّبات.

به لَذّت کردند؛ و این اختیار ابوالقاسم بلخی است. **وَما عَلَّمْتُمْ**، در کلام محذوفی هست و تقدیر آن است که: و صَیْدُ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ؛ و صید آنچه آموخته باشی آن را از جوارح؛ و هِیَ الْکَواسِبُ[1]، مِنَ الْجَرْحِ، و هُوَ الْکَسْبُ. والاِجْتِراحُ؛ الاِکْتِسابُ. قالَ اللهُ تَعالیٰ: **والَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ**[2]؛ و هرچه صید کند از مرغان و سباع آن را جوارح گویند. واُحِدَتُها جارِحَة. و قال الاَعْشیٰ[3] ثَعْلَبَة[4]:

ذاتُ خَدٍّ مُنْضِجٍ[5] مِبْسَمُها یُذْکِرُ الْجارِحَ ما کانَ جَرَحْ[6]

مُکَلِّبینَ؛ سگبانان. و نصب او بر حال است **تُعَلِّمونَهُنَّ**؛ می آموزی[7] ایشان را از آنچه خدای آموخته باشد شما را و نصب او نیز بر حال است و تقدیر آن است که: مُکَلِّبینَ مُعَلِّمینَ [۳٦٦-پ] اَنْتُمُ الْکِلابَ. حق تَعالیٰ عطف کرد صیدی که جوارح کنند در باب تحلیل بر طیّبات که حلال باشد و پاکیزه. و مضاف بیفگند و مضاف الیه بر جای او بنهاد لِدَلالَةِ الْکَلامِ عَلَیْهِ، کَقَوْلِهِ: **وَسْئَلِ الْقَرْیَةَ**[8]

و در جوارح خلاف کردند: مذهب ما آن است که آیت مختصّ است به کِلاب الصَّیدِ و جز به سگ صید[9] آموخته صید نشاید کردن و به هیچ نوع از انواع جوارح از یوز و باز و چرغ و باشه و انواع آنچه صید کنند، صید کردن روا نباشد. و اگر کنند حلال نباشد و این قول عبدالله عمر است و ضحّاک و سُدّی و مجاهد و ابن جُرَیج.

و روایت کرده‌اند از باقر و صادق- علیهماالسّلام- و مذهب ابوحنیفه و اصحابش و شافعی و مالک و ربیعه و ثوری آن است که به جملهٔ جوارح از مرغ و جز مرغ صید روا باشد[10] چون مُعَلَّم باشد.

و حسن بصری و نخعی و احمد و اسحاق گفتند به همه چیز صید روا باشد مگر به سگ سیاه یکرنگ که نشاید و ظاهر آیت اگرچه بر عموم است، **مِنْ قَوْلِهِ: مِنَ الْجَوارِحِ**، و لکن تخصیص این عموم هم در آیت است، **مِنْ قَوْلِهِ**[11]: **مُکَلِّبینَ**، و به

۱. وز: الکواست.
۲. سورهٔ جاثیه (٤٥) آیهٔ ۲۱.
۳. مر + بن؛ لت + بنی.
٤. تب + شعر.
۵. تب، لب، لت: منصح.
٦. آج: اجترح.
۷. وز، تب، لب، مت: فی اموری.
۸. سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۲.
۹. تب، آج، لب، لت: صیدی.
۱۰. وز: نباشد.
۱۱. لب + من.

اتّفاق چرغ‌دار و بازدار و یوزدار[۱] مکلّب نخوانند و مکلّب جز سگبان نباشد.

مفسّران گفتند بعضی که مراد به کلبِ مُعلَّم سگ صیدی است.

دگر آن که طریقهٔ احتیاط اقتضای[۲] این می‌کند چه بر این قول اتّفاق است[۳] و در آن قولها خلاف[۴] است. و شرط سگ نیز آن است که مُعَلَّم باشد و سه شرط باید تا سگ مُعَلَّم باشد: یکی آن که چون فرو فرستی بشود و چون زجرش کنی منزجر شود و سه‌ام[۵] آن که آنچه بگیرد بنخورد و این معانی از او بدفعات حاصل شود چندان که در عادت گویند مُعَلَّم شد.[۶] و مذهب شافعی هم چنین[۷] است. و ابوحنیفه گفت[۸]: چون دوبار چنین بکند کفایت باشد در آن که معلّم [بود][۹].

و ابو یوسف و محمّد گفتند: به سه‌بار معلّم شد[۱۰] هر صیدی که به سگی معلّم کنند حلال باشد چون او را بکشد و از او نه خورد. اگر بخورد، عطا گفت: مردار باشد و عبدالله عبّاس گفت: بنشاید خوردن. و در اخبار چنین آمد. جز که بنزدیک ما اعتبار به آن است که اگر معتاد باشد خوردن صید را صید او بنشاید خوردن[۱۱] چون از او بخوردن و اگر[۱۲] بنادره[۱۳] افتد و احایین[۱۴]، باکی نباشد. و شافعی را دو قول است. و ابوحنیفه گفت: بنشاید خوردن به هیچ وجه بیان کردیم که صیدِ جز سگ مُعلَّم بنشاید خوردن.

فامّا دگر جوارح از مرغان و سباع آنچه ایشان صید کنند و مرد آن را زنده دریابد و بکشد، حلال باشد. و اگر مرده[۱۵] یابد او را در چنگال ایشان حرام باشد[۱۶] بنزدیک ما و بنزدیک فقها روا باشد چون مُعَلَّم باشد[۱۷]! و این قول حسن بصری است و مجاهد و

---

۱. آج، لب: ندارد.
۲. مر: تقاضای.
۳. وز: ندارد.
٤. آج، لب: اختلاف.
۵. تب، آج، لب: سیوم.
٦. آج، لب: باشد.
۷. آج، لب: همچنین؛ مر: هم‌چو این.
۸. مر: گوید.
۹. اساس و مت: ندارد، از وز افزوده شده.
۱۰. تب، آج، لب، مر، لت: شود.
۱۱. اساس و مت + و در اخبار چنین آمد، که زائد به نظر رسید.
۱۲. آج، لب، مر: ندارد.
۱۳. مر، لت: بنادر.
۱٤. آج، لب، لت، مر: احانین. وز کنار این کلمه افزوده: یعنی احیاناً.
۱۵. مر + در.
۱٦. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت: حلال نباشد.
۱۷. مر، لت: بود.

طاووس و خَیثمه[1] و مغربی. و روایتی از عبدالله عبّاس و باقر- علیه السّلام- [2] و این فتوی نیست ما را و این روایت از ایشان در «باز» است و «یوز»، پس دون سایر سباع و طیور سگ معلّم اگر از خون صید چیزی بخورد و گوشتش نخورد، حلال باشد. و جملهٔ فقها[3] چنین گفتند مگر نخعی که او گفت: حکم خون حکم گوشت است. نام خدای بردن عِنْدَ اِرْسالِ الکلب و رَمْیِ السَّهْم واجب است بنزدیک ما اگر بقصد رها کند صیدش حلال نباشد و اگر به نسیان بود حلال باشد. و مذهب ابوحنیفه و سفیان هم این است و ابو یوسف و محمّد[4]. امّا داوود و ابوثور و شعبی گفتند: شرط تحلیل تسمیه است، اگر رها کند عامدًا أوْ ناسیاً حلال نباشد و شافعی گفت: مستحب است؛ اگر نکند باکی نباشد، آن جایگاه که سگِ مُعَلَّم آن صید به دندان بگیرد پلید نباشد و واجب نبود شستن آن. و شافعی گفت: پلید باشد. و آن که باید شستن یا نه، بر دو قول است:

چون مردی مسلمان سگی مُعَلَّم را فرو گذارد و گبری سگی فرو گذارد سگِ گبر صید بگیرد و بنه کشد و سگ مرد مسلمان به او رسد و از او بستاند و بکشد حلال باشد و مذهب شافعی هم چنین[5] است.

و ابوحنیفه گفت: حلال نباشد چون سگ صید بگیرد و بنه کشد و مرد به او رسد و نیز نکشد از آن که در نیابد او را و بمیرد، حلال نباشد، و مذهب ابوحنیفه این است. و مذهب شافعی آن است که روا باشد[6] چون سگ مُعَلَّم را برانگیزد بر صیدی معیّن به[7] نام خدای سگ صیدی دیگر بگیرد، حلال باشد. و مذهب ابوحنیفه و مذهب شافعی هم چنین است[8]. مالک گفت: حلال نباشد چون سگ از خویشتن برانگیخته شود بی آن که صاحبش برانگیزد و صید را بکشد، حلال نباشد. و مذهب جملهٔ فقها هم چنین[9] است مگر اصم که او گفت: حلال باشد.

---

۱. لت: خثیمه.
۲. همهٔ نسخه‌ها بجز مت + بر.
۳. مر، لت + هم.
٤. لب + و.
٥. تب: همچنین.
٦. آج، لب: نباشد.
۷. مر + غیر.
۸. اساس و مت: آن است، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۹. آج: همچنین.

چون صیّاد به سگِ معلَّم جهود یا ترسا باشد آن صید حلال نباشد برای آن که تسمیه شرط است و او[1] نام خدای نبرد[2] بر حقیقت. و جملهٔ فقها گفتند: حلال باشد و اگر گبر باشد یا بت‌پرست باتّفاق حلال نباشد. و اگر صیّاد را پدر و[3] مادر گبر یا بت‌پرست نباشد باتّفاق حلال باشد و اگر صیّاد را پدر یا[4] مادر گبر یا بت‌پرست باشد، بنزدیک ما هم حلال نباشد. [٣٦٧-ر] و ابوحنیفه هم این[5] گفت. و شافعی گفت: اگر پدر گبر باشد نشاید صید او خوردن[6]. و اگر مادر[7] گبر باشد علی قولَین.

تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللهُ؛ بعضی مفسّران گفتند: «مِن» به معنی کاف تشبیه است. ای کما عَلَّمَكُمُ الله و این از کلام عرب معروف نیست. و «من» به معنی کاف تشبیه نیامد و حمل کردن او بر ظاهر اولیتر باشد. و «مِن» تبعیض راست ای بَعْضَ ما عَلَّمَكُمُ اللهُ. **فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ**؛ صورت امر دارد و معنی اباحت است، کَقَوْلِهِ: **وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا**[8]؛ و در این آیت دلیل است بر آن که آنچه سگ از او بخورد روا نباشد برای آن که چون معتاد باشد خوردن آن را، امساک برای خود کرده باشد نه برای شما.

و شافعی در قدیم گفت: اگر خوردن او صید را عقیبِ قتل باشد حلال بود. و در جدید بر دو قول گفتند[9]. یکی آن که حلال [باشد و این مذهب مالک است و عبدالله عمر و سعد ابووقّاص و سلمان‌الفارسیّ و قولی دیگر آن که حلال][10] نباشد و این قول عبدالله عبّاس است و حسن بصری و شعبی و نخعی. و آنچه پیش از آن صید کرده[11] و نخورده حلال باشد، قَوْلاً واحِداً.

و ابوحنیفه و اصحابش گفتند: این که از او چیزی بخورده باشد[12] حلال نبود

---

١. مر: ایشان.
٢. مر: نبرند.
٣. وز، تب، مر، لت: یا.
٤. وز: و.
٥. مر: هم‌چنین.
٦. وز، تب، آج، لب: نشاید خوردن صید او.
٧. وز + و پدر.
٨. سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ٢.
٩. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت: گفت.
١٠. اساس، وز، تب، لب و مت: افتادگی دارد با توجه به آج و سیاق عبارت افزوده شد.
١١. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت + باشد.
١٢. اساس، وز، مت، آج، لب: نخورده باشد. با توجه به تب و معنی عبارت تصحیح شد.

باقی و نیز آنچه پیش از آن گرفته باشد و نخورده. مذهب بعضی[۱] فقها چنان است که اگر ثلثی نخورده باشد[۲] باقی حلال باشد. و مذهب بعضی آن است که اگر یک پاره مانده باشد و باقی[۳] نخورده باشد[۴] حلال بود. و آنچه مذهب ماست بیان کردیم.

وَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهِ، امر است بر سبیل وجوب و امر[۵] قرآن به ظاهر محمول بُوَد بر وجوب تا دلیلی پیدا شدن بر آن که نَدْب است.

و بعضی مفسّران گفتند: «مِنْ» زیادت است في قَوْلِهِ: **مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ**؛ چنان که زیادت است، في قَوْلِهِ: **وَيُكَفِّرُ[۶] عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ**[۷]؛ والتقدير: فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ و غرض ایشان در این آن است تا عام باشد در جمله آنچه گیرند بر هر وجه که باشد؛ و این درست نیست برای آن که کلام تا حمل شاید کردن بر وجهی که مفید[۸] باشد حمل نباید کردن بر وجهی که فایده ندهد. و «مِنْ» تبعیض راست این جا، و معنی آن است که از او بخوری[۹] آنچه دلیل ره نماید [بر آن که حلال است برای آن که نه هر صیدی[۱۰] که سگ معلّم بگیرد حلال باشد برای][۱۱] آن که او گرفته باشد، اوّل باید تا آن صید در خود حلال باشد چه اگر چیزی محرّم گیرد چون روباه و خرگوش، حلال نباشد. پس فایدهٔ «مِنْ» این است. و باز نمودم[۱۲] که مراد به جوارح که به او صید کنند تا حلال باشد[۱۳]، سگ است لاغیر.

و در اخبار چنین آمد که پیش از نزول این آیت رسول- علیه السّلام- بفرمود تا سگان مدینه را بکشتند[۱۴]. و سبب آن بود که ابورافع روایت کند که جبرئیل-

---

۱. وز: ندارد.
۲. لب، مر، لت: بخورده باشد.
۳. آج، لب، مر: ندارد.
۴. تب، لت: بخورده باشد.
۵. مر، واوامر.
۶. اساس و همهٔ نسخه‌بدلها بجز مر: نکفّر، با توجه به نصّ قرآن مجید تصحیح شد.
۷. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۷۱.
۸. اساس، وز ومت: مقیّد، با توجه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۹. اساس، تب، مر: نخوری؛ با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۰. وز: برای آن که حلال است هر صیدی.
۱۱. اساس و مت: افتادگی دارد، از تب افزوده شد.
۱۲. مر: باز نمودیم.
۱۳. اساس، مت + چه اگر چیزی محرّم گیرد، که زائد می‌نمود.
۱۴. وز، مر، لت: بکشند.

علیه السّلام- یک روز به درسرای رسول آمد و دستوری خواست. دستوری داد و گفت: درآی. او بر درسرای می ایستاد[۱] و درنمی آمد. رسول- علیه السّلام- گفت: چرا درنمی آیی پس از آن که دستوری یافتی[۲]؟ گفت: یا رَسُولَ اللهِ همچنین است که گفتی ولکن ما درسرایی نرویم که در آن جا صورت باشد یا سگ باشد.

رسول -علیه السّلام- بفرمود تا بنگریدند سگ بچّه ای در بعضی خانه ها بود بفرمود تا بیرون کردند.

و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی -علیه السّلام- که او گفت از رسول- علیه السّلام شنیدم که گفت: فرشتگان[۳] درسرای نشوند که در آن جا صورت باشد یا سگ[۴] یا جُنُب. پس ابورافع گفت: رسول- علیه السّلام- مرا فرمود تا سگان مدینه را بکشم برفتم و درمدینه بگشتم و هر سگ[۵] که دیدم بکشتم و[۶] بالای مدینه برفتم زنی سگی داشت که حراست کردی برای او، مرا رحمت[۷] آمد؛ آن سگ را رها کردم و بازآمدم و رسول را -علیه السّلام خبر دادم مرا گفت: برو و او را[۸] نیز بکش بیامدم و آن سگ را بکشتم.

عبدالله عمر گفت: از رسول شنیدم- علیه السّلام- که می‌گفت به آواز بلند که: **أُقْتُلُوا الْكِلَابَ**؛ سگان را بکشید[۹]. و ما سگان را می‌کشتیم تا زن[۱۰] اعرابی در مدینه آمدی با سگی به رهگذر، آن سگ را بکشتی[۱۱].

و ابوهُریره روایت کرد از رسول- علیه السّلام- که او گفت: **لَا يَحِلُّ ثَمَنُ الكَلْبِ وَلَا حُلْوَانُ الكاهِنِ وَلَا مَهْرُ الْبَغِيِّ وَنَهىٰ عَنِ اقْتِنائِهَا وَإِمْساكِهَا وَأَمَرَ بِغَسْلِ الْإِنَاءِ مِنْ وُلُوغِهَا ثَلٰثَ مَرَّاتٍ إِحْدٰيهُنَّ بِالتُّرَابِ**، گفت: حلال نباشد بهای سگ و مزد[۱۲] فال گو و مهر زناکننده، و ما را نهی کرد از سگ داشتن و فرمود که انا بشوییم[۱۳] از دهن او

۱. وز، تب، لب، مر، لت: می ایستاد.
۲. مر: دادم.
۳. لت: فرشته ها.
۴. آج، لب: ندارد.
۵. مر + را.
۶. مر، لت + به.
۷. مر، لت: رحم.
۸. مر: و آن سگ را.
۹. آج، لب: بکشی.
۱۰. مر: هر.
۱۱. کذا در اساس و مت؛ وز، آج، لب: بکشی؛ تب، مر: بکشتندی؛ لت: بکشتند.
۱۲. آج، لب: ندارد.
۱۳. تب، آج، لب: بشویم.

سه بار، یک بار از[1] آن به خاک.

آنگه چون رسول ـ علیه السّلام ـ فرمود تا سگان را بکشتند[2] صحابه گفتند: یا رسولَ الله از جملهٔ سگان که تو فرمودی ما را به کشتن آن هیچ حلال هست[3] ما را؟ رسول ـ علیه السّلام هیچ فتوی نکرد[4]. خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد چون این آیت آمد رسول ـ علیه السّلام ـ رخصت داد در اقتنای سگ صیدی و سگی که در آن نفعی باشد چون سگ شبان و سگی که باغ و بستان[5] و کِشت نگاه دارد. و نهی کرد از داشتنِ سگی که در او نفعی نباشد و فرمود ما را سگ دیوانه و گزنده را بکشتند[6]. و قتل برداشت از آن سگ که گزنده و مضر نباشد.

و ابوهُریره روایت کند که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: **مَنِ اقْتَنیٰ کَلْبًا لَیْسَ بِکَلْبِ صَیْدٍ وَلا** [۳۶۷ـ پ] **ماشِیَةٍ فَإِنَّهُ یُنْقَصُ مِنْ أُجُورِهِمْ کُلَّ یَوْمٍ قِیراطٌ**؛ هرکه او سگی دارد که نه سگ صید باشد یا سگ گوسفند از مزد او هر روز قیراطی[7] بکاهانند. و فی رِوایَةٍ أُخْریٰ: «قِیراطانِ»؛ و به روایتی دیگر دو قیراط.

و عبدالله‌بن مَغْفَل روایت کرد مانند این و در روایت او زیادتی هست که گفت: **لَوْلا أَنَّ الْکَلْبَ أُمَّةٌ مِنَ الْأُمَمِ لَأَمَرْتُ بِقَتْلِها فَاقْتُلُوا الْأَسْوَدَ الْبَهِیمَ مِنْها**؛ اگر نه آنستی که سگ امّتی است از امّتان، بفرمودمی به کشتنِ آن، مبکشتی[8] سگ سیاه یک رنگ را

و گفته‌اند: سبب آن بود که از عبدالله مبارک روایت کردند که کسی او را از این خبر[9] بپرسید که رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: **یُنْقَصُ مِنْ أَجْرِهِ کُلَّ یَوْمٍ**[10] **قِیراطٌ أَوْ قِیراطانِ**. گفت: بلی. منصور عمّار پرسید[11] از عُمَیربن عُبید، گفت: این خبر روایت کرده‌اند مارا؛ ما گفتیم: سبب چیست؟ گفت: شنیدم که سبب آن است که او بر

---

۱. تب: ندارد.
۲. وز، مر: بکشند.
۳. لب: نیست.
۴. آج + تا.
۵. آج، لب: ندارد؛ مر: زراعت.
۶. وز، مر، لت: بکشند؛ تب: بکشتن.
۷. لب: قیراط.
۸. تب، آج، لت: بکشید؛ مر: امّا بکشید، دیگر نسخه‌بدلها همانند اساس است.
۹. مر + داد.
۱۰. اساس، وز، آج، لب، مت + مِنْ، که ظاهراً زائداست.
۱۱. مر: را پرسیدند او.

مهمان بانگ زند و او را برنجاند و[1] بترساند. و اسخیای عرب برای این معنی سگ را دشمن داشتند و هجو کردند[2] آن را و آن کس را که سگ دارد، در پیرامن خود. تا شاعری از ایشان گفت: آنگه که به بعضی احیای[3] عرب برسید و آواز سگ شنید:

نَزَلْنا بِعَمّارٍ فَأَشْلى كِلابَهُ عَلَيْنا فَكِدْنا بَيْنَ بَيْتَيْهِ نُوكَلُ
فَقُلْتُ لِأَصْحابي أَيِسْرٌ إِلَيْهِمُ أَذَا الْيَوْمُ أَمْ[4] يَوْمُ الْقِيامَةِ أَطْوَلُ

و دیگری به زیارت قومی می رفت[5] سگ ایشان او را برنجانید[6].

لَوْ كُنْتُ آكِلُ [قبراً][7] حينَ زُرْتُكُمُ لَمْ يُنْكِرِ الْكَلْبُ أَنّي[8] صاحِبُ الدّارِ
لكِنْ أَتَيْتُ وَريحُ الْمِسْكِ تَفْغَمُني[9] وَعَنْبَرُ الْهِنْدِ مَشْبُوباً عَلَى النّارِ
فَأَنْكَرَ الْكَلْبُ ريحي حينَ أَبْصَرَني وَكادَ يَعْرِفُ ريحَ الزِّقِّ وَالْقارِ

سعیدبن جبیر گفت: آیت در عدیّ[10] حاتم و زیدبن المهلهل الطائیّین آمد و او زیدالخیل بود که رسول- علیه السّلام- او را زید[11]الخیر خواند ایشان بنزدیک رسول آمدند و گفتند: یا رسولَ الله ما مردمانیم که صید کنیم به سگان صیدی، و این سگان ما صید[12] می‌کنند برای ما، بهری را ما زنده می یابیم و به ذبح آن می رسیم و بهری نمی رسیم و آن را که کشته می یابیم ما را از آن چه حلال باشد چه حلال نباشد و خدای تعالی مردار حرام کرده است چگونه می فرمایی؟ خدای تعالی این آیت فرستاد و بیان کرد که آنچه جوارحی گیرد مُعَلَّم مِنْ جِهَةِ الْمُكَلِّبِينَ و هُمُ الكَلّابُونَ. یعنی از جهت سگبانان آن حلال باشد. قالَ الشّاعِرُ:

فَباكَرَهُ عِنْدَ الصَّباحِ مُكَلِّبٌ أَزَلُّ كَسِرْحانِ الضَّريمَةِ أَغْبَرُ

راوی خبر گوید: مردی بنزدیک رسول آمد نام او ابو[13]ثعلبة الخشنیّ گفت: یا رسولَ الله زمین ما زمین صید است[14] و ما صید کنیم آن‌جا به سگ و به تیر، ما تیر

۱. مر، لت + سائل را.
۲. مر: درشتندی و هجو کردندی.
۳. لب، مر: احیاء.
۴. مر: مِنْ.
۵. مر: رفت.
۶. تب + شعر؛ مر: گفت؛ او گفت.
۷. اساس ندارد؛ با توجه به لب و مر افزوده شد؛ آج: خبزاً.
۸. مر: آی.
۹. اساس، وز، مر، تنعمنی؛ تب، آج، لب، لت: یَفْغَمُنی.
۱۰. تب، مر، لت: عدیّ بن حاتم.
۱۱. مر: زین الخیر.
۱۲. وز، تب: صیدی.
۱۳. لت: ابن ثعلبه.
۱۴. مر: ما را زمین صید است.

بیندازیم به نام خدای[۱] و دیگری سگی برگمارد نا مُعَلَّم چه حکم باشد آن را؟ رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: هرچه سگ معلّم برگماشته به نام خدای بکشد آن حلال است از آن بخورید و هرچه سگ نامعلّم [گیرد][۲] اگر ذکیات آن دریابی[۳] پاک است و حلال والّا مردار باشد. **وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ**؛ آنگه[۴] بندگان خود را وصایت[۵] کرد تا از او بترسند و از معاصی او بپرخیزند[۶] که وقت حساب او نزدیک است و او زود حساب است و اختلاف اقوال در او بگفتیم.

اَلْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُـ الآیة، حق تعالیٰ در این آیت بیان کرد که، حلال کردند شما را و بگفتیم که مانند این الفاظ از ابنیه[۷] مجهول با خدای تعالیٰ مضاف بود الاّ آن که دلیلی[۸] راه نماید بر آن که نه[۹] فعل خداست. و در طیّبات دو قول گفتند که بیان کردیم از محلّلات و مستلذّات و آیت به ظاهر دلیل آن می‌کند که هرچه ملذوذ و مشتهیٰ و مستطاب بود حلال است، **اِلّا ما اَخْرَجَهُ الدَّلِيلُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ**. مذهب ما آن است که این طعام که در آیت اضافه کرد با اهل کتاب، مراد حبوب است و لفظ طعام کلام عرب بر گندم و جو غالب باشد.

فامّا طعامی که ایشان به دست خود مباشرت کنند از مطبوخات و مایعات[۱۰] حلال نباشد و پاک نباشد چه ایشان پلیدند و نجس العین اند بنزدیک ما. و امّا ذبایح[۱۱] ایشان هم حلال نباشد برای آن که از شرط استحلال او تسمیه است و ایشان تسمیه نکنند و اگر کنند نه نام خدای برده باشند نام معبود خود برده باشند معبودی که اعتقاد کرده‌اند که عُزیر پسر اوست و دین موسی و عیسی مؤیّد[۱۲] بکرده است و محمّد را تصدیق نکرده است و آن نه خدای است جَلَّ جَلالُهُ، و آنچه چنین بود ذبیحه[۱۳] باشد نه به نام خدای کشته[۱۴] حرام باشد **بِقَوْلِهِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ**؛ و بیشتر مفسّران برآنند که

---

۱. تب،آج،لب،مر:ویا سگ برگماریم،سگ مُعَلَّم.
۲. اساس: ندارد، از وز افزوده شد.
۳. تب، مر، لت: دریابید.
۴. مر: آنگاه.
۵. مر: وصیت.
۶. آج، لب، مر، لت: بپرهیزند.
۷. آج، لب: بنیت؛ مر: نسبه.
۸. آج، لب: دلیل.
۹. لت: ز.
۱۰. تب: مایعات.
۱۱. مر: ذبح.
۱۲. مر، لت: مؤیّد.
۱۳. وز تب، آج، لب، مر، لت: ذبیحهٔ.
۱۴. مر + شده.

طعام بر عموم است و ذبایح در او[1] داخل است و این قول بعضی اصحابان[2] ماست. و قول بلخی و طبری و جُبّائی از مفسّران و جمله فقها گفتند روا باشد، و شافعی را در اُضحیّه دو قول است یکی آن که روا باشد چون اهل ذمّه کشند و قول دیگر آن که مکروه باشد قَوْلُهُ: **وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ**؛ و طعام شما که مسلمانانید[3] نیز[4] حلال است ایشان را اگر گویند این چه معنی دارد و ایشان بتحلیل ما استحلال نمی‌کنند. گویم از این دو جواب است یکی آن که خدای تَعالیٰ حلال بکرده است ایشان را اگر استحلال کنند و اگر نه.

دوّم آن که خدای تَعالیٰ ما را رخصت داد که طعام خود به ایشان دهیم [٣٦٨ـ ر] و اگر حرام بودی برایشان روا نبودی ما را طعام به ایشان[5] دادن و قَوْلُهُ: **وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ**؛ يَعْني وَ اُحِلَّ لَكُمُ الْمُحْصَناتُ، و حلال بکردند[6] شما را عفایف و زنان پارسا[7] از جمله مؤمنان و گفته‌اند مراد زنان آزاداند و این دلیل نکند بر آن که ما سِواهُنَّ حرام است برای آن که این دلیل الخطاب باشد و تحلیل آن به دلیلی دیگر دارند[8] و[9] خلاف نیست اگر عقد بندد بر زنان ناپارسا عقد درست باشد جز که تارک افضل بوده باشد و همچنین عقد بر پرستار روا باشد و درست باشد.

آنگه مفسّران خلاف کردند در آن که مراد به این محصنات چیست؟ بعضی گفتند: مراد زنان آزادند سوا[10] اگر عفیفه باشند اگر فاجره و پرستاران[11] اهل کتاب را حرام داشتند به همه وجهی، لِقَوْلِهِ تَعالیٰ: **وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِنات**[12] و لِقَوْلِهِ تَعالیٰ: فی هٰذِهِ الْآيَةِ **وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ**؛ و این قول مجاهد است و طارق بن

---

١. مر: آن.
٢. لت: اصحاب.
٣. مر: مسلمان.
٤. مر: پس.
٥. آج، لب: بدیشان.
٦. اساس، وز، مت: نکردند؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٧. مر + را.
٨. کذا در اساس، مت: دارند؛ وز، تب، آج، لب، مر، لت: دانند.
٩. مر + به.
١٠. لت: سوأ.
١١. لت: پرستار.
١٢. سورة نساء (٤) آیه ٢٥.

شِهاب و عامر الشعبیّ و حسن و قتاده و بعضی دگر گفتند: مراد عفایف اند و پارسایان اگر آزاد باشند و اگر برده و ایشان روا داشتند عقد بستن بر بردگان اهل کتاب و این قول نیز روایت کرده اند از مجاهد و سفیان و ابراهیم وقتاده و حسن در روایتی دیگر.

آنگه خلاف کردند فی قَوْلِهِ: **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ**؛ بعضی گفتند: عام است در عفائف اهل کتاب سوا اگر آزاد باشند و اگر برده و اگر ذمّی باشد و اگر حربی و بر این قول محصنات را تفسیر بر عفائف باشد.

بعضی دگر گفتند: مراد به محصنات زنان آزادند اگر حربی باشد اگر ذمّی.

و شافعی گفت: مراد آنانند که از نسل بنی اسرائیل باشند دون آنان که در میان ایشان[1] از دگر ملّتها.

و بعضی دگر گفتند: مراد آنانند که ذمّی باشند از جملهٔ ایشان دون آنان که حربی باشند و این قول عبدالله عبّاس است. و اختیار محمّد جریر طبری آن است که مراد زنان آزادند از مؤمنان و از اهل کتاب و بنزدیک ما عقد نکاح نشاید بستن نکاح دوام بر اهل کتاب لِعُمُومِ قَوْلِهِ: **وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ**[3]؛ و لِقَوْلِهِ: **وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ**[4]؛ در تاویل این آیت چنین گفته اند که مراد بِقَوْلِهِ: **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ**؛ آن است که جماعتی مسلمانان مکروه می داشتند عقد بستن بر زن مؤمنه که از کفر در ایمان آمده بود[5] و بر فطرت اسلام زاده نبود خدای تَعالیٰ به آن آیت بیان کرد که حرج نیست در آن. و اَمّا قَوْلُهُ: **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ**؛ این را تخصیص کردند به آنان که اسلام آوردند از جمله ایشان و این قول اختیار ابوالقاسم بلخی است و یا تخصیص کنند[6] نکاح متعه[7] یا به ملک یمین برای آن که به این دو وجه روا باشد.

و ابوالجارود روایت کرد از باقر علیه السّلام که او گفت: این آیت منسوخ است. بِقَوْلِهِ: **وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ**[8] و مانند این روایت کرده اند از

---

۱. لت: سواً.
۲. وز آج، لب، مر، لت + باشند.
۳. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۲۱.
۴. سورهٔ ممتحنه (۶۰) آیهٔ
۵. مر: باشد.
۶. تب، لت + به.
۷. آج، لب، مر + را.
۸. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۲۱.

صادق ـ علیه السّلام ـ **اِذٰا اٰتَیْتُمُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ** چون بداده باشی مهرهای ایشان و مهر در برابر استمتاع بود و این قول عبدالله عبّاس است و جملهٔ مفسّران.

مُحْصِنِینَ غَیْرَ مُسٰافِحِینَ ، نصب هر دو بر حال است و در معنی محصنین دو قول گفتند یکی آن که عٰاقِدِینَ عَلَیْهِنَّ در حال آن که برایشان عقدبندی[1].

۵

و قول دگر آن است که در آن حال که شما پارسا باشید نه زنا کننده و سفاح زنا باشد لِسَفْحِ[2] الْمٰاءِ برای ریختن آب و اگرچه در حلال این معنی باشد ولکن به عرف مخصوص شده است **وَلٰا مُتَّخِذِي اَخْدٰانٍ** نه بر سبیل صداقت و دوست گرفتن و اَخْدان جمع خِدْن باشد وَالْخِدْنُ وَالْخَدِینُ الصَّدِیقُ والمُخٰادَنَةُ الْمُصٰادَقَةُ[3] و در عرب عادت[4] بودی مردی زنی را به دوست گرفتی یا زنی مردی را بمنزلهٔ نکاح ساختندی[5] و خدای تَعٰالیٰ از آن نهی کرد گفت: این مناکحت به ایشان بر سبیل نکاح باید نه بر سبیل سفاح و دوست گرفتن. **وَمَنْ یَکْفُرْ بِالْاِیمٰانِ**؛ هر که او به ایمان کافر شود گفتند: معنی آن است که هرکه کفر آرد ببدل ایمان و گفتند: معنی ایمان اقرار باشد بالله و اَنْبِیٰائِهِ و کُتُبِهِ هر که کفر آرد به آنچه واجب است که به آن ایمان آرند.

۱۰

و گفتند: معنی آن است که هرکه کفر آرد یعنی جحود کند تصدیق و اقرار را و این بر ظاهر خود باشد **فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ** عمل و کردار او باطل شود یعنی اعمال او بر وجهی افتد که بر او هیچ ثواب نباشد ولکن چون در ظاهر صورت واقع دارد حبوط برای آن گفت و الا معنی آن است که عمل او هیچ به موقع[6] قبول نیوفتد برای آن که از شرط قبول عمل آن است که ایمان صحیح بر او مقدم باشد و ارتداد بنزدیک ما درست نیست[7] لِمٰا یُؤَدِّي اِلَی الْاِحْبٰاطِ اَوِ الْجَمْعِ بَیْنَ الثَّوابِ[8] وَالْعِقٰابِ عَلیٰ سَبِیلِ الدَّوٰامِ عَلیٰ مٰا بَیَّنّٰاهُ فیمٰا مَضیٰ **وَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخٰاسِرِینَ** و[9] در قیامت از جملهٔ

۱۵

۲۰

---

۱. تب: بندید.
۲. آج، لب، مر: لیسفح.
۳. مر: الصداقة.
۴. تب، لت + که.
۵. تب، آج، لب مر، لت: شناختندی.
۶. لت: محل.
۷. مر: نباشد.
۸. مر: الصواب.
۹. دیگر نسخه‌بدلها بجز مت + او.

زیانکاران باشد [۳۶۸-پ] تشبیه کرد او را به بازرگان[۱] و عمر او را به سرمایه و ثواب او را که مستحق باشد به سود، و عقاب او را که بر افعال قبیح باشد او را باشد او را به زیان بازرگان جَعَلَنَا اللهُ مِنَ الْفَائِزِينَ بِرَحْمَتِهِ.

آیهٔ ۶ قَوْلُهُ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ أَوْ عَلىٰ سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لٰمَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ ما يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛ ای آنان که ایمان آورده‌اید چون[۲] برخیزید به[۳] نماز بشویید رویهایتان و دستهایتان تا بارسند[۴] و مسح کشید[۵] بر سرهایتان و پاهایتان تا به کعبها، و اگر باشید جنابت رسیده غسل بکنید، و اگر باشید بیماران یا بر سفر، یا آید به یکی از شما به حاجتگاه یا نزدیکی کنید با زنان و نیابید آب تیمم کنید به خاکی پاک بمالی به روهایتان و دستهایتان از او. نمی خواهد خدای تا کند بر شما از تنگی. ولکن می خواهد تا پاک کند شما را و تمام کند نعمت او بر شما تا همانا شکر کنید.

آیهٔ ۷ وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَأَطَعْنا وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ؛ و یاد کنید نعمت[۶] خدای بر شما، و عهد او آن که گرفت بر شما چون گفتید: شنیدیم و فرمان بردیم[۷] و بترسید از خدا که خدا داناست به آنچه در دلهاست.

آیهٔ ۸ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلّٰهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛ ای آنان که گرویده باشید باشید استادگان خدای گواهان به راستان و ندارادت[۸] شما

---

۱. لت: بازرگانان.
۲. آج، لب + خواهید.
۳. آج، لب + سوی.
۴. تب، لت: ارشنه؛ آج، لب: مفصل و ذراع و عضد.
۵. آج، لب: کنید.
۶. آج، لب: نیکویی.
۷. آج، لب: فرمانبرداریم.
۸. آج، لب: باعث نشود.

را دشمنی گروهی بر آن که داد نکنی داد کنی که او نزدیکتر است به پرهیزکاری و بترسید از خدا که خدا داناست به آنچه شما می‌کنید.

آیهٔ ٩ **وَعَدَ اللّٰهُ الَّذینَ اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجْرٌ عَظیمٌ**؛ وعده داد خدای آنان را که گرویدند و کردند نیکیها که ایشان را بود آمرزش و مزدی بزرگ.

آیهٔ ١٠ **وَالَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِاٰیاتِنا اُولٰئِکَ اَصْحابُ الْجَحیمِ.** و آنان[١] کافر شدند و دروغ داشتند آیات ما را ایشان اهل دوزخ‌اند.

آیهٔ ١١ **یا اَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ اَنْ یَبْسُطُوا اِلَیْکُمْ اَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَاتَّقُوااللّٰهَ وَ عَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ**؛ ای آنان که گرویده یاد کنید نعمت خدای بر شما چون همّت[٢] کردند گروهی که بگسترند[٣] به شما دستهای خود بازداشت دستهای ایشان از شما و بترسید از خدای و بر خدای بگو تا توکّل[٤] کنند گرویدگان.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: **یا اَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا اِذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ.** ـ الایه، خدای تَعالیٰ جَلَّ جَلالُهُ به این آیت خطاب کرد با جملهٔ مؤمنان و ایشان را امر کرد به طهارت نماز در وقت نماز و امّا کافران داخلند خطاب به دلیلی دگر چنان که پیش از این بیان کردیم خدای تَعالیٰ گفت: ای آنان که گرویده‌اید[٥] **اِذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ**، بعضی اهل معانی گفتند: معنی آن است که اِذا اَرَدْتُمُ الْقِیامَ اِلَی الصَّلٰوةِ، چون خواهی[٦] که به نماز قیام کنی[٧] و نَظیرُهُ قَوْلُهُ: **فَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ**[٨]، یَعْني اِذا اَرَدْتَ قِراءَةَ الْقُرْاٰنِ و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **وَاِذا کُنْتَ فیهِمْ فَاَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ**،[٩] یعنی اِذا کُنْتَ فیهِمْ و اَرَدْتَ اِقامَةَ الصَّلٰوةِ و اگر کلام بر ظاهر رها کنند و تقدیر این محذوف نکنند هم معنی [٣٦٩ـ ر] مستقیم باشد برای آن که اِذا ظرف زمان مستقبل بود و ظرف را

---

١. ب، آج، لب + که.
٢. آج، لب: قصد.
٣. آج، لب: بگشایند.
٤. آج، لب: اعتماد.
٥. آج، لب، مر: گرونده و ایمان‌آورده.
٦. ون، لت: خواهید.
٧. ون، لت: کنید.
٨. سورهٔ نحل (١٦) آیه ٩٨.
٩. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ١٠٢.

عاملی باید و اذا بمنزلهٔ شرط است او را جوابی باید و جواب او عامل بود در او[1] و این جا جواب اذا و عامل در او فَاغْسِلُواست و تقدیر آن است که: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَقْتَ قِيامِكُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ» درآیت دلیل است بر آنِ که طهارت نماز به وقت نماز واجب است و پیش از آن واجب نیست و بر این اجماع است برای آن که خدای تَعالیٰ امر کرد به طهارت که امر است بِغَسْلِ الوُجوهِ والأَيْدي والمسح بالرَّأسِ والرِّجْلَيْن معلّق بکرد به وقت قیام به نماز و به اجماع پیش از وقت نماز قیام نکنند به نماز و اگر کنند مجزی نباشد.

آنگه خلاف کردند در آن که هرگه که قیام کند به نماز طهارت بر او واجب باشد یا نباشد مذهب ما و بیشتر فقها و مفسّران آن است که درآیت محذوفی مقدّر است و آن آن است که: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ وَأَنْتُمْ عَلىٰ حَدَثٍ أَوْ عَلىٰ غَيْرِ طُهْرٍ فَاغْسِلُوا و این قول عبدالله عبّاس است و سعدبن وقّاص و ابوموسی اشعری و جابر عبدالله انصاری و ابراهیم و حسن[2] و ضحّاک و سدّی و ابو لعالیه و سعیدبن المسیّب و اختیار طبری و بلخی و جُبّایی و زجّاج است.

بعضی دگر گفتند: مراد آن است که: إِذا قُمْتُمْ مِنْ نَوْمِكُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ چون از خواب برخیزید به نماز و این هم آن قول باشد جز که آن قول عامتر بود و این خاصتر برای آن که خواب به شرط آن که غالب باشد بر سمع و بصر هم از نواقض طهارت است و این قول ابن زید است و سدّی و بعضی دگر گفتند: مراد آن است که هر وقت به نماز برخواهد خاستن وضو باید کردن. و این قول عکرمه است.

و زوایتی است از امیرالمؤمنین- علیه السّلام و قول اوّل درست‌تر است. و آنچه از امیرالمؤمنین - علیه السّلام- روایت کرده‌اند محمول باشد بر فضل و استحباب برای آن که فضل و ثواب در آن بود که عند هر نمازی تجدید وضو کند. و امّا اگر نماز شبان روزی به یک وضو بکند روا باشد.

و بعضی دگر گفتند: در بدایت اسلام طهارت نماز کردن[3] عند[4] هر نمازی واجب بود خدای تَعالیٰ این حکم منسوخ بکرد بتخفیف و این قول از عبدالله عمر

۱. مر: آنجا.
۲. لت: حسن بصری.
۳. آج، لب: کردند.
۴. مر: نزد.

روایت کرده‌اند و این حدیث عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر غسیل الملائکة روایت کرد که خدای تَعالیٰ عند[1] هر نمازی وضو واجب کرد در ابتدای اسلام آنگه منسوخ کرد آن را به استحباب مسواک کردن.

و بریدة الأسلمیّ روایت کرد که رسول ـ علیه السّلام ـ عند هر نمازی وضو تازه کردی تا به آن سال که فتح مکّه کرد آن سال چند نماز به یک وضو کرد. عمر خطاب گفت یا رسولَ الله هرگز چنین نکردی. گفت قصد کردم تا مردمان بدانند که وضو کردن عند هر نمازی واجب نیست.

علیّ بن الحسین المغربیّ گفت: معنی قُمْتُمْ عَزَمْتُمْ است و قیام در آیت به معنی عزم است و شاعر گفت رشید را:

مـا قـامَ سِـمٌ دُونَ الـفَـتَـی ابْـنِ اُمِّـهِ وَقَـدْ رَضِـيَـتْـهُ فَـقُـمْ فَسَـيِّـمِ

رشید گفت به اعرابی راضی نه‌ای به آن که عقد کار او نشسته کنیم تا ما را قیام فرمودی گفت: قِيامُ عَزْمٍ لاقِيامُ جِسْمٍ. و قال حریم[2] الهمدانیّ:

فَحَدَّثَتْ نَفْسِي أَنَّهَا أَوْخَالَهَا أَتَانَا عِشَاءً حِينَ قُمْنَا لِنَهْجَعَا

أَيْ حِينَ عَزَمْنَا لِلْهُجُوعِ.

و بعضی دگر گفتند: مراد به آیت اعلام رسول است ـ علیه السّلام ـ به آن که وضو بر او واجب نیست [إلّا آنگه که نماز خواهد کردن و اما پیش از آن واجب نیست[3] چه بعضی مردمان گمان بردند[4] که عند هر فعلی که ابتدا خواهند کردن وضو باید کردن، خدای تَعالیٰ به این آیت بیان کرد که آن واجب نیست الّا عند نماز تا در خبر آوردند که اگر کسی بر وضو نبودی کسی او را سلام کردی جواب ندادی تا وضو باز نکردی حق تَعالیٰ این حکم منسوخ کرد به تخفیف، قَوْلُهُ: فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ؛ رویها[5] بشوی[6] و حدّ[7] غسل إِجْرَاءُ الْمَاءِ عَلَى الْعُضْوِ باشد، آب بر عضو روان کردن در حال اختیار و فراخی چنان که سایل شود از او، در حال عذر و ضیق مثلُ الدَّهْن شرعاً

---

١. مر: در.
٢. مر: جریر.
٣. اساس، مت: ندارد؛ از وز افزوده شد.
٤. لت: برند.
٥. لب: رویهای.
٦. تب، مر، لت: بشویید.
٧. وز: جمله.

و امّا حدّ روی بنزدیک ما از آن‌جا که موی سر باشد تا مَحادِرِ موی زنخدان بر درازنا و پهنا چندان که انگشت مِهین و میانین بر او بگردد و هرچه از آن خارج باشد از روی نیست و شستن آن واجب نیست و فقها در طول ما را موافقت کردند و در عرض گفتند از گوش تا گوش جز مالک که او گفت: آن سپیدی که میان موی و میان گوش باشد از روی نیست. و زهری گفت: آنچه برابر چشم نگریده[1] باشد از گوشت[2]، شستن آن واجب بود.

و اما آب راندن بر آنچه فرو گذاشته بود از محاسن[3] واجب نیست بنزدیک ما نه از طول و نه از عرض و این مذهب ابوحنیفه است و یک قول شافعی و این قول اختیار مزنی است و آب به اصول مویها رسانیدن از محاسن و بَرو و شارب واجب نیست و مذهب ابوحنیفه همچنین است و شافعی گفت واجب است و تَخْلیلُ اللِّحْیه واجب نیست بنزدیک ما.

و مذهب شافعی آن است که خلال کردن محاسن را سنّت است و اسحاق و ابوثور و مزنی گفتند واجب است و ابوحنیفه را دو قول است یکی آن که آب بر ظاهر موی راندن واجب است و دگر آن که بر ربع [۳۶۹-پ] محاسن واجب است و جماعتی دگر گفتند: هرچند ظاهر است چشم را و داخل نیست چون دهن و بینی از آغاز موی سر تا مَحادِر[4] موی زنخ و از گوش تا گوش از روی است و آب بر او راندن واجب باشد و آنچه در زیر موی است از موی سر که فرو گذاشته بود و در زیر موی محاسن از روی نیست و عرض از گوش تا گوش گفتند. و این قول ابراهیم النخعیّ است و مغیره و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و زهری و ربیعه و قَتاده و القاسم بن محمّد و عبدالله عبّاس و عبدالله عمر و این مذهب ماست جز که در عرض خلاف افتاد و عبدالله عمر و قتاده و حسن گفتند: گوشها از سراست در حدّ روی نیاید و گروهی دگر گفتند: از موی سر تا کنارهٔ زنخدان و از گوش تا گوش از روی است ظاهراً و باطناً و این روایت نافع است از عبدالله عمر و ابوموسی اشعری و مجاهد و عطا و حَکم و سعید جبیر و طاووس و ابن سیرین و انس مالک و ابوایّوب و ابوأُمامه و قتاده و

۱. تب، لت: نگرنده.
۲. وز، تب، آج، لب، مر: گوش؛ لت: روی.
۳. آج، لت + آب بر او راندن.
۴. آج: مجاور.

عمّاربن یاسر این جمله به تخلیل شَعْر اللِّحْیه[1] گفتند.

و امّا اندرون دهان شستن و آن که از جمله روی شمردند[2] و[3] مجاهد و قتاده و حمّاد گفتند و شعبی گفت: پیش گوش از جملهٔ روی است واجب باشد شستن و پس گوش را مسح باید دادن. دلیل بر صحّت[4] ما از این مذاهب آن است که آنچه ما گفتیم اجماع امّت است بر غَسل آن و بر آن که از جمله روی است و آنچه دگر فقها گفتند بر آن اجماع نیست و بر آن دلیل نیست هر که زیادت آن دعوی کند بر او دلیل باشد **وَأَيْدِيَكُمْ**، عطف است بر **وُجُوهَكُمْ**، واجب کند که بر اعراب او باشد و در حکم او مشارک باشد و دستها[5] را خدای تعالیٰ حدّ نهاد بِقَوْلِهِ: **إِلَى الْمَرَافِقِ**، و هِیَ جَمْعُ مِرْفَقٍ و هُوَ مَوْضِعُ[6] الَّذی یُرْتَفَقُ عَلَیْهِ أَیْ یُتَّکَا[7] و خلاف افتاد در آن که الی به معنی انتهای غایت است یا به معنی مَعَ است بنزدیک ما إِلیٰ به معنی مَعَ است برای آن که الی در کلام عرب و قرآن به معنی مَعَ بسیار آمد یَقُولُ: خُذْ هٰذا إِلیٰ ذاک أَیْ مَعَ ذاک[8]. قالَ اللهُ تَعالیٰ: **مَنْ أَنْصاري إِلَى اللهِ**[9] المَعْنیٰ مَعَ الله. و قالَ[10] تَعالیٰ: **وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ**[11]؛ أَیْ مَعَ أَمْوالِکُمْ. و قال الشاعِرُ امْرُؤُ الْقَیْسِ:

لَهُ كَفَلٌ كَالدِّعْصِ لَبَّدَهُ النَّدیٰ ... إِلیٰ حارِكٍ مِثْلِ الرِّئَاجِ الْمُضَبَّبِ

أَیْ مَعَ حارِک و قالَ النابِغَةُ الجَعْدیُّ:

وَلُوحُ ذِراعَیْنِ فی بِرْکَةٍ ... إِلیٰ جُؤْجُؤٍ رَهِلِ الْمَنْکِبِ

أَیْ مَعَ جُؤْجُؤٍ بر این قول حد داخل باشد در محدود مرافق شستن واجب باشد و بنزدیک ما ابتدا از مرافق باید کردن و انتها به کنارهٔ انگشتان و فقها در وجوب غَسل مرفقین موافقت کردند مگر زفر و مالک‌بن انس. و شافعی گفت: خلافی نمی‌دانم در وجوب غَسل مرافق.

---

١. مر: شَعْرِ لِحیه.
٢. آج، لب: شمرند.
٣. وز، تب، آج، لب، مر، لت: ندارد.
٤. وز، تب، آج، لب، مر، لت + مذهب.
٥. لب: دستهای.
٦. وز، تب، آج، لب، مر، لت: هُوَ المَوضِع.
٧. لت: مُتَّکَاء.
٨. اساس،وز، مت: ذالک؛ باتوجّه به تب تصحیح شد.
٩. سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ٥٢.
١٠. وز، تب، آج، لب + الله.
١١. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ٢.

امّا ابتدا از مرافق جمله فقها خلاف کردند ما را و به آیت تمسّک کردند به لفظ الی و آن که انتها[1] غایت را باشد، و جواب از او آن است که اگرچه الی بمعنی انتهای غایت مستعمل است به معنی مَعَ هم مستعمل است چنان که گفتیم و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند باید تا هردو حقیقت باشد.

۵ دلیل دیگر بر صحّت مذهب ما در این باب طریقهٔ احتیاط است و آن که اجماع است بر آن که هرکه آن کند [که][2] ما گفتیم ذمّهٔ او بری باشد بیقین و آن که خلاف آن کند که ما گفتیم ذمّهٔ او بری باشد دلیلی نیست بر براءت ذمّهٔ او.

زجّاج گفت: اگر گویند اِلیٰ به معنی مَعَ است لازم آید که تا به[3] دوش بباید شستن برای آن که اسم متناول است آن را گوییم اگر ما را با ظاهر رها کنند چنین

۱۰ گوییم جز که دلیل برخاسته است از جهت اجماع که ماورای مرفق نباید شستن و روی دستها یک‌بار شستن واجب است به ظاهر آیت دوبار سنّت است به اخبار متواتر و سه‌بار ممنوع است به اخباری که روایت کرده‌اند از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِهِ و از اهل‌البیت علیهم‌السّلام قَوْلُهُ: **وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ**؛ و در صفت مسح خلاف کردند. بعضی گفتند: مسح کند به کمتر[4] آنچه نام مسح بر او[5] آید چه بیش از این واجب

۱۵ نیست. و این مذهب ماست و قول عبدالله عمر است والقاسم‌بن[6] محمّد و عبدالرحمن‌بن ابی لیلی و ابراهیم[7] و شعبی و ثوری، و مذهب شافعی است و اصحاب او و اختیار طبری است.

و ابوحنیفه و ابویوسف [و][8] محمّدبن الحسن گفتند: مسح به کمتر از سه انگشت نشاید.

۲۰ و مالک گفت: مسح دادن بر همهٔ سر واجب است و بنزدیک ما مسح بر مقدّم سر دادن واجب باشد و هیچ فقیه[9] اعتبار نکرد جز که گفتند: مسح بر هرجای[10] که

---

۱. مر، لت: انتهاء.
۲. اساس: ندارد؛ باتوجه به وز ودیگرنسخه‌بدلها افزوده‌شد.
۳. مر: ندارد.
۴. مر: کمترین.
۵. قب: بروی.
۶. اساس و همهٔ نسخه‌بدلها: والقسم‌بن
۷. اساس و مت: ابونعیم خوانده می شود، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۸. اساس و مت: ندارد، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
۹. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت + این.
۱۰. مر + از سر.

خواهد دهد و روا باشد و دلیل بر صحّت مذهب ما، قَوْلُهُ: بِرُؤُسِكُمْ، و آن که «با» تبعیض راست این جا، برای آن که تا حمل توان کردن بر معنی مستفاد، حمل نشاید کردن بر زیادت. و چون «با» زیادت را نباشد و تعدیه را نباشد لابد او را معنیی باید و هیچ معنی نیست او را الّا تبعیض؛ والّا لغو باشد.

اگر گویند در باب تیمّم لازم آید که به بعضی روی مسح کنی برای «با» تبعیض را گوییم همچنین گوییم[1] که به بعضی روی باید کردن و آن بعض، مِنْ[2] قُصاصِ الشَّعَرِ إِلیٰ طَرَفِ الْأَنْفِ باشد و اگر کسی[3] به جای مسح سر غَسْل کند و سر بشوید مُجزی نباشد[4] از مسح بنزدیک ما، و بنزدیک جملهٔ فقها مُجزی باشد. گفتند برای آن که غَسْل مشتمل [٣٧٠-ر] بود بر مسح و این طریقه نامعتمد است برای آن که اگر کسی را که وضو باید کردن و خویشتن به آب برآرد مُجزی نباشد او را از طهارت نماز به اتّفاق، با آن که مشتمل و مستغرق است اعضای طهارت را.

دیگر[5] آن که[6] معنی غسل مخالف است معنی مسح را، چه مسح امرار عضوی باشد که در او نَداوت باشد بر عضوی دیگر، و غسل امرار[7] آب باشد مَعَ الْجَرَیان. و برای آن که مسح داخل باشد در غَسْل واجب نکنند که هر دو یکی باشد؛ نبینی که دستار را خرقه نخوانند اگرچه خرقه داخل بُوَد در عمامه؛ و محلّه را خانه نخوانند و اگرچه مشتمل بُوَد بر او.

و شافعی را در او دو قول است: یکی چنان که ما گفتیم و دگر چنان که[8] فقها گفتند. و بنزدیک ما مسح سر و مسح پا به بقیّهٔ نَداوت وضو باید و آبی نو نباید گرفتن برای او و جملهٔ فقها خلاف بکردند[9] در این و گفتند: آبی[10] نو باید گرفتن.

و مالک گفت: اگر به بقیّهٔ نَداوت مسح کند[11] روا باشد جز که[12] فاضلتر آن

---

١. کذا در اساس و مت و لت، وز ثب: ندارد؛ آج، لب: گویند؛ مر: باشد.

٢. اساس و مت: فی، با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

٣. مر + گوید.

٤. مر: نیست.

٥. لت؛ آج، لب: دگر.

٦. ثب: ندارد.

٧. مر + به.

٨. لب، مر: «چنان که» را ندارد.

٩. اساس و مت: نکردند خوانده می شود که باتوجه به معنی جمله و ضبط نسخه‌بدلها تصحیح شد.

١٠. مر: بِلّه (به معنی رطوبت، نم)

١١. آج، لب: کشد.

١٢. مر: چرا که.

است که آبی نو برگیرد. مسح بر عمامه دادن روا نباشد و مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک[۱] هم چنین است و ثوری و اوزاعی و احمد و اسحاق گفتند: روا باشد بنزدیک ما مسح دادن بر گوش روا نباشد و نیز[۲] شستن او. و شافعی گفت: مستحب است که مسح بردهد گوشها را به آبی نو و ابوحنیفه گفت: گوش از جملهٔ سر است با سر مسح باید دادن[۳] آن را. و زُهری گفت: از جملهٔ روی است، با روی بباید شستن[۴].

مالک و احمد حنبل گفتند: از سر است امّا مسحش به آبی نو باید. و حسن بصری و شعبی و اسحاق گفتند: آنچه از آن[۵] مستقبل است بشویند و آنچه مستدبر است مسح دهند آن را[۶].

وَاَرْجُلَكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ، نافع و ابن عامر و کسائی و حفص عن عاصم و یعقوب و اعشیٰ خواندند: و اَرْجُلَكُمْ به نصب لام و باقی قرّاء خواندند و اَرْجُلِكُمْ به جرّ لام و هردو قراءت مفید مسح است دون غسل، برای آن که جر معطوف باشد بر لفظ و نصب معطوف باشد بر محل و در کلام عرب از این بسیار است، يَقُولُ الْعَرَبُ مَرَرْتُ بِزَيدٍ و عَمْراً برای آن که جار و مجرور در محلّ نصب اند بِوُقُوعِ الْفِعْلِ عَلَيْهِما. و از آنان که با ما موافقت کردند، در مسح عبدالله عبّاس [است][۷] و حسن بصری و ابوعلی الجُبّائي و محمّدبن جریر الطبری. و به روایت دیگر این گروه به تخییر گفتند: بَيْنَ الْمَسْحِ وَالْغَسْلِ. و به یک روایت از اینان آن است که جمع گفتند بَيْنَ الْغَسْلِ والمَسْحِ. گفتند مسح برای کتاب گفتیم و غسل برای سنّت. و از جماعتی صحابه و تابعین روایت کردند وجوب مسح، چون عبدالله عبّاس و اَنَس مالک و عِكْرِمه و ابوالعالیه و شَعبی. و آنان که از ایشان به مسح گفتند یا به غسل گفتند استیعاب باید کردن ظاهر و باطن پای را، اِمّا به غَسْل و اِمّا به مسح، برای آن که ایشان[۸] تبعیض

---

۱. آج، لب، مر: ندارد.
۲. لب، آج، لب، مر: و نه.
۳. وز: کردن.
٤. اساس ومت: گذاشتن، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۵. مر: از او.
٦. مر: ندارد.
۷. اساس و مت: ندارد، با توجّه به ضرورت معنی از وز افزوده شد.
۸. وز، لت + به.

نگفتند، و اخبار بسیار آمد بر این مِنْ طریقِ الخاصّةِ والعامّةِ[١]. اَمّا مِنْ طریقِ العامّة[٢]، اوس بن اوس روایت کند که رسول را دیدم ـ علیه السّلام ـ که وضوی نماز باز کرد و مسح بر نعلین باز[٣] داد. [حبّة العُرَنیّ روایت کرد که امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ را دیدم که مسح بر نعلین داد][٤].

و عبدالله عبّاس گفت، چون وضوی رسول را ـ علیه السّلام ـ وصف می‌کرد که گفت: مَسَحَ عَلیٰ رِجْلَیْهِ؛ پیغامبر وضو کرد و مسح بر پای داد.

و هم عبدالله عبّاس گفت: کتاب خدای به مسح آمد و مردمان إبا کردند و جز غَسْل نکردند. و امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ گفت: **ما نَزَلَ الْقُرْآنُ اِلّا بِالْمَسْحِ.** و هم او گفت: **غَسْلَتانِ و مَسْحَتانِ**؛ دو غسل اند و دو مسح. و اخبار از طریق خاصّ قیاسی نیست آن را اگر[٥] گویند نه بر قراءت نصب اقتضای غَسْل کند برای آن که عطف باشد بر وجوه و ایدی، و تقدیر آن باشد که: اِغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ [و اَیْدِیَکُم][٦] اِلَی الْمَرافِقِ و اَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ، گوییم روا نباشد؛ برای آن که فصل کردن میان معطوف و معطوف علیه به جملهٔ اجنبی نیکو نباشد و معنی تباه شود. نبینی که اگر کسی گوید: ضَرَبْتُ زیداً و عمراً، و اَکْرَمْتُ خالِداً و بِشْراً، و دعوی کند که بشر معطوف است بر زید و عمرو در باب ضرب، و معطوف نیست بر خالد در اکرام[٧]، مستقیم نباشد برای آن که طریقی نَبُوَد سامع را به این و این کلامی مشوّش باشد با کلام عقلا و حکما نماند و آیت از روی ظاهر و نظم دلیل مسح می‌کند و وجه استدلال از آیت آن است که خدای تَعالیٰ در این آیت ما را به طهارت چهار عضو فرمود: دو مغسول و دو ممسوح در عضو اوّل که وجه است تصریح کرد به غَسْل، گفت: **اِغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ**؛ آنگه دستها را بر روی عطف کرد به حرف عطف و همچنین در دو عضو ممسوح در اوّل امر مصرّح کرد به مسح در رؤوس و پای را بر او[٨]

---

١. مر: از طریق خاصّه و عامّه.
٢. مر: این عبارت عربی را ندارد.
٣. مر: ندارد.
٤. اساس و مت: ندارد، با توجّه به وز افزوده شد.
٥. وز آج، لب، مر: که.
٦. اساس، وز، تب، مت: ندارد؛ چون در معنی عبارت ضرورت داشت، از آج افزوده شد.
٧. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت + این.
٨. مر: آن.

عطف کرد، چنان که حکم کردیم ایدی مغسول است برای عطف بر وجوه به حرف عطف، واجب بود که حکم کنیم بر ارجل به مسح برای آن که معطوف است بر رؤوس که ممسوح است، و اگر با وجود عطف شاید که این جا مخالف بُوَد[1] شاید که در جمله اوّل که غَسْل است شاید که[2] مخالفت کند و این خلاف اجماع بُوَد[3].

اگر گویند: عطف اَرْجُل بر اَیْدي اولیتر باشد برای آن که عضوی محدود است عطف او بر عضوی محدود اولیتر باشد [۳۷۰- پ] و به نظم قرآن لایقتر، گوییم آنچه به نظم قرآن لایق باشد آن است که ما گفتیم برای آن که خدای[4] امر کرد در حقّ چهار عضو به دو امر. آنگه عطف کرد مغسولی[5] محدود را بر مغسولی نامحدود و آن «ایدی» است که محدود است بر «وجوه» نامحدود عطف کرده، آنگه در برابر آن[6] عطف کرد عضوی ممسوح محدود را و آن «ارجل» است بر عضوی ممسوح نامحدود و آن «رؤوس» است. پس نظم و نسق کلام چنین نکوتر باشد که ما بیان کردیم و ظاهر بر این جمله است.

دگر آن که از طریق قیاس چون کلام با مثبتان قیاس می رود هم دلیل مسح می‌کند از آن‌جا که اعضای طهارت این چهار است: دو مغسول و دو ممسوح، به دلالت آن که در تیمّم آنچه مغسول است ممسوح می شود و آنچه ممسوح است ساقط؛ اگر فرض پای غَسْل بودی بایستی که ممسوح بودی در تیمّم نه ساقط، چنان که وجوه و ایدی چون ساقط نشد[7] در تیمّم بل ممسوح آمد دانستیم که پای ممسوح است، چون رؤوس برای سقوطش را در تیمّم.

اگر گویند بر قراءت آنان که «وَ اَرْجُلِكُمْ» بجر خوانند عطف نیست بر رؤوس و انّما مجرور است به مجاورت اسمی مجرور چنان که عرب گوید: جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ. و خَرِب از صفت جُحر است نه از صفتِ ضبّ و انّما جرّ او به مجاورت

---

۱. مر: باشد.
۲. تب: نیز.
۳. تب: است.
٤. آج، لب، مر + تعالی.
٥. آج، لب، مر: مغسول.
٦. وز: ندارد.
۷. کذا در اساس، وز، تب، لب، مر، لت، ست، که چون معنی عبارت مختل می نمود متن را بر اساس آج تصحیح کردیم. چاپ شعرانی (۱۲۷/٤): چون ساقط شد در تیمّم دانستیم که پای ممسوح است.

مجروری، او را مجرور کردند و چنان که امرؤالقیس گفت:

كَأَنَّ ثَبِيراً فِي عَرانِينِ وَبْلِهِ[1] كَبِيرُ أُناسٍ فِي بِجادٍ مُزَمَّلِ

و مزمّل از صفت «کبیر» است نه از صفت «بجاد». و چنانکه اعشیٰ گفت:

لَقَدْ كانَ فِي حَوْلٍ ثَواءٍ ثَوَيْتُهُ تَقَضّي لُبانَاتٍ وَيَسْأَمُ سائِمُ

«ثَواء» مجرور است به مجاورت «حول». گوییم از این چند جواب است: ٥
اوّل آن که اعراب به مجاورت در کلام عرب معروف نیست بر سبیل شذوذ و نَدر[2] آمد و کلام خدای تَعالی حمل نشاید کردن بر شذوذ؛ دگر آن که هر کجا اعراب به مجاورت آوردند حرف عطف در او نیست و در آیت حرف عطف است و حرف عطف مانع باشد از مجاورت برای آن که حایل بود و مجاورت با حایل صورت نبندد.

وجهی دگر در ابطال جرّ به مجاورت آن است که بعضی نحویان محقّق گفتند: ١٠
تقدیر در جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ آن است که «جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ جُحْرُهُ» چنان که «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُهُ» پس «خَرِب» در این جای از صفت «جُحر» باشد، چنان که حسن از صفت وجه باشد، و تعسّف مجاورت حاجت نبود.

و امّا قولُ اعشیٰ «لَقَدْ كانَ فِي حَوْلٍ ثَواءٍ ثَوَيْتُهُ» جرّ او بر بدل است و از بدل اشتمال باشد چنان که أَعْجَبَنِي زيدٌ عَقْلُهُ و أَدَبُهُ و معنی آن که: أَعْجَبَنِي عَقْلُ زيدٍ وَ ١٥
أَدَبُهُ؛ فَكَذٰلِكَ مَعْنى الْبَيْتِ، «لَقَدْ كانَ في ثَواءِ حَوْلٍ ثَوَيْتُهُ».

اگر گویند چه گویی در بیت امرؤالقیس که در آن‌جا جرّ به مجاورت است و در او واو عطف است و هُوَ قَوْلُهُ:

فَظَلَّ طُهاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ صَفِيفَ شِواءٍ أَوْ قَدِيرٍ مُعَجَّلِ[3]

وَ كَذٰلِكَ قَوْلُ الشّاعِرِ: ٢٠

فَهَلْ أَنْتَ إِنْ ماتَتْ أَتانُكَ راحِلٌ إِلىٰ آلِ بِسْطامِ بْنِ قَيْسٍ فَخاطِبِ

و این بیت را نیز[4] حرف عطف در اوست و اگر عطف بودی بر «راحِلٌ» مرفوع

---

١. مصراع اوّل این بیت در **لسان** (مادّهٔ زمل) و حاشیهٔ **تفسیر قرطبی** (٩٤/٦) چنین است:
كَأَنَّ أَباناً فِي أَفانِينِ وَدْقِهِ.

٢. تب، آج، مر، لت: ندرت.

٣. این بیت در اساس ومت و برخی نسخه‌بدلها مغشوش است، باتوجّه به آج تصحیح شد.

٤. لت: نه.

بایستی[1] گوییم امّا بیت امرؤالقیس جرّ او بر عطف شواء است والتقدیر اوالصفیف شواء.

امّا بیت دیگر یک جواب از او آن است که روا بود که راوی غلط کرد و قصیده بر جر باشد و یا شاعر اقوا[2] کرده باشد در او و اگرچه قصیده بر جر است این بیت بر رفع بود عطفاً عَلیٰ (راجلٌ) عَلَی الْإِقْواء ولکن راوی غلط کرد و حمل این بیت بر ابیات قصیده کرد در جر و ندانست که شاعر اقوا کرد و جواب سدیگر از او آن است فخاطب امر است از مخاطبه و کسر برای قافیه است وَالْأَصْلُ فَخاطِبْ اَیْ اَخْبِرْنی بِما اَنْتَ فاعِلٌ فَاَمّا قَوْلُ الشّاعِرِ:

لَمْ یَبْقَ اِلاّ اَسیرٌ غَیْرُ مُنْقَلِبٍ اَوْ مُوثَقٍ فی عِقالِ الْأَسْرِ مَکْبُولِ

جرّ او بر مجاورت نیست بل عطف است بر موضع اسیر برای آن که اِلّا به معنی غیر است والّا و غیر متعاقب باشند و تقدیر[3] آن است که لَمْ یَبْقَ غَیْرُ اَسیرٍ و غَیْرُ مُوثَقٍ پس عطف او بر محل اسیر باشد.

اَمّا قَوْلُهُمْ:اَلْمَسْحُ بِمَعْنَی الْغَسْلِ مسح به معنی غسل است برای آن که مسح غسلی خفیف باشد و استشهاد ایشان بِقَوْلِهِمْ: تَمَسَّحْتُ لِلصَّلاةِ چیزی نیست برای آن که ما فرق کردیم میان مسح و غسل. دیگر آن که عدول باشد از ظاهر و بی دلیلی عدول از ظاهر روا نباشد.

و امّا تقدیر ایشان فعلی از میان معطوف و معطوف علیه اَعْنِی الرَّأْسَ وَالرِّجْلَیْنِ و آن که گفتند: تقدیر این است که: وَامْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَاغْسِلُوا اَرْجُلَکُم[4] تا عطف نباشد[5] بر وجوه و ایدی، چنان که شاعر گفت:

عَلَفْتُها تِبْناً وماءً بارِداً

و تقدیر آن که و سَقَیْتُها ماءً بارِدًا. و همچنین قول شاعر:

یا لَیْتَ بَعْلَکِ فِی الْوَغا مُتَقَلِّداً سَیْفاً وَرُمْحاً

والتقدیرُ و حامِلٌ رُمْحاً گوییم این نوع آن که روا باشد که در کلام دلیل بود بر

---

۱. اساس: بائستی /بایستی.
۲. مر: اقوا.
۳. لت: تقریر.
۴. اساس وجوهکم؛با توجه به وز ودیگرنسخه بدلها تصحیح شد.
۵. تب: باشد.

تقدیر این محذوف و لَیسْ زایل بود و معنی مستقیم نشود بی تقدیر این [٣٧١- ر] محذوف برای آن که معلوم است بضرورت از کلام ایشان که تعلیف[1] در آب استعمال نکنند و تقلید در رمح پس لامحال بضرورت تقدیر محذوفی بایست[2] کردن و نه چنین است آیت برای آن که ارجل چنان که [غسل][3] محتمل مسح است و امر در ظاهر متعلق است به مسح برای کدام ضرورت عدول باید کردن از ظاهر مسح به تعسف[4] غسل و لا ضَرُورَةَ هٰهُنا ولا دلیل، اگر گویند چون این وجوه باطل کردی نصب اَرْجُلَکُمْ بر چه باشد؟ بر قراءت آن کس که به نصب خواند گوییم عطف بود عَلیٰ مَحَلِّ الرُّؤُسِ[5] برای آن که جار و مجرور این جا در محل نصب است لِوُقُوعِهِ مَوْقِعَ الْمَفْعُولِ[6] به. نبینی که اگر «با» نبودی رؤوس منصوب بودی و مثال او در عربیّت قَوْلُهُمْ: لَیْسَ زیدٌ بقائِمٍ وَلا قاعِداً. قالَ الشّاعِرُ[7]:

مُعاوِیَ إِنَّنا بَشَرٌ فَاَسْجِحْ فَلَسْنا بِالْجِبالِ وَلَا الْحَدِیدا

عطف کرد حدید را بر موضع جبال. و قال آخر[7].

هَلْ اَنْتَ باعِثُ دینارٍ لِحاجَتِنا اَوْ عَبْدَ رَبٍّ اَخا عَوْنٍ بْنِ مِخراقِ

والتقدیرُ هَلْ اَنْتَ باعِثٌ دیناراً اَوْ عَبْدَ رَبٍّ[7] و قال آخر:

جِئْنِي بِمِثْلِ بَنِي بَدْرٍ لِقَوْمِهِمِ اَوْمِثْلَ اِخْوَةِ مَنْظُورِ بْنِ سَیّارِ

این حمل بر معنی باشد برای آن که معنی جِئْنِي اِیتِ و اُحْضُرْ باشد مثل را به نصب بر او عطف کرد. و همچنین قول شاعر که گفت[7]:

اَقُولُ لِلْبَغْلِ لَمّا کادَ یَصْرَعُنِي لا بارَکَ اللهُ فی مَعْنٍ وَما وَهَبا

اَعْطانِيَ الْخَتْمَ لَمّا جِئْتُ زائِرَهُ وَضَرَّ[8] بِالْفِضَّةِ الْبَیْضاءِ وَالذَّهَبا

اَرادَ ضَرَّ[9] بِالْفِضَّةِ الْبَیْضاءِ وَ مَنَعَ الذَّهَبَ لِاَنَّ مَعْناهُما واحِدٌ واستقصاء کلام در

---

١. وز: تعلیق.
٢. اساس: بایست لم بایست.
٣. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٤. آج، لت: تعنیف.
٥. تب: الرأس.
٦. آج، لب، مر: الفعل المفعول.
٧. تب + شعر.
٨. وز، تب، آج، لب، لت: ضنّ.
١٠. وز، تب، آج، لب، لت: ضنّ؛ مر: صنف.

این معنی اجلّ مرتضی علم الهدی- قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ العزیزَ- در مسائل خلاف و مسائل مفرد و کتاب الانتصار[۱] کرده است و این جا بیش از این احتمال نکند چه خلاصهٔ آن تطویل این است وَاللهُ وَلِیُّ التوفیقِ. و قَوْلُهُ: اِلَی الْکَعْبَیْنِ، بنزدیک ما کعبین این دو استخوان برآمده از پشت پای باشد و محمّدبن الحسن صاحب ابی حنیفه موافقت کرد ما را در کعبین به[۲] آن که غسل گفت و بیشتر مفسّران و فقیهان کعبین را تفسیر بر دو استخوان برآمده دادند مدوّر عَلیٰ جانِبَیِ الْقَدَمِ و دلیل بر صحّت قول ما و ضعف این قول آن است که اگر چنین بودی اِلَی الْکِعابِ بایستی[۳] برای آن که هر مکلّفی را دو پای باشد و بر این قول هر پای را دو کعب بود[۴] و چون جمع کنی چهار باشد و از چهار کنایت به لفظ جمع کنند. دگر آن که چون مسح به دلیل درست شد هر که به مسح گفت، گفت: کعب[۵] این باشد که ما گفتیم، و هرکه به غسل گفت، گفت کعب آن است قول به مسح به آن که کعب نه آن باشد که ما گفتیم قولی باشد خارج اجماع.

و ترتیب در وضو واجب است. بعضی اهل لغت و فقها[۶] گفتند از ظاهر آیت برای آن که واو ایجاب ترتیب کند، ذَکَرَهُ الْفَرّاءُ و اَبُوعُبَیْدٍ[۷].

امّا درست آن است که به نصّی و شرعی دانسته ایم و در ظاهر آیت نیست برای آن که واو فایده عطف و اشتراک[۸] دوم در حکم اوّل دهد امّا ترتیب و تعقیب از «فا» شناسند.

دگر در طریقهٔ بنا و آن آن است که هر کس که مسح گوید وجوب ترتیب گوید، و هرکس که وجوب ترتیب نگوید غسل گوید قول به این بی آن مخالف اجماع باشد.

دگر آن که رسول- علیه السّلام- چون اعرابی را وضو می آموخت وضو باز کرد و گفت: هٰذا وُضُوءٌ لایَقْبَلُ اللهُ الصَّلاةَ اِلاّ بِهِ، و اجماع است که رسول- علیه السّلام-

---

۱. مر + ذکر.
۲. آج، لت: با.
۳. اساس: بائستی / بایستی.
۴. مر، لت: باشد.
۵. مر: مسح.
۶. آج، لب، مر، لت: فقیهان.
۷. تب، مر: ابوعُبَیْده.
۸. آج، لب: اشراک.

در ترتیب آیت در باب طهارت خلاف نکرد. و دگر[1] طریقهٔ احتیاط و آن آن است که هرکس که ترتیب به جای آرد ذمّت او بیقین بری شود و آن کس که به جای نیارد در براءت ذمّهٔ او خلاف است و در آیت دلیل است بر آن که مسح بر عمامه و موزه روا نباشد برای آن که وجوب مسح تعلّق که دارد به سر دارد و به پای و در هیچ لغت عمامه را سر نخوانند و نه موزه را پای، چنان که برقع را روی نخوانند و پیرهن[2] را تن و در آیت دلیل است بر وجوب نیّت بر آن تفسیر که مفسّران گفتند قیام[3] نماز را که مراد آن است که إِذٰا أَرَدْتُمُ الْقِيامَ إِلَى الصَّلٰاةِ، و بر[4] تفسیر قومی دگر از مفسّران که مراد به قیام عزم است و غسل این اعضا بر وجهی که برای نماز بود ممکن نباشد الّا به نیّت برای آن که فعل بر وجه به عزم و نیّت شاید کردن.

قَوْلُهُ: **وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا**؛ و اگر شما را جنابتی رسد و نماز خواهی[5] کردن غسل بکنی[6]. و بعضی مفسّران گفتند: آن شرط معطوف است عَلىٰ شَرْطٍ مَحْذُوفٍ و آن محذوف آن است که تقدیر در آیت این است که: **إِذٰا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ**، و لفظ جنب صالح است واحد را و تثنیه را و جمع را و مذکّر را و مؤنّث را و جنابت به دو چیز باشد: یکی به انزال آب دافق، و دگر به التقای خِتٰانَيْن و حدّ التقای خِتٰانَيْن غَيْبُوبَةُ الْحَشَفَةِ باشد و انزال آب دافق در هر حالی[7] از احوال در خواب و بیداری، در شهوت و بی شهوت يُقٰالُ: أَجْنَبَ [٣٧١-پ] الرَّجُلُ و جَنُبَ إِذٰا صٰارَ جُنُباً، وَالْمَصْدَرُ الْجَنٰابَةُ وَ أَصْلُهَا الْبُعْدُ قٰالَ الشّٰاعِرُ:

فَلا تَحْرِمَنِّي مٰائِلاً عَنْ جَنٰابَةٍ ... فَإِنِّي امْرُؤٌ وَسْطَ الْغِبٰابِ[8] غَرِيبُ

و قَوْلُهُ: **فَاطَّهَّرُوا**، أَصْلُهُ تَطَهَّرُوا «تا»ی تفعّل را «طا» کردند و برای ادغام اسکان کردند و همزهٔ وصل جلب کردند به او «اِطَّهَّرُوا» شد و کذلک «اِطَّيَّرْنٰا» و «اِثّٰاقَلْتُمْ» و «اِدّٰارَكُوا» **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ** و اگر بیمار باشی[9] یعنی از جراحتی و آبله

---

١. اساس: اگر؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد ٢. وز، مر: پیراهن.
٣. اساس + را؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها و مفهوم عبارت تصحیح شد.
٤. مر + این.
٥. تب، مر، لت: خواهید.
٦. تب، مر، لت: بکنید.
٧. مر: حال.
٨. آج، لب: عتاب.
٩. تب، مر: باشید.

و بیماریی که استعمال آب به آن زیان دارد و شما را حدث جنابت یا حدثی که نقض طهارت کند رسیده باشد. **أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ**، یا بر سفری باشی. **أَوْجَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ**، یا حدث قضای حاجت رسیده باشد شما را و غایط نام زمینی [مطمئن][1] باشد آنگاه نقل کردند این اسم را [و بر قضای حاجت][1] نهادند و این[2] اسماء منقوله باشد **أَوْلَامَسْتُمُ النِّسَاءَ**، یا شما را با زنان لمسی و ملامست[3] رفته باشد و حمزه و کسائی و خلف «لَمَسْتُمُ» خواندند بی الف و باقی قرّاء «لٰامَسْتُم» به الف و لمس و ملامست در این آیت و در سورة النساء مراد به او مقاربت و جماع است و کنایت باشد از او و اختلاف فقها و مفسّران در این لفظ[4] در سورة النساء بگفتیم.

اگر گویند چون تفسیر[5] لمس به مجامعت کنند و قَوْلُهُ: **وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً**، در پیش برفته است نه تکرار باشد جواب از او آن است که آن در حقّ کسی گفت که آب یابد تا غسل کند و این در حقّ آن کس که آب نیابد او را تیمّم باید کردن [چون حکم مختلف باشد لابد تکرار باید کردن. حق تعالی در این آیت عذرهایی که با آن عذر تیمم باید کردن][6] بگفت: یکی مرض و رنج و منع که بر اعضای طهارت باشد. یکی سفر که مردم در او بسیار وقتها آب نیابند و اگر یابند آلت ندارند و باشد که به بها فروشند[7] و او بها ندارد و جمله آن است که هرکه[8] که آب نیابد یا متمکّن نباشد از استعمال آن[9]، او[10] را تیمّم باید کردن و اصل او قصد باشد یُقَالُ: «أَمَّهُ و أَمَّمَهُ و يَمَّمَهُ و تَيَمَّمَهُ إِذَا قَصَدَهُ و این از اسماء منقوله باشد. خدای تَعَالیٰ گفت: ای مؤمنان چون شما را حدثی رسد از جنابت و جز آن و آب نیابی[11] یا متمکّن نباشید از استعمال آب قصد کنی[12] به روی زمینی پاک و خاکی پاک به دست آری[13] و از آن جا تیمّم

---

۱. اساس: ندارد؛ از آج افزوده شد.
۲. تب، لت + ان
۳. تب، لت: ملامسة.
٤. مر + و.
٥. اساس: تغییر، با توجّه به تب تصحیح شد.
٦. اساس، وز، تب: ندارد؛ با توجّه به آج ولب و مر ولت افزوده شد.
۷. اساس، وز: فروشید؛ با توجّه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. لت: هرکو.
۹. مر: آب.
۱۰. اساس: آن؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد ۱۱. تب، آج، لب، مر، لت: نیابید.
۱۲. تب، مر: آرید.
۱۳. تب، مر: کنید.

کنی[١] و از آن خاک در روی مالی[٢] و در دستها. و بیان این و کیفیّت او در سورة النّساء کرده شده[٣] و آن آن است که اگر بدل وضو باشد تیمّم، یک بار دست بر زمین زند و از آن جا که موی سر بود دست فرود آرد بر پیشانی و روی تا به کنار بینی و به کف دست [چپ][٤] پشت دست راست را مسح دهد از بند دست تا سر انگشتان و به کف دست [راست] پشت دست چپ را و اگر تیمّم او بدل غسل باشد دست دوبار بر زمین زند و کیفیت همان. و نواقض تیمّم نواقض وضو باشد جز که زیادت این جا تمکین[٥] بود از استعمال آب **مٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ**؛ آنگه حق تَعالیٰ چون کسی از کسی عذر خواهد از تو عذر می خواهد که غرض من در این باب رنج و حرج و تنگی نیست، غرض من طهارت و پاکی تو است که من نخواهم که تو پلید باشی. ای عجب خدای تَعالیٰ نمی خواهد که تو با[٦] پلیدی پلید باشی که خواهد که آن کس که پاک است پلید باشد. و خدای تَعالیٰ در سرای رنج به تو رنج نخواست، در سرای خواری[٧] و راحت به تو که[٨] رنج خواهد؟ خدای تَعالیٰ گفت: من پاکی تو می خواهم تو به عوض آن آلودگی او خواستی آنچه به تو لایق است او به تو نخواست[٩] و از تو دور کرد. و آنچه به او لایق نیست تو حواله به او کردی. **وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ**؛ و نیز می خواهد تا نعمت خود بر شما تمام کند.

شهر بن حَوْشَب روایت کرد از ابوامامه که: رسول ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وآلِهِ[١٠] ـ گفت: **اِنَّ الْوُضُوءَ یُکَفِّرُ مٰا قَبْلَهُ**. وضوء نماز کفّارت آن باشد که پیش از آن کرده بود[١١] از گناه.

و در خبر است که هر کس که او وضوی نماز باز کند و فرایض و سنن آن به جای آرد، خدای تَعالیٰ از هر قطرهٔ آب که از دست او بچکد فرشته ای را بیافریند تا برای او استغفار می کند[١٢] و آمرزش خواهد[١٣] تا به روز قیامت و «لام» به اِضمار «اَنْ»

---

١. تب، مر: کنید.
٢. تب: مالید؛ مر: بمالید.
٣. وز، تب، آج، مر، لت: کرده شد؛ لب: کرده باشد.
٤. اساس: ندارد؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٥. لت: تمکّن.
٦. لت + آن که.
٧. مر: خاری.
٨. مر: کی.
٩. اساس، وز، مت: بخواست، باتوجّه به تب تصحیح شد.
١٠. آج، لب: علیه السّلام.
١١. مر: باشد.
١٢. مر: کند.
١٣. وز، تب، آج، لب، لت: می خواهد.

عمل نصب کرده است. و اَنْ مَعَ الْفِعْل در تأویل مصدر است و تقدیر آن است یُرِیدُ تَظْهِیرَکُمْ وَ اِتْمامَ نِعْمَتِهِ عَلَیْکُمْ، کَما قالَ الشّاعِرُ[۱]:

أُرِیدُ لِأَنْسیٰ ذِکْرَها فَکَأَنَّما تَمَثَّلُ لی لَیْلیٰ بِکُلِّ سَبیلِ

لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ، أَیْ لِکَیْ تَشْکُرُوا تا همانا شکر من کنید.

وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ، آنگه حق تَعالیٰ تذکیر نعمت خود کرد بر بندگانش و امر کرد و ایشان را بیاد کرد[۲] او [و][۳] نعمت او برایشان و آن عهد و میثاقی[۴] که بر شما گرفته است.

بلخی و جُبّائی گفتند: مراد بیعت رسول است که ایشان کردند و عهد رسول که برایشان گرفت و[۵] اوامر و نواهی خدای تَعالیٰ که امتثال کنند و امر[۶] او را در عبادات از وضو نماز و غسل جنابت و تیمّم.

ابومالک روایت کرد از رسول ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم[۷] ـ که او گفت: **اَلطُّهُورُ شَطْرُ الْاِیمانِ**، طهارت نماز کردن نیمهٔ ایمان است.

ابوعثمان النَّهْدیّ[۸] روایت کرد[۹] که با سلمان بودم شاخی برگرفت که بر او برگها [ی][۱۰] خشک بود و دست به او فرود آورد و برگهای آن به دست خرد کرد و بپاشید. [۳۷۲ـ ر]

آنگه از رسول ـ علیه السّلام شنیدم که: هرکس که او وضوی نماز باز کند و نیکو کند گناه او چنان ریزد که برگ از این شاخ.

عمروبن عنبسه[۱۱] گفت: رسول را ـ علیه السّلام ـ پرسیدم از وضوی نماز و فضل او گفت: هیچ کسی نباشد از شما که آب برگیرد و مضمضه و استنشاق بکند والّا هر خطا و گناهی که به دهن و بینی کرده باشد با آب ریخته شود و چون آب به روی

---

۱. ئب + شعر.
۲. مر: به یاد کردن.
۳. اساس: ندارد با توجّه به ئب افزوده شد.
۴. آج، لب، مر: میثاق.
۵. آج، لب، مر، لت + در.
۶. مر، لت: اوامر.
۷. آج، لب، مر + وآله.
۸. اساس، وز، مر، مت: الهندی؛ با توجّه به ضبط کلام و رجوع به مأخذ و نسخه آرم، ئب تصحیح شد.
۹. آج، لب: کند؛ لت: گفت.
۱۰. ساس ندارد؛ از ئب افزوده شد.
۱۱. آج، لب: عیینه؛ مر: عتبه.

فرود آرد هر گناهی که به روی کرده باشد به آب از روی او فرود آید. چون آب به دستها فرود آرد هر گناهی که به دست کرده باشد با آب به سر انگشتانش فرود آید. چون مسح بر سر دهد گناهان[١] به اطراف موی او بشود. چون مسح بر پای دهد گناهان که به پای به آن سعی کرده باشد از او فرو شود چون بیاید و به آن وضو[٢] نماز کند و حمد و ثنای خدا کند[٣] و دل فارغ کند خدای را جَلَّ جَلالُهُ. والّا از گناهان بیرون آید چنانچه[٤] از مادر آن ساعت زاده.

انس مالک گفت: هشت ساله بودم که خدمت رسول ـ علیه السّلام ـ کردم، اول چیز[٥] که مرا آموخت وضوی نماز بود[٦]. گفت: **اَحْسِنْ وُضُوءَکَ یُطِیلُ عُمُرَکَ یُحِبُّکَ**[٧] **حَفَظَتُکَ وَیَزِدْ فِي عُمُرِکَ.** گفت: وضو نکو[٨] کن تا نگاهبانت از فرشتگان دوست دارند و در عمرت بیفزاید[٩]. رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: **اُمَّتِی الْغُرُّ الْمُحَجَّلُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِنْ آثارِ الْوُضُوءِ،** گفت: امّت من روز قیامت اَغَرّ مُحَجّل باشند از آثار وضوی نماز، یعنی نور از روی ایشان و دست و پای ایشان می تابد، بر سبیل تشبیه به اسپِ اغَرّ مُحَجّل که روی سپید دارد و دست و پای ایشان می تابد[١٠].

عبدالرّحمن بن سَمُرَة الانصاریّ گفت: یک روز رسول ـ علیه السّلام ـ در مسجد آمد و گفت: من دوش خوابی عجب دیدم، مردی را دیدم از امّت من که درهای عذاب گور بر او گشاده بودند، وضو و طهارت نماز او بیامد و او را از آن برهانید.

و امّا غسلِ جنابت، او[١١] سرّی است از اسرار مسلمانی که امتحان مؤمن بدان کنند و تمیز[١٢] مؤمن از منافق به آن باشد.

ابوذرّ غِفاری روایت کند از امیرالمؤمنین[١٣] ـ علیه السّلام ـ که او گفت: جماعتی از احبار جهودان بنزدیک رسول[١٤] آمدند و گفتند: یا محمّد خبرده مارا تا چرا از آبِ

---

١. مر + گناهانی که به سر کرده.
٢. لت: وضوء
٣. لت: بگوید
٤. وز، تب، آج، لب، مر، لت: چنان که
٥. تب، آج، لب، مر، لت: چیزی.
٦. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و.
٧. آج: تُحِبُّکَ.
٨. تب: نیکو.
٩. تب، آج، لب، مر، لت + و.
١٠. مر، لت: و دست و پای هم.
١١. مر: آن.
١٢. تب، آج، لت: تمییز.
١٣. مر + علی.
١٤. لت: محمد.

منی غسل باید کردن و از بول و غایط نباید کردن و این پلیدتر است از آن؟ رسول علیه السّلام- گفت: برای آن که چون آدم- علیه السّلام- از درخت[1] بخورد آن در عروق و عَصَب او آب منی گشت. چون آدمی مجامعت کند این آب از بُنِ هر مویی از آن نزول کند خدای تَعالیٰ این غسل بر او واجب کرد تا طهارت و کفّارت او[2] باشد از معاصی و شکر آن باشد که خدای تَعالیٰ از[3] نعمت بر او کرده است به اصابت آن لذّت که به او رسد[4] عند انزال آن آب.

گفتند: راست گفتی اکنون خبر ده ما را از ثواب آن کس که او غسل جنابت کند. گفت: مؤمن چون نیّت کند که غسل جنابت کند خدای تَعالیٰ برای او در بهشت کوشکی بِنا کند.

و هیچ بنده و پرستاری نباشد که او قیام کند به غسل جنابت والّا[5] خدای تَعالیٰ با فرشتگان[6] مباهات کند گوید: فرشتگان من به بنده و پرستار من نگری[7] که به غسل جنابت قیام کرده است برای فرمان[8] و از سر اعتقادش که من خداوند اویم. گواه باشید که من بیامرزیدم او را به هر موی که بر اندام او است و بر سر او. هزار حسنتش[9] بنوشتم و هزار سیئتش[10] بستردم و هزار درجه یش[11] به رفیع کردم[12]! آن احبار چون این بشنیدند گفتند: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّکَ رَسُولُ اللهِ.**

و انس مالک روایت کند که: رسول- صلّی الله علیه وآله- گفت: مبالغت کن در غسل جنابت که: **تَحْتَ کُلِّ شَعْرَةٍ جَنَابَةٌ**؛ که در زیر هر مویی جنابتی هست. گفتم: یا رسول الله! چگونه مبالغت کنم؟ گفت: **رَوِّ أُصُولَ شَعَرِکَ**؛ سیراب بکن بُنهای موی را و ظاهر اندامت پاک کن، تا چون از غسلگاه بیرون آیی از گناه بیرون آمده باشی.

---

۱. آج، لب، مر، لت + گندم.
۲. مر: آن.
۳. آج، لب، لت: آن؛ مر: این.
٤. اساس و مت: رسند؛ باتوجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٥. مر: که.
٦. لت: فرشته‌ها.
۷. تب، لت: نگرید؛ مر: نظر کنید.
۸. مر، لت + من.
۹. مر، لت: حسنه اش.
۱۰. مر، لت: سیئه اش.
۱۱. تب: درجتش؛ لب، لت: درجه اش؛ مر: درجاتش.
۱۲. آج: ترفیع کردم، برفع کردم؛ مر: بلندکردم؛ لت: برداشتم.

عبدالرّحمن بن سَمُره گفت: رسول- علیه السّلام- در مسجد آمد روزی و ما در مسجد بودیم. گفت: دوش خوابی عجب دیدم، مردی را دیدم از امّت من و پیغامبران را دیدم حلقه حلقه نشسته[1] هرکه خواست تا در حلقه شود براندند او را، غسل جنابتش بیامد و دستِ او گرفت[2] و او را در پهلوی من بنشاند.

قَوْلُهُ تَعَالیٰ: **وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ**؛ خدای جَلَّ جَلالُهُ تذکیر نعمت کرد بندگانش را، گفت: یاد کنید نعمت خدای را بر شما به بیان[3] و ایضاح دینِ حقّ شما را و اعلام کردن او شما را معالم شرع و آنچه مصالح شما به آن متعلّق است از احکام دین از آبْ دست و طهارت نماز و غسل جنابت و تیمّم در وقت عذر و جز آن از انواع نعمتهای دینی و دنیاوی[4]. **وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ**؛ و آن عهد که با شما کرد. بلخی و جُبّائی گفتند مراد آن عهد است که رسول- علیه السّلام- برایشان‌ها گرفت که طاعت خدای دارند و امتثال اوامر او کنند.

و بعضی دگر گفتند: مراد مبایعت لیلة العقبه است و بیعة الرّضوان و این قول عبدالله عبّاس است. **إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا** [۳۷۲- پ] **وَأَطَعْنَا**؛ چون گفتی: ما سمیع و مطیعیم، فرمان تو شنیدیم و طاعتِ تو پیش گرفتیم. **وَاتَّقُوا اللهَ**؛ و از خدای بترسید[5] که خدای تَعالیٰ عالم است به اسرار دلهای شما. و ابوالجارود روایت کرد از باقر- علیه السّلام- که گفت: مراد به میثاق آن عهد است که رسول- علیه السّلام- بر امّت گرفت در حِجّةُ الوَداع به ولایت امیرالمؤمنین[6]- علیه السّلام- و تحریم خمر و کیفیّت وضو.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ، خدای تَعالیٰ در این آیت مؤمنان را فرمود تا به عدل قیام کنند. یعنی اقامه عدل کنند و انصاف به جای آرند و عدل به پای دارند و رها نکنند تا معالم آن مندرس شود. و قَوّام بنای مبالغت باشد، ای کثیرُالقیام و نصب **قَوَّامِينَ** بر خبرِ «کانَ» است و نصب **شُهَدَاءَ** بر حال، در آن حال که برای خدای تَعالیٰ گواه باشید یا گواه خدای باشی در آنچه گفت و

---

۱. مر + اند.
۲. آج، لب: بگرفت؛ تب: او را دست گرفت.
۳. آج: تبیان.
۴. مر: دنیایی.
۵. آج، لب: بترسی.
۶. مر: علی.

فرمود. وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ نهی مغایبه است.

ابوعُبیده گفت: لایَحْمِلَنَّکُمْ و نباید که شما را دشمنی و بغض قومی بر آن دارد که عدل نکنی[۱] و انصاف ندهی[۲]، و اختلاف در این لفظ گفته شد و نیز در شنآن، آنگه امر به عدل از سر گرفت گفت: اِعْدِلُوا؛ عدل کنید. و داد دهید چه آن به تقوا و پرهیزکاری نزدیکتر باشد.

آنگه وعظ کرد ایشان[۳]، بِقَوْلِهِ: وَاتَّقُوااللّٰهَ، گفت: از خدای بترسید و از معاصی و عقاب او اجتناب کنید که خدای تَعالٰی داناست به آنچه شما می‌کنید.

عبدالله بن کثیر گفت: آیت در جهودان بنی قُریظه آمد که: رسول- علیه السّلام- به زیر حِصن[۴] ایشان فرود آمد ایشان همّت آن کردند که او را بکشند[۵]. مسلمانان را کین ایشان در دل زیاده گشت. خدای تَعالٰی گفت: نباید که بغض و عداوت ایشان شما را بر آن دارد که عدل نکنید بل که عدل پیشه کنید با دوست و دشمن و مؤمن و کافر. اِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ که خدای تَعالٰی داناست به آنچه شما می‌کنید. مورد او مورد تهدید و وعید است.

قَوْلُهُ: وَعَدَاللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عَظِيمٌ؛ وعده داد خدای تَعالٰی مؤمنان را که عمل صالح کنند که ایشان را بیامرزد و مزد عظیم دهد. و «وعد[۶]» خبری باشد متضمّن نفع موعود را. وعید خبری بود متضمّن مضرّت آن را که وعید به او تعلّق دارد.

فرّاء گفت: وَعَدْتُهُ بِالْخَيْرِ وَالشَّرِّ. لفظ وعد[۷] چون مقیّد باشد به خیر یا به شر صالح بود هردو را امّا چون مطلق باشد وعد در خیر باشد و وعید[۸] شر. و قَوْلُهُ: لَهُمْ مَغْفِرَةٌ جمله است در موضع مفرد به تقدیر «اَنَّ» برای آن که «اَنَّ» جمله را در تقدیر

---

۱. تب، لت، مر: نکنید.

۲. اساس، وز ومت: بدهی، که چون معنای محصّلی نداشت باتوجه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد. تب، مر، لت: ندهید.

۳. کذا در اساس، وز ومت؛ دیگر نسخه‌بدلها + را.

۴. کذا در اساس ومت؛ دیگر نسخه‌بدلها: حصین.

۵. تب: بکشتند.

۶. لت: وعدهٔ.

۷. تب، آج، لب، مر: وعید.

۸. همهٔ نسخه‌بدلها: بجزمت + در.

مفرد آورد، اَلا تَرىٰ اِلىٰ قَوْلِ الشّاعِرِ:

وَعَدْنَا الصّالِحينَ لَهُمْ جَزاءً وَجَنّاتٍ وَعَيْناً سَلْسَبيلا

و «جنّات» و «عین[1]» را نصب کرد بر موضع جزا به اضمار أنّ[2] و تقدیر آیت این است که: اَنَّ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظيماً. خدای تَعالیٰ برای ترغیب مکلّفان بر طاعت ایشان را وعدهٔ آمرزش و ثواب می دهد[3] تا داعی[4] ایشان قوی بود به فعل طاعت و اجتناب معصیت. و وجهی دگر در تقدیر آیت آن است که موعود به را محذوف گویند، وَالتقدیرُ: وَعَدَاللهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصالِحاتِ الْجَنَّةَ.

آنگه کلامی مستأنف از سر گرفت و گفت: **لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عَظيمٌ** و این جمله‌ای باشد از مبتدا و خبر و مراد به «اجر» ثواب است بلاخلاف، برای آن که اجر مزد بود و مزد عقیب[5] عمل بُود[6]، چون عمل که در آیت است ایمان است و عمل صالح اجر و مزد آن لامحال ثواب باشد. و اصل مغفرت ستر باشد چنان که گفتیم پیش از این.

آنگه در برابر آن چون ذکر ثواب مطیعان[7] کرد بیان عقاب کافران و عاصیان بگفت[8] تا بطَرَفَی[9] التَّرْغیب والتَّرْهیب والخَیْر والشَّرّ، مکلّفان را تحریض کرده باشد.

گفت: **وَالَّذينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِاٰياٰتِنا اُولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَحيمِ**؛ گفت: آنان که کافر شوند و آیات من به دروغ دارند ایشان اهل دوزخ باشند. و جحیم فعیل باشد بمعنی فاعل، مِنْ جَحِمَتِ النّارُ، و در قرآن نامی است از نامهای دوزخ علم با آن که لام در او شده است کَالنَّجْمِ لِلثُّرَیّا.

يا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ؛ آنگه تذکر ذکر نعمتها کرد و از دفع اذیّت و بلیّت دشمنان از ایشان گفت: یاد کنید و نعمتهای من بر شما چون همّ[10] کردند قومی که دست به شما دراز کنند و قصد کشتن و هلاک شما کنند.

---

١. آج، لب، مر، لت: عیناً.
٢. وز: آن.
٣. لت: داد.
٤. مر: داعیهٔ.
٥. آج، لب: عقب.
٦. لت: باشد.
٧. مر + را.
٨. تب، آج، لب، مر: بگفت؛ لت: گفت.
٩. آج، لب، مر: بطریقی.
١٠. همهٔ نسخه‌بدلها: همة.

مفسّران خلاف کردند در آن که ایشان که بودند که این کردند؟

مجاهد و قَتاده و ابومالک گفتند: جهودان بنی قریظه بودند آنگه[۲] رسول ـ علیه السّلام ـ به زیر حصن ایشان رفت برای دیت کشتگانی از بنی کلاب پس وقعهٔ بئر[۳] معونه و آن دو مرد بودند کلابی که پیش رسول ـ علیه السّلام ـ آمده بودند عمر[۴] بن امیّة الضمریّ[۵] ایشان را بکشت چون ایشان را گفت: شما مسلمانید یا کافر؟ گفتند: ما وافدیم پیش رسول آمده‌ایم او[۱] ایشان را بکشت پیش از آن که به رسول رسیدند[۲]. رسول ـ علیه السّلام ـ ملامت کرد او را و گفت: دو مرد را بی امر و رضای من بکشتی و پیش[۳] آن که ایشان به مأمن خود برسیدند[۴] وَاللهِ [۳۷۳ـ ر] که دیت ایشان بدهم.

آنگه به بنی قریظه رفت تا از ایشان قرضی ستاند و به دیت ایشان دهد. و بعضی گفتند: استعانتی خواست از ایشان، ایشان عزم آن کردند که کید کنند با او و فتک[۵] کنند و او را ناگاه بکشند. خدای تَعالَی خبر داد او را از آن از آن‌جا برگشت و کید ایشان که سکالیده[۶] بودند باطل شد.

حسن بصری گفت: سبب آن بود که قریش مردی را فرستادند تا فرصت نگاه دارد و رسول ـ علیه السّلام [را][۱۱] بکشد او بیامد و در نزدیک رسول آمد و ساعتی توقّف کرد چون مجلس خفیف شد. رسول ـ علیه السلام ـ تیغی کشیده در دست داشت این مرد بر او آمد و گفت: یا محمّد: [این تیغ مرا ده تا ببینم. رسول ـ علیه السّلام ـ تیغ به او داد[۱۲]، تیغ بستد و به دست گرفت و بجنبانید، آنگه گفت یا محمّدُ][۱۳]مَنْ يَمْنَعُكَ مِنّي که باز پاید[۱۴] تو را از من این ساعت. رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: اَللهُ يَمْنَعُني، خدای مرا نگاه دارد از تو. مرد خواست تا تیغ برآرد، چندان که جهد کرد دستش[۱۵]

---

۱. آج، لت + که.
۲. لت: بن.
۳. تب، آج، لت: عمرو.
٤. ثب، آج، لب، مر: الضمیریّ.
۵. اساس،مت:وابا توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٦. آج، لب: رسند؛ مر: برسند.
۷. تب، آج، لب، مر + از.
۸. آج، لب، مر، لت: رسند.
۹. کذا در اساس و اکثر نسخه‌بدلها، وز: دل‌تنگ.
۱۰. مر: کرده.
۱۱. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۱۲. آج، لب، مر، لت + او.
۱۳. اساس: افتادگی دارد، از وز افزوده شد.
۱٤. آج، لب، مر: یابد.
۱۵. لب: دست.

نجنبید تیغ از دست بیفگند و گفت: اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلّا اللهُ وَ اَنَّکَ رَسُولُ اللهِ؛ گواهی دهم که خدای یکی است و تو رسول اویی، و این کار سبب اسلام او بود[1]، و نام او عمرو بن وهب الجمحیّ بود؛ او را صفوان بن امیّه فرستاده بود برای این کار.

واقدی گفت: رسول ـ علیه السّلام ـ به غزای بنی ذبیان و بنی محارب شد. ایشان با کوهی[2] گریختند. رسول ـ علیه السّلام ـ بر این کوه[3] فرود آمد آنگه برخاست تا تجدید وضو کند و از لشکرگاه دور برفت[4] تنها، و وضو تازه کرد بارانی سخت بیامد و جامهٔ رسول تر کرد، رسول ـ علیه السّلام ـ برخاست تا با لشکرگاه[5] آید از آن باران سیلی بیامده بود و حایل شده. رسول ـ علیه السّلام ـ بیامد و درختی بود جامه بکند و بر آن درخت افگند تا خشک شود و او در زیر[6] درخت بخفت. اعراب از سر کوه نگاه کردند. رسول را ـ علیه السّلام ـ تنها دیدند در زیر درخت خفته برهنه غنیمت شمردند[7] آن فرصت، امیر خود را خبر دادند از این حال و نام[8] او دُعثور[9] بن الحارث بود او بیامد و تیغ برگرفت و به بالین رسول آمد و تیغ برآهیخت[10] و گفت: یا مُحَمَّدُ مَنْ یَمْنَعُکَ الْیَوْمَ مِنّي؛ تو را از من که نگاه دارد این ساعت؟ رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: اَللهُ یَمْنَعُني، خدای مرا نگاه دارد. جبرئیل ـ علیه السّلام ـ بیامد و گوشهٔ پر بر سینهٔ او زد و او را دور بینداخت[11] و تیغ از دست او بیفتاد. رسول ـ علیه السّلام ـ تیغ برگرفت و به سر او رفت و گفت: مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّي؛ تو را از من این ساعت که نگاه دارد؟ گفت: لا اَحَدَ یَمْنَعُني مِنْکَ؛ مرا کس نیست که از تو نگاه دارد مرا. تو را خدای تو از من نگاه داشت و یاری کرد و مرا خدای نیست که یار من بُوَد وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلّا اللهُ وَ اَنَّکَ رَسُولُ اللهِ؛ من گواهی می دهم که خدای یکی است و تو رسول اویی. خدای

---

۱. مر: شد.
۲. مر: بکوهی.
۳. آج: بر بن کوه؛ لت: برابر آن کوه.
٤. مر: دور شد.
٥. آج، لب، مر: بلشکرگاه.
٦. لت + آن.
۷. مر + از.
۸. اساس و مت: زمام، که چون خطا می نمود با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۹. اساس و همهٔ نسخه بدلها: دعسور؛ که چون در هیچ مأخذ و منبعی چنین ضبطی نیافتیم به قرینهٔ تفاسیر قرطبی و تبیان تصحیح شد.
۱۰. تب، آج، مر: برآهخت.
۱۱. مر: دور انداخت.

تَعالیٰ این آیت فرستاد. ابوعلی گفت: مراد آن الطاف است که خدای تَعالیٰ کرد با صحابهٔ رسول تا با او ثبات کردند و دشمن را از او دفع کردند.

بعضی دگر گفتند: مراد آن است که دشمنان رسول را و اعدای دین را خدای تَعالیٰ دفع کرد به اشغال و امراض و موانع و حوایل و تعازی[1] و مرگ رؤسا و مقدّمان و دیگر اسباب شواغل.

عبدالله عبّاس گفت: مراد آن است که جماعتی جهودان دعوتی ساختند و بیامدند و تقرّب کردند و لابه کردند[2] و رسول ـ علیه السّلام ـ از کرم خُلق خود و طمع ایمان ایشان اجابتی بکرد و غرض ایشان آن بود که رسول را بکشند. جبرئیل آمد و رسول را خبر داد از عزم و مکر ایشان. چون بازآمدند و معاودت کردند رسول ـ علیه السّلام ـ گفت: خدای مرا خبر داد از انداخت و کید شما، من این جا[3] نمی آیم و کید ایشان باطل شد. پس خدای تَعالیٰ بر سبیل منّت این آیت فرستاد.

بعضی دگر گفتند: سبب نزول[4] آیت آن بود که رسول ـ علیه السّلام ـ در غزاة بنی النّخله[5] به وقت نماز باصحابش[6] نماز تمام می‌کرد چه هنوز نماز خوف نیامده بود. کافران طمع کردند که غدری کنند و برایشان حمله برند[7] و قتل کنند گروهی را، خدای تَعالیٰ رسول را ـ علیه السّلام ـ اعلام کرد و آیت نماز خوف فرستاد. و بیان این قصّه و نماز خوف در سورة النّساء گفتیم. و ذکر ضدّ نسیان بود. و گفته‌اند: حُضُور النَّفْسِ الْمَعْنیٰ[8] و مراد از او[9] علم باشد. و ذکر گفتار باشد مِنْ قَوْلِهِ ـ علیه السّلام ـ **مَنْ ذَکَرَهُ فَقَدْ شَکَرَهُ**. و مراد از این جا[10] تذکر است و آنچه مرجع او علم باشد، جز که علم عامتر است از ذکر چه ذکر علمی باشد بَعْدَ النِّسیان برای آن که در نقیض نسیان مستعمل بُوَد. و فرق از میان «ذکر» و «خاطر» آن است که خاطر مُرُورُ الْمَعْنیٰ عَلَی

---

۱. کذا درهمهٔ نسخه‌ها؛ چاپ شعرانی (۱۳۸/٤): تغازی؛ ٢. لت + و رسول را بخواندند.

۳. همهٔ نسخه بدلها بجز مت: آن جا. ٤. مر + این.

۵. مت: بطن النّحل. ٦. مر: با اصحابش.

۷. آج، لب، مر، لت: حمله کنند.

۸. وز،تب،لت:حضورالمعنی للنفس؛آج،لب حضورللنفس المعنی.

۹. لت: مراد به معنی. ۱۰. وز، تب، آج، لب، لت: مراد این جا.

الْقَلْب باشد والذِّكْرُ، حُصُولُ الْمَعْنىٰ فِي الْقَلْبِ باشد. خاطر مرور بود و ذکر حصول. يُقَالُ: خَطَرَ الشَّيْءُ بِبَالِهِ إِذَا مَرَّبِه[1]، اَمّا همّ و همّت، فَلَهُ مَعَانٍ؛ او بر معانی بود. یا[2] معنی خُطُورُ الشيءِ بِالبَالِ و یک معنی عزم و اراده و یک معنی قُرْبُ الشيْءِ[3] مِنَ الْوُجُود[4]، و به معنی فکر آید همچنین و بَسْطُ الْيَدِ عبارت باشد از قصد و ایقاع مکروه چنان که در لغت ما گویند: دست به او دراز کرد و دست به او کشید[5] و مانند این. و کفّ، منع باشد. و مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالىٰ: **وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِي اِسْرائِيلَ عَنْكَ**[6]، و نابینا را مکفوف برای این گوید[7] و نوردهٔ جامه را برای این کُفّه گویند [٣٧٣-پ] که منع کند از آنچه خیوط او به سر فرود آید و کِفَّةُ المیزانِ برای آن گویند که آنچه در او باشد ممنوع و محفوظ باشد از آن که ضایع شود. حق تَعَالىٰ در این آیت خطاب کرد با مؤمنان و از جمله نعمتهای خود یکی یاد[8] داد بر اختلاف این اقوال که رفت. گفت: یاد داری و فراموش مکنی چون گروهی عزم مُصَمِّم کرده بودند بر قتل و فتک شما خدای تَعَالىٰ منع کرد شما را از ایشان و دفع کرد ایشان را از شما و دست اذیّت و بلیّت ایشان از شما کوتاه کرد.

آنگه گفت: از خدا بترسی به ادای طاعات او و اجتناب معاصی او، و بر او توکّل کنی تا مهمّات شما کفایت کند، چه مؤمنان آن باشند که بر او توکّل کنند. و او وعده داد که هرکه بر او توکّل کند کفایت کند او را همهٔ[9] مهمّاتش.

آیهٔ ١٢ **قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَلَقَدْ اَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ بَنِي اِسْرائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً وَقَالَ اللهُ اِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَاٰتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ وَاٰمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَاَقْرَضْتُمُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً لَاُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَاُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ؛**

---

١. آج، لت: اذاامرّبه.
٢. کذا دراساس، وز تب، مر، مت؛ دیگرنسخه‌بدلها: یک
٣. مر + الیه.
٤. وز مر: الوجوه.
٥. لت: کشد.
٦. سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ١١٠.
٧. تب، آج، لب، مر، لت: گویند.
٨. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت + ایشان.
٩. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت: ندارد.

بدرستی ها گرفت خدای پیمان فرزندان یعقوب و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب. و گفت خدای که: من با شمالم اگر بپای دارید نماز و بدهید زکات و ایمان آرید به پیغامبران من و تعظیم کنید ایشان را و وام دهید خدای را وامی نکو،[1] بسترم از شما گناهانتان و دربرم شما را در بهشتها که می رود از زیر آن جویها هرکه کافر شود پس از آن از شما گم کرده باشد راه راست.

آیهٔ ۱۳ **فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلاّٰ قَلِيلاً مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**؛ به شکافتن[2] ایشان عهدشان لعنت کردیم[3] ایشان را، و کردیم دلهاشان سخت برمی‌گردانید،[4] سخنها از جای خود و فراموش کردند بهره از آنچه یاد دادند ایشان را[5] و پیوسته مطّلع می شوی بر خیانتی از ایشان مگر اندکی از ایشان عفو بکن از ایشان و درگذر[6] که خدای دوست دارد نکوکاران را.

آیهٔ ۱٤ **وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا إِنّا نَصارىٰ أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَالْبَغْضاءَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللّٰهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ**؛ و از آنان که گفتند: ما ترسایانیم ها گرفتیم پیمانشان. فراموش کردند بهره از آنچه یاد دادند[7] ایشان را به آن، برانگیختیم میان ایشان دشمنی و بزیدن تا روز قیامت و خبر دهد ایشان را خدای به آنچه کرده باشند.

آیهٔ ۱۵ **يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ**؛ ای خداوندان کتاب آمد به شما پیغامبر ما بیان می‌کند شما را بسیاری از آنچه پنهان می داشتی از کتاب و عفو بکرد از بسیاری. آمد به شما از خدای روشنایی و کتابی روشن.

---

۱. لت + من.
۲. آج، لب: شکستن.
۳. آج، لب: دور گردانیدیم.
٤. کذا در اساس، تب، مت؛ وز: می برگردانید (با صیغهٔ مخاطب)؛ آج، لب، تغییر می‌کنند؛ لت می برگردانند.
۵. لت + به آن؛آج،لب: پند داده می شدند به آن.
٦. آج، لب: فراگذار؛ لت: درگذار.
۷. آج، لب: پند دادند.

آیهٔ ۱٦ يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ راه نماید به آن خدای آن را که پیروی کند خشنودی او را راه خدای را و بیرون آرد ایشان را از تاریکی به روشنی به فرمان او و راه نماید ایشان را به راه راست.

آیهٔ ۱۷ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً [۳۷٤ـ ر] وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما بَيْنَهُما يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَاللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ کافر شدند آنان که گفتند: خدای عیسی است پسر مریم. بگو کیست آن که مالک باشد از خدای چیزی، اگر خواهد که هلاک کند عیسی پسر مریم را و مادرش را و هرکس را که در زمین است همه، و خدای راست پادشاهی آسمانها و زمینها[1] و آنچه میان آن است. بیافریند آنچه خواهد و خدای بر همه چیزی قادر است.

آیهٔ ۱۸ وَقالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارىٰ نَحْنُ أَبْناءُ اللّٰهِ وَأَحِبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ؛ و گفتند جهودان و ترسایان: ما پسران خداییم و دوستان اوییم. بگو: چرا عذاب می‌کند شما را به گناهانتان[2] بلکه شما آدمی[3] از آن که آفرید بیامرزد آن را که خواهد و عذاب کند آن را که خواهد، و خدای راست پادشاهی آسمانها و زمینها[4] و آنچه میان ایشان است[5]، و به اوست بازگشت.

آیهٔ ۱۹ يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَلا نَذِيرٍ فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ ای خداوندان کتاب آمد به شما پیغامبر ما بیان می‌کند شما را برسستی[6] از پیغامبران

---

۱. وز: آسمان و زمین؛ تب: آسمانها و زمین.
۲. لت: به گناهتان.
۳. تب، لت؛ آدمی اید.
٤. وز: آسمان و زمین.
۵. وز، تب، لت: میان آن است.
٦. اساس وست: براستی خوانده می شود. با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

تا نگویید نیامد به ما از بشارت‌دهنده و[1] ترساننده آمد به شما مژده‌دهنده[2] و ترساننده و خدای بر همه چیزی تواناست.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: وَلَقَدْ أَخَذَ اللهُ میثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ- الآیة، حق‌تَعالیٰ در این آیت باز گفت آن عهد و پیمانی که بر بنی اسرائیل گرفت به اوامری[3] که ایشان را کرد در کتابهای ایشان و میثاق[4] سوگندی مؤکّد باشد مِنَ الوَثیقة[5] وثیقه استواری باشد و بنی اسراییل فرزندان یعقوب- علیه السّلام- و آن دوازده فرزند بودند خدای تَعالیٰ در هر سبطی از اسباط ایشان[6] نقیبی بداشت چه هر[7] فرزندی سبطی شدند، و از ایشان قومی بسیار پدید آمدند و توالد و تناسل بسیار شد[8] حق‌تَعالیٰ برای آن[9] تا خلاف نباشد ایشان را از هر سبطی نقیبی برانگیخت ای عجب در یک عهد برای دوازده سبط دوازده نقیب بایست پس برای چندان خلایق که عدد ایشان جز خدای نداند دوازده نقیب نباید اگر در یک عهد دوازده نقیب بسیار نباشد در یک عهد کم از یک نقیب نشاید. حق‌تَعالیٰ نُقَبای بنی اسراییل را دوازده کرد تا احوال امّت پیامبر ما- صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و عَلیٰ آلِهِ- با احوال بنی اسراییل ماند مصداق قول رسول را- صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ- که گفت: سَیَکُونُ فِي أُمَّتِي مَا کَانَ فِی بَنِي اسرائیلَ حَذْوَ[10] النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ گفت: هرچه در بنی اسراییل بود در امّت من بباشد چندان که پای نعل با پای نعل ماند و پر تیر با پر تیر.

و رسول را- علیه السّلام- پرسیدند از عدد ائمّه. گفت: عَدَدُ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِي عَدَدُ نُقَبَاءِ بَنِي اسرائیلَ؛ گفت: عدد امامان از پس من عدد نقیبان بنی اسراییل باشد. و در معنی نقیب چهار قول[11] گفتند.

---

۱. تب، لت + نه.
۲. تب، آج، لب، لت: مژده.
۳. آج، لب، مر: اوامر.
٤. مر + و.
٥. آج، لب، مر، لت + و.
٦. مر + را.
۷. اساس، وز، مت: مهر؛ با توجه به تب و سایر نسخه‌ها تصحیح شد.
۸. مر: شدند.
۹. مر + که.
۱۰. اساس، وز، مت: خود؛ باتوجه به تب و سایر نسخه تصحیح شد.
۱۱. آج، لب، مر: وجه.

حسن بصری گفت: ضمین باشد آن که پایندان[۱] و عاقلهٔ قوم بود.

ربیع گفت: امین و استوار قوم باشد.

قتاده گفت: گواه باشد بر قوم خود. و قومی دگر گفتند: رئیس باشد و عَریف که از کارها بررسد و اصل نقیب در لغت فعیل باشد از نقب و نقب سوراخ فراخ باشد و آن را که آن سوراخ کند نَقّاب خوانند. و ثقب و نقر و نقب متقارب باشد جز که ثقب[۲] اندک بود و نقر از او بیش باشد و کنده گر را نقّار گویند و چنگال مرغ را[۳] مِنقار گویند و نقب از همه بیشتر باشد.

و بعضی اهل لغت گفتند: نقیب فعیل باشد به معنی فاعل برای آن که او تعرّف کند و از کارها بررسد و در غور کارها رود پس به[۴] آن ماند که نقب کند.

و بعضی گفتند: فعیل باشد به معنی مفعول برای آن که کار او را تفحّص کرده باشند و در غور شده تا بدانسته باشند که او صَلاحِیّت نقابت دارد[۵] و منقبت آن خصلت[۶] باشد که بر او نقب کنند و در غور او شوند از فضیلت مرد و جمعش مناقب باشد و نقبه ایزار پای باشد که آن را ساق نبود برای آنش نقبه خوانند لِاتِّساعِ نُقْبَتِها و اوّل جَرَب را نُقْبَه گویند. قال الشاعر:

مُتَبَذِّلاً تَبْدُو مَحاسِنُهُ یَضَعُ الْهِناءَ مَواضِعَ النُّقْبِ

و کَلْبٌ نَقِیبٌ گویند سگی که آن را سوراخی در گلو کنند تا آواز او بلند بر نیاید و این بخیلان کنند تا مهمان به آواز سگ به ایشان راه نبرد[۷] و در معنی نقبا در این آیت دو قول گفتند:

حسن بصری و جُبّایی گفتند، برای آن ایشان را نقیب خواند[۸] که ایشان را ضمان قوم خود کردند که مخالفت نکنند آن را که اسد آن را[۹] فرموده بودند.

---

۱. لت: پایندگان.

۲. اساس، وز، مت: نقب؛ باتوجّه به تب و سایر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

۳. اساس: مرا؛ با توجه به وز تصحیح شد.

۴. لت: با.

۵. لت + یا نه.

۶. آج، لب: حاصل.

۷. مر: نیابد.

۸. مر: خوانند.

۹. کذا در مج، وز، مت (؟) دیگر نسخه‌بدلها: ندارد.

مجاهد و سدّی گفتند: برای آن نقیب خواندند ایشان را که ایشان را فرمودند تا بر آثار آن جبّاران [۳۷٤-پ] بشوند[۱]. و قصّه[۲] این بود که: خدای تعالیٰ موسی را و قومش را وعده داد که زمین مقدّسه که زمین شام است به ایشان دهد و قرارگاه ایشان کند و آنگه که این وعده بود در آن جا جبّاران کنعانی بودند خدای تعالیٰ گفت: من ایشان را هلاک کنم و زمین و مال و ملک ایشان به میراث به شما دهم و این پس از آن بود که خدای مصر[۳] از قبطیان بستد و ایشان را و پیشوای ایشان را که فرعون بود هلاک کرد چون مصر ایشان را مستخلص شد خدای تعالیٰ ایشان را زمین شام وعده داد و موسی را فرمود که: بنی اسراییل را برگیرد به أریحاء شو شهریست از شهرهای شام و آن زمین مقدّسه است و وحی کرد به موسی که من آن را به سرای قرار شما کردم و بروید و با ایشان قتال کنید[٤] که من ناصر شماام. موسی ـ علیه السّلام ـ این پیغام بگذارد و چون عزم رفتن[۵] مصمّم کرد لشکر او دوازده سبط بودند از دوازده فرزند یعقوب ـ علیه السّلام ـ به فرمان خدای بر هر سبطی نقیبی فرو کرد تا کفیل قوم و عاقلهٔ[٦] قومش باشد. موسی ـ علیه السّلام ـ ایشان را نصب کرد به فرمان خدای و نامهای ایشان این است از سبط روبیل: شامل بن رکن[۷] بود. و از سبط شمعون: شافاط بن جزی[۸] بود. و از سبط یهوذا: کالب بن یوفنّا بود و از سبط ایین[۹] حابل[۱۰] بن یوسف بود. و از سبط دیانون حدی بن شوری بود. و از سبط یوسف افراثیم[۱۱] بن یوشع بن نون بود. و از سبط بنیامین فلطم بن رقون بود. و از سبط اشر شانون بن ملکیل بود. و از سبط نفتال[۱۲] حیی بن وقشی بود. و از سبط دان حملائیل[۱۳] بن حمل بود [از سبط لاوی حولا بن ملیکا][۱٤]. و از سبط حدی موسی[۱۵] بود. موسی ـ علیه السّلام ـ برفت با این قوم و

۱. آج، لب، مر: بنشوند.
۲. مر، لت + آن.
۳. مر + را.
٤. آج، لب: کنی / کنید.
۵. آج، لب، مر: ندارد.
٦. لب، مر: عاقل.
۷. تب، آج، لب، مر، لت: رکز.
۸. تب، آج، لب، مر، لت: شافاط بن جزی.
۹. آج، لب، مر، لت: ایین.
۱۰. لت: خایل.
۱۱. کذا در اساس ومت؛ وز: افراسم (بی نقطه)، تب، آج، لب، مر، لت: افراییم.
۱۲. آج، لب، مر: نفتال؛ لت: نقتالی.
۱۳. وز، آج، لب: حملابیل؛ مر: حملابل.
۱٤. اساس، مت: ندارد؛ باتوجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
۱۵. مر: موسی.

بالشکر و اسباط بنی اسرائیل تا بنزدیک این‌شهر رسید اعنی أریحا که زمین مقدّسه‌بود.

موسی ـ علیه‌السّلام ـ این دوازده نقیب را بفرستادند[۱] تا بروند و احوالی[۲] بدانند و او را خبر دهند. از جمله جبّاران آن شهر یکی عوج عنق[۳] بود و گفته‌اند: طول او بیست و سه هزار گز بود و سیصد و سی[۴] سه گز و ثلثی از گزی. این روایت عبدالله عمر است.

و در اخبار هست که روزی که ابر[۵] بودی او را در سر و روی و سینه پیختی و وقت بودی که ابر او را تا سینه بودی و روی و سر او را آفتاب [بودی][۶] و او از ابر آب خوردی و ماهی از دریا بگرفتی و در آفتاب بریان کردی و بخوردی.

و در خبر است که او[۷] ایّام طوفان بنزدیک نوح آمد و او را گفت: مرا با خود در کشتی نشان. نوح ـ علیه‌السّلام ـ گفت: برو ای دشمن خدای که مرا نفرموده‌اند. او برفت و آب طوفان بالای کوههای زمین چهل [گز][۶] برفته[۸] و عوج را بالای زانو بود.

و در خبر است که او را سه هزار سال عمر بود و عنق نام مادر او بود و گفته‌اند: عناق[۹] دختر آدم بود ـ علیه‌السّلام ـ و اوّل کسی بود که بغی کرد بر[۱۰] زمین و هر انگشتی از[۱۱] انگشتان سه گز بود در دو گز بر[۱۲] هر ناخنی انگشتی از آهن بمانند داسی و چون بر زمین بنشستی یک گز[۱۳] به آن زمین مشغول کردی او از دشت می‌آمد و در زهٔ هیزم بر سر نهاده لایق او چون آن دوازده کس را دید[۱۴] از ایشان عجب آمد او را.

و در خبر آورده‌اند که هر یکی را از ایشان[۱۵] چهل گز طول بود او ایشان را بگرفت و در دامن نهاد و دامن به میان فرو کرد[۱۶] و ایشان را با خانه آورد و بتعجّب

---

۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت: بفرستاد.
۲. آج، لب، مر: احوال.
۳. مر، عوج بن عنق.
۴. دیگر نسخه‌بدلها + و.
۵. وز: ابری.
۶. اساس: ندارد؛ از ور افزوده شد.
۷. آج، لب، مر، لت + در.
۸. مر: برفت؛ لت: بررفته.
۹. لت + او.
۱۰. وز، تب، آج، لب، مر، لت: در.
۱۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت + او.
۱۲. لت: و.
۱۳. لت: کریو.
۱۴. وز، تب، آج، لب، مر، لت: بدید.
۱۵. اساس، مت: ایشان را؛ با توجّه به فحوای کلام زائد می‌نماید.
۱۶. لت: برزد.

ایشان را پیش زن خود ریخت و گفت: اینان را نبینی که آمده‌اند تا با ما قتل[1] کنند و زمین و شهر ما را به دست گیرند[2].

آنگه گفت ایشان را به پای بمالم زن گفت: نباید، رها کنْ اینان را تا بروند و خبر ما به ایشان برند عوج ایشان را دست بداشت تا برفتند. ایشان بیرون رفتند[3] در بازار ایشان هر خوشهٔ انگور دیدند که هیچ مرد از ایشان برنتوانستندی[4] گرفتن و نار ایشان هریکی چندان[5] بود که نیمهٔ پوست او ده کس در زیر آن پنهان شدندی[6] ایشان بیامدند و با یکدیگر گفتند: چه رأی است ما را اگر این که دیدیم با قوم بگوییم دل شکسته شوند با یکدیگر عهد کردند که این حدیث جز با موسی و هارون ـ علیه السلام[7] ـ نگویند تا ایشان رای خود ببندند[8] در آن.

آنگه عهد[9] بشکستند و هریکی سبط خود را بنهان بگفتند و دل شکسته بکردند در نقبا خلاف کردند. بعضی گفتند انبیا بودند و این درست نیست چه ایشان نه انبیا بودند نه اوصیا بل دوازده سپاه سالار بودند در لشکر موسی ـ علیه السّلام ـ.

و آنگه گفت: **وَبَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً**[10]، لفظ بعثت درحق ایشان دلیل پیغامبری[11] نکند چه حق تعالی این لفظ درحقّ آن دو کلاغ بگفت در قصه پسران آدم في قَوْلِهِ: **فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ**؛ آنگه عوج عنق بیامد و لشکر موسی ـ علیه السّلام ـ بنگرید یک فرسنگ در یک [۳۷۵ـ ر] فرسنگ بود طول و عرضش[12] برفت و بر آن طول و عرض پاره‌ای از کوه ببرید و برسر گرفت بر آن که تا به شب بر لشکرگاه موسی زند خدای تعالی مرغی را فرستاد[13] پارهٔ الماس در منقار گرفته تا پیرامن و گرداگرد سر او بسفت تا از پاره کوه در گردنِ او افتاد به مانند طوقی، او

---

۱. اساس، مت: قتل؛ با توجه به وزن تصحیح شد.
۲. لت: فرو گیرند.
۳. وز، تب، آج، مر، لت: آمدند.
٤. اساس، وز، مت: توانستندی؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۵. لت: چندانی.
٦. مر، لت: شدی.
۷. وز، تب: علیهم السلام.
۸. تب، لت: ببینند؛ آج، لب: ببندند؛ مر: ببیند.
۹. لت + خود.
۱۰. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱۲.
۱۱. تب، آج، لب، مر، لت: پیغمبری.
۱۲. آج، لب: او.
۱۳. آج، لب، مر، لت: بفرستاد.

خواست تا از گلوی خود برآرد نتوانست اسیر گشت حق تَعالیٰ وحی کرد به موسی که ای موسی درباب دشمنت [را] [۱] موسی بیامد او را دید چنان عصای [۲] برآورد [۳] و بالای عصا ده گز بود و بالای موسی ده گز [۴] و ده گز بر هوا برجست و عصا بر کعب او زد و از آن زخم بیفتاد و آن کوه بر گردن او نتوانست خاستن بنی اسرائیل بشتافتند و تیغ و تیر در او نهادند و او را بکشتند و سرش ببریدند گفتند استخوان [۵] او چند سال به پُلِ رود نیل کرده بودند این روایت [۶] است.

و روایتی دیگر آنست که او در زمین بغی و طغیان از حد ببرد خدای تَعالیٰ سِباع زمین را بر او گماشت شیران را هر شیری چندِ [۷] پیلی و هر گرگی چندِ شتری و هر کرکسی چندِ خری تا در او افتادند و او را بدریدند و بخوردند. وَ قالَ اللهُ **اَنّي مَعَكُمْ**، و خدای تَعالیٰ بنی اسرائیل را گفت من با شمااام به معنی نصرت این جا وقف است و کلام تمام است.

آنگه ابتدای کلامی دگر کرد گفت (**لَئِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ**) کوفیان گفتند این لام جواب قسمی مضمر است والتَّقْديرُ وَاللهِ لَئِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ به خدای که اگر شما نماز بپای دارید و ارکان و حقوق آن به جای آرید و مواقیت آن را مراعات و مراقبت کنید [۸] (وَ آتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ) و زکات مال بدهید برحسب آن که بر شما فریضه کرده‌اند و به رسولان و پیغامبران من ایمان آرید و ایشان را تصدیق کُنی و حرمت داری و تعظیم و توقیر کنی و قَوْلُهُ: **وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ** در تعزیر دو قول گفتند زجاج گفت مراد به تعزیر نصرت [۹] است یعنی اگر یاری کنید پیغامبران مرا [۱۰] و ابن زید گفت مراد به تعزیر توقیر و تعظیم است و ابوعبید [۱۱] این اختیار کرد به این بیت استشهاد کرد:

وَ كَمْ مِنْ مَاجِدٍ لِهُمٍ كَرِيمٍ ... وَمِنْ لَيْثٍ يُعَزَّرُ فِي النَّدِيِّ

---

۱. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شده.
۲. دیگر نسخه‌بدلها بجز مت: عصا.
۳. لت: براوزد.
۴. مر + بود.
۵. وز، تب، آج، لب، لت: استخوانهای؛ مر: استخوان پای.
۶. آج، لب: روایتی.
۷. مر: چون.
۸. آج، لب: کنی.
۹. اساس، وز، مت: تصرف؛ با توجه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۰. مر: را.
۱۱. تب، مر: ابوعبیده.

ای یُوَقِّرُ فِی الْمَجْلِس، و فراءگفت اصل کلمه از عزر است و آن منع و رد باشد و مِنْهُ التَّعزیرُ التَّأدیبُ لِأَنَّهُ یَتَأَدَّبُ بِهِ و یَمْتَنِعُ مِمّا یُمْنَعُ عَنْهُ بِهِ. **وَأَقْرَضْتُمُ اللهَ قَرْضاً** و قرضی نیکو یعنی مال بصَدَقه دهید و بر خدای تعالی قرض کند[1] امید آن را که به از آن به[2] او دهد و اصل قرض قطع بود قَوْلُهُ: **قَرْضاً حَسَناً**، در او چند قول گفتند: یکی آن که بطیبت نفس بدلخوشی دهد آنچه دهد قول دیگر آن که منّت ننهد و ایذا نکند کَما قالَ تَعالیٰ: **ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنّاً وَلا أَذیً**[3]، و گفته‌اند از حلال نفقه کند دون حرام و قرض گفت در مصدر اَقْرَضَ و اِقْراض نگفت کَقَوْلِهِ تَعالیٰ **وَاللهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً**[4]، و کَما قالَ امرُؤُ الْقَیْسِ:

وَرُضْتُ فَذَلَّتْ صَعْبَةً أَیَّ إِذْلالِ

و قَوْلُهُ: **لَأُکَفِّرَنَّ عَنْکُمْ**، این لام جواب قسم مضمر است مُکفِّر کنم سیّئات شما را یعنی این افعال سبب کفّارهٔ گناهانِ شما کنم و تحقیق آن باشد که حق تَعالیٰ گفت چون ایشان[5] به این افعال و طاعات قیام کنند[6] من گناهان ایشان بیامُرزم به فضل و رحمت [خود][7] و اصل تکفیر تغطیه و پوشش باشد وَالْکَفْرُ[8] السَّتْرُ قالَ لَبید:

«فی لَیْلَةٍ کَفَرَ النُّجُومَ غَمامُها»

و ایشان را به بهشتهایی برم که در زیر آن یعنی در زیر درختان جویها می رود **فَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ مِنْکُمْ**، هرکه پس ازین کافر شود از شما و **ذٰلِکَ**، اشارت است به میثاق **فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ**، او راه راست گم کرده باشد.

قَوْلُهُ: **فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ**، حق تَعالیٰ به این آیت رسول را ـ علیه السّلام ـ تسلیت داد[9] گفت اگر جهودان عصر[10] تو عهد و پیمان تو بشکافتند[11] جهودان روزگار موسی هم[12] این[13] کردند من ایشان را لعنت کردم و از رحمت خود دور کردم به[14] اینان

---

۱. مر: کنید.
۲. وز، تب، آج، لب: با.
۳. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۲.
۴. سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۱۷.
۵. آج، لب: ندارد.
۶. مر: نمایند.
۷. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۸. لت + و.
۹. مر + و.
۱۰. لت: عهد.
۱۱. لت: بشکافند.
۱۲. مر: نیز.
۱۳. مر: همین.
۱۴. لت: با.

هم این کنم و «ما» در آیت صله است و زیاده ولکن نه زیادتی که بی فایده باشد و فایدهٔ او آن است که «ما» که حرف باشد اصل او نفی باشد پس شمّه‌ای از نفی در او باشد و معنی آن باشد که بِنَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ لا بِغَیْرِهِ ما ایشان را لعنت که کردیم به نقض و شکافتن عهد کردیم نه به دیگر چیز، و کَذٰلِکَ قَوْلُهُ: **فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ**[١]، و همچنین «ماء» کافّه في قَوْلِهِ: **إِنَّما** که اِنّ اثبات را تأکید کند[٢] و در «ما» شمّه‌ای نفی باشد برای آن گفتند که «اِنّما» لِإِثْباتِ الشَّیْءِ وَنَفْیِ ما سِواهُ و نقض، عهد شکافتن و بنا شکافتن باشد. یُقالُ نَقَضْتُ الْبِناءَ وَالْحَبْلَ والْعَهْدَ و لَعْن طرد و ابعاد باشد.

وجَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً، حمزه و کسائی خواندند قَسِیَّةً بی الف بتشدید یا علی وزن فَعِیلَه و اعمش در شاذّ[٣] علی فَعِلَه قَسِیَةً بتخفیف و باقی قرّاء خواندند قاسِیَةً با الف.

حسن بصری گفت این لعن آن مسخ است که در جهودان بود[٤] في قَوْلِهِ: **کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ**، ابوالقاسم بلخی گفت: آنْ قساوت دل ایشان بر سبیل عقوبت بود و دیگران از اهل تأویل گفتند مراد آن است که آن الطاف که عند آن دل ایشان نرم شدی نکرد به[٥] ایشان اِمّا بر وجه عقوبت و خذلان و اِمّا بر آن وجه که دانست منتفع[٦] نشوند به آن و امّا به آن وجه که آن فعل در حقّ ایشان آنگه لطف [٣٧٥-پ] بودی که نقض عهد نکرده بودند چون نقض عهد کردند آن فعل لطف نبود ایشان را و قَسِیَّةٌ و قاسِیَةٌ لغتان کالعَلِیَّةِ والعالِیَةِ والزَّکِیَّةِ والزّاکِیَةِ[٧].

عبدالله عبّاس گفت: قاسِیَةٌ ای یابِسَةٌ دل ایشان خشک کرد و قَسا و جَسا و عَسا بِمَعْنًی واحِدٍ و گفته‌اند غلیظاً[٨] سخت درشت که نرم نشود به موعظه و گفته‌اند متکبّر که قبول وعظ نکند و گفته‌اند رَدِیٌّ فاسِدٌ بود[٩] مِنْ قَوْلِهِمْ دَراهِمُ قَسِیَّةٌ اَیْ رَدِیَّةٌ قالَ الشّاعِرُ:

---

١. سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ١٥٩.
٢. لت: تأکید اثبات کند.
٣. لت + خواند.
٤. آج، لب، مر: گفت.
٥. لت: با.
٦. مر: منقطع.
٧. تب + و.
٨. لت: غلیظ.
٩. اساس، مر، مت: برد؛ وز، تب، آج، لب: بد، باتوجّه به فحوای کلام و نسخهٔ لت تصحیح شد.

لها صَواهِلُ في صُمِّ السِّلامِ كَما صاحَ القَسِيّاتُ في آيْدِي الصَّيارِيفِ

يَصِفُ وَقْعَ الْمَساحي في الحِجارَةِ **يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ** در شاذّ نخعی و سُلَمِیّ خواندند: يُحَرِّفُونَ الكَلامَ عَنْ مَواضِعِهِ. و «كَلِم» جمع كَلِمَه باشد مِنْ بابِ تَمْر و تَمْرة.

و «كلام» جنس باشد و در معنی او دو قول گفتند[1]: یکی آن که تأویل او بد می‌کنند برخلاف[2] راستی و دگر آن که نفس[3] کلمات می‌گردانند بر جای خود رها نمی‌کنند[4] به زیادت و نقصان چنان که دگر جای گفت: **وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ** ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ، وَ قَوْلُهُ: **وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ**[5] وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ، وَ قَوْلُهُ: **وَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ**، و بهرهٔ ذکر و علم از آن فراموش کردند، یعنی نصیب[6] خود از ایمان به رسول ما ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ فراموش کردند که ایشان را به آن تذکیر کرده بودند. و گفته‌اند مراد ترک است به نسیان یعنی نصیب خود از آن چیزها[7] رها کردند که نعت و صفت رسول از تورات بگردانیدند و به جای آن چیزها دگر گفتند و نوشتند.

قَوْلُهُ: **وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ**؛ و پیوسته مطّلع می شوی تو بر خیانتی از ایشان. گفتند: فاعله به معنی مصدر است كَالْعافِيَةِ والخاطِئَةِ والطّاغِيَة.

قالَ اللهُ تَعالى: **والْمُؤْتَفِكاتُ بِالخاطِئَةِ**[8]، قَوْلُهُ. **فَأَمّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّاغِيَةِ**[9]، و این قول مبرّد است. و گفته‌اند مراد فاعل است و «ها» در او مبالغه راست، كَقَوْلِهِمْ: رَجُلٌ علّامَةٌ و نَسّابَةٌ. قالَ الشّاعِرُ:

حَدَّثْتَ نَفْسَكَ بِالْوَفاءِ وَلَمْ تَكُنْ لِلْغَدْرِ خائِنَةً مُغِلَّ الإصْبَعِ

خطاب می‌کنند با مردی و او را نهی می‌کنند ز خیانت می‌گوید، و قوله مُغِلّ الاصبع یعنی تُغِلُّ إصْبَعَكَ فی الْمَتاعِ لِلْخِيانَةِ.

---

۱. آج، لب، مر: باشد.
۲. مر: بخلاف.
۳. آج، لب، مر: لفظ.
۴. آج، لب: می‌کنند.
۵. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۷۸.
۶. مر: نصیبهٔ.
۷. تب، لت: چیزها، مر: چیز.
۸. سورهٔ الحاقّه (۶۹)، آیهٔ ۹.
۹. سورهٔ الحاقّه (۶۹) آیهٔ ۵.

و قول سیم[1] آن است که «خائنة» صفت موصوفی محذوف است یعنی علیٰ فِرْقَةٍ و[2] طائِفَةٍ او جَماعَةٍ خائِنَةٍ، و این جمله وجوه[3] نیکوست و محتمل. **إِلاّٰ قَلِيلاً مِنْهُمْ**، نصب او بر استثناء است. خدای تَعالیٰ[4] جماعتی را که این طریقه و سیرت نداشتند از این میانه بیرُون آورد و استثنا کرد؛ و آن جماعتی بودند از ایشان که[5] اسلام آوردند چون عبدالله سلام و جز او. **فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ**، خدای تَعالیٰ گفت: عفو بکن ایشان را. و عَفْو و صَفْح به یک معنی باشد برای اختلاف لفظ آورد و گفته‌اند صفح بلیغتر از عفو است[6] **إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**؛ که خدای تَعالیٰ نکوکاران را دوست دارد. و از جملهٔ نکوکاری عفو است از مستحقّ عقوبت.

قَتاده گفت: این منسوخ است بقَولِه: **قَاتِلُوا الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ**[7] و ابوعلی گفت منسوخ است بِقَولِه: **وَإِمّٰا تَخٰافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيٰانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ**[8]. ابوالقاسم بلخی گفت: روا باشد که این عفو مشروط بود به شرط توبه و یا قبول جزیه، برای آن که چون جزیه قبول کرده باشد[9] کس را بر ایشان سبیلی نباشد و این قول حسن بصری است و جعفربن مبشّر و اختیار جریر طبری است و بر این قول آیت منسوخ نباشد مخصوص باشد به آنان که توبه کنند یا جزیه دهند. و قَوْلُهُ: **يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ** عَنْ مَواضِعِهِ دلیل نکند بر آن که قسوت قلب برای تحریف است، بل آن کلامی مُسْتَأْنَف باشد و یا در موضع حال بود مِنْ قَوْلِه: **لَعَنّٰاهُمْ**، یعنی[10]: مُحَرِّفِينَ الْكَلِمَ ناسِينَ حُظُوظَهُمْ تا کسی از او شبهتی[11] نسازد و تمسّک نکند به او[12].

قَوْلُهُ: **وَمِنَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنّٰا نَصٰارىٰ**، ـ الآیة. حق تَعالیٰ چون ذکر جهودان و نقض عهدِ ایشان بگفت با ذکر ترسایان آمد و گفت از آنان نیز که دعوی ترسایی می‌کنند و می‌گویند ما ترسائیم و این[13] جماعتی اند که در دین ترسایی درست نه‌اند.

---

١. وز: قولی سه‌ام؛ آج، لب، تب: سیوم.
٢. آج، لب، مر، لت: او.
٣. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت: این وجوه جمله.
٤. مر + این.
٥. لت: که از ایشان.
٦. مر: باشد.
٧. سورهٔ توبه (٩) آیهٔ ٢٩.
٨. سورهٔ انفال (٨) آیهٔ ٥٨.
٩. مر: کردند.
١٠. لت: بمعنی.
١١. آج، لب، مر، لت: شبهی.
١٢. آج، لب + و.
١٣. مر: اینها.

تا[1] خدای تَعالیٰ گفت: **قالُوا اِنّا نَصارىٰ**، برای آن که در همه ملّتی مُرغِلان[2] و منافقان می باشند. **اَخَذْنا مِیثاقَهُمْ**؛ هم آن عهد و پیمان بستیم از ایشان که از جهوُدان سته بودیم. ایشان نیز همان معامله کردند که جهودان کردند از نقض عهد و نسیان و ترک حظ و بهرهٔ خود از خیر و ایمان به محمّد ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ ـ **فَاَغْرَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَالْبَغْضاءَ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ**؛ لاجرم از میان ایشان عداوت و دشمنی برانگیختیم و در ایشان بستیم و آویختیم[3] تا به روز قیامت. مِنْ قولِهِمْ غَرِیتُ بِکَذا و اَغْرانِي فُلانٌ بِه. و اَصْلُهُ مِنَ الْغِرا؛ اصل او از سریشم باشد[4] که به او چیزی برهم پیوندند. [و مصدر][5] غَرِیتُ غَرًی و غَراءً ممدود و مقصور آمده است. قالَ الشّاعِرُ:

اِذا قیلَ مَهْلاً قالَتِ الْعَیْنُ بِالْبُکاءِ غِراءً وَمَدَّتْها حَوافِلُ تَنْسَهِلُ[6]

خلاف کردند در آن که ضمیر «بَیْنَهُمْ» راجع با کیست، بعضی گفتند [۳۷٦ـر] راجع است با جهودان و ترسایان[7] یعنی ما میان جهودان و ترسایان دشمنی انگیختیم، و بعضی دگر گفتند میان ترسایان یعنی فرق ایشان که از میان فرق ایشان خلاف و منازعت و دشمنی است از ملکانیان و نسطوریان[8] و یعقوبیان.

و سبب اضافت آن با خدای تَعالیٰ از چند وجه بود: یکی از جمله[9] خذلان چنان که گفتیم. دگر از جهت امر او به معادات ایشان که ایشان اهل باطل اند و معادات ایشان واجب است بر همه مکلّفان دگر به ادلّه که نصب کرد بر بُطلان مذاهب و مقالات ایشان، چون فرقتی مطّلع شوند بر فساد قول آن فرقت به آن دلیلها آن

---

۱. وز، لت: با.

۲. اساس، وز، مت: مرغل، باتوجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

۳. آج، لب، لت: برانگیختم و در ایشان بستم و آویختم.

٤. مر: من غرا که سریشم باشد. ۵. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.

٦. کذا ضبط بیت در همهٔ نسخه‌ها؛ در **لسان العرب** (مادّهٔ غرأ) بیت زیر به کثیّر نسبت یافته است:

اذا قلت: أسْلُو، غارَتِ العَیْنُ بالبکا غِراءً، وَمَدَّتْها مَدامِعُ حُفَّلِ

۷. تب: ترسان.

۸. اساس، وز، تب، لت، مت: قسطوریان؛ آج، لب، مر: قسطوریان، با توجه به ضبط کلمه در تفسیر تبیان و دیگر منابع تصحیح شد.

۹. کذا در اساس، وز، مت؛ تب، آج، لب، لت: جهت؛ مر: آن که از جهت.

فرقه را دشمن گیرند[١] و اگرچه او نیز مقالتی گوید که در فساد برابر آن باشد ولکن او جاهل باشد به آن. و بر این قاعده اَغْرَی اللهُ[٢] تَعالٰی بینَ الکافرین صحیح امّا اِغراء عداوت بینَ المُؤمنِ والکافِر روا نباشد برای آن که مؤمنان برحق اند و بر اعتقاد صحیح، برخلاف قول ایشان دلیل نباشد برای آن که این[٣] قول حقّ است و بر بطلان قول کفّار خدای تَعالٰی ادلّه نصب کرده است که هر کس که در آن نظر کند و آن اباطیل بشناسد دشمن گیرد ایشان را. **وَسَوْفَ یُنَبِّئُهُمُ اللهُ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ**، و خدای تَعالٰی خبر دهد هر کسی را[٤] به آنچه کرده باشند[٥] از خیر و شر و مورد آیت مورد[٦] تهدید و وعید است یعنی جزا دهد هر کسی را به آنچه کرده باشند به حسب استحقاق ایشان.

یا اَهْلَ الْکِتابِ، آنگه خطاب کرد با جهودان و ترسایان به یک جای و به ایشان تقریر و تصحیح نبوّت پیغامبر ما ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِهِ ـ کرد. گفت [ای اهل کتاب که تورات و انجیل است، پیغامبری به شما آمد تا بیان کند شما را بسیاری از آن حکمها که شما پنهان می دارید از][٧] تورات و انجیل. عبدالله عبّاس و قَتاده گفتند: [از جمله][٨] آنچه خدای تَعالٰی رسول را بیان کرد، رجم زانی بود که ایشان بگردانیده بودند به سبب مراعات جوانب رؤسا و اکابرشان و برای [آن][٩] هر دو گروه را اهل کتاب گفت و اهل کتابین نگفت و اگرچه کتاب دو است؛ برای آن که لام تعریف جنس [در او][٨] است.

و بعضی دگر گفتند برای آن که آن دو کتاب بمثابهٔ یک کتاب است در معنی آن که منسوخ و متروک است و کاربستنی نیست چنان که اصحابش اگرچه در نِحْلَت و مِلَّت مختلفند کافرند و اسم کفر شامل است ایشان را، **وَالْکُفْرُ مِلَّةٌ واحِدَةٌ** و

---

١. لت: گیرد.
٢. نب: اغراء الله.
٣. لت: آن.
٤. لت: ایشان را.
٥. نب: باشد.
٦. آج، لب، مر، لت: ندارد.
٧. اساس ومت افتادگی دارد، و از وزآورده شد.
٨. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
٩. اساس، نب، مت: ندارد، از آج افزوده شد. وز: آن که.

این بیان حق‌تَعالیٰ رسول را بر وجه معجزه[۱] فرمود برای آن که ایشان این[۲] احکام از رجم‌زانی و جز آن[۳] بر خفیه و پوشیدگی تحریف کرده بودند و کس بر آن مطّلع نبود جُز ایشان خدای تَعالیٰ اطّلاع داد رسول را بر آن تا او خبر داد ایشان را به صنع[۴] ایشان در تورات و انجیل تا عَلَمی باشد از آعلام معجز و دلیلی بر صدق و صحّت نبوّت او چه دانند که این غیب است و این کس نداند اِلّا عالم‌الغیب و او این خبر از خدای یافته بود[۵]، و قَوْلُهُ: وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ معنی آن است که این رسول را که من فرستادم یعنی محمّد مُصطفی ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ـ بسیاری احکام که شما از کتابهای خود بگردانیده[۶] و تأویل خطا کرده آن را بیان می‌کند و آشکارا می‌کند و از بسیاری عفو می‌کند یعنی می داند و نمی‌گوید و این به حسب مصلحت باشد به امر خدای تَعالیٰ آنچه حق‌تَعالیٰ گفته باشد که ایشان را، اعلام کن از خیانت ایشان که ایشان را یا جُز ایشان را در آن لطف باشد آن اظهار کرد و آنچه گفت پوشیده‌دار از احوال ایشان؛ چه دانست که در اظهار آن لطفی نخواهد بودن پوشیده داشت برای این وجه را.

و روا باشد که چنان که در اظهار آنچه اظهار کرد لطف باشد و دلالت گروهی را در ترک آنچه ترک کرد دلالت باشد قومی را برای آن که این نوعی بود از علم به احوال ایشان که او داند که ایشان در چند چیز[۷] خیانت کردند او بگفت و دیگر چیزها باشد که در آن هم خیانت کرده باشند. او گوید من می دانم ولکن عفو بکردم شما را از شرح آن تا اگر به بعضی فعل ایشان را رسوا کرده باشد ایشان را به بعضی اِغضا[۸] کرده باشد و این هم دلالتِ صدقِ او بود و هم علامتِ کرم.

آنگه گفت: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ؛ به شما آمد از خدای تَعالیٰ نوری یعنی رسول عَلَيْهِ السَّلام، وَ كِتَابٌ مُبِينٌ، یعنی «قرآن» که کتابی است بیان کننده و «أَبانَ» هم لازم باشد هم متعدّی و «مُبین»، روشن باشد و هم روشن کننده.

يَهْدِي بِهِ اللهُ؛ خدای تَعالیٰ به او هدایت کند و راه نماید، یعنی بیان و لطف به

---

۱. تب، آج، لب، مر، لت: معجز.
۲. آج، لب، مر: ندارد.
۳. تب: این.
۴. لت: صنیع.
۵. ون تب، آج، لب، لت: یافته باشد؛ مر: یافته است.
۶. مر، لت: بگردانیده‌اید.
۷. لت + که.
۸. آج، لب: اغفار؛ مر: اعفا.

این کتاب و به این پیغامبر. و روا بود که ضمیر عاید باشد[۱] اِلیٰ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُما، و روا بود که اِلیٰ اَقْرَبِ الْمَذکورَیْن باشد و آن کتاب است و روا بود که اِلیٰ اَهَمِّ الْمَذْکورَیْن باشد و اگرچه ابعد باشد، کَما قالَ: **وَاِذا رَاَوْا تِجارَةً اَوْ لَهْواً انْفَضُّوا اِلَیْها**[۲].

مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ؛ آن را که متابعت رضای او کند، **سُبُلَ السَّلامِ**. و رضا نقیض سَخَط باشد و رضا و رضوان مصدر بود مِنْ رَضِیَ یَرْضیٰ و از باب اراده باشد[۳] و آن ارادهٔ خیر و ثواب بود. و سخط ارادهٔ عقاب باشد به مستحقّش و سُبُل جمع سبیل باشد.

و در **سُبُلَ السَّلامِ**، چند قول گفتند: یکی آن که «سَلام» نام خداست ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ في قَوْلِهِ: **السَّلامُ الْمُؤْمِنُ**[۴]، بنماید ایشان را راه خود. آنگه این بر یک تقدیر [۳۷۶ـ پ] باشد از دو: اِمّا عَلیٰ تَقْدیرِ دینِ اللهِ[۵] اَوْ دارُ ثَوابِ اللهِ. و مراد به راه خدای اِمّا دین اسلام باشد و اِمّا راه بهشت عَلیٰ حَذْفِ المُضافِ و اِقامَةِ المُضافِ اِلَیْهِ مَقامَهُ و این قول حسن بصری است و سدّی.

و زجّاج گفت[۶]: مراد به سلام سلامت است یعنی طریق نجات از هر شرّی و رسیدن به هر مرغوبی[۷] و خیری، **وَیُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ بِاِذْنِهِ**؛ و ایشان را از ظُلمت کفر بیرون می آرد به نور ایمان به دعوت و ترغیب و ترهیب به فرمان او و الطاف او و ایشان را راه می دهد و هدایت می‌کند[۸] و به راهِ راست و آن راه دین اسلام است که در او کژی[۹] و اعوجاجی نیست. و معنی هدایت هم آن[۱۰] باشد که گفتیم از بیان و نصب اَدِلّه و اِزاحَتِ عِلَّتْ و تمکین و الطاف و توفیق.

آنگه به ذکر ترسایان آمد و تکفیر[۱۱] ایشان کرد و به کفر برایشان گواهی داد. به

---

۱. آج، لب، مر: بود.
۲. سورهٔ جمعه (۶۲) آیهٔ ۱۰.
۳. تب، مر: بود.
۴. سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲۳.
۵. لت: اما علی دین خلق الله.
۶. لت: گفتند.
۷. ول، رسیدن هر مرغوبی.
۸. لت: می نماید.
۹. مر: کسری.
۱۰. تب: همان.
۱۱. لت: تکفّر.

آن اعتقاد که در حقّ عیسی مریم کردند. گفت: کافرند آنان که گفتند خدای عیسی مریم است.

و لَقَدْ جواب قسمی مضمر است اعنی «لام» و قَدْ برای تحقیق باشد و اختلاف اقوال در لفظ مسیح گفتیم و این که خدای تَعالیٰ از ایشان باز گفت که ایشان کافر شدند[1] به این گفتن. مراد آن است که کافر شدند به[2] اعتقاد الٰهیّت عیسی و آن که او خدای است و مستحقّ عبادت است و آن که روا داشتند که مُحدَثی مخلوق[3]، خدای باشد و آن که نعمتها که خدای را بُوَد برایشان اضافه با عیسی کردند و این هردو اعتقاد کفر باشد. آنگه حق تَعالیٰ بر سبیلِ محاجّه و حجّت انگیختن برایشان گفت: یا محمّد بگو ایشان را که کیست که مالک است یعنی قادر است که دفع کند از خدای تَعالیٰ آنچه او خواهد که کند از هلاک و مکاره به عیسی مریم و مادرش و به هرچه در زمین هستند؟ اگر او خواهد تا همه را هلاک برآرد هیچ مدفع و مانع نبود ایشان را از او و وجه[4] احتجاج از آیت آن است که اگر عیسی خدای بودی چون خدای خواستی که او را هلاک کند او هلاک از خود بازتوانستی[5] داشتن. چون معلوم است که او از این عاجز است و در این باب از میان شما و او فرقی نیست، بباید دانستن که او صلاحیّت الٰهیّت و استحقاق عبادت ندارد.

وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا؛ خدای راست ملک آسمانها و زمین و آنچه در میان آن است و عیسی از آن جمله است، و عیسی با ضافت با این جمله از روی قیاس چه باشد و با آن که سماوات جمع است و ارض جنس است، بَيْنَهُمَا گفت و بَيْنَهُنَّ نگفت برای آن که بر طریقهٔ دو جنس و دو نوع راند[6] آن را **يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ**؛ بیافریند[7] آنچه خواهد چنان که خواهد.

و این برای آن گفت که اگر ایشان را تهمت و شبهت آن است[8] که من عیسی

---

۱. لت: شوند.
۲. آج، لب + این.
۳. مر: مخلوقی.
٤. اساس، وز، آج، لب، مر مت: از دو وجه، با توجه به تب و احتمال خطای از و و به از دو، تصحیح شد.
۵. وز: نتوانستی.
٦. آج، لب، مر: رانده.
۷. وز: بیافرید.
۸. مر: شبهه‌ای است.

را از مادر بی پدر آفریدم من آنچه خواهم چنان که دانم بیافرینم به حسب مصلحت، و بندگان مرا در این پردهٔ غیب بار نیست. و اگر ایشان را شبهت از آن جاست[1] که خرق عادت بود که من خلق آفرینم از مادر تنها بی پدر، من برهمه چیز قادرم و آن که برهمه چیز قادر بُوَد هیچ نوع از انواع مقدوراتِ او بر او متعذّر نَبُود. آنگه آن محال و تمنّای باطل[2] و گفتارِ هذیان که هردو گروه، اعنی جهودان و ترسایان گفتند، حکایت کرد با رسول ـ علیه السّلام. جهودان و ترسایان گفتند: ما پسران خداییم و دوستان اوییم.

عبدالله عبّاس گفت: سبب نزول آیت آن بود که چون رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ ایشان را بترسانید به عقاب خدای، گفتند: یا محمّد چه ترسانی ما را که ما اگرچه بسیار گناه کنیم خدای ما را عقوبت نکند که ما پسران اوییم و دوستان اوییم!

سُدّی گفت: دعوی کردند که خدای وحی کرد به یعقوب «إِنَّ وَلَدَکَ بکری مِنَ الْوَلَدِ» فرزندان تو اوّل فرزندان منند من ایشان را بیشتر از چهل روز به دوزخ بدارم[3] چندانی که از گناه پاک شوند و آتش گناه ایشان بخورد. آنگه منادی ندا کند که بیرون آید[4] هر ختنه کرده را[5] از فرزندان یعقوب. ما را بیرون آرند عند آن، فَذٰلِکَ قَوْلُهُ: لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلّا أَیّاماً مَعْدُودَةً[6].

حسن بصری گفت: این بر سبیل مبالغت گفتند و معنی آن که ما به خدای نزدیکیم چنان که فرزند به پدر و خدای برما چنان مهربان است که پدر بر فرزند، ما را عقوبت نکند. امّا ترسایان چون اعتقاد کرده بودند[7] که عیسی پسر خداست ـ تَعالَی اللهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیراً ـ و عیسی را از خود شناختند[8] گفتند: نَحْنُ أَبْنآءُ اللهِ، بر آن معنی که چون پدر عیسی باشد بمثابت آن باشد که پدر ما بُوَد که ما از یک جنسیم چنان که قبیلهٔ هذیل را «شعراء هذیل[9]» خوانند و اگرچه همه شاعر نباشند و عرب

١. مر: در آن جاست.
٢. آج، لب، مر، لت: و تمنّا باطل بود.
٣. تب، آج، لت: ندارم.
٤. تب: آیید؛ آج، لب: آی؛ مر، لت: آرید.
٥. تب: ندارد.
٦. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ٨٠.
٧. آج، لب، لت: این اعتقاد کرده بودند؛ مر: چون این اعتقاد کردند.
٨. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت: می شناختند.
٩. اساس ومت: شعر هذیل؛ مر: شعرالهذیل؛ با توجه به وزن و دیگر نسخه‌ها تصحیح شد.

گوید: فَعَلْنا کَذا وَ قَتَلْنا فُلاناً وَ قالَ شاعِرُهُمْ:

وَنَحْنُ حَفَزْنَا الْحَوْفَزانَ بِطَعْنَةٍ

و آن یک کس بود که حوفزان را به نیزه بزد. و اَحِبّاء جمع حبیب باشد به آن رها نکردند که دعوی نبوّت کردند تا نیز دعوی محبّت کردند، حق‌تَعالیٰ گفت بگو این کافران را که اگر چنین است که شما می‌گویید چرا شما را عذاب می‌کند به گناهی که می‌کنید: و این نیز بر سبیل [۳۷۷ـ ر] احتجاج گفت برایشان، چه پدر به گناهی که فرزند بکند عقوبت نکند او را[۱]. آنگه به «بَلْ» اِضراب کرد از کلام اوّل گفت: **بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ**؛ بل شما آدمیانید[۲] از آنان که او آفریده است با شما همان معامله کند که بایشان[۳] اگر ایمان آری و طاعت کنی ثواب دهد و اگر کافر شوی و معصیت کنی جزا دهد شما را که او خداوندی است که آن را که خواهد بیامرزد به فضل. و آن را که خواهد عذاب کند[۴]. در فضل او آن است که مستحق و نامستحق را بیامرزد ولکن در عدل او نیست که نامستحق را عقوبت کند و ملک آسمان و زمین او راست و حکم و تصرّف آن به امر او است و هرچه در میان آسمان و زمین است همچنین مُلک و مِلکِ او است، رد بر آنان که گفتند: **نَحْنُ أَبْناءُ اللهِ وَ أَحِبّاؤُهُ**، برای آن که چون قاعده این باشد ایشان بندگان و پرستارانِ او باشند و در قبضهٔ قدرت او باشند و اسیر حکم او باشند این‌جا، و بازگشت و مصیر ایشان با او بُوَد آن‌جا. و این همه از روی معنی و فحویٰ رد و جواب آنان است که آن دعوی محال کردند. تَعالَی عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیراً.

«**یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا**»، این آیت خطاب است هم با ایشان[۵]، گفت ای اهل کتاب از جهودان و ترسایان! پیغامبر ما یعنی محمّد ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ ـ به شما آمد **عَلیٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ**، بر انقطاع پیغامبران. و فترت روزگاری بود که از میان دو پیغامبر بُوَد که در آن وقت هیچ پیغامبر نَبُود و اصل کلمه از فتور است پنداری روزگار به نابودن پیغامبر فاتر است و آن قوّت ندارد که در عهد پیغامبر داشتی

۱. لت: عقوبت نکشد.
۲. آج، لب: آدمیانی.
۳. لت: با ایشان.
۴. مر + و.
۵. آج، لب: بایشان.

و یا وجه تشبیه آن بود که پیغامبران پیاپی می آمدند چون منقطع شد آمدنشان پنداری کز[۱] فتوری بود در آمدن. «وامْرَاَةٌ فاتِرُ الطَّرْفِ اِذا کانَتْ سَقیمَ الْجَفْنِ» و فِتْر میان سَبّابه و اِبهام باشد اِذَا امْتَدَّ لِبُعْدِ مابَیْنَ الإصْبَعَیْنِ.

حسن بصری گفت: این فترت که میان عیسی بود و پیغامبر ما ـ عَلَیْهِمَا السَّلام ـ ششصد[۲] سال بود و قَتاده گفت پانصد و پنجاه سال بود و ضحّاک گفت چهارصد و شصت و اند سال بود. **اَنْ تَقُولُوا**، والْمَعْنیٰ لِئَلّا تَقُولُوا. حق تَعالیٰ باز نمود که سبب و علّت آن که من پس از فترت، محمّد مصطفی را برای آن فرستادم تا کسی را بر من حجّت نباشد به آن که گوید: **ماجاءَنا مِنْ بَشیرٍ وَلا نَذیرٍ**؛ هیچ پیغامبر به ما نیامد که ما را بشارت دادی و بترسانیدی و این آیت دلیل بطلان[۳] مجبّره است برای آن که بعثت پیغامبر در تکالیف[۴] عقلی محتاج الیه نیست و قدرت و آلت لابد است و ناگزیر از آن اگر[۵] آنچه زیاده حجّت است خدای به آن خلل نکند [اولیتر آن که به واجب خلل نکند][۶] چه اگر این جا حجّت باشد بنده را بر خدای آن جا اولیتر که حجّت باشد. و کلام دلیل آن می‌کند که «لام» علّت و «لا» از لفظ محذوف است والتقدیرُ: لِئَلاّ تَقُولُوا؛ تا نگویید[۷] یعنی فرستادن ما رسول را برای آن بود تا زبان شما از این گفتار کوتاه باشد[۸] و نَظیرُهُ قَوْلُهُ: **یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلّوا**، وَالْمَعْنیٰ لِئَلّا تَضِلُّوا وَ مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **وَاَلْقیٰ فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ**[۹]...[ای][۱۰] لئلاّ تَمیدَ بِکُمْ، برای آن که بیان برای نفی ضلال کنند نه برای ضلال. و کوه بر زمین برای آن نهاد تا بنجنبد[۱۱] نه برای آن[۱۲] تا بجنبد[۱۳]، **فَقَدْ جاءَکُمْ بَشیرٌ وَنَذیرٌ**، اکنون عذر نماند شما را که پیغامبر آمد به شما بشارت دهنده به ثواب و ترساننده از عقاب. **وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ**؛ و خدای تَعالیٰ برهمه چیز قادر است.

---

۱. لت: که.
۲. لب: سیصد، لت: نهصد.
۳. لت + مذهب.
۴. آج، لب، مر: تکلیف.
۵. تب: از آن که.
۶. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
۷. مر، لت: نگویی.
۸. آج، لب: شود.
۹. سورة نحل (۱۶) آیهٔ ۱۵.
۱۰. اساس و وز: ندارد؛ از تب افزوده شد.
۱۱. تب؛ بنخسبد
۱۲. وز + بود.
۱۳. لب: بخسبد.

و وجهی دگر در این آیت و نظایر او آن بُوَد که «أن» تعلّق دارد به محذوفی و تقدیر آن بود که کَراهَةَ أن تَقُولُوا و حِفْظاً لَها مِنْ أنْ تَمیدَ بِکُمْ، و رِعایَةً لَکُمْ أنْ تَضِلّوا، و اگرچه تقدیر مختلف است معنی متقارب است.

آیهٔ ۲۰ قالَ اللهُ تَعالیٰ: **وَإذْ قالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ، إذْ جَعَلَ فیکُمْ أنْبِیاءَ وَجَعَلَکُمْ مُلُوکاً وآتیٰکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ أحَداً مِنَ الْعالَمینَ**؛ چون گفت موسی قومش را ای مردمان یاد کنید نعمت خدای را بر شما چون کرد در شما پیغامبران و کرد شما را پادشاهان و داد شما را آنچه نداد کسی را از جهانیان.

آیهٔ ۲۱ **یاقَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتی کَتَبَ اللهُ لَکُمْ وَلا تَرْتَدُّوا عَلیٰ أدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ**؛ ای قوم من درشوید در زمین پاکیزه آن که نوشت خدای برای شما برمگردید بر پشتهاتان[1] که پس برگردید زیان کاران.

آیهٔ ۲۲ **قالُوا یامُوسیٰ إنَّ فیها قَوْماً جَبّارینَ وَإنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّیٰ یَخْرُجُوا مِنْها فَإنْ یَخْرُجُوا مِنْها فَإنّا داخِلُونَ**؛ گفتند ای موسی در آن‌جا قومی جبّارانند[2] و ما نشویم در آن‌جا تا بیرون آیند ایشان از آن‌جا اگر بیرون آیند از آن‌جا پس ما درشویم.

آیهٔ ۲۳ **قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذینَ یَخافُونَ أنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِما ادْخُلُوا عَلَیْهِمُ الْبابَ فَإذا دَخَلْتُمُوهُ فَإنَّکُمْ غالِبُونَ وَعَلَی اللهِ فَتَوَکَّلُوا إنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ**؛ گفتند دو مرد از آن که می‌ترسیدند، نعمت کرده بود خدای برایشان درشوید برایشان به درچون درشوید در آن‌جا شما غالب شوید[3] [۳۷۷- پ] و بر خدای توکّل کنید اگر شما ایمان دارید.

آیهٔ ۲۴ **قالُوا یا مُوسیٰ إنّا لَنْ نَدْخُلَها أبَداً ما داموا فیها فَاذْهَبْ أنْتَ وَرَبُّکَ فَقاتِلا إنّا هٰهُنا قاعِدُونَ**. گفتند ای موسی ما درنشویم[4] در آن‌جا همیشه تا ایشان در آن‌جا باشند برو تو و پروردگار تو کارزار کنید که ما این‌جا نشسته‌ایم.

آیهٔ ۲۵ **قالَ رَبِّ إنّی لا أمْلِکُ إلّا نَفْسی وَأخی فَافْرُقْ بَیْنَنا وَبَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقینَ**؛ گفت بارخدایا من قادر[5] نه‌ام إلّا بر خود و برادرم جدا کن میان ما و میان گروه فاسقان.

---

۱. تب، لت: پسهاتان.
۲. آج، لب، لت: گردنکشانند.
۳. ون تب، لت: باشید.
٤. آج، لب: درنیاییم.
۵. آج، لب: مالک.

آیهٔ ۲۶ **قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ؛** گفت این شهر[۱] حرام است برایشان چهل سال[۲] می روند در زمین، اندوهناک مباش بر مردمان فاسق.

قَوْلُهُ: وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ، الآیة. خدای تعالیٰ درین آیت رسول را ـ عَلَيْهِ السَّلَامُ ـ حکایت کرد آنچه گفت موسی ـ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قومش را از تذکیر نعمت خدای بر ایشان گفت یاد کن ای محمّد چون گفت موسی قومش را از تذکیر نعمت خدای برایشان گفت یاد کن ای محمّد چون گفت موسی قومش را ای قوم یاد کنید نعمت خدای بر شما و از نعمتهای او بر شما آن است که در میان شما پیغمبران کرد که شما را خبر می دهند از آسمان به علم غیب و گفتند مراد پیغامبرانی بودند[۳] که در عهد موسی بودند زیردستان موسیٰ که از پس موسیٰ خواستند بودن[۴] و نیز از نعمتهای او بر شما آن است که شما را پادشاه کرد در معنی پادشاه درین آیت خلاف کردند.

ابوسعید خدری روایت کرد از رسول ـ عَلَيْهِ السَّلَام ـ که او گفت در بنی اسرائیل هر که او را زنی بودی و خدمتکاری و اسپی او را پادشاه خواندندی عبدالله عبّاس و مجاهد و حسن و حکم گفتند: هرکه را سرای باشد[۵] و خادمی و زنی او پادشاه باشد.

ابوعبدالله الحُبُلیّ گوید که از عبدالله‌بن عمروبن‌العاص شنیدم که او گفت تو زنی داری که به شب بابر او[۶] شوی؟ گفت بلی گفت سرایی که مسکن تو باشد؟ گفت آری گفت تو از جملهٔ توانگرانی گفت نیز خادمی که مرا خدمت کند گفت تو از جملهٔ پادشاهانی.

ابوالدَّرْدا روایت کند از رسول ـ عَلَيْهِ السَّلَامُ ـ که او گفت: **مَنْ أَصْبَحَ مُعَافىً فِي بَدَنِهِ آمِناً فِي سِرْبِهِ عِنْدَهُ قُوتُ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنيا بِحَذَافِيرِهَا،** گفت هرکه او در روز آید به تن باعافیت باشد و در راه رو خود ایمن باشد قوت روز[۷] دارد همچنان

---

۱. آج، لب: زمین.
۲. وز، تب، لت + در بیابان.
۳. مر: پیغمبرانی اند.
۴. مر: بودند.
۵. لت: بود.
۶. آج، لب: برابر.
۷. مر + خود.

باشد که همهٔ دنیا او را بود آنگه گفت: فرزند آدم تورا از دنیا چندان بس که سدِّ جوعت کند و عورتت باز پوشد و اگر خانه[1] باشد که با آن شوی آن کاری باشد و اگرت اسپی باشد که برنشینی آن خیری تمام باشد تورا پارهٔ نان وسبوی[2] آب و إزاری[3] عورت پوش مسلّم است و آنچه بالای آن است حساب باشد.

ضحّاک گفت برای آن ایشان را پادشاه خوانند که سرایها [ی][4] فراخ داشتند در او آب روان که هر که او[را][5] سرای بزرگ باشد آب روان در او او پادشاه بود.

قَتاده گفت اوّل کس[6] که بنده داشت و بندگان فرمان ایشان بردند بنی اسرائیل بودند.

سدّی گفت شما را آزادان کرد که مالک خود باشی و شما را مالکی نبود پس از آن که در دست قبطیان اسیر بودی[7] و بنده و خادم ایشان بودی[7] من شما را از دست ایشان برهانیدم **وَآتیٰکُمْ مٰالَمْ یُؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ** و آن داد شما را که کس را نداد[8] از مردمان عصر شما. زجاج گفت آنچه ایشان را داد خالص بود ایشان را بی مانعی و منازعی.

عبدالله عباس گفت: ایشان را آن داد که کس را نداد پیش از آن[9] از منّ و سلوی و ابر سایه افکننده و سنگ آب دهنده دگر اموال و آیات[10].

آنگه حکایت آن کرد که موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ ایشان را چه گفت و چه نصیحت کرد و چه فرمود و ایشان چه بی فرمانی کردند.

یٰا قَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي کَتَبَ اللهُ لَکُمْ، ای قوم در این زمین پاکیزه شوی که خدا[11] نوشته است شما را مفسّران خلاف کردند در آن که آن زمین کدام است مجاهد گفت طور است و آنچه پیرامن آن است. ضحّاک گفت: ایلیا و

---

۱. وز، تب، آج، لب: خانه‌ای.
۲. تب: سبویی.
۳. لب: إزار.
٤. اساس: ندارد؛ از لب افزوده شد.
۵. اساس: ندارد؛ از تب افزوده شد.
٦. وز، آج، لب، مر، لت: کسی.
۷. تب، مر: بودید.
۸. مر: نداده.
۹. وز، تب، آج، لب، لت: ایشان.
۱۰. لب + و.
۱۱. آج، لب، مر: خدای.

بیت‌الْمقدّس است. عبدالله عمرو[۱] گفت: مقدار آن که از حرم[۲] محرّم است در زمین و آسمان همچنان محرّم است و مقدار آنچه مقدّس است در زمین در آسمان همچندان مقدّس است. عِکْرِمه و سُدّی و ابن زید گفتند: اریحاست. کلبی گفت: دِمَشْق است و فلسطین[۳] و بعضی اُرْدُن. قَتاده گفت: جملهٔ شام است. و زمین شام و بیت‌المقدّس مسکنِ انبیا بود در عهد پیشین. و «مقدّس» در لغت مطهّر باشد و تقدیس تطهیر باشد و قدس طهارت[۴] باشد و بیت‌الْمُقَدَّس را از این جا [۳۷۸-ر] خوانند و تقدیس تسبیح باشد و هر دو تنزیه خدای باشد از ناشایست[۵]. و قَوْلُهُ: **كَتَبَ اللهُ لَكُمْ**، یعنی در لوح محفوظ خدای بنوشت که آن مسکن ایشان خواهد بودن[۶].

و اگر گویند چگونه نوشته باشد خدای تعالی ایشان را به آن که می‌گوید، **إِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ**[۷]، گوییم از این چند جواب است: یکی آن که خدای تعالی آن زمین به هبهٔ ایشان کرد و معنی «کتب» این است چون ایشان عصیان کردند ایشان را از آن محروم کرد و این قول ابن اسحاق است.

جواب دیگر آن است که نوشته بود[۸] برای ایشان چون عصیان کردند چهل سال از آن میانه استثنا کرد و این بمثابت آن باشد که کسی گوید فلان‌جای تر است جملهٔ روزگار مگر چهل سال باستثنا تخصیص کند.

جواب دیگر آن است که آنان که برایشان حرام بود دگرند و آنان که ایشان را نوشتند[۹] دگرند آنان که ایشان را نوشتند از پس موسی به دو ماه با یوشع‌بن نون در آن‌جا شدند.

جوابی دیگر آن است که اگر ظاهر بر عموم است مراد جماعتی اند که بی فرمانی کردند و پیش از موسی ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ در شهر شدند و آنان که نشدند داخل نه‌اند در خطاب **وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ**؛ و برمگردی بر پسهاتان[۱۰]؛ دو قول گفتند در

---

۱. کذا دراساس، وز، تب، مت؛ آج، لب، مر، لت: عبدالله عمر.
۲. مر: محرّم.
۳. آج، لب: قسطین، مر: قاسطین.
۴. مر: طهر.
۵. مر: ناشایسته.
۶. آج، لب، مر: بود.
۷. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۲۶.
۸. وز، تب، آج، لب، کت + آن؛ مر + از
۹. آج، لب، مر: پرستند.
۱۰. تب: پهاتان؛ آج، لب، مر: پشتهاتان.

او: یکی آن که رجوع مکنید از طاعت خدا با معصیت او و این کنایت باشد از این که گفتیم. و قول دیگر آن است رجوع[۱] مکنی و تأخر از دخول این شهر که شما را فرموده‌اند. و أمّا قَوْلُهُ: **عَلىٰ أَدْبارِكُمْ**، برای تقبیح حال مرتد گفت تا صارف باشد او را از ارتداد و هم چنین[۲] در حقّ منهزم و آن که فرار کند از زحف. **وَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ**[۳]. و تا انفه ایشان را بر آن دارد که این نکنند، و كذا في كَلامِ الْعَرَبِ. **فَتَنْقَلِبُوا** جواب امر است برای آن مجزوم است که پس بازگردی زیانکار. در این دو قول گفتند: یکی آن که خدای تعالی شما را فرموده است و بر شما نوشته. چنان که دیگر فرائض. خلاف مکنید که اگر خلاف کنی زیانکار شوی، و ثواب قیامت[۴] زیان باشد شما را. و قولی دیگر آن است که از این شهر بر مگردی که زیان کنی و منافعی عاجل که در معلوم آن است که اگر آن‌جا روی به شما رسد، از خویشتن به خودرایی فوت مکنید که آنگاه زیان کار شوید. ایشان جواب دادند و گفتند یعنی قوم[۵] موسی. **إِنَّ فِيها قَوْماً جَبّارِينَ**؛ که در آن شهر قومی[۶] جبّاران هستند. و سبب آن بود که آن جماعت که به جاسوسی رفته بودند و آن دیده بازآمدند و موسی را خبر داده بودند به آنچه دیده بودند. موسی ـ علیه السّلام ـ ایشان را گفت: زنهار این حدیث پنهان داری و با کس مگویی تا دل شکسته نشوند! عهد کردند که پنهان دارند و با کس نگویند. آنگه عهد بشکافتند و هر کسی از ایشان قوم خود را خبر داد[۷] و تحذیر کرد مگر دو کس که به عهد[۸] وفا کردند[۹]. یکی یوشع بن نون بن افراییم[۱۰] بن یوسف وصیّ موسی، و یکی کالب یُوفنّا[۱۱] داماد موسی بر خواهرش مریم بنت عمران علی کلّ حال[۱۲] وصی و داماد بود که وفا کند. ایشان چون بر این حال واقف شدند جزع کردن گرفتند[۱۳] و گفتند: یا موسی ممکن نیست که ما هرگز در این شهر شویم مادام تا ایشان

---

۱. اساس و وز: جوع، مث: چون؛ با توجه به ب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۲. لت: که نونویس و در حاشیه است: همچونین.
۳. سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۱۵.
۴. لت + کردن.
۵. وز + یا.
۶. آج، لب، مر: ندارد.
۷. مر: دادند.
۸. آج، لب، مر: ندارد.
۹. آج، لب، مر + که پنهان دارند.
۱۰. اساس ومت: افرائیم خوانده می شود، با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۱. لت: کالب بن یوفنا.
۱۲. آج، لب، مر، لت: علی حال ۱۳. آج، لب، مر: کردند.

در آن‌جا باشند ما در پیش ایشان هیچ نباشیم و ما قوّت ایشان نداریم و گریستن گرفتند کاشکی[۱] ما در مصر هلاک شده بودمانی یا[۲] در این بیابان هلاک شدمانی[۳] و ما را در این شهر نبایستی شدن که اینان ما را بکشند و زن [و][۴] زادهٔ ما را برده کنند و مال ما غنیمت کنند و آنچه مانند این باشد. آنگه این[۵] گفتند: بیائید تا رئیسی اختیار کنیم تا در پیش ما ایستد و ما را به مصر برد که ما را روی نیست در این شهر شدن. و جبّار فعّال باشد مِنَ الْجَبْر و هُوَ الْکُره و جَبْرُ الْعَظْمْ باز بستن استخوان شکسته از این جاست که پنداری که[۶] اکراه می‌کند او را بر صلاح والْجُبارُ الْهَدَرُ و مِنْهُ قَوْلُهُ- علیه السّلام- جَرْحُ الْعَجْماءِ جُبارٌ و جبّار در صفات خدای تعالی صفت مدح است یعنی قادر بر آنچه خواهد تا پنداری مقدور را بر وجود جبر می‌کند و در حقّ ما صفت دم بود برای آن که به ما لایق نباشد و تفسیر بر تکبّر و تکلّف کنند. **وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَها**، لَنْ نفی مستقبل را باشد[۷]، ما در آن‌جا نشویم تا ایشان بیرون بیایند چون ایشان بیرون آیند ما در آن‌جا شویم.

قالَ رَجُلانِ، دو مرد گفتند یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنّا و این دو مردان بودند که عهد موسی نگاه داشتند[۸]، **مِنَ الَّذِینَ یَخافُونَ** از آنان بودند که از خدای می‌ترسیدند، **أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِما**، خدای برایشان نعمت کرده بود به توفیق طاعت و ثبات دل از خوف آن جبّاران.

ابوعلی گفت **یخافون** از جبّاران می‌ترسیدند و با آن که می‌ترسیدند دل به جای می‌کردند و مردم را دل گرمی دادند[۹] و سعید جُبیر خواند که **یُخافُونَ** به فعل مجهول دو مرد که از ایشان می‌ترسیدند گفت دو مرد بودند[۱۰] از جُملهٔ جبّاران که ایشان اسلام [۳۷۸- پ] آوردند و این قول و این قراءت شاذ است و قول معتمد آن است که گفتیم ایشان گفتند: **اُدْخُلُوا عَلَیْهِمُ الْبابَ**، بر این قوم درشوید از درِ شهرشان چون درشده

---

۱. مر، لت + گفتند کاشک.
۲. آج، لب، مر، لت: تا.
۳. مر: نشده مانی.
۴. اساس: ندارد، با توجّه به وز افزوده شد.
۵. وز و دیگر نسخه‌بدلها ندارد.
۶. مر + اگر.
۷. آج، لب، مر: است.
۸. که در عهد موسی وفا کردند.
۹. مر، لت: می‌دادند.
۱۰. وز: بود.

باشید غالب شما باشید و توکّل بر خدای کنید اگر به خدای ایمان دارید.

اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبَداً مادامُوا، گفتند یعنی قوم موسیٰ ما هرگز تا این قوم جبّاران در آن‌جا باشند در آن‌جا نشویم و «ما» اُمد راست و در معنی مدّت باشد یعنی مُدَّةَ دَوامِهِمْ فیها، **فَاذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّکَ**، ضمیر منفصل برای آن آورد تا عطف اسم ظاهر توان کردن بر او که عطف اِسمِ ظاهر بر ضمیر مستکنّ[1] نشاید کردن برای آن که به آن ماند که عطف اسم بر فعل کرده و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ**،[2] و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **اِنَّهُ یَرِیکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ**[3]، گفتند ما نرویم در آن‌جا تا ایشان آن‌جا باشند و تو و خدایت بروی و کارزار کنی که ما این جا نشسته ایم.

و در خبر آمد که رسول ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ عام الْحُدیبیّة چون مشرکان او را منع کردند از خانهٔ خدای خواست تا اصحاب خود را امتحان کند گفت من می روم و این هدی خود می برم تا به نزدیک خانهٔ خدای بکشم، مقداد اسود گفت: وَاللهِ که ما تو را آن نخواهیم گفتن که بنی اسرائیل پیغامبرشان را گفتند: **اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّکَ فَقاتِلا اِنّا هٰهُنا قاعِدُونَ؛ وَلٰکِنْ نُقاتِلُ عَنْ یَمِینِکَ وشِمالِکَ وَمِنْ بَیْنِ یَدَیْکَ وَمِنْ خَلْفِکَ وَلَوْ خُضْتَ بَحْراً لَخُضْناهُ مَعَکَ وَلَوْ تَسَنَّمْتَ جَبَلاً لَعَلَوْناهُ مَعَکَ وَلَوْ ذَهَبْتَ بِنا اِلیٰ[1] بِرْکِ الْغِمادِ لَتابَعْناکَ**. ولکن کارزار کنیم از راست و چپ و پیش و پس تو و اگر در دریا شوی در آن دریا شویم با تو و اگر بر کوه روی با تو بر کوه آییم و اگر ما را به کارزارِ سخت بری با تو بیاییم[4] صحابه چون این بشنیدند گفتند ما نیز هم این می‌گوییم و هم‌چنین کنیم، رسُول ـ عَلَیْهِ السَّلامُ از آن سخن شادمانه[5] شد.

موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ چون این بشنید از ایشان گفت بارخدایا: **اِنّي لا اَمْلِکُ اِلّا نَفْسي وَاَخي**، من مالک نه‌ام بر کسی از اینان مگر بر خود و بر برادرم از میان ما و این کافران فاسقان جدا کُن و آیت دلیل آن می‌کند که آنان که این قول گفتند کافر بودند از نسبت ذهاب و قتال با خدای و ظاهر این تشبیه است و مورد کلام مورد استهزاء و تهکُّم و هر دو کفر باشد و مراد به فسق در آیت کفر است برای آن که همهٔ

---

۱. آج، لب، مر: منکر.
۲. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۵؛ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۹.
۳. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۷.
۴. آج، لب: برویم.
۵. لب، مر: شادمان.

کافر فاسق بود ولکن همهٔ فاسق کافر نبود.

خدای تعالی وحی کرد به موسی و گفت تا چند این قوم عصیان خواهند کردن و کفران و آیات مرا تصدیق نخواهند کردن اگر خواهی اینان را هلاک برآرم[1] و قومی دگر را بیارم به بدل اینان به از اینان و بیشتر و قویتر، موسی ـ عَلَیه السَّلام گفت بارخدایا اگر این قوم را هلاک برآری به یک بار جماعتی دیگر نادان که[2] در شهرهااند و ازین حال بی خبرند گویند موسی قومی را در بیابان برد و ایشان را وعده داد که شما را به شهری می برم و چون بر آن شهر دستی و ظفری نیافت قوم خود را هلاک کرد و تو خداوند حلیمی به عقوبت تعجیل نکنی و آمرزنده و بخشاینده[3] بارخدایا بیامرز اینان را و هلاک مکن ایشان را به آنچه می‌گویند و می‌کنند، خدای تعالی گفت اینان را به دعای تو از هلاک دفع[4] کردم ولکن نام فسق از ایشان برنگیرم و حرام کردم بر ایشان که چهل سال در هیچ شهری شوند جز که درین بیابان می روند به جای هر روزی که ایشان توقّف کرده‌اند و تخلّف از فرمان من یک سال ایشان را معذّب دارم تا درین بیابان بمیرند و جیف ایشان درین بیابان بیفکنند و ایشان را تمکین نکنم از آن که در زمین پاک شوند و فرزندان ایشان که ازین خبر و شر بی خبرند ایشان را درین زمین برم فذٰلِک قَولُهُ: **اِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِم**، و مفسّران در تحریم این خلاف کردند که تحریم منع است یا تحریم شرع و بیشتر برآنند که تحریم منع است تا تحریم شرع و حَرَّمْتُهُ کَذٰا اِذٰا مَنَعْتَهُ اِیّاهُ وَ حَرَّمْتُهُ عَلَیْهِ اِذٰا بَلَغْتَ فِی الْمَنْعِ. (**اَرْبَعِینَ سَنَةً**) نصب اربعین بر ظرف است مِنْ قَوْلِهِ **مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ** و نصب سنه بر تمیز **یَتیهُونَ فِی الْاَرْضِ**، اَیْ یَتَحَیَّرُونَ وَ یَتَرَدَّدُونَ فَلٰا یَهْتَدُون، در زمین می روند مُتَحَیِّر و تٰاهَ اِذٰا تَحَیَّرَ و تیه بیابانی باشد که رونده در او متحیّر شود و محلّ او نصب است بر حال **فَلٰا تَأْسَ**، اَیْ لٰا تَحْزَنْ اندوه مدار بر آن گروه[5] فاسقان وَالْأَسا اَلْحُزْنُ یُقٰالُ اَسِیَ عَلیٰ کَذٰا یَأْسیٰ أَساً و آسَا الْجُرْحَ یَأْسُوهُ اَسْواً اِذٰا عالَجَهُ و تَأَسَّیْتُ بِفُلٰانٍ اِذَا اقْتَدَیْتَ بِهِ و اَسَّیْتُ فُلاناً عَلیٰ مُصیبَتِهِ اَیْ عَزَّیْتُهُ والأَسا الصَّبْرُ، چهل سال بر شش

---

١. مر: برآورم.
٢. مر + این.
٣. آج، لب، لت: بخشاینده‌ای.
٤. وز، تب، آج، لب، مر، لت: عفو.
٥. وز: کرده.

فرسنگ بماندند بامداد برخاستندی و بارها برنهادندی و بجهد جهید می رفتندی تا نماز شام چون فرود آمدندی هم آنجا ایستاده بودندی که از آن جا برگرفته بودندی و در میان ایشان ششصد [۳۷۹ـ ر] هزار مرد[۱] مقاتل بودند و آن ده مرد بودند نقیب که افشای سرّ و نقض عهد کرده[۲] بودند در تیه بمردند و هر مردی که در تیه شد که سن و سال او[۳] بالای بیست سال بودند[۴] همه بمردند جز یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و از آنان که گفته بودند **إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَداً مادامُوا فيها**، کودکی بنماند والّا در تیه بمردند و آن جا نرسیدند که در شهر شوند چون در تیه گرفتار شدند موسی را گفتند ما درین بیابان از[۵] گرما بمیریم ما خیمه و خرگاه و سایه بان نداریم و تو می گویی ما را چهل سال این جا می باید بودن خدای تَعالی ابری بفرستاد به مقدار لشکرگاه ایشان تا به[۶] ایشان ملازم می بود[۷] اگر رفتندی به[۸] ایشان برفتی[۹] و اگر فرود آمدندی به[۱۰] ایشان مقام کردی و **ذٰلِکَ قَولُهُ وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ** و آن ابری بود سفید[۱۱] خنک بی باران گفتند یا موسی ما در این بیابان به شب روشنایی از کجا آریم شبهایی که ماهتاب نباشد ما را تاریک بود خدای تَعالی عمودی از نور بفرستاد تا چندان که لشکرگاه ایشان بود نور بگسترد و روشنایی برافکند به روز پیدا نبودی چون شب درآمدی پدید آمدی تا صُبح روز برآمدن[۱۲] گفتند یا موسی اکنون سایه بان و روشنایی پدید آمد ما را طعام باید طعام از کجا آریم؟ خدای تَعالی مَنّ بر ایشان بباريد[۱۳] و در آن خلاف کردند: بعضی گفتند ترنجبین بود و بعضی گفتند: صمغی بود و طعمش طعم انگبین بود. وهب گفت: نان سفید تنک بود و زجّاج گفت: چیزی بود از طعام که خدای تَعالی به آن منّت نهاد بر ایشان در شب بر درختان ایشان بباريدی[۱۴] چون برف[۱۵] بامداد ایشان

---

۱. مر + جنگی.
۲. مر: کردند.
۳. تب + ان
۴. تب، آج، لب، مر، لت: بود.
۵. آج، لب، مر: به.
۶. تب، آج، لب، مر، لت: با.
۷. مر: بودندی.
۸. تب، مر، لت: با.
۹. لب: رفتی.
۱۰. مر، لت: با.
۱۱. تب، لت: سپید.
۱۲. مر: برآمدی.
۱۳. لت: بیارانید.
۱۴. آج، لب: بباريد.
۱۵. لت + به.

بیامدندی[1] و از آن به مقدار حاجت برگرفتندی هریکی را صاعی برسیدی روزی چند برآمد. گفتند: یا موسی ما را دل بگرفت از این ما را پارهٔ گوشت باید. خدای تعالیٰ سَلْویٰ بر ایشان فرستاد. و آن مرغی بود بر شبه سُمانیٰ. مقاتل و ابوالعالیه گفتند: خدای تعالیٰ ابری بفرستاد تا از این مرغ برایشان ببارید چندان که پهنای میلی بود و درازنای رمحی بود بر یکدیگر. و گفته‌اند: مرغی بسمانند و طعم کبوتر بچه. عکرمه گفت: مرغی بود از گنجشک مهتر و مؤرّج گفت: سَلْویٰ به لغت کِنانه انگبین باشد. قالَ شاعِرُهُمْ:

وَقاسَمَنا بِاللهِ حَقّاً لَأَنْتُمُ ... أَلَذُّ مِنَ السَّلْویٰ إِذا ما نَشُورُها

گفتند: یا موسی طعام آمد پدید و مظلّه و روشنایی، آب از کجا آریم؟ خدای تعالیٰ سنگی بفرستاد از آسمان و گفت: یا موسی هرگه اینان را آب باید تو عصا بر سنگ زن تا دوازده چشمه آب پدید آید برای هر سبطی چشمه [ای][2] تا ایشان را با یکدیگر منازعت نباشد چون ازین همه فارغ شدند، گفتند: یا موسی اگر جامهٔ ما شوخگن شود ما چیزی نداریم که جامه به آن بشوییم خدای تعالیٰ بادی بفرستادی هر وقتی که ایشان را جامه شوخگن شدی، تا بر جامهٔ ایشان بزدی و سپید کردی.

گفتند: یا موسی ما را جامه کهنه شود. ما بدل از کجا آریم؟ خدای تعالیٰ گفت بگو ایشان را که من جامهٔ ایشان برایشان نگه دارم تا کُهنه و دریده نشود.

گفتند یا موسی در میان ما کودکان و برنایان‌اند[3] و در نشوزیادتند این جامه‌ها که دارند به بالای ایشان کوتاه شود. خدای تعالیٰ گفت: بگو ایشان را که من جامه با ایشان می رویانم.

چون چهل سال بسر آمد موسی ـ علیه السّلام ـ برفت و آن بقیّهٔ بنی اسرائیل که مانده بودند به حرب جبّاران برد، و اهل سیر خلاف کردند در آن که فتح أریحا که کرد؟ بعضی گفتند: موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ کرد، و یوشع بر مقدّمهٔ او بود. یوشع شهر بگشاد و موسی و بنی اسرائیل در شهر شدند و مدّتی مقام کرد[4] آن‌جا و خدای تعالیٰ قبض روح او کرد و این قول درست‌تر است برای آن که اجماع اهل نقل است که عوج عنق را موسی کشت به عصا.

---

۱. لب: بیامدند.
۲. اساس: ندارد؛ از آج افزوده شد.
۳. وز آج، لب، مر، لت: برنایانند.
۴. آج، لب، مر: کردند.

و بعضی دگر گفتند: اُریحا که زمین مقدّسه بود بر دست یوشع بن نون گشاده شد پس مرگ موسی، و موسی و هارون هردو در تیه فرمان یافتند. و هارون از پیش[1] موسی فرمان یافت. و قصّهٔ وفات او آن بود که خدای تعالی وحی کرد به موسی که من قبض روح هارون خواهم کردن او را برگیر[2] و به فلان کوه بر. موسی ـ علیه السّلام ـ هارون را گفت: ای برادر خیز تا به فلان کوه شویم. برخاستند و آن جا رفتند بر آن کوه درختی دیدند که مانند آن به حُسن ندیده بودند و خانه [ای][3] دیدند در زیر آن درخت و سریری در او نهاده و بر آن سریر بسترها افگنده[4] و بوی خوش و نسیمی باراحت. هارون موسی را گفت: مرا می باید که ساعتی این جا بخسپم[5]. گفت: روا باشد. گفت: ترسم که خداوند خانه بیاید و خشم گیرد. موسی گفت: تو اندیشه مدار که من جواب او بدهم. هارون گفت: تو نیز با من بیای و بخسپ[6] تا اگر خداوند خانه آید و خشم گیرد هردو به یک جای باشیم. [۳۷۹ـ پ] موسی ـ علیه السّلام ـ گفت: روا باشد. برفتند و هردو بر سریر بخفتند. چون در خواب شدند مرگ هارون را بگرفت. هارون از رنج نزع از خواب درآمد و موسی را بیدار کرد و وداع کرد و جان بداد. فرشتگان[7] بیامدند و آن سریر[8] هم چنان برگرفتند و به آسمان بردند و آن درخت ناپدید گشت.

موسی با بنی اسرائیل آمد ایشان گفتند: هارون را چه کردی. گفت خدای تعالی قبض روح او کرد. گفتند: هارون را ببردی و بکشتی برای آن که ما او را دوست داشتیم و بر او حسد کردی به این سبب. موسی گفت: هارون برادر من بود[9] از مادر و پدر کی روا دارم که برادر را بکشم؟ او را باور نداشتند و او را رنجه می داشتند تا موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ دعا کرد. گفت: بارخدایا براءت ساحت من پیدا کن، و دو رکعت نماز کرد و این دعا بکرد و خدای تعالی بفرمود تا فرشتگان[10] سریر بیاوردند و در بنی اسرائیل بنهادند و بر او ندا کردند که او[11] هارون است مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ وَلَمْ يَقْتُلْهُ،

۱. مر: پیش از.
۲. من: بردار.
۳. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
٤. آج، لب، فکنده.
٥. وز، تب، آج، لب، مر، لت: بخسبم.
٦. وز آج، لب، مر، لت: بخسب.
۷. لت: فرشته ها.
۸. مر، لت + را.
۹. وز: ندارد.
۱۰. لت: فرشته ها؛ آج، لب، مر + آن.
۱۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت: این.

هارون به‌مرگ خود مرده است و موسی او را نکشت[1].

عمرو بن میمون گفت: موسی و هارون هردو در تیه مردند و هارون پیش از موسی بمرد و چنان بود که ایشان هردو به بعضی غارها رفته بودند. خدای تَعالیٰ هارون را جان برداشت[2] و او را دفن کرد و باز آمد. بنی اسرائیل گفتند: هارون را چه کردی؟ گفت: بمرد. گفتند: هارون را بکشتی و بازآمدی برای آن که ما او را دوست داشتیم. و بنی اسرائیل هارون را دوست داشتندی و با موسی نساختندی، موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ این شکایت با خدای کرد خدای تَعالیٰ گفت: دعا کن تا هارون را زنده کنم تا بگوید که او را تو نکشتی[3]. موسی ـ علیه السَّلام ـ برخاست[4] و جماعتی را از بنی اسرائیل برگرفت و بیامد و به سر گور هارون آمد و دعا کرد تا خدای تَعالیٰ هارون را زنده کرد و گور بشکافت و او برخاست[4] و خاک از سر می افشاند. موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت ای برادر تو را من کشتم؟[5] گفت حاشا! من بمرگ خود مُردم و بیوفتاد[6] و بمرد. فَذٰلِکَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: **لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسیٰ فَبَرَّأَهُ اللّٰهُ مِمّا قالُوا**[7]، الْآیَةَ.

اَمّا وفات موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ، محمّدبن اسحاق گفت: موسی مرگ را کاره بود[8] چون اجلش نزدیک رسید خدای تَعالیٰ خواست تا مرگ بر او محبّب[9] کند، یوشع را پیغمبری[10] داد. موسی هربامداد و شبانگاه که او را دیدی گفتی: یا یوشع! خدای بر تو چه وحی کرد؟ یوشع گفت چندین سال است تا من در صحبت توام تو را از این معنی هرگز نپرسیدم جز تو که[11] ابتدا کردی. تو از من چرا این سؤال می‌کنی[12]؟ عندِ آن موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام حیات را کاره شد؛ و این قول معتمد نیست.

و در صفت مرگ او خلاف کردند: همام‌بن منبّه روایت کرد از ابوهُریره که

---

۱. لت: نکشته است.
۲. لت + موسی.
۳. اساس: نکشتی؛ با توجه به سیاق عبارت از وز تصحیح شد.
٤. لب، مر: برخواست.
۵. آج، لب، مر: کشته‌ام.
٦. لب، لت: بیفتاد.
۷. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ٦۹.
۸. وز، لت: می بود.
۹. مر: دوست.
۱۰. وز، تب: پیغامبری.
۱۱. کذا در اساس ومت؛ دیگر نسخه بدلها: که تو.
۱۲. کذا در اساس، وز، تب، مت؛ دیگر نسخه بدلها + همانا مگر حکم خدای را کارهی؟

رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت چون مَلَکُ الْمَوت به موسی آمد و او را گفت: اَجِبْ رَبَّکَ، او مرگ را کاره بود، او را خوش نیامد. حق تَعالیٰ وحی کرد به موسی که: یا موسی! دست در پشت گاوی نه[۱] چندانی که در زیر[۲] تو آید از موی او من تو را به هریک موی یک سال زندگانی دهم اگر خواهی ولکن عاقبت مرگ باشد. گفت: بارخدایا نخواهم، قبض روح من کن.

و حشویان اصحاب حدیث در این خبر آوردند که چون ملک الموت ـ علیه السَّلام ـ آمد تا جان موسی بردارد[۳]، گفت: اجابت کن خدای را، موسی تپنچه[٤] بر روی او زد[٥] و یک چشم او کور کرد[٦]. او[۷] از آن‌جا برگشت و با پیش خدای شد و گفت: بارخدایا! مرا بر بنده‌ای فرستادی که چون خواستم که قبض روح او کنم مرا طپانچه[۸] زد و[۹] کور کرد خدای تَعالیٰ چشم او باز داد و گفت برو و او را مخیّر کن تمام الحدیث. عجب از قائلان این[۱۰] مقاله که چگونه بر پیغامبر خدای این سفاهت روا داشتند که او بر فرشتهٔ مقرّب چنین کند و او از نزدیک خدای آمده[۱۱]! و آنگه ملک الموت را به این ضعف و عجز[۱۲] دانستند که دفع او و تپنچهٔ او از چشم خود نتوانست کردن. نَسْأَلُ اللهَ الْعِصْمَةَ وَالصِّیانَةَ عَنْ مِثْلِ هٰذِهِ الْمَقالاتِ[۱۳].

سُدّی روایت کرد از ابومالک و ابوصالح از عبدالله عبّاس که یک روز موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ و وصیّ او یوشع به یک جای می رفتند در بابانی. بادی برآمد سیاه و سخت؛ یوشع بترسید و چنان گمان برد که قیامت است. بیامد و در موسی آویخت از ترس و خوف آن باد را[۱٤]، فرشتگان موسی را از میان پیرهن[۱٥] ببردند و پیرهن[۱٥] در دست

---

۱. آج، لب، مر: گاونه.
۲. تب، آج، مر، لت + دست.
۳. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت + و.
٤. مر: طپنچه.
٥. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت: بر چشم ملک‌الموت زد.
٦. اساس ومت در حاشیه با خط اصلی متن افزوده است: قول الحشویّة: انّ موسی لطم ملک‌الموت علی عینه حتی صار اعور.
۷. وز + و.
۸. تب، آج، لب، لت: تپنچه.
۹. مر + چشم مرا.
۱۰. مر + حدیث و این.
۱۱. مر + باشد.
۱۲. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت: عجز و ضعف.
۱۳. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت + و تجویز هٰذِهِ الْمُحالاتِ.
۱٤. آج، لب: ندارد.
۱٥. وز آج، لت: پرهن.

یوشع رها کردند. یوشع در میان[1] قوم آمد و پیرهنِ موسی به دست گرفته. گفتند: موسی را چه کردی؟ گفت: او را از میان پیرهن[2] بربودند و من ندیدم او را دگر. گفتند: پیغمبر خدای را بکشتی و بازآمدی. و خواستند تا او را بکشند. او گفت: مرا سه روز مهلت دهی[3] اگر خدای تَعالیٰ براءتِ ساحتِ من پیدا کند[4] والّا من در دست شمام. بر این قرار دادند و قومی را بر او موکّل کردند او خدای تَعالیٰ را دعا کرد و تضرّع کرد[5] در اظهار براءتِ ساحت او. خدای تَعالیٰ در خواب به آنان نمود که او را متّهم می‌داشتند به آن معنی که مُوسیٰ ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ به مرگ خود مرد و ساحت او از آن بری است [۳۸۰ـ ر] جمله به یک شب در خواب دیدند او را رها کردند و بدانستند که او بی‌گناه است.

وَهْب بن مُنبّه گفت: موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ به بعضی حاجات خود می‌رفت جماعتی فریشتگان را دید که گوری می‌کندند[6]. موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام به نظارهٔ ایشان بایستاد سخت نکو آمد او را[7] آن گور در او نگرید[8] راحتی دید و سبزی[9] و نزهتی که از آن نکوتر نباشد. گفت: یا مَلٰئکَةَ الله! این گور برای که می‌کنید[10]؟ گفتند: برای بندهٔ گرامی بر خدای. موسی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ گفت همانا آن بنده بس گرامی است بر خدای تَعالیٰ که من گور چنین به این راحت و نزهت و نضارت ندیده‌ام[11]. فرشتگان گفتند: یا صَفِیَّ الله! خواهی تا این گور تو را باشد؟ گفت: خواهم. گفتند: فرو شو این جا و بخسپ و روی به رحمت خدای کن و دمی آسان برآر. هم‌چنان کرد. فرو رفت و بخفت و روی به قبله آورد و دمی برآورد و بآن دم[12] جان بداد. فرشتگان گور بر او راست کردند.

بعضی دگر گفتند ملک‌الموت به نزدیک او آمد و گفت: یا نَبِیَّ الله! خمر

---

۱. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت: بامیان.
۲. لت: این پراهن؛ آج، لب: ندارد.
۳. مر: دهید.
٤. مر: کرد، فیها.
۵. لت: نمود.
٦. تب: می‌کنیدند.
۷. وز، مر، لت + از.
۸. آج، لب، مر: درنگرید.
۹. تب، مر: سیرتی.
۱۰. وز، آج؛ می‌کنی.
۱۱. مر، لت: ندیدم.
۱۲. وز، تب، لت: با آن دم؛ آج، لب، مر: با اندام.

خورده‌ای؟ گفت: نه. گفت: دم بنمای[۱]. او دم بزد جانش به آن دم برآمد.

و در روایتی دیگر ملک الموت آمد و او را سیبی آورد از بهشت. او بستد و ببویید و جان بداد. و در خبر است که به آسانی جان کندن او یوشع بن نون او را در خواب دید، گفت: یا نَبِیَّ الله سَکْرَتِ مَوت[۲] [چگونه][۳] یافتی؟ گفت: چون گوسپندی که او را زنده پوست بکنند.

و در تواریخ آوردند که عمر موسی صد و بیست سال، بود. بیست سال در ملک افریدون[۴] و صد سال در ملک منوچهر. چون مدّت چهل سال تیه بسر آمد و خدای تَعالی موسی را با جوار رحمت خود برد، یوشع را پیغامبری داد و به بنی اسرائیل فرستاد و او را فرمود تا به جهاد آن جبّاران رود. او بنی اسرائیل را خبر داد او را باور داشتند و متابعت کردند و بیامدند با او و روی به شهر اریحا نهادند که زمین مقدّسه است و تابوت سکینه بایشان[۵] بود و ایشان شهر[۶] حصار کردند و یوشع شش ماه بر درِ شهر آن را[۷] حصار داد. چون[۸] ماه هفتم درآمد یوشع بفرمود تا لشکر تعبیه کردند و سروها[۹] داشتند به جای بوق. بفرمود تا به یک بار بدمیدند و لشکر آواز نعره بلند کردند. دیوار شهرشان بیوفتاد و بنی اسرائیل در شهر[۱۰] شدند و با جبّاران قتال کردند و ایشان را منهزم و مقهور بکردند و بکشتند.

در خبر می‌آید که چند مرد از بنی اسرائیل بر یک مرد جمع شدندی تا سر او از تن جدا کنند. به چند ساعت از روز توانستندی کردن از عظم خلق ایشان. و این کارزار روز آدینه بود نماز شام تنگ برسید و آفتاب فروخواست شدن به یک روایت و به یک روایت فرو شد. یوشع نگاه کرد بعضی از ایشان مانده بودند و اندیشه کرد که اگر[۱۱] شب درآید کشتن ایشان فوت شود. خدای را دعا کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ ارْدُدِ

---

۱. لب: نمای.
۲. همهٔ نسخه‌بدلها بعزمت و مر: مرگ.
۳. اساس ومت: ندارد، از وزآورده شد به قرینهٔ جمله. ٤. مر: فریدون.
۵. آج، مر، لت: با ایشان. ٦. مر + را.
۷. تب: بر در شهر ایشان را؛ آج، لب، مر، لت: بر در شهریان را.
۸. تب، آج، لب + در.
۹. اساس ومت: سرورها، با توجه به وزن تصحیح شد؛ آج: سرناها.
۱۰. مر: به شهر. ۱۱. لت: چون.

الشَّمْسَ عَلَيَّ؛ بارخدایا آفتاب بازآر برای من. چون آفتاب بازآمد گفت: يا شَمْسُ اِنَّكِ في طاعَةِ اللهِ و اَنَا في طاعَتِهِ فَقِفي لي؛ ای آفتاب تو در طاعت خدایی و من در طاعت خدااام توقّف کن برای من تا این دشمنان خدای را دمار برآریم. آفتاب بازآمد در جای خود بایستاد هیچ سیر نکرد تا یک ساعت برفت و بنی اسرائیل و یوشع آن بقیّهٔ کافران را بکشتند، آنگه آفتاب فرو شد.

و اتّفاق است که آفتاب برای کسی بازنیامد جز[1] سلیمان وصیّ داوود ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ [و برای یوشع بن نون وصیّ موسی ـ عَلَيْهِ السَّلام][2] و برای امیرالمؤمنین وصیّ سیّدالمرسلین ـ صلّی الله عَلَيْهِ و ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ و اهل اخبار و احادیث از همهٔ طوایف بر این متّفق اند.

و در اخبار ابوبکر مردویه حافظ و اخبار ابوالعبّاس ناطقی و اخبار ابواسحاق ابراهیم ثعلبی صاحب التّفسیر آمده است باسانید درست از طرق مختلف و از عبدالله عبّاس ـ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِما ـ به چند طرق آوردند که: لَمْ تُرَدَّ الشَّمْسُ اِلّا لِسُلَيمانَ وصيِّ داوُدَ وَ لِيوشَعَ وَصيِّ مُوسى وَلِعَلِيِّ بنِ ابی طالب وَصِيِّ محمّدٍ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ و سَلَّمْ.

و کتابی کرده است اَبُوالْحَسَنْ مُحَمَّدبن احمدبن علیّ بن الحسن بن شاذان در این معنی نام آن کتاب **بيانُ رَدِّ الشَّمس عَلىٰ اَميرِالْمُؤْمنين ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ** در آن جا بیارد[3] که آندبارها[4] آفتاب برای امیرالمؤمنین علی ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ بازآمد. امّا آنچه مشهور است در اخبار و طوائف روایت کرده اند آن است که دوبار آفتاب بازآمد برای او: یک بار در حیات رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام، و یک بار از پس وفات او.

امّا در حیات او، امّ سلمه روایت کند و اسماء بنت عمیس و جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخُدریّ و ابوذرّالغفاریّ و عبدالله بن عبّاس و جماعتی بسیار از صحابهٔ[5] رسول ـ صلوات الله علیه و رَضِيَ عَنْهُمْ ـ و احادیث ایشان متداخل است که یک روز رسول ـ عَلَيْهِ السَّلام ـ امیرالمؤمنین علی را به مهمّی فرستاده بود او به آن مهمّ

---

۱. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت + برای.
۲. اساس، وز ومت: ندارد از تب افزوده شد.
۳. من: بیاورد.
٤. آج، تب، من: اندربارها.
۵. تب: اصحاب.

رفته بود. رسول ـ علیه السَّلام ـ نماز دیگر بکرد[۱]. چون امیرالمؤمنین ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ باز آمد و با رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ می‌گفت آنچه در آن کار رفته بود، فَغَشَاهُ الْوَحْیُ؛ وحی به پیغامبر فرود آمد. رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ تکیه بر امیرالمؤمنین کرد و سَر بر ران او[۲] نهاد. مدّت دراز شد و آفتاب نزدیک شد [۳۸۰ـ پ] به غروب. امیرالمؤمنین ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ نماز[۳] نشسته به اشارت بکرد و آفتاب فرو شد[۴]. چون رسول ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ از غشیَتِ وحی درآمد[۵] روی علی متغیّر دید. گفت: یا علی چه رسید تو را؟ گفت: خیر، یا رسولَ الله، جز که نماز دیگر نکرده بودم و چون تو را وحی آمد و سر تو بر کنار من بود نخواستم که تو را بر زمین افگنم[۶]. به اشارت نماز کردم[۷] و دلم خوش نیست. رسول ـ علیه السَّلام ـ گفت: دل تنگ مکن که من دعا کنم تا خدای تَعالیٰ آفتاب[۸] بازآرد و تو نماز بوقت با شرایط و ارکان بگزاری[۹]. آنگه دست برداشت و گفت: بارخدایا! تو دانی که علی در طاعتِ تو بود و در طاعت رسول تو، **اَللّٰهُمَّ رُدَّ عَلَیْهِ الشَّمْسَ حَتّٰی یُصَلِّیَ**؛ بارخدایا آفتاب بازآر تا علی بوقت خود نماز به شرائط خود بیارد[۱۰]. راوی خبر گوید که به آن خدایی که محمّد را بحق به خلقان فرستاد که ما آفتاب دیدیم که باز آمد و او را آوازی بود چون آواز دَستره که در[۱۱] چوب افتد و روشنایی آن دیدیم بر در و دیوار تافته تا امیرالمؤمنین علی نماز کرد[۱۲]. چون او سلام باز داد آفتاب فرو افتاد نه چنان که بعادت رفتی بل به یک ساعت فرو شد.

و امّا از پس وفات رسول آنچه مشهور است از آن، آن است که به بابل آفتاب باز آمد برای او، چنان که ابوالمقدام روایت کرد از جُوَیْریَة بن مُسْهِر[۱۳] که با امیرالمؤمنین علی بودیم به زمین بابل. وقت نماز دیگر درآمد، ما را گفت: شما نماز بکنید[۱۴] که این زمینی است معذّب که خدای تَعالیٰ بر این[۱۵] زمین قومی را عذاب کرده است و هیچ

---

۱. لت: بگزارد.
۲. آج، لب، مر: زانوی او.
۳. مر + را.
۴. لت: فرو رفت.
۵. مر: باز آمد.
۶. لت: سر تو را بر زمین نهم.
۷. لت: نماز دیگر بکردم
۸. مر + را.
۹. ون، تب، آج، لب، مر: بگذاری.
۱۰. آج، لب: تا علی بوقت خود بیارد.
۱۱. مر + او.
۱۲. ون، تب، آج، لب، مر: بکرد؛ لت: بگزارد.
۱۳. تب: ممهر.
۱۴. آج، لب: بکنی.
۱۵. مر: در این.

[پیغمبری را و وصیّ] [۱] پیغمبر را نشاید که این جا نماز کند. جُویریه گفت من اندیشه کردم که این چه حدیث باشد و گفتم من نماز خود در گردن او کنم و نماز نکنم اِلّا آن که او نماز کند. و می رفتم تا آفتاب فرو شد و من متعجّب و متحیّر می رفتم [۲] تا او فرود آمد و وضوءِ نماز باز کرد [۳] و دست برداشت و دعایی کرد، او دعا تمام ناکرده بود که آفتاب باز آمد به جای آن که به وقت نماز دیگر بودی، و او مرا گفت بیا نماز بکن [۴] او نماز بکرد و من با او نماز بکردم [۵]. چون از نماز فارغ شد آفتاب فرو شد [۶]. آنگه روی با من کرد گفت: یا جُوَیْرِیَةُ! لَعِبَ الشَّیْطانُ بِک؛ شیطان به تو [۷] بازی کرد. گفتم: آری یا امیرالمؤمنین. گفت: خدای را به نام بزرگترین بخواندم تا آفتاب باز آورد تا [۸] من نماز بوقت بکردم. من گفتم: اَشْهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ مُحَمَّدٍ حَقّاً. آنگه مرا گفت: این جا ناووسی هست از نواویس یعنی مروزنهٔ [۹] گبرکان که سرها از آن جماعتی به آن جا نقل کرده‌اند از زمین برهوت. و آن آن جماعتند که خدای تعالی گفت: **وَ کانَ فِی الْمَدینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ وَلا یُصْلِحُونَ** [۱۰]؛ و در پیش شما حفره‌ای از حفره‌های دوزخ هست که در آن جا جماعتی هستند در جملهٔ ایشان پنج زن از زنان پیغامبران مقدّم: زن نوح و زن لوط و زن موسی بن عمران- که بر وصیّ او یوشع بن نون خروج کرد و زن یونس که بر شمعون وصیّ عیسی خروج کرد و زن ایّوب که قوم ایّوب را حمل کرد بر زنی دیگر از آن او. تا رجم کردند او را بناحق فی حدیثٍ طویلٍ. و در این معنی شعرا در عهد رسول -علیه السّلام- و پس از رسول شعرها گفتند و این معنی به نظم آوردند. از آن جمله حسّان بن ثابت بود.

جابر عبدالله انصاری روایت کرد که رسول- عَلَیْهِ السَّلام به منا [۱۱] ایستاده بود با جماعت صحابه و علی از پیش او ایستاده بود. روی به قوم کرد و گفت: **مَعاشِرَ النّاسِ هٰذا عَلِیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ سَیِّدُ الْعَرَبِ وَالْوَصِیُّ الْاَکْبَرُ وَالْاَمْلَحُ** [۱۲] **الْاَظْهَرُ قاتِلُ**

۱. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
۲. لت: بروم.
۳. مر: و نماز کرد.
٤. لت: بگزار.
۵. لت: بگزاردم.
٦. لت: فرو رفت.
۷. مر: با تو.
۸. آج، لب: و.
۹. تب: مروزینه.
۱۰. سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ٤۸.
۱۱. مر: منی.
۱۲. تب، آج، لت: الامنح.

الْمارِقِينَ وَ هُوَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰرونَ مِنْ مُوسىٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي يُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ و يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ لا يَقْبَلُ اللهُ التَّوْبَةَ مِنْ تائِبٍ اِلّا بِحُبِّهِ. آنگه گفت یا حسّان بر خیز و در این معنی چیزی بگو. حسّان بر پای خاست[1] و گفت[2]:

لا تُقْبَلُ[3] التَّوبَةُ مِنْ تائِبٍ ... اِلّا بِحُبِّ بْنِ اَبي طالِبِ
اَخي رَسُولِ اللهِ بَلْ صِهْرِهِ ... وَالصِّهْرُ لا يُعْدَلُ بِالصّاحِبِ[4]
يا قَومِ مَنْ مِثْلُ عَلِيٍّ وَقَدْ ... رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مِنَ الْمَغْرِبِ
رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِها ... حَتّىٰ كَأَنَّ الشَّمسَ لَمْ تَغْرُبِ

مردم برخاستند[5] و جامهٔ خود در جامهٔ علی می مالیدند. و اَبُوعبدالله الْمفجَعْ[6] گوید در قصیده[7]:

رُدَّتِ الشَّمسُ بَعْدَما حازَها الغَرْبُ ... فَاَلْقىٰ وَقْتَ الصَّلوٰةِ جَلِيّا
وَعَلِيٌّ اِذْ[8] نالَ رَأسَ رَسُولِ اللهِ ... مِنْ حِجْرِهِ وِساداً وَ[9] طِيّا
اِذْ يُخالُ النَّبِيُّ لَمّا اَتاهُ الوَحْيُ ... مُغْمىً عَلَيْهِ اَو مَغْشِيّا
فَتَراخَتْ عَنْهُ الصَّلوٰةُ وَلَمْ يُوقِظْهُ ... اِذْ كانَ سُخْطُهُ مَخْشِيّا
فَدَعا رَبَّهُ فَاَنْجَزَهُ الْمِيعادَ ... مَنْ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيّا
قالَ هٰذا اَخي بِحاجَةِ رَبّي ... لَمْ يَزَلْ شَطْرُ يَومِهِ مَعْنِيّا
فَاَرْدُدِ الشَّمْسَ كَيْ يُصَلِّيَ فِي الوَقْتِ ... فَعادَ الْعِشاءُ بَعْدُ مُضِيّاً

وَ قالَ عَلِيُّ بْنُ اَحْمَدَ بْنِ مَتَّوَيْهِ[10] الْمُقرى فِي القصيده:

وَغَديرُ خُمٍّ لَيْسَ يُنْكِرُ فَضْلَهُ ... اِلّا زَنيمٌ فاجِرٌ كَفّارُ
مَنْ ذا[11] عَلَيْهِ الشَّمْسُ بَعْدَ مَغيبِها ... رُدَّتْ بِبابِلَ نَبِّئي[12] يا حارُ [۳۸۱-ر]
وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ لِنَوْمِ الْمُصْطَفىٰ ... يَوْماً وَفي هٰذا جَرَتْ[13] اَخْبارُ

---

۱. تب، آج، لب، خواست.
۲. تب + شعر.
۳. تب، آج، لب: لایقبل؛ مر، لت: لایقبل الله.
۴. لب، لت: الصّاحب.
۵. لب، مر: برخواستند.
۶. مر: الملجع.
۷. آج، لب + که؛ تب + شعر.
۸. اساس، تب، مت: اذا، باتوجه به وز تصحیح شد.
۹. آج، لب: شاءَ اَوْ.
۱۰. اساس ومت: حتویه، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۱. مر: ردّ.
۱۲. لب: بیّنی؛ مر: ننسی.
۱۳. وز: اجرت.

حازَ الفَضائلَ وَالمَناقِبَ كُلَّها ما إنْ يُحيطُ بِمَدْحِهِ أشْعارُ[1]

و يُرْوَى الإكْثارُ. و سيّد[2] حِمْيَرى گويد در قصيدهٔ مذهّبه‌اش اين معنى:

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمّا فاتَهُ وَقْتُ الصَّلوةِ وَقَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرِبِ
حَتّىٰ تَبَلَّجَ نُورُها في وَقْتِها لِلْعَصْرِ ثُمَّ هَوَتْ هُوِيَ الْكَوْكَبِ[3]
وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبابِلَ مَرَّةً أُخْرىٰ وَما رُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبِ ٥
إلّا لِيُوشَعَ أوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَلِرَدِّها تَأْويلُ أمْرٍ مُعْجِبِ

و قدامة السّعدىّ گويد و او از جملهٔ اصحابان[4] اميرالمؤمنين بود كه به زمين بابل حاضر بود چون به دعاى او خداى تعالى آفتاب باز آورد فَقالَ في ذٰلِكَ[5]:

رَدَّ الْوَصِيُّ لَنَا الشَّمْسَ الَّتي غَرَبَتْ حَتّىٰ قَضَيْنا صَلوةَ الْعَصْرِ في مَهَلِ
لا أنْسَهُ[6] حينَ يَدْعُوها فَتَتْبَعُهُ[7] طَوْعاً بِتَلْبِيَةٍ هاها عَلىٰ عَجَلِ ١٠
فَتيلُكَ آيَتُهُ فينا وَحُجَّتُهُ فَهَلْ لَهُ في[8] جَميعِ النّاسِ مِنْ مَثَلِ
أقْسَمْتُ لا أبْتَغي يَوْماً بِهِ بَدَلاً وَهَلْ يَكُونُ لِنُورِ اللهِ مِنْ بَدَلِ
حَسْبي[9] أبُوحَسَنٍ مَوْلىً أدِينُ بِهِ وَمَنْ بِهِ دانَ رُسُلُ[10] اللهِ في الأوَلِ

وَ لِلصّاحِبْ إسماعيلَ بْنِ عَبّادٍ رَحِمَهُ اللهُ مِنْ قصيدة[5]:

كانَ النَّبِيُّ مَدينَةَ الْعِلْمِ الَّذي حَوَتِ الْكَمالَ وَكُنْتَ أفْضَلَ بابِ ١٥
رُدَّتْ عَلَيْكَ الشَّمْسُ وَهْيَ فَضيلَةٌ ظَهَرَتْ فَلَمْ تُسْتَرْبِكَقِّ نِقابِ
لَمْ أحْكِ إلّا ما رَوَتْهُ نَواصِبٌ عادَتْكَ وَهْيَ مُباحَةُ الأسْبابِ

وَ قالَ أبُوالْحَسَنِ عليُّ بْنُ حَمّادِبنِ عُبَيْدٍ الْبَصْرِيّ رَحِمَهُ اللهُ:

وَ رُدَّتْ لَكَ الشَّمْسُ في بابِلَ فَساقَبْتَ يُوشَعَ لَمّا سَما
وَيَعْقُوبُ ما كانَ أسْباطُهُ كَنَجْلَيْكَ سِبْطَيْ نَبِيِّ الْهُدىٰ ٢٠

محمّدبن عيسى روايت كرد از يُونس بن عبدالله[11] كه او گفت سالى به حجّ

---

١. لت: بمدحة الاشعار.
٢. آج، لب: سيّدى.
٣. آج، لب، مر: الكواكب.
٤. آج، لب، مر، لت: اصحاب.
٥. تب + شعر.
٦. تب: لا أنه؛ مر: لا أنْ.
٧. وز: فَتَشيعُهُ.
٨. تب: مِن.
٩. مر: حَسْبى.
١٠. آج، لب، مر: رسول.
١١. لت: يونس بن عبيدالله.

می رفتم در بعضی منازل کنیزکی حبشی را دیدم نابینا دستها برداشته و می‌گفت یارادَّ الشَّمْسِ عَلیٰ آمیرالمؤمنینَ علیِّ بنِ ابی طالِبٍ رُدَّ عَلَیَّ بَصَری ای خدای که آفتاب بر امیرالمؤمنین علی بازآوردی چشمهای[1] من با من دهی من نزدیک او شدم و گفتم ای کنیزک علی را دوست داری گفت آری و حقّ فاطمه دو دینار زر[2] بگرفتم و او را دادم و گفتم صرف کن در بعضی حوایج خود از من نپذیرفت و گفت حاجت نیست مرا به این. گفت به حج رفتم چون بازآمدم به آن منزل فرود آمدیم من کنیزک را دیدم چشمها درست شده و حاجیان را آب می داد گفتم یا جاریه دوستی امیرالمُؤمنین با تو چه کرد گفت هفت شب آن دعا می‌کردم و بر خدای سوگند می دادم بحقّ امیرالمؤمنین چون شب هفتم بود هاتفی مرا آواز داد و گفت ای کنیزک علی را دوست داری از دلی[3] صافی گفتم إی وَالله مرا گفت دستها بر چشمها نِه من هم چنان کردم او دست برداشت و گفت بارخدایا اگر دانی که این کنیزک راست گوید[4] و علی را دوست دارد از نیّتی صادق چشمها با او دِه[5] خدای تَعالیٰ دعای او اجابت کرد و چشم با من داد. من بر او[6] سوگند دادم که به خدای که مرا بگوی تا[7] تو کیستی گفت من خضرم و از جُملهٔ مُوالیان عَلیٍّ و از جملهٔ موکّلانم بر شیعهٔ او. و اخبار درین باب از طریق خواص[8] و عام[9] نه‌چندان است که آن را حدّی هست[10] و درین جای بیش ازین احتمال نکند[11].

رَجَعْنا إلی حَدیثِ یُوشَعَ بنِ نُونَ چون یوشع بن نون آن جبّاران را بکشت و زمین ازیشان پاک کرد کس فرستاد به پادشاه[12] ارمانیان[13] و آن پنج پادشاه بودند همه به طاعت پیش[14] او آمدند و یک روایت آن است که ایشان مجتمع شدند و بخصومت یوشع بیرون آمدند، یوشع علیه السَّلام لشکر بنی اسرائیل را به قتال ایشان فرستاد و

۱. مر: چشم.
۲. لت + را.
۳. مر، لت: دل.
٤. آج، لب، مر، لت: می‌گوید.
۵. مر: بازده.
٦. لت: او را.
۷. لت: که.
۸. مر: خاص.
۹. وز، تب، آج، لب، لت: عوام.
۱۰. مر: باشد.
۱۱. مر: نبود.
۱۲. لت: پادشه.
۱۳. لت: ازمانیان.
۱٤. لت: نزد.

ایشان را بکشت و بعضی را که با شعب کُوهی پیختند [1] خدای تَعالیٰ تگرگی با سنگها آمیخته برایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد و آن پنج پادشاه گرفتار شدند یوشع بفرمود تا ایشان را بیاویختند و در شهر شامها [2] کس فرستاد و ملوک ایشان را دعوت کرد هرکه بطاعت آمد و ایمان آورد او را رها کرد و آن کس که طاعت نداشت بگرفت او را و بکشت تا سی و یک پادشاه را بکشت و زمین شام مستخلص شد او را و مالهای ایشان و غنایم جمع کرد و غنایم پیش ازین پیغامبران را حلال نبود پیغامبر ما را حلال کردند عادت چنان بود که بنهادندی به جای صدقه و قربان آنچه از آن مقبول بودی آتشی بیامدی و آن را بسوختی و آنچه مقبول نبودی برجای بماندی.

یوشع بفرمود تا آن مالها و غنایم بیاوردند و به قربانگاه بنهادند هیچ آتش تعرّض او [3] نکرد یوشع گفت درین غنیمت خیانت کرده‌اند و بسیار بگفت که آنچه برگرفته [4] با [5] جای آری [6] خاین مقرّ نیامد تا او آن جماعتی را که متّهم بودند پیش خواند و دست یک‌یک بدست می‌گرفت چون به آن مرد رسید که خیانت کرده بود [دستش در دست او گرفت و چندان که خواست تا دست برهاند نتوانست یوشع او را گفت بیار آنچه خیانت کرده‌ای] [7] بازآور او برفت سرگاوی از زر پیراسته مکلّل به یاقوت و جواهر بیاورد و در میان غنایم و قربان بنهاد.

یوشع بفرمود تا آن مرد را ببستند و با آن غنایم بنهادند آتشی از آسمان بیامد و همه را بسوخت و مرد را نیز بسوخت.

و یوشع عَلَیْهِ السَّلام از پس موسی [۳۸۱-پ] بیست و هفت سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و آنگاه وفات آمد او را و دفن کردند او را به کوه افرائیم و عمر او صد و بیست و شش سال بود. وَاللهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ.

---

۱. لت: پیچیدند.

۲. کذا دراساس، مت؛ وز، تب، آج، لب، مر، لت: شهرها شام؛ شعرانی (ج ٤/ ۱۷۲) شهرهای شام.

۳. تب، آج، لب، مر، لت: آن.

٤. تب، مر، لت: برگرفته‌اید؛ آج: برگرفتهٔ.

۵. مر: به.

٦. تب، مر، لت: آرید.

۷. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.

آیهٔ ۲۷ قَوْلُهُ عَزَّ وَعَلا: وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ، إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قالَ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ؛

برخوان برایشان خبر پسر[1] آدم بدرستی چون قربان کردند کردنی بپذرفتند[2] از یکی ازیشان و نپذرفتند از دیگری، گفت بکشم تو را، گفت نپذیرد خدا، مگر از پرهیزکاران.

آیهٔ ۲۸ لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخافُ اللهَ رَبَّ الْعالَمِينَ؛ اگر بگستری به من دست[3] تا بکشی مرا نیستم من گسترندهٔ[4] دستم[5] به تو تا تو را بکشم که من می ترسم از خدای پروردگار جهانیان.

آیهٔ ۲۹ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَذلِكَ جَزاءُ الظّالِمِينَ؛ من می خواهم که بازگردی تو به گناه من، و به گناه تو، تا باشی از اهل دوزخ و آن پاداش[6] ستمکاران بود.

آیهٔ ۳۰ فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ؛ بیاراست او را نفس[7] او کشتن برادرش بکشت او را در روز آمد از زیان کاران.

آیهٔ ۳۱ فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قالَ يا وَيْلَتى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمِينَ؛

بفرستاد خدای کلاغی تا بکند[8] در زمین تا بازنماید او را که چگونه باز پوشد عورت برادرش، گفت ای وای من عاجز بودم که باشم مانند این کلاغ تا باز پوشم عورت برادرم و در روز آمد از پشیمانان.

آیهٔ ۳۲ مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِيعاً وَمَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النّاسَ جَمِيعاً وَلَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِكَ فِي الْأَرْضِ

---

۱. وز، تب، آج، لب، لت: پسران.
۲. آج، لب: پذیرفته شد.
۳. تب: دست خود؛ لت: دستت.
٤. لت: گستریده.
٥. تب: دست خود.
٦. وز، لت: پاداشت.
۷. آج، لب: نفس اماره.
۸. آج، لب: حفر می‌کرد.

لَمُسْرِفُونَ؛ برای آن نوشتیم بر فرزندانِ یعقوب که هر که او بکشد نفسی را[1] بی نفسی یا تباهی کند در زمین چنان باشد بکشت[2] مردمان را همه و هرکه زنده کرد آن پنداری که زنده کرد مردمان را همه و آمدند[3] به ایشان پیغمبران ما به حجّتها پس بسیاری از ایشان پس از آن در زمین اسراف کننده‌اند.

آیهٔ ۳۳ إِنَّما جَزاءُ الَّذينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْديهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظيمٌ؛ پاداش[4] آنان که محاربه کنند با خدا و پیغامبرش و بشتابند در زمین به تباهی[5] که،بکشند ایشان را یا بر دار کنند یا ببرند دستهایشان و پایهاشان از خلاف یا برانند ایشان را از زمین آن ایشان را نکالی[6] باشد در دنیا و ایشان را در آخرت عذابی بزرگ.

آیهٔ ۳۴ إِلَّا الَّذينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحيمٌ؛ مگر آنان را که توبه کنند پیش از آن که تواناشوید برایشان بدانی که خدای آمرزنده و بخشاینده است.

آیهٔ ۳۵ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ وَجاهِدُوا في سَبيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ ای آنان که بگرویده[7] بترسید از خدای و طلب کنید به او شفاعت و جهاد کنید در راهِ او تا همانا ظفر یابید.

آیهٔ ۳۶ إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَميعاً [۳۸۲-ر] وَمِثْلَهُ مَعَهُ لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ؛ آنان که کافر شدند اگر باشد ایشان را آنچه در زمینهاست همه و مانند آن به آن تا فدا کنند به آن از عذاب روز قیامت نپذیرند از ایشان و ایشان را عذابی بود دردناک.

آیهٔ ۳۷ يُريدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النّارِ وَما هُمْ بِخارِجينَ مِنْها وَلَهُمْ عَذابٌ مُقيمٌ؛ خواهند که بیرون آیند از دوزخ و نباشند ایشان بیرون آینده از آن‌جا و ایشان را باشد

---

۱. لت + و.
۲. تب: بکشته بود؛ آج، لب، بکشد تنی را.
۳. تب، آج، لب، لت: آمد.
۴. وز، تب، لت: پاداشت.
۵. وز، لت: به تباهی آن است؛ تب: تباهی را آن است؛ آج؛ لب: به قطع طریق آن است که.
۶. وز: سگالی.
۷. تب، لت: بگرویده‌اید؛ آج، لب: ایمان آوردید.

عذابی ایستاده.

قَوْلُهُ: وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ ـ الآيَة؛ وجه اتّصال[1] آیت به آیت متقدّم آن است که چون خدای تَعالیٰ حدیث بنی اسرائیل کرد[2] وصف کرد ایشان را به نقض عهد، عقیب[3] آن ذکر فرزندان آدم کرد که او در حقّ برادر نقض عهد کرد و بی‌حرمتی پیشه گرفت و او را بکشت آنگه رسول را[4] فرمود تا بر قوم خواند خبر فرزندان آدم[5] و این بر سبیل تسلّی رسول بود ـ علیه السّلام ـ و توبیخ جهودان.

و تلاوت خواندن باشد و اصل آن از تتبّع بود[6] برای آن که خواننده تتبّع حروف کند و نبأ خبر باشد و جمعه انباء و أَنْبَأْتُهُ كَذا و بِكَذا و نَبَّأْتُهُ بِهِ. إِذْ قَرَّبا قُرْباناً، گفته‌اند قربان مصدر قَرُبَ باشد و فُعْلٰ را هفت گونه مصدر بود تَفْعِيلاً و تَفْعالاً و تَفْعِلَةً و فُعْلاناً و فَعالاً و فِعالاً و فِعالاً.

امّا تفعیل اکثر مستمرّ او باشد كَالتَّضْرِيبِ والتَّصْرِيفِ والتَّعْنِيفِ، و امّا تَفْعال كَالتَّذْكارِ والتَّكْرارِ، و امّا تَفْعِلة كالتَّذْكِرَةِ والتَّبْصِرَةِ، و امّا فُعْلان كالسُّبْحانِ والقُرْبانِ[7]، و امّا فَعال نَحْوُ قَوْلِهِ: وَسَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلاً[8] و امّا فِعال نَحْوُ قَوْلِهِ: وَكَذَّبُوا بِآياتِنا كِذّاباً[9] و امّا فِعال نَحْوِ كِذاباً فِي قِراءَةِ مَنْ خَفَّفَ.

فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما، تقبّل تفعّل باشد از قبول و در این بنا او تکلّفی باشد از روی معنی و پسران آدم یکی هابیل بود و در او سه لغت است هابیل و هابل و هابن، و پسر دیگر قابیل بود و در او پنج لغت است قابیل و قابین و قابل و قابن و قبن.

و سبب قربان ایشان آن بود که اهل سیر و تواریخ و علم به اخبار انبیا گفتند چون خدای تَعالیٰ حوّا را برای آدم بیافرید[10] چنان تقدیر فرمود که هر نوبت ولادت او دو فرزند آوردی به یک شکم یکی نرینه و یکی مادینه، پس حق‌تَعالیٰ در شرع او

---

۱. مر + این.
۲. تب، آج، لب، مر، لت + و.
۳. آج، لب: عقب.
۴. آج، لب: او.
۵. مر + را.
۶. آج، لب، مر: باشد.
۷. مر: وَالغُفْران.
۸. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۹.
۹. سورهٔ نبأ (۷۸) آیهٔ ۲۸.
۱۰. مر: آفرید.

چنان نهاد که آن دختر را که از این بطن بودی به آن پسر دادندی که از آن بطن بودی و اختلاف بطون به جاری مجری اختلاف نسب کرد و آدم ـ علیه السّلام ـ چهل بطن زاد[۱] از حوّا[۲]، هر بطنی در توام مگر شیث که مادر او را تنها زاد[۳] و گفتند اوّل فرزند که آدم را آمد قابیل بود[۴] و توأم[۵] او اقلیما بود و آخرشان عبدالمغیث بود و توأم او که خواهر او بود از بطن، اَمَةُالمغیث بود پس خدای تعالیٰ بر نسل آدم برکت کرد تا عبدالله عبّاس گوید که آدم ـ علیه السّلام ـ از دنیا بنه شد[۶] تا فرزندان و فرزندزادگان او به چهل هزار نرسیدند[۷].

و علما در مولود[۸] قابیل و هابیل خلاف کردند بعضی گفتند قابیل را و توام[۹] او را که با او هم‌شکم بود و نام او اقلیما بود او را پس از آن زاد که صد سال بود تا در زمین بود پس از آن هابیل را زاد و هم‌شکم او را. محمّدبن اسحاق گفت عن بعض اهل العلم که قابیل را در بهشت زاد و حوّا از ولادت او رنجی و دردی و خونی ندید[۱۰] برای راحت بهشت و هابیل را در زمین زاد[۱۱] با درد و رنج و خون نفاس[۱۲].

و خدای تعالیٰ آدم را فرمود که این فرزندان را به یکدیگر ده هریکی[۱۳] از ایشان بر آن دگر حلال است الّا آن که او را هم‌شکم باشد و هم شکم هابیل لبوذ[۱۴] بود و او از خواهر قابیل به جمال کمتر بود و خواهر قابیل به جمال‌تر[۱۵] بود از او، خدای تعالیٰ فرمود که خواهر قابیل را به هابیل ده و خواهر هابیل را به قابیل ده قابیل گفت من

---

۱. تب، آج، لب، مر، لت: بزاد. ۲. لت + و.
۳. اساس، مت: تنهاد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۴. لت: آمد. ۵. آج، لب، مر: دویم.
۶. لب: بنشد؛ لت: به نشد. ۷. آج، لب: پرسیدند؛ مر: رسیدند.
۸. لت: مولد. ۹. لب، مر: دویم.
۱۰. اساس، مت: بدید؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۱. آج، لب: بزاد.
۱۲. اساس، مت: خون و نفاس؛ با توجه به وز و فحوای کلام تصحیح شد.
۱۳. مر + که.
۱۴. تب، لت: ابودا؛ مر: یهودا؛ وز، تب، آج، لب، مر، لت + نام.
۱۵. آج: بهتر؛ لت: بهترتر.

راضی نباشم به این، چه[۱] خواهر من نیکوست[۲] و خواهر او زشت است آدم گفت خدای چنین فرماید و حکم چنین کرده است گفت من رضا ندهم به این حکم و این[۳] نه خدای کرده است و تو برای دل هابیل می‌گویی و این خیر[۴] با وی می خواهی، او گفت خلاف این است آدم گفت تو را اگر قول من باور نیست بروید[۵] و هر یکی از شما قربانی کنید[۶] قربان[۷] هر کس که پذرفته[۸] شود و آتش آن را ببرد مراد او حاصل بود و اقلیما او را باشد.

معویةبن عمار روایت کرد از صادق ـ علیه السّلام ـ که او گفت: چون او را پرسیدند از این حدیث، گفت خلاف آن است که روایت می‌کنند و خدای تَعالیٰ آدم را نفرمود که خواهر را به برادر ده و اگر این روا بودی در شرع ما نیز روا بودی ولکن خدای تَعالیٰ چون آدم را و حوّا را به زمین فرستاد و جمع کرد میان ایشان، حوّا دختری بزاد عَناق نام کرد او را و در زمین بغی کرد و اوّل کسی که بغی کرد در زمین بناحق او بود. خدای تَعالیٰ چیزی[۹] بر او مسلّط کرد که او را بکشت بر اثر او قابیل را بزاد و از پس او هابیل را.

چون قابیل بالغ شد خدای تَعالیٰ برای او زنی جنّی فرستاد از فرزندان جن نام او حُمانه[۱۰] در صورت اِنسی و خدای تَعالیٰ وحی کرد به آدم که او را به قابیل ده، آدم او را به قابیل داد چون هابیل بالغ شد خدای تَعالیٰ از بهشت حوری فرستاد[۱۱] بر صورت انسی [۳۸۲ـ پ] نام او نزله و وحی کرد به آدم که او را به هابیل ده، آدم او را به هابیل داد قابیل چون او را دید گفت یا پدر نه من برادر مهترم و به این کرامت من اولیترم از برادر کهین؟ آدم گفت این کار نه به رأی خود کردم به فرمان خدای کردم گفت لابَلْ به هوای خود کردی و او را به محبّت بر من اختیار کردی آدم(ع) گفت:

---

۱. آج، لب، مر + و.
۲. آج، لب: نکوست.
۳. مر، آج، لب، لت + حکم.
۴. اساس: خبر؛ باتوجه به وز تصحیح شد.
۵. وز، آج، لب: بروی /بروید.
۶. وز، آج، لب: کنی /کنید.
۷. آج، لب، مر: قربانی.
۸. آج، لب: پذیرفته؛ مر: پزیرفته.
۹. اساس: خبری؛ وز: خبری؛ با توجه به تب تصحیح شد.
۱۰. تب، آج، لب، مر، لت: جُمانه.
۱۱. مر: بفرستاد.

جمعداری اموال
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خلافِ آن است که تو گمان بردی.

و اگر خواهی تا بدانی که این فضل خدای نهاد او را[۱]، بروی[۲] و هر یکی قربانی کنید قربان آن کس که مقبول باشد فضل او روا بود و علامت قبول قربان در آن عهد آن بودی که آتشی سفید[۳] بیامدی از آسمان و آن[۴] را بخوردی و چون مقبول نبودی برجای بماندی و سباع و هوامّ و طیور بخوردندی برفتند تا قربان کنند و قابیل صاحب زرع بود بیامد و دسته‌ای گندم بیاورد چیزی که از آن بتره[۵] نبود و در دل گرفت که اگر قربان من قبول باشد و اگر نباشد من آن[۶] کنم که من خواهم و امّا هابیل صاحب گوسپند[۷] بود بیامد و گوسپندی از میان گوسپندان بگزید که از آن بهتر نبود و در دل گرفت که اگر قربان او قبول کنند و اگر نکنند او آن کند که رضای خدای باشد.

اسمعیل‌بن رافع گوید در خبر چنین آمد که هابیل را برّه‌ای بود بغایتِ حُسن آن را دوست داشتی و از دوستی که آن را داشت رها نکردی که به پای خود رود جز که او را بر دوش گرفته بودی[۸] به گله رفت تا گوسپند قربان آرد آن برّه پیش آمد با خویشتن[۹] اندیشه کرد و گفت اگرچه من این برّه را بغایت دوست دارم ولکن ضایع نخواهد شدن همه را رها کرد[۱۰] و آن را برگرفت برای رضای خدای و بیاورد و بنهاد به قربانگاه و قابیل آن دستهٔ گندم بد، مِنْ اَرْدَءِ الطَّعامِ[۱۱] بیاورد و برآن بنهاد حق‌تعالیٰ از آن‌جا که صدق هابیل و نفاق قابیل[۱۲] شناخت قربان هابیل قبول کرد و قربان قابیل رد کرد آتش بیامد و آن برّه را بسوخت[۱۳] و گندم قابیل رها کرد چون قابیل آن بدید حقد و حسد زیاده کرد.

---

۱. مر + بر تو
۲. تب، مر، لت: بروید.
۳. وز، تب، لت: سپید.
۴. مر: او را.
۵. اساس، وز، مت: تبزه؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۶. مر: همان.
۷. آج، لب، مر: گوسفند.
۸. تب، آج، لب، مر، لت + چون.
۹. مر، لت: خود.
۱۰. اساس، مت: گرفت؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۱. مر + را.
۱۲. مر + بود.
۱۳. تب، آج، لب، مر: بخورد.

و در خبر آورده‌اند که خدای تعالیٰ آن برّه را در بهشت می پرورد تا به فدای اسماعیل کرد. فی قوله: وَفَدَيْنَاهُ[1] بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و گفتند به آن برّه پاره‌ای کَرَه و پاره‌ای شیر بود خدای تعالیٰ همه قبول کرد و از [قربان][2] قابیل یک حبّه[3] قبول نه اُفتاد[4].

قابیل آن حقد در دل گرفت و پنهان داشت[5] تا وقت آن که آدم به حجّ خانه خدای خواست رفتن به مکّه و بر هابیل می ترسید از قابیل خواست تا او را به کسی سپارد او را بر اهل آسمان عرضه کرد و بر اهل زمین و بر ساکنان کوهها، هیچ [کس][6] او را نپذیرفت و گفتند کار امانت عظیم است و ما را قوّت نباشد قبول[7] کردن، قابیل را بخواند و هابیل را به زنهار خدای [به او][1] سپرد او هابیل را بپذیرفت از او. و ذٰلِکَ قَوْلُهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ: اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً[8]، يَعْني قابيلَ حينَ قَبِلَ الْاَمٰانَةَ وَخانَ فيها.

چون آدم برفت قابیل برخاست و بنزدیک هابیل آمد و او بر کوهی گوسپند می چرانید[9]. او را گفت: من تو را خواهم[10] کشتن. گفت: چرا؟ گفت: برای آن که قربان تو قبول کردند و قربان من قبول نکردند. [گفت:][11] مرا در این چه جرم است؟ گفت: من بر این اغضا نمی‌کنم[7] که خواهر نیکوروی مرا[12] تو به زنی کنی و من خواهر ذمیمهٔ[13] تو را به زنی کنم و مردمان گویند تو از من بهتری، به هر حال تو را بکشم.

---

۱. سورهٔ صافات (۳۷) آیه ۱۰۷.
۲. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز افزوده شد.
۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت + بموقع.
٤. تب ـ لت: نیفتاد.
۵. کذا در اساس و متن؛ دیگر نسخه‌بدلها می داشت.
٦. اساس، مت: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
۷. وز، تب، آج، لب، مر، لت: به قبول آن قیام کردن. ۸. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۲.
۹. مر: بر کوهی بود که گوسپند می چرید.
۱۰. همهٔ نسخه‌بدلها بجز مت، بخواهم.
۱۱. آج، لب، مر: نسازم و اغضا نکنم.
۱۲. اساس ومت: خواهر من نیکوروی؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۳. کذا در اساس و همهٔ نسخه‌بدلها. چاپ شعرانی (۷۷/٤): دمیمه.

هابیل گفت: مرا در این تابان[۱] نیست خدای تعالیٰ قربان از متقیان پذیرد.

لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ، اگر تو که قابیلی دست به کشتن من دراز کنی من دست به کشتن تو دراز نکنم و اگرچه من از تو قویترم و بر کشتن تو قادرتر ولکن من از خدای ترسم.

مجاهد گفت تکلیف در آن روزگار و آن شرع آن بود که چون کسی قصد کشتن کسی کردی و امتناع نکردی[۲] کار او با خدای گذاشتی.

آنگه گفت: **اِنّی اُریدُ اَنْ تَبُوءَ بِاِثْمی وَاِثْمِکَ**، یُقالُ باءَ بِکَذا، اِذا رَجَعَ بِهِ والمباءة؛ المَنْزِلُ، و مِنْهُ قَوْلُهُ: **وَباؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ**[۳]، وَالْبَواءُ؛ الرُّجُوعُ بِالْقَوَدِ، و فلانٌ بَواءٌ لِفُلان اِذا کانَ دَمُهُ کُفْوًا لِدَمِهِ. و معناهُ اَنَّهُ اَهْلٌ لِاَنْ یُرْجَعَ فی القِصاصِ اِلَیهِ وَ هُمْ فی هٰذَاالاَمْرِ بَواءٌ، اَی سَواءٌ عَلَی الاتساع و قال[٤]:

اَلا تَنْتَهي عَنّا[۵] مُلُوکٌ وَتَتَّقي مَحارِمَنا لایَبْؤُءُ الدَّمُ بِالدَّمِ

اَیْ لَیْسَ دِماؤُهُمْ اَکْفاءً لِدِمائِنا فَیُقْتَلُونَ بِنا و یَرْجِعُونَ اِلَیْهِمْ فی القصاص، وَباءَ لِحَقِّهِ[٦]، اِذا اَقَرَّبِهِ کَاَنَّهُ رُجُوعٌ عَنِ الْاِنْکارِ، گفت: من تورا نکشم[۷] که من می خواهم که تو بازگردی از من به گناه من و گناه خودت.

بیشتر مفسّران تفسیر بر این[۸] دادند که به گناه من یعنی گناه کشتن من و گناه تو یعنی آن گناه که برای آن قربان تو قبول نکردند و آن نفاق و مخالفت فرمان خدای بود و ترک رضا به حکم[۹]، و این قولی سدید است و معتمد[۱۰] برای آن که «إثم» مصدر است و مصدر را یک‌بار اضافه کنند با فاعل و یک‌بار با مفعول در اوّل مضاف است با مفعول و در دوم با فاعل برای آن که تقدیر این است که: **بِاِثْمِکَ عَلَیَّ فی قَتْلی وَ اِثْمِکَ الَّذي جَنَیْتَهُ عَلیٰ نَفْسِکَ**.

---

۱. من: تا وات؛ لب: گناه.
۲. تب + واورا دفع نکردی.
۳. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۱۲.
٤. تب + شعر.
۵. آج، لب، من: عنها.
۶. تب، لب، من، لت: بحقّه.
۷. آج، لب، من، لت: بکشم.
۸. وز: بر آن.
۹. همهٔ نسخه‌بدلها؛ بجزمت + او.
۱۰. وز؛ سدید معتمد است؛ تب، آج، لب، من، لت: سد و معتمد است.

و مجاهد گفت در روایت ابن‌نجیح[۱] که مراد آن است [۳۸۳ـ ر] که به گناهی که من کرده‌ام و گناهی که تو کرده‌ای. گفت: برای آن که چون کسی کسی را بکشد به قیامت[۲] گناهان مقتول بر قاتل نهند، و این قول معتمد[۳] نیست برای آن که خلاف ادلّهٔ عقل است و ظواهر[۴] آیات محکمه، مِنْ قَوْلِهِ: لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[۵]، كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ[۶] و جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ[۷] و جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ[۸].

و بر قاعدهٔ عدل و ادلّهٔ عقل این مطرّد[۹] نیست امّا بر مذهب مُجبّره راست است برای آن که چون خدای تعالیٰ کافران و گناهکاران را به کفری و فسقی که او آفریند در ایشان بخواهد گرفتن و ایشان را در آن اختیاری نه[۱۰] و از آن محیصی نه، چرا نشاید که یکی را به گناه دیگری بگیرد و اگرچه او در آن بی‌گناه باشد! در کلام تقدیر محذوفی هست و هُوَ أَنْ تَبُوءَ وَبَالَ[۱۱] إِثْمِي[۱۲] وَ إِثْمِكَ.

وَ ذٰلِكَ جَزَاؤُا الظّالِمِينَ؛ و این جزای و پاداشت بیدادکاران است و این دلیل قول اصحاب وعید نکند برای آن که ما نیز گوییم که جزای ظالم دوزخ است جز آن که عفو روا دارد از او[۱۳] و در آیت نیست که خدای تعالیٰ عفو نکند او را بی توبه این دعوی کردن دعوی باشد که از آیت بر او دلیلی نیست.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ، در او سه قول[۱۴] است: مجاهد گفت: شَجَّعَتْهُ عَلىٰ قَتْلِ أَخِيهِ؛ نفس[۱۵] او را شجاع بکرد بر قتل برادر. قتاده گفت: زَيَّنَتْ لَهُ؛ بیاراست بر چشم او.

---

۱. مر + آمده.
۲. مر: در قیامت.
۳. لت: معتبر.
۴. تب: ظاهر.
۵. سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۶۴ و اسراء (۱۷) آیهٔ ۱۵ و فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۸ و زمر (۳۹) آیهٔ ۷.
۶. سورهٔ مدّثر (۷۴) آیهٔ ۳۸.
۷. سورهٔ احقاف (۴۶) آیهٔ ۱۴.
۸. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۲.
۹. اساس ومت: مطرود، با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۰. مر: نیست.
۱۱. وز، تب، آج، لب، لت: بوبال.
۱۲. تب، آج، لب، لت + او عقاب اثمی؛ وز در حاشیه افزوده است: او عقاب اثمی.
۱۳. کذا در اساس، وز ومت؛ دیگر نسخه‌بدلها: روا داریم از او.
۱۴. لت: لغت.
۱۵. لت + او.

بعضی دگر گفتند: سَاعَدَتْهُ نَفْسُهُ، معنی آن است که نفس او با [او][1] مساعدت کرد بر کُشتن برادر. و اصل کلمه مِنَ الطَّاعَة باشد، یعنی نفس او و هوای او او را برخوردار[2] کرد و طائع گردانید بر توسّع تا بر لغت راست باشد.

و قَتْلَ أَخِيهِ، منصوب است عَلَىٰ أَنَّهُ مفعولٌ بِهِ، يُقَالُ طَاعَ يَطُوعُ، و اِنْطَاعَ فی بَعْضِ اللُّغَةِ و هُوَ شَاذٌّ، وَ أَطَاعَهُ يُطِيعُهُ طَاعَةً و إِطَاعَةً، و طَوَّعَهُ؛ أَدْخَلَهُ فی الطَّاعَةِ والطَّوْعِ. **فَقَتَلَهُ**[3]؛ بکشت او را، قابیل آن روز برفت و هر وقت[4] می آمد و فرصت نگاه می داشت تا یک روز بیامد هابیل را خفته یافت خواست تا او را بکشد ندانست[5] چه باید کردن.

در اخبار آمد که ابلیس بیامد و مرغی را بگرفت و برابر او سرش بر سنگی نهاد و به سنگی دیگر سرش بکوفت قابیل از او بیاموخت بیامد و سنگی بزرگ برگرفت و بر سر هابیل زد و هابیل را بکشت و[6] اوّل کشته بود که او را بر زمین بکشتند از آدمیان.

در قتلگاه او خلاف کردند، عبدالله عبّاس گفت: بر کوه[7] بود. بعضی دگر گفتند: بنزدیک عقبهٔ خری[8] بود و این قول محمد جریر است.

و از صادق ـ علیه السّلام ـ روایت کردند که به زمین بصره بود آن‌جا که امروز مسجد آدینه است چون او را بکشت بر صحرا بیفگند او را و ندانست که باو[9] چه باید کردن برای آن که او اوّل کشته بود و[10] در زمین و اول مرده، و برابر او[11] بنشست. سباع زمین قصد او کردند او را[12] نبایست که او را سباع بخورد. او را برگرفت و در جوالی نهاد و بر دوش[13] گرفت و با خود می‌گردانید[14] یک سال تا مرغان و سباع از آن تغیّر بوی بر او جمع شدند انتظار آن[15] تا او بیفگند آن را تا ایشان بخورند. **فَأَصْبَحَ مِنَ**

---

۱. اساس ومت: ندارد، از وز افزوده شد.
۲. کذا در اساس ومت؛ دیگر نسخه بدلها: فرمانبردار خود.
۳. مر + پس.
۴. مر، آج، لب: هر روز.
۵. همهٔ نسخه‌بدلها، بجز مت + که.
۶. لت + او.
۷. تب، لت + نود.
۸. کذا در اساس، مت ووز؛ آج، لب، لت: جری؛ تب: حری (بدون نقطه)
۹. لت: با او.
۱۰. تب، آج، لب، مر، لت: ندارد.
۱۱. وز: ندارد.
۱۲. مرجع این ضمیر قابیل است و مرجع «او» دوم هابیل.
۱۳. مر: در دوش.
۱۴. مر: تا.
۱۵. مر + که.

الْخاسِرِينَ؛ او در روز آمد از جمله زیانکاران که دین خود زیان کرده بودند[۱].

و معنی «أَصْبَح» در چنین جای[۲] «صارَ» بود و غرض نه قصد صبح باشد ولکن برای آن که مردم کارها به شب سگالند و بامداد در او خوض کنند این لفظ بیشتر استعمال کنند و به جای او «أَمْسیٰ» و «أَضْحیٰ[۳]» به کار دارند و معنی «صارَ» باشد.

فَبَعَثَ اللّٰهُ غُراباً ـ الْآیَة، چون قابیل به کار[٤] درماند، خدای تَعالیٰ دو کلاغ را بفرستاد تا با یکدیگر جنگ کردند و یکی[٥] دیگر را بکشت آنگه بیامد و به چنگال زمین بررُفت و او را در آن جا نهاد و خاک با سر او[٦] کرد. او از کلاغ آن بدید همچنان دفن کرد برادر را، و «بعث» در آیت به معنی الهام است یعنی خدای الهامی داد و کلاغ را[۷].

و گفته‌اند معنی بعث تحریض است و آغالیدن، و گفته‌اند معنی تقییض است و چهانیدن[۸] و بحث و فحص یکی باشد و در مثل کَالْباحِثِ بِظِلْفِهِ عَنْ حَتْفِهِ تا با او نماید که سوءت برادرش چگونه بازپوشد[۹].

بعضی مفسّران گفتند مراد به سوءت جیفه و مردار است که آن بوی بگردانیده بود به طول مدّت، و گفته‌اند مراد عورت است و سوءت آن باشد که یَسُوءُکَ تو را دژم کند مِنْ ساءَ یَسُوءُ سَوْءَةً و مَساءَةً.

گفت[۱۰] **یا وَیْلَتیٰ**، و حسن بصری خواند یا وَیْلَتي به اضافه یا با متکلّم و آن دو لغت است یقالُ یا حَسْرَتیٰ و یا حَسْرَتي[۱۱] و یا وَیْلیٰ[۱۲] و یا وَیْلي و گفته‌اند این بر سبیل ندبه باشد و معنی آن است که از شدت کار ویل را می بخوانند[۱۳] که بیای[۱٤] که

---

۱. وز، تب، آج، لب، مر: کرده بود.
۲. مر + بمعنی.
۳. آج، لت: اصبح.
٤. تب، آج، لب، لت + برادر؛ مر + هابیل.
٥. لت + آن.
٦. مر: بر سر او.
۷. آج، لب، مر، لت: دو کلاغ را.
۸. کذا در اساس رمت؛ دیگر نسخه‌بدلها: جهانیدن.
۹. مر + و.
۱۰. مر: قال.
۱۱. مر: حسد.
۱۲. مر: وَیْلَتی.
۱۳. اساس، مت: نخوانند با توجّه به وز تصحیح شد.
۱٤. اساس، مت: سای؛ وز، بیای: با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

وقت[1] تو است. و کَذٰلِکَ تَوْلُهُمْ یا حَسْرَتیٰ ویا اَسَفیٰ **اَعَجَزْتُ** همزه استفهام راست.

و قَوْلُهُ: **فَاُوارِیَ**، نصب او بر جواب استفهام است به فاء به اضمار **اَنْ** گفت وای بر من[2] عاجز بودم که مانند این کلاغ باشم و آن دانم که او دانست تا سوأت برادرم باز پوشم **فَاَصْبَحَ مِنَ النّادِمینَ** در روز آمد [۳۸۳-پ] [از جملهٔ][3] پشیمانان و پشیمانی او نه بر قتل برادر بود چه اگر بر قتل او بودی توبه بودی،

در آن چند قول گفتند بعضی گفتند پشیمان بر حملش بود تا چرا او را در خاک بکرد[4] و بعضی گفتند بر فوت برادر پشیمان بود نه بر ارتکاب گناه، و ابوعلی گفت پشیمان بود ولکن نه بر وجهی که توبه باشد. و بعضی دگر گفتند پشیمانی آنگه[5] توبه باشد که عزم به[6] آن مقرون بود عَلیٰ اَنْ لا یَعُودَ اِلیٰ مِثْلِهِ فِی الْمُسْتَقْبَلِ و این وجه نیکوست.

ضحّاک گفت از عبدالله عبّاس که چون قابیل هابیل را بکشت درختانی که در مکّه بود[7] تیه[8] برآورد و میوه‌ها ترش شد و آب تلخ شد. آدم چون آن بدید گفت در زمین حادثه[9] افتاده است چون با زمین هند آمد قابیل هابیل را کشته بود آدم بر آن دلتنگ شد و در مرثیه هابیل این بیتها[10] انشا کرد اوّل[11] کس بود که در زمین شعر گفت[12]:

تَغَیَّرَتِ الْبِلادُ وَمَنْ عَلَیْها ... فَوَجْهُ الْاَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبیحُ
تَغَیَّرَ کُلُّ ذی لَوْنٍ وَطَعْمٍ ... وَقَلَّ بَشاشَةُ الْوَجْهِ الصَّبیحُ

میمون‌بن مهران گفت[13] از عبدالله عبّاس که آدم ـ علیه السّلام ـ شعر نگفت و هرکه بر آدم این حواله کند دروغ بر آدم نهاده باشد و پیغامبر ما ـ صَلَّی الله عَلَیْهِ و آلِهِ ـ و

---

۱. مر: بوقت.
۲. مر + من.
۳. اساس: ندارد؛ از وز و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
٤. تب، آج، لب، مر، لت: نکرد.
۵. مر: آنگاه.
٦. مر، لت: با.
۷. مر: بودند.
۸. آج: تیر؛ شعرانی (ج ٤/ ص ۱۸۱): تبه.
۹. مر: حادثه‌ای.
۱۰. مر + بگفت و.
۱۱. آج، لب: او؛ لت: او اوّل.
۱۲. تب + شعر.
۱۳. وز، تب، آج، لب، مر: روایت کرد؛ لت: گوید.

جمله پیغمبران منهی [۱] بوده‌اند از شعر گفتن قال الله تعالی: وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ.[۲]

ولکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم ـ علیه السّلام ـ او را مرثیه کرد به زبان سریانی و آدم به آن زبان سخن گفتی و چون وصیّت به شیث کردن [۳] آن مرثیه شیث را بیاموخت و او را وصیّت کرد که این مرثیه فرزندانت را بیاموزتا می خوانند [۴] و متّعظ می شوند [۵] به او، شیث فرزندان آدم [۶] را باز آموخت [۷] و همچنین سَلَفٌ اِلیٰ خَلَفٍ وصیّت می‌کردند و می آموختند تا به یَعْرُبُ بن قَحْطان رسید و او به زبان سریانی و تازی حدیث کردی آن مرثیه بخواند در او سجع دید و گفت همانا این نثر [۸] را نظم توان کرد آن را نظم کرد و بیتها این است.

تَغَيَّرَتِ الْبِلادُ وَمَنْ عَلَيْهَا ... فَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحُ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذي لَوْنٍ وَطَعْمٍ ... وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الصَّبِيحُ
وَقَابِيلُ اَذاقَ رَدَى اَخاهُ ... فَوا حُزْنا [۹] لَقَدْ فُقِدَ الْمَلِيحُ
وَمالِيَ لا اَجُودُ بِسَكْبِ دَمْعٍ ... وَهابِيلُ تَضَمَّنَهُ [۱۰] الضَّرِيحُ
وَجاءَتْ شَهْلَةٌ وَلَها رَنِينٌ ... لِها بِلِدِها [۱۱] وَقابِيلِها تَصِيحُ [۱۲]
لِقَتْلِ ابْنِ النَّبِيِّ بِغَيْرِ جُرْمٍ ... فَقَلْبِي عِنْدَ قَتْلَتِهِ جَرِيحُ
اَرىٰ طُولَ الْحَياةِ عَلَيَّ غَمّاً [۱۳] ... فَهَلْ اَنَا مِنْ حَيوتي مُسْتَرِيحُ
وَجاوَرَنا [۱۴] عَدُوٌّ لَيْسَ يَفْنىٰ ... لَعِينٌ [۱۵] ما يَمُوتُ فَنَسْتَرِيحُ [۱۶]

و حوّا ـ علیه السّلام [۱۷] ـ در مرثیه هابیل گفت [۱۸]:

---

۱. ـ
۲. سوره یس (۳۶) آیهٔ ۶۹.
۳. تب، آج، لب، مر، لت: کرد.
۴. مر: بخوانند.
۵. مر: شوند.
۶. وز، تب، آج، اب، مر، لت: ندارد.
۷. تب، مر: بیاموخت.
۸. اساس: نظم؛ باتوجّه به فحوای کلام از وز تصحیح شد.
۹. لب: حُونا؛ مر: حَزْنا.
۱۰. لب: تَضمّن.
۱۱. لب: لهابلها.
۱۲. لت: تصیحُ.
۱۳. لب: ضماً.
۱۴. آج، لب، مر، لت: جاوَرَنا.
۱۵. مر: لعزینا.
۱۶. مر: نستریح.
۱۷. وز، تب: علیهاالسلام.
۱۸. تب + شعر.

دَعِ الشَّکْوی فَقَدْ هَلَکا جَمیعاً بِهُلْکِ[1] لَبْسَ بالثَّمَنِ الرَّبیحِ[2]
وَما یُغْنِی البکاءُ عَنِ الْبَواکی إِذا مَا الْمَرْءُ غُیِّبَ فی الضَّریحِ
فَبکِّیَ النَّفْسَ مِنْکَ وَدَعْ هَواها فَلَسْتَ مُخَلَّداً بَعْدَ الذَّبیحِ

ابلیس ـ علیه اللعنه ـ جواب داد ایشان را در شب بر سبیل شماتت به این بیتها[3]:

نَنَحَّ عَنِ الْبِلادِ وَساکِنیها فَبی فی الْخُلْدِ ضاقَ بِکَ الفَسیحُ[4]
وَکُنْتَ بِها وَزَوْجَکَ فی رَخاءٍ وَقَلْبُکَ مِنْ أَذَی الدُّنْیا مُریحُ
فَما زالَتْ[5] مُکایَدَتی[6] وَمَکْری[7] إِلی أَنْ فازَکَ الْخُلْدُ الذبیح
فَلَوْلا رَحْمَةُ الْجَبّارِ أَضْحی بِکَفِّکَ[8] مِنْ جِنانِ الْخُلْدِ ریحُ

راوی خبر گوید سالم‌بن الجعد: که[9] هابیل را بکشتند، آدم ـ علیه السّلام ـ بر مصیبت او صد سال دلتنگ بود و لب او بخنده نگشاد[10] چون سالش[11] به صد و سی رسید[12] پس از آن بود که هابیل را بکشتند به پنج سال حوّا شیث را بزاد ـ و[13] تفسیر آن به لغت ایشان هِبَةُ‌الله بود ـ و خدای تَعالیٰ او را علم ساعات شب روز معلوم کرد و عبادتی که در آن اوقات[14] باید کردن بر او پنجاه صحیفه فرو فرستاد و او را به وصیّ آدم کرد و به ولیّ عهد او.

و قابیل را گفت: **إِذْهَبْ طَریداً فَزِعاً مُرْتاعاً**، برو رانده و ترسیده چنان که از کس ایمن نباشی او دست خواهر گرفت اقلیما و برفت و به عدن شد از زمین یمن، ابلیس به او آمد و او را وسوسه کرد و گفت ندانی که آتش قربان برادرت برای آن خورد که او آتش پرستیدی تو نیز آتشی برافروز و آن را عبادت کن تا معبود تو باشد و معبود فرزندان[15] تو.

---

۱. لب: یهلک؛ مر: بمهلک.
۲. اساس: الربیح؛ با توجّه به آج تصحیح شد.
۳. تب + شعر.
٤. آج، لب، مر: افتادگی دارد.
۵. لب: ذالت.
٦. وز، آج، لب، مر، لت: مکایدتی.
۷. مر: مکرتی.
۸. مر: یُلنک.
۹. مر + چون.
۱۰. اساس: بگشاد؛ با توجّه به فحوای کلام.
۱۱. لت: سال.
۱۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و آن. و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۳. مر: در.
۱٤. لت: وقت.
۱۵. مر: فرزندانت.

قابیل آتش‌خانه[۱] بساخت و در او آتش[۲] برافروخت و آتش پرستیدن گرفت و اوّل کسی که در زمین آتش پرستید او بود و او چنان بود به خوف که هرکه پیش او بگذشتی او را تیر و کمان پیش نهاده بودی او از ترس خود تیر به او انداختی تا روزی پسری[۳] از آن او نابینا به او بگذشت و پسری از آن نابینا با او بود و نابینا نیز تیر و کمان داشت پسر[٤] نابینا پدر را گفت قابیل نشسته است نابینا تیر در کمان نهاد و بینداخت و قابیل را بکشت پس[٥] او را گفت یا[٦] پدر چه کردی؟ پدرت را بکشتی طبانچه[۷] بر روی پسر[۸] زد و پسر را بکشت.

مجاهد گفت قابیل را خدای[۹] فرمود تا به یک پای بیاویختند[۱۰] از آن روز آویخته خواهد بودن تا به روز قیامت، روی او در تابستان به آفتاب کنند از پیش روی او بر حظیرهٔ از آتش باشد و در زمستان روی او به حظیرهٔ از برف باشد.

در خبر هست[۱۱] که ابلیس بیامد و [۳۸٤-ر] قابیل را گفت همانا تو را دل[۱۲] تنگ می‌شود که این جا تنها مانده‌ای از پدر و مادر و برادران؟ گفت: بلی. گفت پاره[۱۳] انگور بستان و بیفشار و در آفتاب نِه، تا بجوشد از آن می خور تا تو را نشاط آرد و از این مزامیر و رودها[۱٤] و دف و طبل و آلات قصف بر بست برای او و او را بیاموخت گفت این[۱٥] به کاردار تا تو را تسلّی باشد او[۱٦] همچنان کرد چون از دنیا برفت فرزندان او به این معانی از فسق و فجور و آتش پرستیدن مشغول می بودند[۱۷] تا به عهد طوفان نوح، خدای تَعالیٰ ایشان را به طوفان غرق کرد و نسل شیث بماندند.

---

۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت: آتش‌خانه‌ای.
۲. لب: آتشی.
۳. وز: پسران.
٤. مر: پس.
٥. آج، لب، مر، لت: پسر.
٦. وز، مر: با.
۷. تب، آج، لب، مر، لت: تپنچه.
۸. وز: او.
۹. لب، مر + تعالیٰ.
۱۰. آج، لب: بر ویخت.
۱۱. مر، لت: است.
۱۲. لت: دلی.
۱۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت: پاره‌ای.
۱٤. اساس، وز، مت: رویها؛ باتوجه به فحوای عبارت و ضبط نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱٥. مر + را.
۱٦. مر: و.
۱۷. مر: شدند.

عبدالله عمر روایت کند[۱] که فردا[ی][۲] قیامت خدای تعالیٰ عذاب دوزخ قسمت کند یک نیمه بر قابیل نهد و یک نیمه همه بر اهل دوزخ.

عبدالله[۳] عمر روایت کند از رسول ـ علیه‌السّلام ـ که هیچ کس نباشد که کسی را ناگاه بکشد به فَتک والّا عقوبت آن یک نیمه بر قابیل باشد یعنی مثل آن برای آن که این بدعت او نهاد بیانش قَوْلُهُ ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ **مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهٰا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یُنْقَصَ مِنْ اَجْرِهِ شَیْءٌ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهٰا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یُنْقَصَ مِنْ وِزْرِهِ شَیْءٌ.**

انس مالک روایت کند که رسول را ـ علیه‌السّلام ـ پرسیدند از روز سه‌شنبه گفت یَوْمُ دَمٍ، روز خون است گفتند[۴] چگونه یا رسولَ‌الله؟ گفت روز سه‌شنبه بود که حوّا را حیض افتاد و روز سه‌شنبه بود که قابیل هابیل را بکشت.

انس روایت[۵] کند که رسول ـ علیه‌السّلام ـ گفت خدای تعالیٰ منّت[۶] نهاد و به سه چیز بعد از سه چیز به بوی از پس مرگ، چه اگر نبودی هیچ کس مرده را دفن نکردی و به این جانور[۷] که در دانه افتد[۸] که اگر نه آن بودی پادشاهان، حُبُوب[۹] اِدّخار[۱۰] کردندی به جای زر و سیم و ایشان را آن به بودی و به مرگ پس از آن پیری که مرد چون سخت پیر شد[۱۱] او را از خود ملال آید و همه جهان[۱۲] را از او ملال آید در آن وقت مرگ او را[۱۳] باشد[۱۴].

---

۱. لت: کرد.
۲. اساس، مت: ندارد؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. وز، تب: عبدالله؛ آج، لب، مر، لت: عبدالله عباس.
۴. آج، لب، مر: گفت.
۵. مر: گفت.
۶. مر: سنت.
۷. مر: جانوران.
۸. آج، لب، مر: افتاد.
۹. مر + را.
۱۰. مر: ذخیره؛ وز: اذخار؛ تب: إذْخار.
۱۱. وز، تب، آج، لب، مر، لت: شود.
۱۲. لت: کس.
۱۳. وز، تب، آج، لب، لت + راحت؛ مر: مرگ راحت باشد.
۱۴. لب، مر، لت + چنان که حکیم سنایی گوید:

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد — نه بسازت رهاند همی جاودانی

ضمناً نسخهٔ آج در حاشیه بر این افزوده است:

گرفتم که خود مرگ لذّت ندارد — نه راحت دهد مرد را جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان — دگر قلتبان است از قلتبانی

قَوْلُهُ: **مِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ**؛ ابوجعفر و وَرْش خواندند مِنَ اجْلِ ذٰلِکَ به نقل فتحه همزه با نون و مِثْله قَدَ افْلَحَ؛[1] دگر قُرّاء فقطع[2] همزه خواندند و معنی آن است مِنْ جَریٰ ذٰلِکَ، و جَرا ذٰلِکَ اَیْ مِنْ سَبَبِ ذٰلِکَ، برای این کار را، و به این سبب، و گفتند مِنْ جِنایَةِ ذٰلِکَ یُقالُ «اَجَلَ عَلَیْهِمْ یَأْجُلُ اَجْلاً، اِذا جَنیٰ عَلَیْهِمْ، قالَ الشّاعر[3]:

وَاَهْلِ خِباءٍ صالِحٍ ذاتُ بَیْنِهِمْ قَدِاحْتَرَبُوا فی عاجِلٍ اَنَا آجِلُهُ

اَیْ جانیهِ[4]، و باشد که حرف جرّ بیفکنند گویند فَعَلْتُ هٰذا اَجْلَ ذٰلِکَ و اسم را منصوب کنند[5] کما قال عدیّ:

اَجْلَ اَنَّ اللهَ قَدْ فَضَّلَکُمْ

و اَصْلُهُ الجَرُّ و مِنْهُ الأَجَلُ لِلْوَقْتِ الْمَضْرُوبِ لِلشَّیْءِ لِاَنَّهُ یَنْجَرُّ اِلیٰ حُلُولِ الآجَلِ و مِنْهُ الآجِلُ نَقیضُ الْعاجِلِ، و از این جاست اَجَلْ به معنی نَعَمْ، برای آن که آن انقیاد و انجرار است اِلیٰ ما اُرِیدَ مِنْهُ و مِنْهُ الأَجْلُ لِلْقَطیعِ مِنْ بَقَرِالْوَحْشِ لِاَنَّ بَعْضَهُ یَنْجَرُّ اِلیٰ بَعْضٍ، و **ذٰلِکَ** اشارت است به قتل قابیل هابیل را.

کَتَبْنا عَلیٰ بَنی اِسْرائیلَ؛ اَیْ حَکَمْنا و فَرَضْنا. ما بر بنی اسرائیل نوشتیم یعنی حُکم کردیم برایشان و فریضه[6] کردیم که هر کسی[7] که او نفسی را بکشد بی نفسی، یعنی بی آن که او نفسی را کشته باشد تا[8] کشتن او بر سبیل قصاص بُوَد **اَوْ فَسادٍ فِی الْاَرْضِ** یا او در زمینی[9] فسادی کرده باشد که به آن مستحقّ کشتن[10] و آن فساد محاربت بود با خدای چنان که شرح آن در آیت ذکر کرده شود **فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً**، چنان باشد که مردمان همه را بکشته[11]. [و در تأویل او خلاف کردند عکرمه گفت از عبدالله عبّاس که مراد آن است که هرکه او پیغامبری یا امامی را بکشد همچنان باشد که همه مردمان را[12] بکشته][13] برای آن که قوام خلقان به پیغامبر باشد و

---

۱. مر + و.
۲. تب، آج، لب، مر، لت: به قطع.
۳. تب + شعر.
۴. تب: جانبه.
۵. وز، تب: بکنند؛ مر، بکند.
۶. مر: فرض.
۷. آج، لب، مر، لت: کس.
۸. آج، مر: یا.
۹. تب، آج، لب، مر، لت: زمین.
۱۰. مر + باشد؛ لت + بود.
۱۱. مر: که مردمان را همه کشته باشد.
۱۲. مر: کشته باشد.
۱۳. اساس، وز، مت: ندارد؛ با توجه به تب و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

به[1] امام.

مجاهد گفت معنی آن است که هر کس که نفسی بی‌گناه را بکشد چنان که گفتیم همچنان باشد در باب عقاب و اثم و حَرَج که همه مردمان را بکشته بنزدیک مقتول که کشنده همه مردمان مستحقّ دوزخ باشد او نیز مستحقّ دوزخ باشد.

سدّی گفت همچنان باشد که همه مردمان را بکشته و[2] بنزدیک مقتول برای آن که جهان او جان اوست چه[3] او را جان نباشد جهان چه خواهد کردن از جانب او چنان است که جهان همه مرده‌اند و مناسب این قول از جهت معنی قول رسول است که: **مَنْ ماتَ فَقَدْ قامَتْ قِيامَتُهُ**؛ هرکه بمیرد[4] قیامت او برخاست[5] و قیامت آنگه برخیزد که همهٔ مردمان بمیرند امّا از جهت او چنان است که همه جهان مرده چون او زنده نیست.

زجّاج گفت معنی آن است که او بمثابهٔ آن کس است که همهٔ عالم را بکشته به معنی آن که همهٔ جهان خصم او باشند و همچنان که مقتول خصومت او کند همه جهان دست با او یکی دارند چه طالب حق است.

ابوعلی گفت معنی آن است که از روی گناه اثم آن[6] بر او باشد برای آن که او نهاد آن سنّت بد[7] تا دگران به[8] او اقتدا کنند[9] بر این قول مراد به ناس مقتولان به فتک باشند.

حسن و قتاده گفتند: این بر سبیل مبالغت است در باب تعظیم قتل و اثم و حرج بر آن و این به قول مجاهد قریب است یعنی اگر همهٔ آدمیان را کشته باشی با تو بیش از آن نکنند که به دوزخ برند تو را همچنین چون یک تن را بکشی با تو هم این معامله کنند.

فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَميعاً، ابن زید گفت معنی آن است که اگر همه جهان

---

۱. مر: یا.
۲. دیگر نسخه‌بدلها بجزمت: ندارد.
۳. وز: چون؛ تب، آج، لب، مر، لت: چو.
٤. مر: مُرد؛ لت: بمرد.
۵. تب، لب، مر: برخواست.
٦. مر: او.
۷. مر + را.
۸. آج، لت: با.
۹. وز، تب، آج، مر، لت: کردند؛ لب: کردن.

را بکشد بر او بیشتر از قَوَدْ و قصاص [۳۸٤ـ پ] نباشد همچنین چون یکی[۱] کس را بکشد بقصد بظلم بی‌گناه و استحقاق **وَمَنْ اَحْیاهٰا فَکَاَنَّما اَحْیَاالنّاسَ جَمیعاً**[۲].

عبدالله عبّاس گفت هرکه نصرت پیغامبری یا امامی کند و دست او قوی کند و نصرت کند پیغامبری را یا امامی عادل[۳] را تا او را بنه کشند[۴] همچنان باشد که همهٔ جهان[۵] را زنده کرده[۶] برای آن که مردمان جهان به پیغامبر و امام زنده باشند و چون پیغامبر و امام نباشد بمثابه[۷] مرده باشند.

مجاهد گفت هر که او را از قتل برهاند یا غرق یا حرق و نوعی از انواع هلاک. ابوعلی گفت معنی آن است که هر که زجر کند قاتل را از قتل و تعظیم کند قتل را در چشم او و تذکیر کند او را به تحریم آن و عقاب آن بر وجهی که دیگران به او اقتدا کنند مردمان به آن فعل که او کرده باشد زنده مانند همچنان باشد که او زنده کرده ایشان را.

ابن‌زید گفت معنی آن است که هرکه او نفسی را عفو بکند از قتل که مستحقّ قتل باشد یا منع کند از کشتن او یا فعلی کند که او را از کشتن برهاند **فَکَاَنَّما اَحْیَاالنّاسَ جَمیعاً** اِمّا فِی اسْتِحْقاقِ الثَّوابِ اَوْعِنْدَ مَنْ نَجّاهُ مِنَ الْقَتْلِ چنان که در آن طرف بیان کرده شد و احیاء او مردمان را بر سبیل مجاز باشد چه بر حقیقت بر احیا کس قادر نیست جز خدای تَعالیٰ.

و در احکام امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ آمده است که روزی امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ با جماعتی جائی[۸] می‌گذشت مردی را دید که از خَربه[۹] بیرون آمد کاردی به دست و دست و کارد خون‌آلود و مرد مدهوش و مذعور مردم چون او را دیدند چنان،او را بگرفتند و در آن خربه شدند مردی را دیدند کشته تازه افکنده او را گفتند این مرد را که کشت[۱۰]؟ گفت من کشتم او را، وبه قتل بر خویشتن اقرار داد.

---

۱. تب، مر: یک.
۲. مر + چنان باشد که.
۳. تب، آج، لب، مر، لت: عدل.
٤. لب، لت: بنکشند؛ مر: نکشند.
۵. آج، لب، مر، لت: جهانیان.
٦. مر + باشد.
۷. آج، لب، مر: بمثابة.
۸. وی، لب، مر، لت: جای.
۹. آج، خرابه.
۱۰. مر: کشته.

و امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ از او پرسید که این مرد را چرا کشتی؟ به جای تو[۱] گناهی کرده بود با کسی را از آنِ تو کشته بود؟ گفت بی سببی کشتم او را، امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ بفرمود تا او را قصاص کنند[۲] چون او را به بازار بردند تا بکشند و او تن بر کشتن نهاده[۳] چون سَیّاف او را بنشاند تا قصاص کند[۴] مردی بیامد و در دست او آویخت و گفت او را رها کن که بی‌گناه است این مرد را من کشتم و بر آن سوگندها یاد کرد[۵] تا پیش[۶] امیرالمؤمنین[۷] بردند این مرد اقرار داد و گفت این مقتول را من کشتم و او بی‌گناه است آن مرد را گفت چرا بر خویشتن گواهی دادی و به قتل [مُقِرّ][۸] آمدی؟ گفت یا امیرالمؤمنین برای آن که دانستم که اگر انکار کنم از من بنشوند[۹] با آن علامات و شواهد، گفت پس این حال چون افتاد؟ مرد گفت من در سرای خود گوسپندی[۱۰] می‌کشتم و کارد خون‌آلود به خون گوسپند[۱۰] در دست من بود من آواز خریر[۱۱] این کشته شنیدم در پهلوی سرای من در آن خربه، به تعجیل بیرون[۱۲] جستم و کارد به دست، این مرد چون بهر آن[۱۳] پای بشنید به دیوار بجست من در شدم آن مرد را کشته دیدم بترسیدم از آن‌جا بیرون دویدم با کارد خون‌آلود این جماعت مرا بگرفتند و مرا راه ندادند[۱۴] انکار کردن از آن علامات که کس از من مقبول[۱۵] نکردی آن مرد که دوم[۱۶] بارآمده بود گفت راست می‌گوید همه همچنان است که او گفت امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ با[۱۷] اصحابان[۱۸] نگرید و گفت چه باید کردن؟ گفتند آن مرد اوّل را رها باید کردن و این[۱۹] دوم[۱۶] را بکُشتن.

---

۱. آج، لب، مر + چه.
۲. آج، لب: کردند.
۳. لت + بود.
٤. تب، لب: کنند.
۵. وز، تب، آج، لب، مر، لت + ایشان را.
٦. لت: به نزدیک.
۷. مر + علی (ع).
۸. اساس: وز، مت: ندارد؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
۹. وز، لت: بنشونند؛ لب: بشنوند؛ مر: نشنوند.
۱۰. آج، لب، مر: گوسفند.
۱۱. لب: خزین.
۱۲. لت: در.
۱۳. آج، لب، مر، لت + آواز.
۱٤. آج، لب، مر، لت: ندادند.
۱۵. کذا: در اساس، مت؛ دیگر نسخه‌بدلها: قبول.
۱٦. مر: دویم.
۱۷. آج، لب: به.
۱۸. لت: اصحاب.
۱۹. مر: آن.

امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ گفت این فتوی برخلاف راستی کردی و روی به حسن علی کرد و گفت یا پسر در این حادثه چه باید کردن؟ گفت یا امیرالمؤمنین هردو را رها باید کردن و دیت[1] کشته از بیت المال بدادن[2]، امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ گفت چرا[3] گفتی؟ گفت لِقَوْلِهِ تَعالیٰ: **وَمَنْ اَحْیاها فَکَأَنَّما اَحْیَا النّاسَ جَمیعاً**[4] اگرچه مردی را بکشت مردی را از قتل برهانید قتل آن به احیای این بباید رفتن و دیت کشته از بیت المال بباید دادن، امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ شادمانه شد و بوسه بر چشم او داد و گفت[5] سپاس آن خدای را که اهل البیت ما را توفیق علم و فقه داد.

قتاده گفت: و مَنْ اَحْیاها ای تَوَرَّعَ عَنْ قَتْلِها او را نکشد برای تَحَرُّج **فَکَأَنَّما اَحْیَا النّاسَ جَمیعاً** همچنان باشد[6] که همه را زنده رها کرده برای آن که همه از او با[7] سلامت باشند چون او متحرّج باشد.

سلیمان‌بن علیّ الرّبعیّ[8] گفت حسن بصری را دیدم گفتم این حکم در بنی اسرائیل بود خاص یا ما را و ایشان را همچنین است؟ گفت بل ما را و ایشان را در این باب حکم یکی است که خونهای بنی اسرائیل بر خدا گرامیتر نبود از خونهای مسلمانان امّت محمّد.

وَلَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَیِّناتِ؛ گفت و رسولان ما آمدند و حجج و بیّنات آوردند از خدای تَعالیٰ به مردمان تا حجّت خدای[9] برایشان بلیغ شود **ثُمَّ اِنَّ کَثیراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذٰلِکَ فِی الْاَرْضِ لَمُسْرِفُونَ** آنگه پس از این همه که خدای کرده باشد بسیاری مردمان در زمین اسراف و فساد می‌کنند.

عبدالله عبّاس روایت کرد از رسول ـ علیه السّلام ـ که او گفت هرکه مؤمنی را شربة[10] آب دهد در جایی که آب بسیار باشد همچنان باشد که هفتاد برده آزاد کرده و

---

۱. مر + مرد.
۲. مر: باید دادن.
۳. مر: از کجا.
٤. مر، لت + او.
۵. آج، لب، لت + ای.
٦. آج، لب، مر: است.
۷. مر، لت: به.
۸. اساس، مت: سلیمان‌بن علیّ الزیعی؛ با توجّه به ضبط دیگر نسخه‌بدلها و مأخذ معتبر تصحیح شد.
۹. لت: خدا.
۱۰. تب، مر: شربتی؛ آج، لب: شربت.

هرکس که کسی را شربه[1] آب[2] دهد درجایی[3] که آب نباشد همچنان باشد که آن نفس را زنده کرده **وَمَنْ اَحْیاها فَکَاَنَّما اَحْیَاالنّاسَ جَمیعاً.**

قَوْلُهُ: اِنَّما جَزاؤُا الَّذینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ. الآیَةُ؛ سدّی [۳۸۵-ر] گفت آیت در قومی آمد از اهل کتاب که از میان ایشان و رسول - علیه السّلام- عهدی بود[4] آن عهد بشکستند و ره[5] زدن گرفتند.

کلبی گفت آیت در هلال بن عُویمر آمد که او را با رسول- علیه السّلام- عهدی بود که در کار او نه ایستد[6] نه با او باشند و نه بر او باشند و قوم[7] او چون بنزدیک رسول آمدندی ایمن بودندی و صحابه رسول نیز از ایشان ایمن بودندی. جماعتی از بنی کِنانه بنزدیک رسول آمدند[8] تا اسلام آرند قوم هلال بن عویمر برایشان راه زدند و ایشان را بکشتند. و مالهاشان[9] بستدند[10] و این در غیبت هلال بن عویمر بود جبرئیل آمد و از این حال رسول را خبر داد و این آیت آورد.

سعید جبیر گفت آیت در جماعتی آمد از عُرَیْنه و عُکْل بنزدیک رسول آمدند و اظهار اسلام کردند و در دل کفر داشتند آنگه گفتند که هوای مدینه ما را نمی سازد و صحابه گفتند ایشان را بیرون شوید به صحرا، آن جا که شتران مااند و از شیر شتر و بول شتر بازخورید[11] بیامدند و شبانان را بکشتند و شتر[12] براندند ومرتد شدند رسول- علیه السّلام- فرمود تا آواز در مدینه دادند **یا خَیْلَ اللهِ اَرْکَبي**[13] صحابه رسول درافتادند و بشتافتند و سلاح برگرفتند و یک با یک نه ایستادند[14] تا برفتند و ایشان را بگرفتند و پیش رسول آوردند رسول بفرمود تا ایشان را دست و پای ببریدند و چشمها بکندند و ایشان را به حرّه[15] بیفکندند و رها کردند تا بمردند.

آنگه اهل علم خلاف کردند در آن که این حکم برجای است یا منسوخ شد

---

۱. نب، مر: شربتی؛ آج، لب: شربت.
۲. آج، لب: آبی.
۳. وز آج، لب، لت: جای.
۴. مر + و.
۵. مر: راه.
۶. لت: نه ایستند.
۷. لب: قومی.
۸. لت: می آمدند.
۹. لت: مال ایشان.
۱۰. لت: ببردند.
۱۱. آج، لب: خوری/خورید.
۱۲. مر: شتران را.
۱۳. مر: ارکبوا.
۱۴. وز، آج، لب: نه ایستاد.
۱۵. آج، لب: حره‌ای.

بعضی گفتند حکم برجای است و منسوخ نیست مگر مُثله که منسوخ است و چشم کندن همچنین، پس از آن رسول ـ علیه السّلام ـ هیچ خطبه نکرد[1] الّا نهی کرد از مُثله تا گفت **لا تُمَثِّلُوا وَلو بِالْكَلْبِ العَقُور.**

اهل علم خلاف کردند در محارب، بنزدیک ما محارب آن باشد که اظهار سلاح کند و راه بیم دارد و در سفر و حضر و برّ و بحر و سهل و جبل و هرجا که باشد و این مذهب شافعی است و اوزاعی و مالک و لیث بن[2] سعید و ابن لهیعه.

و بعضی دگر گفتند آن باشد که راه زند در سفر دون آن که مکابره کند در شهر از جامه‌ستدن[3] باشد و چیزی بر بودن و این مذهب ابوحنیفه است و اصحابش.

و از عطاء خراسانی روایت کرده‌اند و **قَوْلُهُ يُحارِبُونَ اللهَ**، أَيْ يُحارِبُونَ رَسُولَ اللهِ [وَ اولیاءَ الله][4] و محاربت اگرچه با خدای تَعالیٰ گفت در ظاهر آیت مراد رسول است و صحابهٔ رسول و اولیاء خدای تَعالیٰ كَقَوْلِهِ: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ**[5] [و قُولُهُ][6] **فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا**[7].

وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً، اصل سعی إِسْراع در مشی باشد و در آیت معنی آن است که تعاطی فساد کنند و آن بر دست گیرند و کار بندند.

و نصب «فساداً» محتمل است چند وجه را، یکی مفعول له، و یکی مصدری لِأَمِنْ لَفْظِ الْفِعْلِ كَأَنَّهُ، وَضَعَ يَسْعَوْنَ مَوْضِعَ يُفْسِدُونَ فَساداً. و وجه سه‌ام[8] آن که مصدری باشد در جای حال و تقدیر این بود که يَسْعَوْنَ مُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ.

و **قَوْلُهُ: أَنْ يُقَتَّلُوا**، در محل رفع است به خبر ابتدا **والْمَعْنىٰ إِنَّما جَزاؤُهُمُ الْقَتْلُ والصَّلْبُ**، آنگه جزای ایشان در خور استحقاقشان باشد بحسب آن که کنند اگر قتل کنند و مرد کشند بباید کشتن ایشان را و اولیاء مقتول[9] نباشد که عفو کند ایشان را و

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت + و.
۲. وز، تب، آج، مر، لت: لیث ابن سعله.
۳. مر: إستدن.
۴. اساس، وز، مت: ندارد؛ باتوجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
۵. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۷.
۶. اساس: ندارد؛ از نیز افزوده شد.
۷. سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۵۵.
۸. تب، لب، مر: سیوم؛ آج: سوّم؛ لت: سیم.
۹. مر + را.

اگر قتل کنند و سَلَب مرد کِشند و مال ربایند بباید کشتن و بر دار کردن پس از آن که آنچه برده باشند باز استانید[۱] عین آن یا بهاء آن و اگر مال ستانند و مرد نکشند حکم آن است که ایشان را دست و پای ببرند از خلاف یعنی دست راست و پای چپ و اگر راه بخوف دارد و مرد نکشد و مال نستاند بر او بیش از نفی نباشد آعْني از شهرش بیرون کنند این مذهب ماست و روایت باقر و صادق است ـ علیهماالسّلام ـ و قول عبدالله عبّاس و ابومجلز و سعید جبیر و سدّی و قتاده و ربیع و ابراهیم.

و ابوعلی گفت و محمد جَریر طبری و از شافعی حکایت کرده‌اند که اگر مال ستانند مکابره[۲] باید تا زنده[۳] بردارش کنند و بعضی دگر گفتند امام مخیّر است از میان این چهار چیز و این قول حسن بصری است و سعیدبن المُسَیَّب و نخعی و مجاهد.

و روایت والبی است از عبدالله عبّاس و به ظاهر آیت تمسّک کردند و آن که «أوْ» تخییر را باشد آنگه در نفی خلاف کردند[۴] عبدالله عبّاس گفت حکم نفی آن را که دست ندهد چون به دست آید بباید کشتن او را یا امام مطلق کند تا هرکه او را بیند بکشدش بعضی دگر گفتند معنی آن است که او را از شهر خود به شهری دیگر رانند و این قول سعید جبیر است و عمر عبدالعزیز و مذهب شافعی است.

و بعضی دگر گفتند معنی نفی حبس است یعنی او را محبوس بکنند و این مذهب ابوحنیفه است و مذهب ما آن است که او را از بلاد اسلام برانند به هر شهر که شود بنویسند با اهل آن شهر تا او را مقام نکنند و برانندش تا آنگه که توبه کند و این قول عبدالله عبّاس است و انس مالک و مالک‌بن انس و حسن و سدّی [۳۸۵ـ پ] و ضحّاک و قتاده و سعید جبیر و ربیع انس و زهری.

و روایتی دگر اصحاب ما[۵] را آن است که در بلاد کفر نیز مقام ندهند او را و تمکین نکنند و اگر کافران او را جای کنند به ایشان محاربت کنند تا او را از برخود برانند و اصل نفی طرد و ابعاد باشد و نَفایَةُ الْمَتاع این[۶] متاع بد باشد که بیندازند و

---

۱. وز، تب: استانند؛ آج، لب: باز دهند؛ مر: باز پس دهند. ۲. لب: مکاره.
۳. مر: زنده‌اش. ۴. مر: کرد.
۵. مر: اصحاب را؛ لت: ندارد. ۶. لت: آن.

دور کنند و کَذٰلِکَ نَفْیُ الرَّجُلِ وَلَدَهُ و آن نفی که ضدّ اثبات است از این جاست. و قالَ اَوْسُ بْنُ حجر:

یُنْفَوْنَ عَنْ طُرُقِ الْکِرامِ کَما یَنْفِی[1] الْمَطارِقُ مایَلِی الْقَرَد

و آن آب را که[2] زیر دلو بچکد آن را نفیّ خوانند. قالَ الرّاجِزُ:

کَأَنَّ مَنْیَیْهِ مِنَ النَّفِیِّ مَوْقِعُ الطَّیْرِ عَلَی الصَّفِیِّ

ذٰلِکَ لَهُمْ خِزْیٌ؛ اشارت است به آنچه رفت از قتل و صلب و قطع و نفی، گفت آن ایشان را خزی است در دنیا یعنی نکالی و وبالی یقال خَزَیْتُ الرَّجُلَ اَخْزِیهِ خِزْیاً فَهُوَ مَخْزِیٌّ اذا نَکَّلْتَ[3] به. و خزی نکال باشد و در جای عقوبت به کار دارند و خَزِیَ یَخْزیٰ خَزایَةً إِذَااسْتَحْیا و خَزَوْتُهُ اَخْزُوهُ خَزْوًا إِذَا سُسْتَهُ قالَ لَبید:

وَاخْزُها بِالْبِرِّ لِلّٰهِ الْأَجَل

وَلَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ[4]؛ و در آیت دلیل است بر بطلان قول آن کس که گفت حدود کفّارت گناه باشد برای آن که خدای تَعالیٰ در این آیت جمع کرد بر این محاربان حدود مختلف و عذاب قیامت.

آنگه استثنا کرد از آن جمله تائبان را به شرط آن که توبه آنگه کنند که در چنگال امام گرفتار نشده باشند و محلّ الّذین نصب است بر استثنا، و زجّاج گفت روا بود که محلّ او رفع بود بر ابتدا و خبر او فَاعْلَمُوا و اگر توبه آنگه کند[5] که در قبضه امام حاصل شود و گواهان بر او گواهی دهند عقوبت از او برنخیزد أَغْنِي حدّ دنیا و اگر خدای از او صدق داند توبه او قبول کند آنگه خلاف کردند در آن که آن را که حد از او به توبه بیفکنند مشرک باشد یا مسلمان.

حسن بصری و قتاده و مجاهد گفتند آیت مخصوص است به مشرکان دون مسلمانان، چه آن کس که این معانی در حال کفر و شرک بکند آنگه اسلام آرد و هُوَ

---

۱. اساس و دیگر نسخه‌بدلها تنفی؛ با توجّه به فحوای کلام و ضبط مأخذ خبری تصحیح شد.

۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت + از.

۳. اساس، مت: نکلت له؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

۴. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و ایشان را در آخرت عذابی باشد عظیم.

۵. مر: کنند.

قَوْلُهُ إِلَّاالَّذينَ تابُوا این عقوبات ساقط شود از او **لِقَوْلِهِ**ـ علیه‌السّلام ـ **اَلْإِسْلامُ يَجُبُّ ما قَبْلَهُ.**

و بعضی دگر گفتند حد از او بیفتد به توبه به شرط آن که پیش از قدرت بر او باشد چنان که گفتیم آنچه حدّ خداست فامّا[1] آنچه از حقوق بنی‌آدم باشد چون خون و مال ساقط نشود و این مذهب شافعی است و بعضی دگر گفتند همه از او ساقط شود از عقوبات إلّا اگر چیزی باشد از آن مالها که او را بوده باشد بِعَيْنِها که آن واجب باشد با خداوندش دادن یا خونی کرده باشد که[2] اولیاء خون طلب آن کنند و این مذهب مالک است و اوزاعی و لیث‌بن سعد.

و بعضی دگر گفتند اگر به زنهار آید[3] و توبه بکند توبه‌پیش قبول کنند و امانش دهند و به هیچ چیز او را مؤاخذه نکنند از خون و مال و این قول سدّی است.

و شعبی روایت کرد که حارثة‌بن بدر در عهد امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام ـ به محاربت بیرون آمد و خون ریخت و راه زد و مال ستد آنگه توبه بکرد و به زنهار آمد پیش از آن که به دست آوردند او را، بنزدیک حسن علی آمد و گفت شفاعت کن مرا بنزدیک امیرالمؤمنین او قبول نکرد بنزدیک عبدالله جعفر شد او نیز قبول نکرد بنزدیک سعدبن قیس الهَمْدانیّ آمد او قبول کرد[4] و به خانه خودش جای کرد[5] چون با امیرالمؤمنین نماز بامداد بکرد گفت یا امیرالمؤمنین جزای آن که محارب خدای[6] و پیغامبر باشد چیست؟ گفت آنچه خدای گفته است و آیت بخواند سعد گفت یا امیرالمؤمنین و اگر توبه کند پیش[7] آن که او را بگیرد[8] گفت توبه او مقبول[9] باشد گفت یا امیرَالمؤمنین و اگر[10] حارثة‌بن بدر باشد گفت حکم همان است گفت یا امیرَالمؤمنین او به امان آمده است و توبه بکرد به اختیار خود او را امان هست؟ گفت بلی، گفت بفرمای تا بنویسند امیرالمؤمنین بفرمود بنوشتند و او را امان داد. حارثه در

---

۱. لت: وامّا.
۲. لت + چون.
۳. اساس، مت: دید؛ باتوجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٤. آج، لب: نکرد.
۵. مر، لت: داد.
٦. لت: خدا.
۷. لب، مر + از.
۸. آج، لب، مر، لت: بگیرند.
۹. مر: قبول.
۱۰. مر: اگرچه.

این معنی این بیتها بگفت.

آلا اَبْلِغا هَمْدانَ اِقالَقیتُها عَلَی النَّأْیِ لاتَسْلَمْ عَدُوٌّ یَعیبُها
لَعَمْرُ اَبیها اِنَّ هَمْدانَ یَتَّقی الْإِ لٰهَ وَیَقْضی بِالْکِتابِ خَطیبُها

و قوله **فَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ**، در جای خبر الّذین است و تقدیر آن است فَهُوَ مَغْفُورٌ لَهُ مَرْحُومٌ فَاعْلَمُوا ذٰلِکَ.

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسیلَةَ؛ خدای تعالیٰ در این آیت مؤمنان را فرمود تا از او بترسند و از معاصی او اجتناب کنند و از محارم او دور باشند و در موجبات عقاب او خوض نکنند **وَابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسیلَةَ** و فرمود ایشان را تا طلب وسیله کنند وسیله چیزی باشد که به او توسّل کنند و توصّل بکری یُقالُ تَوَسَّلَ اِلَیْهِ بِکَذا و تَوَصَّلَ و تَسَبَّبَ و تَذَرَّعَ، قالَ الشّاعِرُ[1]:

اذا غَسَلَ الْواشُونَ[2] مُحْدَثا لِوَصْلِهِ وَعادَ التَّصافی بَیْنَنا وَالْوَسائِلُ

و قالَ رُؤْبَةُ[2]:

وَالنّاسُ اِنْ فَضَّلْتُهُم فَضائِلاً کُلٌّ اِلَیْنا یَبْتَغی الْوَسائِلا

حسن بصری گفت وسیله قربت باشد. زید اسلم گفت وسیله محبّت باشد و معنی آن است که تَحَبَّبُوا اِلَی اللّٰهِ[3]، بعضی مفسّران گفتند معنی آن است: اِتَّقُوا اللّٰهَ، از خدای بترسید [۳۸۶-ر] و ترس او را سبب[4] سازی[5] و سبب وسیله.

بعضی دگر[6] گفتند توسّل[7] و تسبّب کنید[8] به خدای به فعل طاعات و اجتناب معاصی و بعضی دگر گفتند توسّل به خدای تعالیٰ به اجتناب محارم و مآثم. و باقر ـ علیه السّلام ـ گفت توسّل کنید[8] به خدای به طلب رضای او و به آن که به قضای او رضا دهی[9] و بر بلیّت او صبر کنی و در سبیل او جهاد کنی.

---

۱. تب + شعر.
۲. اساس، مت: الْوارشون؛ با توجه به وزن و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۳. اساس و دیگر نسخه بدلها: تجیبون الی الله؛ باتوجّه به لت و فحوای کلام تصحیح شد.
٤. آج، لت + قربت.
۵. تب، مر: سازید.
۶. مر: دیگر / دگر.
۷. مر: توصل.
۸. آج، لب، لت: کنی / کنید.
۹. تب، مر: دهید / دهی.

اصبغ نباته[1] روایت کند از امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ که او گفت در بهشت دو لؤلؤ هست از قرار زمین تا به بطنان عرش یکی سپید[2] و یکی زرد در هر یکی هفتادهزار[3] غرفه است آن که سپید[4] است وسیله محمّد و آل محمّد است و آن که زرد است وسیلهٔ ابراهیم خلیل و اهل البیت اوست و رسول ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِهِ ـ گفت از خدای برای من وسیله خواهی[5] که آن درجه است[6] در بهشت که جز یک بنده درنیابد و امید[7] می دارم که آن بنده من باشم.

حُمَید طویل روایت کند از انس مالک که رسول ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِهِ ـ گفت حجابی است میان بنده و خدای ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ یعنی رحمت و ثواب او و آن حجاب، علی بوطالب است چون بنده به او[8] توسّل کند حجاب بردارند میان بنده و خدای تَعالیٰ.

ابوجعفر الباقر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که او گفت ما[9] جماعت انصار فرزندان را بر علی بوطالب[10] عرض کردمانی هرکه او را دوست داشتی دانستمانی که او حلال زاده است و هرکه او را دشمن داشتی دانستمانی که حرام زاده است[11] و ما جماعت انصار هرگه ما را حاجت[12] بودی به رسول ـ علیه السّلام ـ علی را وسیله کردمانی تا حاجت من[13] روا کردی.

زهری گفت بیمار شدم بیماری که از آن به هلاک نزدیک شدم با خویشتن اندیشه کردم که مرا به خدای تَعالیٰ وسیلتی باید در عهد خود از علی[14] حسین زین العابدین فاضلتر نشناختم او را گفتم یَابْنَ رَسُولِ الله؛ حال من این است که تو می بینی اگر بر من صدقه کنی به دعایی که در این عهد از تو گرامیتر بر خدای تَعالیٰ بنده نمی دانم مرا گفت کدام خواهی؟ من دعا کنم تا تو آمین گویی یا تو دعا کنی

۱. مر: اصبغ بن نباته.
۲. لب، مر: سفید.
۳. آج، لب، مر، لت: هفتاد.
٤. آج، لب، مر: سفید.
۵. تب، مر: خواهید.
٦. وز، تب، آج، لب، مر، لت: درجه ای.
۷. وز: اومید.
۸. آج، مر: بدو.
۹. وز: یا.
۱۰. وز: ابوطالب، مر: ابیطالب.
۱۱. مر: نیست.
۱۲. وز، آج، لب، مر، لت: حاجتی.
۱۳. وز، تب، آج، لب، مر، لت: ما.
۱٤. تب، مر: علی بن.

من آمین گویم؟ .گفتم یَابْنَ رَسُولِ الله تو دعا کنی و تو آمین گویی[۱] و بر اثر آن من آمین گویم علیّ بن الحسین ـ علیهما السّلام ـ دست برداشت و گفت بارخدایا پسر شهاب با من گریخته است و وسیله می سازد[۲] مرا و پدران مرا به تو، خدای به حقّ آن اخلاص که تو از پدران من دانی والّا حاجات[۳] او روا کنی و او را شفا دهی به برکت دعای من و روزی بر او فراخ کنی و قدر او در علم رفیع کنی.

زهری گفت به آن خدایی که جانها به امر[۴] اوست، که پس از آن هرگز بیمار نشدم و دستم تنگ نشد و هیچ سختی نرسید مرا[۵]، از آن وقت تا اکنون در راحت و آسایشم و امید می دارم که خدای تَعالیٰ مرا به رحمت بی مرزد[۶] به دعاء زین العابدین علیّ بن الحسین ـ علیهما السّلام ـ و قَالَ بَعْضُهُمْ:[۷]

وَاِذَاالرِّجَالُ تَوَسَّلُوا بِوَسِیلَةٍ فَوَسِیلَتِي حُبّي لآلِ مُحَمَّدٍ
اَللّٰهُ طَهَّرَهُمْ بِفَضْلِ نَبِیِّهِ وَاَبَانَ شیعَتَهُمْ بِطِیبِ[۸]الْمَوْلِدِ

العلاء بن عبدالرحمن روایت کند از پدرش از ابوهریره که رسول ـ صَلَّی الله عَلَیْهِ وآلِهِ ـ گفت که چون خدای تَعالیٰ آدم را بیافرید و روح در او[۹] دمید او از دست راست عرش بنگرید اشباحی و تماثیلی دید از نور به عدد پنج بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او، گفت بارخدایا پیش از من کس را آفریده[۱۰] بر صورت من؟ گفت نه گفت بارخدایا این پنج شخص کیستند که من ایشان را بر صورت خود می بینم؟ گفت اینان پنج کس اند از نسل تو وَلَوْلاٰ هُمْ لَمٰا خَلَقْتُکَ و اگرنه اینانندی[۱۱] من خود تو را نیافریدمی و نامهای ایشان از نامهای خود شکافتم و اگرنه اینانندی من آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جن و انس نیافریدمی فَاَنَا الْمَحْمُودُ وهٰذٰا مُحَمَّدٌ وَاَنَاالْعالي وَهٰذٰا عَلِيٌّ وَاَنَا الْفاطِرُ وَهٰذِهِ فاطِمَةُ وَاَنَا ذُوالْاِحْسانِ وهٰذَاالْحَسَنُ وَ

۱. لت: گوی.
۲. آج، لب، من: می خواهد.
۳. من: حاجت.
۴. لت: به فرمان.
۵. وز، تب، آج، لب، لت + و.
۶. وز، تب، من، لت: و بر من رحمت کند؛ آج، لب: و مرا رحمت کند.
۷. تب + شعر.
۸. وز: بطلب.
۹. اساس: درو/در او.
۱۰. من: آفریده‌ای؛ لت: آفریدهٔ.
۱۱. من: اینان بودندی.

آنَا الْمُحْسِنُ وَ هٰذَا الْحُسَيْنُ، به عزّت و جلال من که هیچ بنده نباشد که پیش من آید و چند دانه سپند[۱] بغض اینان در دل دارد والّا به دوزخش برم[۲] و باک ندارد[۳].

ای آدم اینان صفوت منند از خلق من. به اینان نجات دهم و به اینان هلاک کنم چون تورا به من حاجتی باشد به اینان توسّل کن و اینان را وسیله و شفاعت ساز به من، پس رسول ـ علیه السّلام ـ گفت ما سفینهٔ نجات ایم هرکه در او نشیند نجات یابد و هرکه از آن بگردد هلاک شود هرکه را به خدای[۴] حاجتی باشد باید که به ما توسّل کند به خدای تَعالیٰ و شاعر گوید[۵]:

یا خَمْسَةً ما کانَ یَأتي بَیْنَهُمْ[۶] جَبْرَئیلٌ اِلّا بِالْکِتابِ الْمُنْزَلِ
[فَبِذِکْرِکُمْ][۷] بَیْنَ الْعِبادِ تَشَرُّفي وَبِحُبِّکُمْ یَوْمَ الْمَعادِ تَوَسُّلي

و صاحب رَحِمَهُ الله نقش نگین خود این بیت کرد.

عَلَی اللهِ تَوَکَّلْتُ وَبِالْخَمْسِ تَوَسَّلْتُ[۸]

و دیگری گفت[۹]:

عَلَی اللهِ فی کُلِّ الْاُمُورِ تَوَکُّلي وَبِالْخَمْسِ اَصْحابِ الْعَباءِ تَوَسُّلي

ابوهارون العبدیّ روایت کند[۱۰] از ابوسعید الخدریّ که رسول ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ ـ گفت چون از خدای چیزی خواهی[۱۱] برای من وسیله بخواهی[۱۲] از خدای تَعالیٰ ما گفتیم ای[۱۳] رسول الله وسیله چه باشد؟ گفت آن درجهٔ من است [۳۸۶ـ پ] در بهشت و آن هزار پایه است میان این پایه[۱۴] و[۱۴] آن پایه تاختن اسپی تیز[۱۵] زوست یک ماهه، یک پایه از جوهر است و یکی از زبرجد[۱۶] یکی از یاقوت[۱۷] یکی از زر و یکی از سیم

---

۱. وز، تب، آج، لب، مر: سپنددانه؛ لت: سپندان‌دانه. ۲. لت: فرستم.
۳. وز، تب، آج، لب، مر: ندارم. ٤. آج، لب: خدا.
۵. تب + شعر. ٦. وز، آج، لب، مر: بینهم.
۷. اساس: ندارد؛ از آج افزوده شد. ۸. مر: کرد.
۹. وز، تب + عَلیٰ. ۱۰. مر، لت: خواهید.
۱۱. مر، لت: بخواهید. ۱۲. مر: یا.
۱۳. لب: تا. ۱٤. وز، تب، آج، لب، مر، لت! تا.
۱۵. مر: نیز. ۱٦. وز: دو.
۱۷. وز، تب، آج، لب، مر، لت + و.

و همچنین روز قیامت بیارند و در میان درجات پیغامبران بنهند آن درجه [در][1] درجات ایشان چنان باشد که ماه در میان ستارگان[2] هیچ پیغامبری و صدّیقی و شهیدی بنماند والاّ گوید خنک آن را که این درجه اوست[3] ندا در آید از قبل خدای تعالیٰ این درجه محمّد است.

آنگه من درآیم حُلّه از نور پوشیده و تاج کرامت بر سر نهاده و علیّ بن ابی طالب پیش من ایستاده و لواء حمد[4] به دست گرفته بر وی نوشته **لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ، المُفْلِحُونَ هُمُ الفائِزُونَ** چون به پیغامبران بگذریم گویند این دو فرشته مقرّبند که ما اینان را نمی شناسیم و چون به فرشتگان بگذریم گویند این دو پیغمبر مرسلند و من بیایم و بر مرتبهٔ خود بنشینم و علی از من به یک درجه فروتر نشیند[5] هیچ پیغامبری و صدّیقی و شهیدی نماند والاّ گویند: **طُوبیٰ لِهٰذَیْنِ الْعَبْدَیْنِ ما اَکْرَمَهُما عَلَی اللهِ.**

ندا اید از قبل خدای تعالیٰ چنان که همه خلائق بشنوند **هٰذا حَبیبی محمّدٌ و هٰذا وَلِیّی عَلِیٌّ طُوبیٰ لِمَنْ اَحَبَّهُما[6] وَوَیْلٌ لِمَنْ اَبْغَضَهُما**؛ آنگه گفت یاعلی هیچ کس نباشد از دوستان تو که این شنود والاّ از این حدیث بیاساید و رویش سپید[7] شود و دلش شادمان شود و هیچ کس نماند از آنان که با تو دشمنی دارد[8] که این بشنود[9] والاّ رویش سیاه شود و پایهایش مضطرب شود ما در این باشیم[10] دو فرشته می آیند[11] یکی رضوان خازن بهشت و یکی مالک خازن دوزخ.

رضوان گوید: **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَحْمَدُ** من گویم **عَلَیْکَ السَّلامُ** تو کیستی که رویت چنین نکوست و بویت چنین خوش است؟ گوید من رضوانم خازن بهشت خدای تعالیٰ کلیدهای بهشت به تو فرستاده است تا آن کس[12] به بهشت رود که، تو خواهی. من گویم پذرفتم[13] و خدای را شکر کردم آنگه بستانم و به برادرم علی

---

۱. اساس: ندارد، از وز افزوده شد.
۲. لب: ستارگان.
۳. آج، لب، مر: باشد.
٤. وز، لب: احمد.
۵. وز، تب، آج، لب، لت: بنشیند.
٦. آج، لب: اَحَبَّهُما.
۷. آج، لب، مر: سفید.
۸. تب: دارند.
۹. تب: بشنوند.
۱۰. تب، آج، لب، مر + که.
۱۱. مر: بیایند.
۱۲. اساس + که؛ باتوجّه به وز و دیگرنسخه بدلها زایدمی نماید.
۱۳. لب، مر: پذیرفتم.

بوطالب[۱] دهم آنگه مالک فراز آید و سلام کند و من جواب دهم و گویم چه فرشته‌ای که صورتت هائل است و دیدنت ترساننده گوید من مالکم[۲] خازن دوزخ، خدای تَعالیٰ کلیدهای دوزخ پیش تو فرستاده است تا در دوزخ آن کس شود که، تو خواهی، من بستانم و شکرگذارم[۳] و به علی بوطالب[۴] دهم، ایشان برگردند و علی بیاید کلیدهای بهشت و دوزخ به دست گرفته بیاید و بر کنار دوزخ بایستد و دوزخ زفیر[۵] می‌کند و شرر می اندازد علی زمام او به دست گیرد دوزخ گوید: **جُزْ یا عَلِیُّ فَاِنَّ نُورَکَ اَطْفَاَ لَهَبي** بگذر که نور تو درفش من بنشاند او گوید بیارام ای دوزخ.

آنگه مقاسمت[۶] کند گوید: **یا نارُ هٰذا لي وهٰذا لَکِ**، این مرا و آن تو را **خُذیهِ فَاِنَّهُ مِنْ اَعْدائي وذَریهِ فَاِنَّهُ مِنْ اَوْلِیائي**، آن را بگیر که از دشمنان من است و این را دست بدار که از دوستان من است. آنگه گفت دوزخ علی را مطیع‌تر[۷] باشد از آن که بندهٔ مطیع خداوندش را، چنان که او خواهد و اشارت کند[۸] دوزخ می‌گیرد و رها می‌کند از چپ و راست و صاحب گوید:

اَبا حَسَنٍ لَوْ اَنَّ حُبَّکَ مُدْخِلي جَهَنَّمَ کانَ الْفَوْزُ عِنْدي جَحیمَها
وَکَیْفَ بِخافُ النّارَ مَنْ کانَ مُؤْفِناً بِاَنَّ اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ قَسیمُها

وَجاهِدُوا فی سَبیلِهِ؛ امرست[۹] از خدای تَعالیٰ به مجاهده و جهاد در راه او برای آن که آنچه به آن توسّل کنند و آن را وسیله سازند یکی جهاد است و جهاد به انواع باشد به دل و دست و زبان و تیغ و بیان کردیم که فرض بر کفایت است.

لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ، وَالْفَلاحُ الظَّفَرُ وَالْبَقاءُ تا همانا ظفر یابید[۱۰] و بیان کردیم که لَعَلَّ به معنی لامِ کَیْ است ای اِفْعَلُوا و غَرَضُکُمُ الْفَلاحُ و آنچه ما اختیار کردیم آن

---

۱. تب: علی بن ابی طالب؛ مر: علی ابوطالب. ۲. آج، لب، مر: مالک.
۳. اساس، وز، تب، لب، مر، مت: گذارم؛ با توجه به آج تصحیح شد.
۴. مر: علی ابوطالب. ۵. لب: زهیر؛ مر: ضمیر.
۶. وز: مقاسمه‌ای.
۷. اساس، وز، مت: مطیع تو؛ با توجّه به تب و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۸. تب: چند صفحه افتادگی دارد.
۹. اساس، مت: او؛ باتوجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۱۰. آج، لب، مر، لت: یابی / یابید.

است که لَعَلَّ بر موضوع[1] خود است و معنی ترجّی در او حاصل است برای آن که قطع نیست مکلّف را که عمل او بر وجهی واقع آمده است که به موقع قبول است و بر آن ثواب واجب شده است پس شک راجع با مُکَلَّف است نه با مُکَلِّف.

قَوْلُهُ: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ـ الْآيَة، خدای تعالیٰ خبر داد در این آیت که اگر هرچه در زمین هست از مالک[2] و ملک فردای قیامت کافران را باشد و هم چندان با آن مضاف باشد و ایشان فدیه کنند تا از عذاب دوزخ برهند از ایشان قبول نکنند و نستانند و عذاب از ایشان برندارند.

انس مالک روایت کند که رسول ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآلِهِ ـ گفت روز قیامت کافر را گویند اگر ملک دنیا تو را بودی فدایت[3] کردیت[4] تا از این عذاب نجات بودی تو را؟ گوید آری، گویند از تو دون این خواستند و کم از این اجابت نکردی [إنَّ][5] با اسم موصول که «الّذین» است و مَا[6] بعد او که صلهٔ اوست در محلّ رفع است به ابتدا و لَو[7] به آنچه از پس اوست از «إنّ» و اسم و خبر و آنچه بر او عطف است مِنْ قَوْلِهِ وَمِثْلَهُ مَعَهُ و آنچه لام غرض در او شده است و آنچه جواب اوست مِنْ قَوْلِهِ: ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ، جمله در جای خبر مبتدا است. امّا قَوْلُهُ وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و اوشاید که حال باشد و معنی آن که این نفی [۳۸۷ ـ ر] قبول فدیه در حالی باشد که ایشان را عذابی الیم دردناک بود و شاید که واو عطف باشد و جمله بود[8] معطوف بر جمله اوّل از مبتدا و خبر و تقدیر این بود إنَّ الْكافِرِينَ مُؤَبَّدُونَ فِي الْعَذابِ و عَذابُهُمْ أَلِيمٌ.

يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النّارِ؛ خواهند تا از دوزخ به درآیند. در این سه قول گفتند: یکی آن که ارادت به معنی شهوت[9] است بر سبیل مجاز، یعنی آرزو باشد ایشان را که از دوزخ بیرون آیند و قول دوم[10] آن که به معنی تمنّاست یعنی تمنّا کنند

---

۱. مر، لت: موضع.
۲. وز، تب، آج، لب، مر، لت: مال.
۳. وز، آج، لب: فدا.
۴. مر: می‌کردی؛ لت: کردی.
۵. اساس، مت: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۶. اساس. امّا؛ با توجه بهوز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۷. اساس: او؛ با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. اساس: بوا؛ باتوجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد
۹. اساس: شهوت؛ با توجه به آج تصحیح شد.
۱۰. مر: دویم.

و تمنّا محال شاید کردن.

سه‌ام[۱] آن که به معنی یَکادُونَ باشد چنان که گفت «جِداراً یُرِیدُ اَنْ یَنْقَضَّ[۲]» دیواری که بخواست[۳] افتادن و این بر سبیل مبالغه باشد یعنی چون درفش و لهب آتش بلند برآید نزدیک آن باشدکه‌ایشان را براندازدو به آن ماندکه ایشان بیرون‌خواهند آمدن.

و قول چهارم در این آن است که خدای تَعالیٰ بفرماید تا دری از دوزخ در بهشت گشایند[٤] و دوزخیان بنگرند دری گشاده ببینند و خزنه قصد کنند و از ایشان تغافل کنند ایشان گمان برند[٥] که خزنه غافل‌اند فرصتی شناسند آن را بشتابند و تاختن کنند بر سر یکدیگر می افتند تا به آن دررسند[٦] بمشقّت و صعوبت چون خواهند که پای در او نهند در پیش ایشان ببندند فَذٰلِکَ قَوْلُهُ: **اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ**[۷] و قَوْلُهُ: **فَالْیَوْمَ الَّذِینَ اٰمَنُوا مِنَ الْکُفّٰارِ یَضْحَکُونَ**[۸].

وَمٰا هُمْ بِخٰارِجِینَ مِنْهٰا؛ و ایشان از آن‌جا بیرون نیایند و ایشان را عذابی بود مقیم دایم. و روایت کردند که نافع بن الازرق عبدالله عبّاس را گفت ای کورچشم کوردل! چگونه می‌گویی که اهل دوزخ از دوزخ بیایند؟ و خدای تَعالیٰ می‌گوید: **وَمٰا هُمْ بِخٰارِجِینَ مِنْهٰا** گفت: ای ابله اوّل آیت برنخوانی که در حقّ کافران است.

آیهٔ ۳۸ **قَوْلُهُ** ـ عَزَّ و عَلا: **وَالسّٰارِقُ وَالسّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُمٰا جَزٰاءً بِمٰا کَسَبٰا نَکٰالاً مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ**[۹]؛ مرد دزد و زن دزد را ببرید دستهای ایشان را[۱۰] پاداش به آنچه کرده باشند[۱۱] از خدای و خدا غالب و محکم کار است.

آیهٔ ۳۹ **فَمَنْ تٰابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَاَصْلَحَ فَاِنَّ اللّٰهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ**؛ هرکه توبه کند پس از بیدادیش و نیکوئی کند خدای توبه بپذیرد بر او که خدای مهربان[۱۲] و بخشاینده است.

---

۱. آج: سوم؛ لب: سیوم؛ مر، لت: سیم.
۲. آج، لب + فَاَقٰامَهُ.
۳. آج، لب: نجاست.
٤. لب، مر: بگشایند؛ لت: در گشایند.
٥. مر: کننده
٦. آج، لب، مر: رسند.
۷. سورهٔ بقرهٔ (۲) آیهٔ ۱۵
۸. سورهٔ مطفّفین (۸۳) آیه ۳٤.
۹. آج، لب + و در آنچه فرض گردانیده‌اند بر شما.
۱۰. اساس،وز،مت: دستهایتان؛ باتوجه به‌آج تصحیح شد.
۱۱. آج، لب: اندوختند.
۱۲. وز، آج، لب، لت: آمرزگار.

آیهٔ ۴۰ **اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ**[1]؛ ندانی که خدای راست پادشاهی آسمانها و زمین عذاب کند آن را که خواهد و بیامرزد آن را که خواهد و خدای برهمه چیزی قادر[2] است.

آیهٔ ۴۱ **یٰا اَیُّهَاالرَّسُولُ لٰا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسٰارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قٰالُوا اٰمَنّٰا بِاَفْوٰاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِینَ هٰادُوا سَمّٰاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمّٰاعُونَ لِقَوْمٍ اٰخَرِینَ لَمْ یَاْتُوکَ یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوٰاضِعِهِ یَقُولُونَ اِنْ اُوتِیتُمْ هٰذا فَخُذُوهُ وَاِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِکَ لَهُ مِنَ اللّٰهِ شَیْئاً اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَمْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِی الدُّنْیٰا خِزْیٌ وَلَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِیمٌ**؛ ای پیغامبر دژم مکناد تو را آنان که می شتابند در کفر از آنان که گفتند ایمان آوردیم به دهنشان[3] و ایمان نیاورده دلهاشان و از آنان که جهود شدند شنوندگان دروغند شنوندگان گروهی دیگر را که نیامدند به تو می بگردانند سخنها از پس جایگاهش[4] می‌گویند اگر به شما دهند این بستانید[5] آن را و اگر ندهند آن را شما حذر کنید و هرکه بخواهد خدای آزمایش آو هلاک او تو قادر نباشی او را از خدای چیزی. آن[6] آنانند که نخواست خدا که پاک کند دلهاشان ایشان را در دنیا نکال است و ایشان را در آخرت عذابی بزرگ.

آیهٔ ۴۲ **سَمّٰاعُونَ لِلْکَذِبِ اَکّٰالُونَ لِلسُّحْتِ فَاِنْ جٰاؤُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ اَوْ اَعْرِضْ عَنْهُمْ وَاِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ شَیْئاً وَاِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ** [۳۸۷-پ] **اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ**؛ شنوندگانند دروغ را خورندگانند حرام را اگر آیند به تو حکم کن میان ایشان یا برگرد از ایشان و اگر برگردی از ایشان زیان نکنند تو را چیزی و اگر حکم کنید حکم کن میان ایشان براستی خدای تعالیٰ دوست دارد [داد][7] دهندگان را.

---

۱. لت + ای.
۲. وز، آج، لب، لت: توانا.
۳. وز، لت: دهنهاشان؛ آج، لب: دهنهای ایشان.
۴. وز، لت: جایگاههایش.
۵. لت: پس ستانید.
۶. وز، آج، لب، لت: ایشان.
۷. اساس: ندارد؛ از لت افزوده شد.

آیهٔ ٤۳ وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرِيٰةُ فِيهَا حُكْمُ اللّٰهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَمَا أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ؛ چگونه حاکم کنند تورا و بنزدیک [ایشان][1] توریت هست در آن‌جا حکم خدای است پس می برگردند از پس از آن و نیستند ایشان گرویده[2].

آیهٔ ٤٤ إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرِيٰةَ فِيهَا هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛ ما بفرستادیم توریت در آن‌جا بیان[3] است و روشنائی و حکم کنند به آن پیغامبران که اسلام آوردند برای آنانی که جهودانند و عالمان و دانایان به آنچه ایشان را نگهبان[4] کرده‌اند از کتاب خدای و بودند بر آن گواهان و مترسید از مردمان و از من بترسید بدل[5] مکنید به آیتهای من بهای اندک و هرکه حکم نکند به آنچه فرستاد خدای ایشان کافرانند.

آیهٔ ٤٥ وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ و نوشتیم[6] برایشان در آن‌جا که تن به تن و چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان و جراحتها و قصاص هرکه صدقه کند به آن، آن کفّارتی باشد او را و هر که حکم نکند او را به آنچه فرستاد خدای ایشان بیداد کارانند.

قَوْلُهُ: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ- الآیة، سیبویه گفت نصب[7] این‌جا در عربیت بهتر باشد و کذلک و قوله: اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي[8]. و در شاذ عیسی بن عمر[9] به نصب خواند و

۱. اساس: ندارد؛ از لت افزوده شد. ۲. لت: گرونده.
۳. آج، لب: راه راست.
٤. اساس، وز، مت: نگه‌بان؛ آج، لب: طلب نگاه داشت؛ لت: نگاه داشته‌اند.
٥. اساس، وز: بل که؛ با توجه به مت تصحیح شد. ٦. آج، لب: فرض گردانیدیم.
۷. اساس، وز، مت: نصیب؛ باتوجّه به دیگرنسخه‌بدلها تصحیح شد.
۸. سورهٔ نور (۲٤) آیهٔ ۲. ۹. آج، لب، مر: عیسی بن عمرو.

این خلاف آن است که قراء بر اُویند[۱] و رفع او بر ابتداست و خبر او فَاقْطَعُوا است و فا برای آن آورد که کلام متضمّن است به معنی شرط و جزا وَالتَّقْدِيرُ فَمَنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوا.

و ظاهر آیت اقتضاء وجوب قطع می‌کند بر هر سارقی[۲] برای آن که لام استغراق جنس راست عِنْدَ مَنْ قَالَ بِالْعُمُومِ، و آیت مجمل است هم در حقّ سارق و هم در معنی ید، و بیان آن در سنّت و شریعت است و در مصحف عبدالله بن مسعود این است وَالسَّارِقُونَ وَالسَّارِقَاتُ فَاقْطَعُوا أَيْمَانَهُمَا[۳]

امّا آن نصاب که در او قطع واجب باشد در او شش قول گفتند[۴] یک قول آن است که دانگ و نیم باشد و این مذهب ماست و مذهب شافعی و اوزاعی لِقَوْلِهِ- علیه السّلام- اَلْقَطْعُ فِي رُبْعِ دِينَارٍ قول دیگر سه درم و آن قیمت سپری[۵] باشد و این مذهب مالک انس است سه‌ام[۶] پنج درم و این اختیار ابوعلی است.

و خبری روایت کرد از امیرالمؤمنین علی (ع) و عمر خطّاب[۷] است که ایشان گفتند: لَا يُقْطَعُ الْخَمْسُ إِلَّا فِي خَمْسَةِ دَرَاهِمَ. قول چهارم حسن بصری گفت در یک درم قطع باید کردن که آنچه کم از آن است کم بود. قول پنجم ده درم و آن مذهب ابوحنیفه است و اصحابش.

و خبری روایت کردند[۸] که رسول- علیه السّلام- گفت دزد را قطع دست در قیمت سپری باشد و قیمت سپری در عهد رسول- علیه السّلام- دیناری بود یا ده درم.

قول ششم اصحاب ظاهر گفتند در اندک و بسیار قطع واجب آید و این مذهب عبدالله زبیر است،و قطع، شرط[۹] آن است که سارق آنچه برد از حِرْز برد و حدّ حِرْز بنزدیک ما اعتبار آن به عادت کنند هرچیزی را در خور خود حِرْزی باشد و اصحاب ما حدّش به آن نهادند که جای باشد که کس را نبود که در آن‌جا شود بی اذن او.

---

۱. اساس، مت: قرآن بروانید؛ چون معنای محصّلی نداشت با توجّه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۲. مر: سارق.
۳. آج، لب: اَیْدِیهما.
۴. وز، آج، لب، لت: گفته‌اند.
۵. اساس، وز، مت: سری؛ با توجّه آج و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
۶. آج، لب، مر: سیوم.
۷. اساس، مت: خبر؛ وز: خطر با توجه به مر تصحیح شد.
۸. آج، لب، مر، لت: کرد.
۹. وز، آج، لب، مر، لت: شرط قطع.

ابوعلیّ الجُبّائی گفت حِرز، سرای یا خانهٔ دربسته باشد به شرط آن را[1] حافظی و نگهبانی باشد و هرکه او چیزی ببرد، نه از حرزی، قطع واجب نیست او را. رُمّانی گفت او را برمجاز، سارق خوانند چون نه از حرز برد چنان که گویند: «سَرَقَ بَیْتاً أوْ کَلِمَةً». داود گفت: عَلیٰ کلِّ حال قطع واجب بود سواء اگر[2] از حرز بود[3] و اگر نه از حرز بود[4].

امّا کیفیّت قطع در او خلاف کردند: به نزدیک ما چهار انگشت باید بریدن، از بن و کف دست رها باید کردن [۳۸۸ـ ر] و یک انگشت و آن مِهین باشد و این مذهب امیرالمؤمنین علی است.

و بیشتر فقها گفتند از بند دست باید بریدن، و خوارج گفتند از دوش باید بریدن از کتف چنان که دوش نیز مقطوع باشد امّا قطع پای هم چهار انگشت باید بریدن و نیمه پا و پاشنه رها باید کردن و انگشت مهین و دلیل بر صحّت قول ما از این اقوال آن است که آنچه ما گفتیم اجماع است و آنچه دیگران گفتند خلاف است در آن و اگر بر ظاهر حمل کنند از کتف باید بریدن و این قول منقرض است و نیز اجماع طایفت است[5].

و دگر آن که خدای تَعالیٰ انگشتان را ید خواند فی قَوْلِهِ: **فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ**[6]، امّا سارق اگر پس از آن که دستش بریده باشند معاودت کند با[7] دردی دست چپش باید بریدن [یا نه در او خلاف کردند اهل کوفه گفتند نباید قطع کردن او را و عطا گفت: دست چپش بباید بریدن و جمله فقها گفتند پای چپش بباید بریدن][8] و مذهب ما چنین است اگر دگربار[9] معاودت کند

---

۱. مر: او را.
۲. لت: اگرچه.
۳. وزه آج، لب، مر: برد.
٤. آج، لب: برد.
۵. مر: طایف است.
٦. سوره بقره (۲) آیه ۷۹.
۷. اساس: یا؛ باتوجه به وز و دیگرنسخه بدلها تصحیح شد.
۸. اساس، افتادگی دارد، از وز افزوده شد.
۹. مر: به او؛ لت: باره.

در زندانش باید کردن مخلّد تا آن‌جا محبوس باشد تا به مردن و اگر در زندان دزدی کند و چیزی بدزدد و از حرزی که نصاب قطع باشد بباید کشتن او را دربار چهارم.

و جمله فقها خلاف کردند و گفتند بر او کشتن نیست تعزیرش باید کردن. و چون دانگ نیم یا[1] آنچه قیمت او باشد از درم و جامه و متاع و هر جنس که باشد از خوردنی و میوه بدزدد از حرز بر او قطع باشد و مذهب شافعی هم، چنین است.

و ابوحنیفه گفت در میوه و آنچه به نهادن تباه شود قطع نباشد اگر این نصاب زر[2] مضروب منقوش باشد قطع باید کردن او را و به نزدیک شافعی هم، چنین است و اگر زرساوباشد از معدن گرفته[3] که به گداختن و اصلاح محتاج باشد بر او قطع نباشد و اگر زر خالص بود قطع واجب باشد به نزدیک[4] ما.

و شافعی را دو قول است در او، اگر چیزی از حرزی برباید نه بر وجه سرقت بر او قطع نباشد به نزدیک[4] ما و مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک هم این است و احمد حنبل گفت بر او قطع باشد چون سه کس نقب زنند و متاعی یا زری بیرون آرند و چندان باشد که نصیب هریکی نصابی برسد یا بیشتر همه را دست بباید بریدن بلاخلاف[5] از میان ما و ابوحنیفه و شافعی.

مالک گفت: اگر متاعی گران باشد، قطع[6] واجب آید. والّا نیاید و اگر سه کس نقبی کنند و هریکی از ایشان چیزی برگیرد و بیرون آرد از حرز هرکه گرفتهٔ او نصاب ربع باشد قطع کنند او را و آن را که نباشد قطع نکنند و مذهب شافعی و مالک هم این است.

و ابوحنیفه گفت هم[7] برهم نهادن و قیمت کردن آنگه قسمت کردن میان هرسه، اگر هریکی را نصابی برسد قطع باید کردن و اگر نرسد قطع نباید کردن اگرسه کس نقبی کنند و متاعی جمع کنند و ببندند و یکی از ایشان از حرز بیرون

---

۱. لب: و.

۲. اساس،وز:درو؛باتوجه به لب، و دیگرنسخه‌بدلها تصحیح شد.

۳. مر + باشد.

۴. مر: به نزد.

۵. اساس: بلاخوف؛ با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.

۶. مر + کنند آن را.

۷. وز و دیگر نسخه‌بدلها: همه.

آرد قطع بر آن کس واجب بود که بیرون آرد دون دیگران و شافعی و مالک هم این گفتند.

و ابوحنیفه گفت قیمت[۱] باید کردن[۲] بر هرسه اگر به نصاب رسد قطع کنند والّا نکنند اگر دو کس نقبی کنند و یکی در رود و متاعی برگیرد و متاعی برگیرد و بیرون دهد از حرز اعنی بیرون اندازد و همکار او از او بستاند بیرون حرز و یا به دست او دهد دست از حرز بیرون کرده و رفیق از او بستاند قطع بر آن کس واجب آید که داخل حرز بود دون آن که خارج بود و شافعی هم این گفت.

و ابوحنیفه گفت بر هیچ دو قطع نباشد و فقها هم این گفتند جز ابو یوسف که او گفت قطع نباشد بر او چنان که اگر بزرگ باشد اگر آزادی کوچک را بدزدد بر او قطع نباشد و فقها هم این گفتند مگر مالک که او گفت قطع باشد بر او و اصحاب ما این قول گفتند هم در یک روایت اگر دفتری[۳] بدزدد جامع یا از کتب فقه و ادب[٤] و کلام [و][٥] شعر و قیمت آن به نصاب قطع باشد قطع بود بر او.

و بنزدیک ما و بنزدیک شافعی و بنزدیک ابوحنیفه بر او قطع نباشد اگر چیزی بدزدد که در او قطع واجب بود یا چیزی دگر که بر او قطع نبود چنان که مسینه‌ای[٦] که آب در او باشد یا مشربهٔ سیمین که در او پاره‌ای شیر باشد یا دیگی قیمتی که در او پاره‌خوردنی[۷] باشد بر او قطع بود بنزدیک[۸] ما [و][٥] شافعی و بنزدیک ابوحنیفه قطع نباشد بر او[۹] هرکه از جامه کعبه چیزی بدزدد به مقدار آن که قیمتش به نصاب قطع رسد بر او قطع بود بنزدیک ما و بنزدیک ابوحنیفه نباشد اگر بنده[۱۰] دزدی کند و به مقدار نصابی یا بیشتر بدزدد بر او قطع بود چنان که بر آزاد. و شافعی هم این گفت و

---

۱. آج، لب، مر: قسمت.
۲. لت + قسمت کردن.
۳. اساس، مت: دختری؛ با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها تصحیح شد.
٤. آج: ادب فقه؛ لب: آداب فقه.
٥. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه‌بدلها افزوده شد.
٦. لب: مسین.
۷. اساس، وز، مت: خردی؛ آج: خردنی؛ با توجه به لب و دیگر نسخه‌ها تصحیح شد.
۸. مر: به نزد.
۹. وز + و.
۱۰. آج، مر: بنده‌ای.

گفت بر این اجماع صحابه است و ابوحنیفه گفت بر او قطع نباشد.

بنزدیک ما آن کس که از[1] سالهای قحط چیزی از طعام بدزدد و اگر چه نصاب باشد یا بالای آن و در حرز باشد بر او قطع نبود و اگر گران باشد و یا بند و به دست آید بر او قطع نباشد. نبّاش را قطع واجب آید چون کفن از گور بیرون آرد قیمت او[2] نصابی باشد و این قول عبدالله زبیر است [۳۸۸- پ] و عمر عبدالعزیز و حسن بصری و ابراهیم نخعی و حمّادبن ابی سلیمان و ربیعه.

و مذهب شافعی آن است و مالک و عثمان بتّی و ابویوسف و احمد و اسحاق و مذهب ابوحنیفه و محمد و اوزاعی و ثوری آن است که بر او قطع نباشد برای آن که گور حرز نیست چون چیزی وقف از حرزی بدزدد چون دفتری و پرده و مانند آن و به نصاب رسد بر او قطع بود.

و شافعی را در او دو قول است بِناءً عَلیٰ قَوْلَیْهِ فی اَنْتِقالِ الْوَقْف یکی آن که بر او قطع باشد و دگر آن که نباشد حکم سرقت به اقرار سارق ثابت شود که دوبار بر خود اقرار دهد و به یک‌بار ثابت نشود و این قول ابن ابی لیلی است و ابن شُبْرُمه و ابویوسف و زفر و احمد و اسحاق و ابوحنیفه و شافعی و مالک گفتند ثابت شود به یک‌بار چون بر خویشتن به دزدی اقرار دهد[3] دوبار قطع واجب شود بر او.

آنگه رجوع کند و از آن بازآید قطع برخیزد از او و بنزدیک ما و بیشتر فقها و ابن ابی لیلی گفت قطع از او برنخیزد چون چیزی بدزدد و قطع واجب آید و قطع کنند او را آنچه دزدیده باشد اگر عین آن[4] برجای باشد بازگیرند از او و اگر برجای نباشد تاوان[5] بستانند از او و این مذهب حسن بصری است و نخعی و زهری و اوزاعی و لیث و شافعی و ابن شبرمه و احمد حنبل سواء اگر مرد[6] درویش باشد یا توانگر و ابوحنیفه گفت جمع نکنم بر او قطع و غرامت.

اگر بنده از مال خداوند نصابی بدزدد بر او قطع نباشد عِنْدَ جَمیعِ الْفُقَهاء، و داوود گفت بر او قطع باشد اگر پدر از مال فرزند چیزی بدزدد بر او قطع نباشد به

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت: در.
۲. آج، لب: آن.
۳. لت: کند.
٤. لت: از او.
۵. مر، لت: ناوان.
٦. لت: چه.

اجماع مگر داوود که خلاف کرد و اگر فرزند از مال مادر و پدر[۱] چیزی بدزدد بر او قطع باشد بنزدیک ما و جمله فقها گفتند بر او قطع نباشد.

اگر زن از شوهر یا شوهر از زن چیزی بدزدد و از حرز بر او قطع باشد و مالک[۲] هم این گفت و شافعی را دو قول است یکی چنان[۳] که ما گفتیم و آن اختیار مُزنی است و قول دیگر آن که بر او قطع نباشد و این مذهب ابوحنیفه است.

اگر مادر از مال فرزند چیزی بدزدد به[٤] او قطع باشد بنزدیک ما و بنزدیک[۵] جمله فقها خلاف کردند و حکم دگر اقارب حکم اجانب باشد در این باب که قطع واجب بود[٦] برایشان چون از مال یکدیگر[۷] چیزی بدزدند آن که از بیت‌المال و غنیمت چیزی بدزدد پیش از آن که نصیب او باشد بر او قطع بود[۸] و جمله فقها خلاف کردند.

و هرکه از گریبان و آستین پیرهن بالا چیزی ببرد بر او قطع نباشد چه آن هردو حرز نیست و اگر از گریبان و آستین زیرین[۹] بود بر او قطع باشد که آن حرز است و جمله فقها گفتند بر او قطع باشد و فرق نکردند. چون بنده بر خویشتن اقرار دهد به دزدی قبول اقرارش نکنند[۱۰] [و قطع نکنند او را برای آن که آن اقرار است][۱۱] عَلیٰ حقّ الغیر و نیز بر قتل، اقرار او قبول نکنند و جمله فقها گفتند قطع یا قتل بر او واجب بود.

قَوْلُهُ: فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُمَا: لغت فصیحتر آن است که چون مضاف با دو کس باشد جمع کنند مضاف را برای آن گفت اَیْدِیَهُمَا و نگفت یَدَهُمَا او یَدَیْهِمَا و آن نیز روا باشد قَالَ الشَّاعِرُ وَ جَمَعَ بَیْنَ اللُّغَتَیْنِ:

ظَهْرَاهُمَا مِثْلُ ظُهُورِ التُّرْسَیْنِ

وَ قَوْلُهُ: جَزَاءً بِمَا کَسَبَا، نصب او بر مفعول له باشد و کَذٰلِکَ **قَوْلُهُ: نَکَالاً مِنَ اللّٰهِ**

---

۱. وز آج، لب، مر، لت + اجداد.
۲. اساس: وانکه؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۳. مر: آن که.
٤. وز، آج، لب، مر، لت: بر.
۵. وز، آج، لب، مر، لت + داوود.
٦. مر: باشد.
۷. لت: یک دگر.
۸. آج، لب، مر: باشد.
۹. آج، لب، مر: زرّین.
۱۰. اساس: کنند؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۱۱. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

و از حق او آن بود که جواب لِمَ را بشاید تا اگر کسی گوید دزد را چرا دست باید بریدن جواب دهی که **جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللهِ** حق تَعالیٰ بیان کرد که آنچه برایشان می رود از قطع دست یا قطع دست و پای ظلم نیست جزای فعل ایشان است و نکالی و عقوبتی و مثله است از خدای تَعالیٰ ای عجب در سرای تکلیف خدای تَعالیٰ بر عمل جزا دهد[1] در سرای جزا بر عمل جزا ندهد و نکال عقوبت باشد، قالَ زُهَیْرٌ:

وَلَوْلا اَنْ یَنالَ اَبا طَریفٍ عَذابٌ مِنْ جَریمَةٍ اَوْ نَکالِ

و ازهری[2] گفت برای آن عقوبت را نکال خوانند که چون دیگران بینند ردع و زجر بود ناکل شوند[3] از مثل آن یعنی اقدام آن نکنند بر امثال آن **وَاللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ** و خدای تَعالیٰ عزیز و غالب و قاهر است و حکیم است از عزّت[4] و قهر که در باب عقوبات و جز آن فرماید به حکمت و صواب فرماید.

گویند مردی از ولایت عجم به حج می رفت در کجاوه نشسته بود و قرآن می خواند به این آیت رسید بخواند که **جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ** جمّال او را گفت یا[5] هٰذا خطا می خوانی گفت تو قرآن دانی[6]؟ گفت نه ولکن دانم که آنچه خواندی خطاست چه این جایگاه لایق نیست مرد جامع باز کرد[7] گفت راست گفتی و بخواند **وَاللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ** اعرابی گفت تَعالَی اللهُ رَبُّنا عَزَّ فَحَکَمَ.

فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَاَصْلَحَ؛ آنگه حق تَعالیٰ خبر داد که آن کس که توبه کند پس از آن که ظلم کرده باشد برخود به دزدی و جز آن **وَاَصْلَحَ** و به صلاح باز آید و عمل صالح کند خدای تَعالیٰ توبه او بپذیرد.

آنگه این توبه از دو وجه بیرون نبود یا پیش [۳۸۹-ر] از آن کند که او را رفع کنند بر امامان[8] و گواهان بر او گواهی دهند یا پس از آن، اگر پیش از آن توبه کند و توبه او بدانند و معلوم شود که آن توبه به اختیار است قطع از او بیوفتد[9] و حکم در

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت: می دهد.
۲. آج، لب: زهری.
۳. لت: شود.
۴. لت: عز.
۵. آج، لب: ما.
۶. لت: می دانی.
۷. مر + و.
۸. وز و دیگر نسخه بدلها: امام.
۹. لب، مر، لت: بیفتد.

جمله حدود، این باشد و اگر پس از آن که او را بر امام رفع کنند و گواه بر او بدارند، توبه کند، آن توبه را تأثیر[1] نباشد در اسقاط قطع [و حد جز که اگر خدای تعالی از او صدق داند توبه او قبول کند و ثوابش دهد بر آن و نیز بر آن قطع][2] عوض دهد او را در قیامت و قطع او بر سبیل امتحان باشد و اگر توبه نکرده باشد قطع او بر سبیل عقوبت باشد و بنده را توّاب خوانند و توّاب خدای را خوانند[3] جز که بنده را گوید[4] تابَ اِلَی اللهِ و در حق خدای تَعالیٰ گوید[4] تابَ اللهُ عَلَیْهِ برای آن که بنده به توبه رجوع می‌کند با خدای تَعالیٰ و خدای تَعالیٰ به رحمت رجوع کند[5] با بنده و قَوْلُهُ اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ دلیل می‌کند بر آن که خدای تَعالیٰ به قبول توبه متفضّل است چه اگر واجب بودی بر خدای تَعالیٰ قبول توبه، این‌جا نگفتی که غفور و رحیم است که آن کس که چیزی کند که بر او واجب باشد او را به آمرزنده و بخشاینده وصف نکنند.

و مجاهد گفت: حدّ، کفّارت گناه باشد و این درست نیست برای آن که اگر چنین بودی توبه او محال بودی و به موقع نبودی بل لغو بودی و خلاف این است به اجماع و دگر آن که خدای تَعالیٰ مدح می‌کند او را بر توبه در این آیت و در آیت محارب و مورد کلام مورد تفضّل است.

آنگه گفت: اَلَمْ تَعْلَمْ، نمی دانی؟ و خطاب اگرچه با رسول است مراد اُمّت‌اند و روا بود که خطاب با مخاطبی مبهم است و غرض تنبیه مکلّفان[6] که ملک آسمانها و زمینها خدای راست ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ از روی خلق و از روی ملک[7] و تصرّف و آنگه کس را بر او اعتراض نرسد در آنچه کند یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ آن را که خواهد عذاب کند و آن را که خواهد بیامرزد.

در اوّل اعني[8] در باب عذاب استحقاق معتبر است به ادلّه عقل و اجماع اُمّت که از روی حکمت جز آن را نخواهد که عقاب[9] کند که مستحقّ باشد و عقاب[10]

---

۱. اساس: تاخیر؛ با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۲. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. وز، آج، لب، مر، لت: خدای را توّاب خوانند
٤. لت: گویند.
۵. وز آج، لب، مر، لت: می‌کند
٦. مر + را.
۷. وز، آج، لب، مر، لت + مُلکُ.
۸. مر: یعنی.
۹. مر: عذاب.
۱۰. وز: عذاب.

نامستحق نخواهد برای آن که حکمت مانع است از آن و آن قبیح بود او از قبیح متعالی است برای آن که عالم و مستغنی است.

امّا غفران آن که خواهد نه مشروط است به[1] توبه و نه موقوف است بر[2] استحقاق بل بر[3] ظاهر خود است برای آن که دلیلی[4] نیست که ما را برای آن عدول باید کردن از ظاهر و در عموم ظاهر تائب و غیرتائب درشوند تا آیت حجّت باشد بر اصحاب وعید.

و خدای تَعالیٰ بر همه چیز قادر است و شیٔ این‌جا مخصوص باشد به معدوم دون موجود [برای آن که موجود][5] به وجود آن مقدوری نشود[6] و از وجهی دگر[7] مخصوص باشد به مقدورات او تَعالیٰ از آن‌جا که ادلّه دلیل کرده است عَلیٰ فَساد مَقْدورِ واحِدٍ بَیْنَ الْقادِرَیْن.

یا اَیُّهَا الرَّسُولُ؛ آنگه خطاب را[8] روی به رسول آورد و گفت ای فرستاده از قِبَل ما به خلقان ما، نباید تا[9] تورا دلتنگ کند قول و فعل آنان که در کفر مسارعت می‌کنند و حَزَنَهُ و اَحْزَنَهُ بِمَعْنیً واحِدٍ و حَزَنَ بِفَتْحِ الزّاء متعدّی باشد و حَزِنَ لازم باشد **مِنَ الَّذینَ قالُوا** «مِنْ» تبیین را باشد از آنان که گفتند ما ایمان آوردیم به زبان یعنی به زبان گفتند این گفتار و به دل نداشتند و آن منافقانند.

و آیت دلیل است بر آن که ایمان به زبان تعلّق ندارد و آنچه به زبان باشد ایمان نباشد ایمان به دل باشد برای آن که گفتند آنچه به زبان نام ایمان از آن دور کرد و حواله و اضافه ایمان با دل کرد و اگر قول به زبان ایمان بودی منافقان هم مؤمن بودندی و مستحقّ ثواب و تعظیم.

وَمِنَ الَّذینَ هادُوا؛ و از آنان که جُهود شدند **سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ**، ایشان شنوندگان و جاسوسان دروغند و نیز جاسوسند قومی را که بر تو نیامده‌اند و از آن‌جا

---

۱. مر: بر.
۲. مر: به.
۳. مت: به.
۴. مر: دلیل.
۵. اساس: ندارد؛ باتوجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۶. آج، لت: بشود
۷. مر: دیگر.
۸. مر: کرد.
۹. مر: که.

که گفت **لَمْ یَأْتُوکَ** وقف است برای آن که در جای صفت قوم است چنان که آخرین صفت اوست و تقدیر آن است لِقَوْمٍ آخَرینَ غائِبینَ.

و سَمّاع بناء مبالغت باشد در سامع و همچنین جمله ابنیه فَعّال تا[۱] صنعت و حِرَف غالب شده است و از این جا جاسوس را سَمّاع خوانند لِکَثْرَةِ سَماعِهِ وَاسْتِماعِهِ اِلیٰ مَنْ یُریدُ الْوُقُوفَ عَلیٰ کَلامِهِ و رفع او بر ابتدا باشد و خبرش **مِنَ الَّذینَ هادُوا** که مقدّم است بر او و معنی آیت آن است که ایشان را وصف کرده[۲] به دو چیز یکی آن که دروغ می‌گویند در آنچه می شنوند یعنی یَسْتَمِعُونَ اِلَیْکَ لِیَکْذِبُوا[۳] عَلَیْکَ، دگر آن که جاسوسند گروهی را که غایبند از شما و حاضر نه‌اند.

و بعضی مفسّران گفتند مراد[۴] سمّاعون اول قبول است یعنی قابلند دروغ را در حقّ تو که محمدی مِنْ قَوْلِهِمْ: سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و سَمِعَ اللّٰهُ دُعاءَهُ أیْ أجابَهُ و قَبِلَهُ و فُلانٌ لا یَسْمَعُ مِنّی أیْ لا یَقْبَلُ مِنّی و معنی آن که **سَمّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرینَ** آن است که جماعتی جهودان از احبار گروهی را فرستادند پیش رسول ـ علیه السّلام ـ در حادثه[۵] که[۶] افتادْ به خیبر.

و آن، آن بود که دو کس از اشراف و معروفان اهل خیبر زنا[۷] کردند و ایشان محصن بودند و در توریت حکم ایشان رجم بود و ایشان را نمی بایست که رجم کنند ایشان را برای حرمت و شرف ایشان[۸] و طمع [۳۸۹ـ پ] داشتند که در شرع رسول ما ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ـ آن را تخفیفی[۹] باشد و اهل خیبر را با رسول ـ علیه السّلام ـ حرب بود کس فرستادند به جهودان بنی قریظه و نضیر و گفتند ما را حادثه افتاده است و می خواهیم که از محمّد فتوی پرسیم اکنون شما را به او صلح است این کسان ما را آن‌جا بری[۱۰] تا این مسأله بپرسند و ایشان را گفتند اگر محمد در حقّ ایشان حَدّ جلد

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت + بر.
۲. وز، مر: وصف کرد؛ آج، لب، لت: وصف کردند. ۳. آج، لب، مر: لِیَکْذِبُوکَ.
۴. وز، آج، لب، مر، لت + به. ۵. آج، مر: حادثه‌ای.
۶. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۷. اساس: زنان؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. آج، لب، مر: لت: شرفشان. ۹. آج، لب، مر: تخفیف.
۱۰. مر، لت: برید.

فرماید از او قبول کنی[۱] و اگر رجم فرماید[۲] از او قبول مکنی[۳].

آنگه بیامدند و خداوندان حادثه با ایشان بودند و به بنی قریظه فرود آمدند و این حال بگفتند بنی قریظه گفتند والله که شما را آن فرماید که آن را کاره باشید[۴] آنگه کعب اشرف و کعب اسد و شعبةبن عمرو و مالک‌بن الضیف و کنانةبن ابی الحقیق و شاس‌بن قیس و ابونافع و یوسف و عازان و سلول بیامدند و گفتند یا محمّد ما را خبرده تا مردی و زنی که زنا کنند و ایشان محصن باشند حکم ایشان چه بود؟ رسول ـ علیه‌السّلام ـ گفت به قضاء من راضی باشی آنچه من گویم؟ گفتند آری، جبرئیل آمد و رجم فرمود ایشان را، آن قوم را خوش نیامد و قبول نکردند رسول ـ علیه‌السّلام ـ گفت از من قبول نکنید و در کتاب شما رجم است گفتند نیست جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ گفت بگو تا ابن‌صوریا را حاکم[۵] کنند میان تو و ایشان و صفت او رسول را بگفت و رسول ـ علیه‌السّلام ـ او را ندیده بود رسول ـ علیه‌السّلام ـ گفت میان من و شما حاکم ابن‌صوریا باشد که او عالمترین جهودان است به توریت.

گفتند تو پسر صوریا را از کجا شناسی؟ گفت او را ندیده‌ام ولکن جبرئیل مرا خبر داد به او و صفت او، جوانی امرد است سپیدروی یک‌چشم. بر این قرار دادند و کس فرستادند به خیبر و او را بیاوردند چون حاضر آمد رسول ـ علیه‌السّلام ـ او را گفت تو پسر صوریایی؟ گفت آری. گفت تو توریت از همه جهودان به‌دانی؟ گفت ایشان چنین می‌گویند. گفت تو را چیزی خواهم پرسیدن از توریت به آن خدای که توریت بر موسی عمران[۶] انزله کرد و به آن خدای که شما را از مصر بیرون آورد و دریا بشکافت برای شما و شما را از فرعون برهانید و ابر را سایه‌بان شما کرد و مَنّ وَسَلْوىٰ بر شما انزله کرد و حلال و حرام را در توریت بیان کرد که بگوی که حکم زانی [که][۷] محصن باشد[۸] در توریت چیست؟ ابن‌صوریا گفت به آن خدای که توریت بر موسی فرستاد اگر نه‌آنستی که من می‌ترسم که آتشی از آسمان بیاید و مرا بسوزد والّا من

---

۱. مر، لت: کنید.
۲. مر: گوید.
۳. مر، لت: مکنید.
۴. آج، لب: باشی.
۵. لت: حکم.
۶. مر: موسی بن عمران.
۷. اساس: ندارد؛ باتوجه به وز افزوده شد.
۸. لت: حکم زانی محصن.

بگفتمی که در توریت نیست ولکن از خدای می ترسم حکم ایشان آن است که رجم باید کردن ایشان را، جهودان را خوش نیامد گفتند یابن صوریا بس زود کشف سرّ کردی. گفت به این سوگندان نیارستم خلاف کردن.

آنگه رسول ـ علیه السّلام ـ گفت پس چرا حُکم خدای بگردانیدی؟ گفت بدان که چون در میان ما وضیع القدری فرومایه[1] زنا کردی او را حدّ زدمانی و چون شریفی زنا کردی او را رها کردمانی و حدّ نزدی. زنا در میان اشراف ما فاش شد و بسیار شد و هرگه که خواستیم تا حدّ زنیم بانگ برآوردند و گفتند فلان و فلان را حدّ نزدی[2] ما به چه از ایشان کمتریم تا وقتی پسر عمّ ملک زنا کرد و ما آن فرو گذاشتیم هر کس را که خواستیم تا حدّ زنیم تمرّد کرد[3] گفت رها نکنم تا آنگه که پسر عمّ پادشاه را حدّ نزنی[4].

و پادشاه در آن کار فرو ماند مجمعی ساخت و گفت این کار را تدبیری[5] باید ما گفتیم چیزی باید نهادن دون رجم تا شریف و وضیع در آن راست باشند ما جلد و تازیانه زدن بنهادیم[6] و آن چنان بود که بفرمودیم تا رسنی بیاوردند و بتافتند و به قار باندودیم و آن را که زنا کرد و از آن چهل تازیانه بر او زدیم و روی او سیاه کردیم و بر خری نشاندیم واشگونه و او را بگردانیدیم و این عقوبت به جای رجم بنهادیم.

رسول ـ علیه السّلام ـ گفت انصاف دادی جهودان که حاضر بودند روی در او نهادند و او را ملامت کردند و گفتند شرط است این که تو کردی کشف اسرار و هتک استار[7] و اطّلاع خصم بر ناراستی که کرده باشی گفت آن سوگند که محمد بر من داد روا نداشتم آن را خلاف کردن و ترسیدم که خدای تَعالیٰ مرا تعجیل[8] عقوبت کند. رسول ـ علیه السّلام ـ گفت معلوم شد شما را که آنچه شما کرده[9] و می کنی[10] خدای تَعالیٰ مرا خبر می دهد[11].

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت + ای.
۲. مر، لت: نزدید.
۳. لت: تمرّد کردی.
٤. مر، لت: بزنید.
٥. آج، لب: تدبیر.
٦. آج، لب، مر: نهادیم.
۷. اساس: اسرار؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۸. آج، مر، لت: به تعجیل.
۹. مر، لت: کرده اید.
۱۰. مر، لت: می کنید.
۱۱. وز، آج، لب، مر: دهد؛ لت: می گرداند.

آنگه بفرمود تا هردو را مرد را و زن را بر در مسجد[1] رجم کردند گفت بارخدایا گواه باش که من اوّل کسم که امری از اوامر تو زنده کردم که جهودان بمیرانیده بودند عبدالله عمرو[2] گفت من حاضر بودم که ایشان را رجم می‌کردند و مرد دست در پیش آن[3] می‌داشت تا سنگ بر او نیاید و عند آن خدای تعالیٰ این آیت فرستاد: **يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ**[4].

رسول ـ علیه السّلام ـ هم در آن مجلس این آیت برایشان خواند. ابن صوریا دست بر زانوی رسول نهاد[5] گفت به آن خدای که معبود تو است آنچه گفتی که ما را عفو کرده‌ای از بسیاری از آن که ما کرده‌ایم بر سر آن عفو باشی و پیش از این [۳۹۰ـ ر] دگر چیزی نگویی در حقّ ما.

رسول ـ علیه السّلام ـ گفت بکنم[6] آنگه ابن صوریا گفت دستور باشی تا مسألهٔ چند پرسم؟ گفت روا باشد گفت خبر ده مرا از خواب تو، گفت **تَنامُ عَيْنايَ وَلا يَنامُ قَلْبي**، چشمهای من بخسبد و دلم بنه خُسبد گفت راست گفتی گفت مرا خبر ده تا از شبه فرزند به مادر و پدر که گاه به مادر ماند و گاه به پدر ماند و گاه با هردو ماند گفت آب هریکی که سابق شود آب دیگر را شبه او باشد گفت خبر ده مرا تا از فرزند پدر را چه باشد و مادر را چه باشد حالی[7] وحی فرود آمد و رسول ـ علیه السّلام ـ در إغمای وحی بود.

آنگه سر برآورد روی سرخ شده و عرق از پیشانی ریخته شده و گفت گوشت و خون و ناخن و موی زن را باشد و اُستخان و رگ و پی مرد را باشد ابن صوریا گفت راست گفتی، گفت یا محمّد از فرشتگان[8] که به تو می‌آید؟ رسول ـ علیه السّلام ـ گفت جبرئیل گفت یا محمّد وصف جبرئیل مرا بگو گفت چنین و چنین است و

---

۱. آج، لب، مر + رسول؛ وز: رسول علیه السلام.
۲. مر، لت: عبدالله عمر.
۳. وز و دیگر نسخه بدلها: زن.
۴. سوره مائده
۵. وز و دیگر نسخه بدلها + و.
۶. آج، لب، مر، لت: نکنم.
۷. مر، لت: درحال.
۸. لت: فریشتگان.

وصفی تمام بکرد گفت والله که در توریت همچنین است[1] و من گواهی دهم[2] که[3] صادقی در هرچه گفتی و پیغامبر خدایی[4] و ایمان آورد جهودان درافتادند[5] و او را دُشنام دادند[6] چون خواستند تا برخیزند بنوقریظه در بنی النضیر آویختند و گفتند یا محمّد اینان برادران مااند[7]. پدران ما یکی اند و دین ما یکی است چرا باید تا اگر ایشان از ما یکی را بکشند[8] انصاف ما ندهند و ما را تمکین قصاص نکنند دیت دهند هفتاد وَسْق خرما و اگر ما از ایشان مردی[9] را بکشیم قصاص خواهند از ما و اگر دیت دهیم مضاعف ستانند و صد و چهل وسق خرما و اگر ما از ایشان مردی کشیم از ما دو مرد کشند و اگر ما از ایشان زنی کشیم به قصاص مردی را کشند از ما و اگر ما بنده[ای][10] را کشیم از ایشان [از ما][11] آزادی کشند و جراحات ما نیمهٔ[12] جراحات ایشان باشد از میان ما حکم کن در این باب. خدای تَعالیٰ این آیت[13] فرستاد إلیٰ قَولِهِ: **وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ**[14]!

و قَوْلُهُ: **سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ**، ابوحاتم گفت لام در این جا لام کَیْ است وَالْمَعْنیٰ أَنَّهُمْ يَسْمَعُونَ لِكَي يَكْذِبُوا وَيَسْمَعُونَ لِأَجْلِ قَوْمٍ لَمْ يَأْتُوكَ می شنوند برای آن[15] تا نقل کنند با گروهی که حاضر نباشند.

يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ، كَلِمَ جمع کلمه باشد عِنْدَالخلیل، و سیبویه گفت اسمی باشد جمع را و جمع کلمه نبود برای آن که حروف جمع باشد[16] تا از واحد بیشتر باشد به عدد و كَذٰلِكَ تَمْر و تَمْره آنچه از این باب باشد و كَذٰلِكَ قالَ فی رَكْبٍ و شَرْبٍ أَنَّهُ لَيْسَ بِجَمْعِ الرّاكِبِ والشارِب[17] و إِنَّما هُوَ اسْمٌ صِيغَ لِلْجَمْعِ و این

---

۲. لت: چنین خواندم.
۲. لت: می دهم.
۳. لت + تو.
٤. اساس، وز، مر، مت: خدای؛ با توجه آج تصحیح شد.
٥. لت: دروفتادند.
٦. آج، لب: دشنام دادن گرفتن.
۷. آج، لب، مر: مایند.
۸. لت + در قصاص.
۹. آج، لب، مر، لت: کسی.
۱۰. اساس: ندارد؛ از وز افزوده شد.
۱۲. وز: به نیمهٔ؛ آج، لب، مر، لت: برنیمهٔ.
۱۳. لت: آیات.
۱٤. سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ٤٥.
۱٥. مر + که.
۱٦. وز: باید کرد؛ آج، لب، مر، لت: باید.
۱۷. اساس: شارب، با توجّه به مر تصحیح شد.

اسما چون تا در او نباشد[1] جنس باشد و تاء چون در او شود مخصوص شود به یکی از جنس.

و قَوْلُهُ: **مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ**، اَیْ مِنْ بَعْدِ وَضْعِهِ مَواضِعَهُ و کنایت[2] برای آن به تذکیر گفت که ردّ آن با لفظ کرد **یَقُولُونَ اِنْ اُوتِیتُمْ هٰذا فَخُذُوهُ** می‌گویند اگر این دهند به شما بستانی[3] و اگر ندهند شما را این حذر کنی[4].

خلاف کردند در آن که **هذا** اشارت به چیست؟ بعضی گفتند اشارت به دین جهودی است بعضی دگر گفتند اشارت به جلد است که ایشان گفتند اگر محمد فتوی به جلد کند از او قبول کنید و اگر فتوی، رجم کند از او قبول مکنید.

و قَوْلُهُ: **مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ**، زجّاج گفت تقدیر آن است که بَعْدَ اسْتِقْرارِهِ فی مَواضِعِهِ، و معنی آن است که پس از آن که حلالش حلال کردند و حرامش حرام کردند.

و بعضی دگر اهل معانی گفتند بعد به معنی عَنْ است این جا و این بعید نیست برای آن که عرب گوید جِئْتُکَ عَنِ الْفَراغِ مِنِ اشْتِغالٍ[5] اَیْ بَعْدَ الْفَراغِ و معنی آن است که از سر فراغ و از پس فراغ، ولکن این آنگه شاید که قرینه کلام با فَحْوٰی او دلیل آن کند و هرجای[6] نشاید، اگر کسی گوید: رَمَیْتُ بَعْدَ الْقَوْسِ. بمعنی عَنِ الْقَوْسِ روا نباشد.

قَوْلُهُ: وَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهُ؛ و هر کس که خدای فتنه او خواهد، در او سه قول گفتند: زجّاج گفت مراد فضیحت است و رسوایی[7] آنچه ایشان پنهان کرده بودند از توریت، سدّی گفت مراد اهلاک[8] است. حسن بصری و ابوعلی جُبّایی و بلخی گفتند و[9] مراد عذاب است بَیانُهُ قَوْلُهُ: **یَوْمَ هُمْ عَلَی النّارِ یُفْتَنُونَ** اَیْ یُعَذَّبُونَ، **ذُوقُوا**

---

۱. اساس: باشد؛ با توجّه به مر تصحیح شد.

۲. اساس: کفایت؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۳. مر: بستانی/ بستانید.

٤. مر: کنید / کنی.

۵. اساس و دیگر نسخه بدلها: مِن اشغالی؛ با توجّه به فحوای کلام و مأخذ چاپی تصحیح شد.

٦. مر: جایی.

۷. آج، لب، مر + و.

۸. مر: هلاک.

۹. آج، لب، مر، لت: ندارد.

۱۰. سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۱۳.

فِتْنَتَكُمْ[۱]، اَیْ عَذابَکُمْ و قَوْلُهُ: **اِنَّ الَّذینَ فَتَنُوا المؤمنین وَالْمُؤْمِناتِ**[۲]، اَیْ عَذَّبُوا و اصل فتنه اختبار[۳] باشد و تخلیص مِنْ قَوْلِهِمْ فَتَنْتُ الذَّهَبَ فی النّار.

فَلَنْ تَمْلِکَ لَهُ مِنَ اللهِ شَیْئاً؛ هرکه خدای تَعالیٰ عذاب و اهلاک و افتضاح او خواهد از خدای برای او مالک چیزی نباشی یعنی دفع[٤] نتوانی کردن[٥] چه از آن در دست تو چیزی نیست **اُولٰئِکَ الَّذینَ لَمْ یُرِدِ اللهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ**، ایشان آنانند که خدای نخواست[٦] که دلهای ایشان پاک کند.

و در معنی او[۷] دو قول گفتند یکی آن که حکم کند به طهارت دلهای ایشان برای آن که این حکم آنگه توان کردن که دلهای ایشان پاک باشد چون دلهای ایشان به کفر و شرک و خیانت آلوده باشد خدای تعالی چگونه خواهد تا حکم کند به طهارت آن.

ابوعلی گفت معنی آن است که خدای نمی خواهد تا دل ایشان از ضیق و حرج که دلیل کفر باشد [۳۹۰ـ پ] پاک کند بر سبیل عقوبت،و محال است تفسیر دادن این را برای آن که خدای تَعالیٰ [از][۸] ایشان ایمان نخواهد[۹] برای آن که اگر چنین باشد ایشان مکلّف نباشند به ایمان و خدای تَعالیٰ مکلّف ایشان نبود چه تکلیف ارادهٔ آن چیز باشد که در او کلفت و مشقّت بود با اعلام و اتّفاق است که کافران به ایمان مکلّفند والّا معذوربودندی در کفر.

لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ؛ ایشان را در دنیا خِزْی باشد و نَکال یعنی این کافران و منافقان و جهودان را که ذکر ایشان در این است و خِزْی ایشان در دنیا حکم شرع است به ذُلّ و هَوان ایشان و تبرّای مؤمنان از ایشان و التزام جِزْیه با مذلّت و صَغار و ایشان را در آخرت عذابی عظیم باشد.

---

۱. سورهٔ ذاریات (٥١) آیهٔ ١٤.
۲. سورهٔ بروج (۸٥) آیهٔ ١٠.
۳. وز، لب، لت: اختیار.
٤. آج: رفع.
٥. لت: نتواند کردن.
٦. اساس، وز، لب: بخواست؛ با توجه به آج تصحیح شد.
۷. مر: آن.
۸. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۹. کذا: دراساس؛ وز: دیگر نسخه بدلها: نمی خواهد.

و بعضی دگر گفتند آیت در عبدالله صوریا آمد که او مرتد شد پس از آن که اسلام آورده بود و در روایتی که از باقر ـ علیه السّلام ـ کردند آنگه وصف کرد این جمله[1] به خصالی ناپسندیده که در ایشان بود گفت:

سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ؛ شنوندگان دروغند یا برای دروغ جنان که به تفسیر داده شد **أَكّالُونَ لِلسُّحْتِ** و حرام‌خوارگانند و روایت کرده‌اند از رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ که او گفت سُحت رشوت باشد در حکم.

و در سُحت دو لغت است ضمّ حا و اسکان او، و ضم حا قراءت ابن کثیر است و کسایی و اهل بصره و ابوجعفر و باقی به اسکان «حا» خواندند[2]. عبدالله مسعود گفت و قتاده و مجاهد و ابراهیم و ضحّاک و سدّی که مراد به سُحت رشوت است.

و از امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ روایت کرده‌اند که سُحت رشوت باشد در حکم و مهر زنان ناپارسا و مزد گشن فحل و کسب حجّام و بهای خمر و بهای سگ و مزد فالگوی و چیزی که بستانند در توصّل به معصیت.

و اصل سُحت استیصال باشد یقال أَسْحَتَ إِسْحاتاً إِذَا اسْتَأْصَلَ، قالَ الفَرَزْدَق:

وَعَضُّ زَمانٍ يَا ابْنَ مَرْوانَ لَمْ يَدَعْ مِنَ الْمالِ إِلّا مُسْحَتٌ أَوْ مُجَلَّفُ

و يُقالُ: سَحَتَ أَيْضاً قالَ اللهُ تَعالىٰ: **فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ**[3] أَيْ يَسْتَأْصِلَكُمْ.

و در وجه او تا معنی مناسب شود با اصل اشتقاق چهار قول گفتند: زجّاج گفت برای آن که ثمره او عذاب استیصال باشد. ابوعلی گفت برای آن که حرام را در او برکت نباشد هلاک شود چون عذاب استیصال. خلیل گفت قبیحی که در او عار بود مروّت مردم را سُحت و استیصال کند، بعضی دگر گفتند حرام را حرص بر او بیشتر باشد و شَرَه فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ قَوْلِهِمْ رَجُلٌ مَسْحُوتُ الْمِعْدَةِ إِذَا كانَ شَرِهاً أَكُولاً.

فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ؛ اگر به تو آیند تو مخیّری خواهی حکم کن میان ایشان در زنای محصن یا حکم کشتگان که میان بنی قریظه و بنی النضیر بود چنان که شرح آن برفت.

در حکم حاکم و اختیار او، حاکم را دو قول گفتند ابراهیم و عطا و قتاده و

---

۱. مر + را.
۲. وز: خوانده‌اند.
۳. سوره طه (۲۰) آیه ۶۱.

شعبی و زجّاج و طبری گفتند حکم حاکم ثابت باشد برایشان و تخییر حاصل است اگر خواهد میان ایشان حکم کند و اگر نخواهد[1] رد کند ایشان را به[2] اهل ملّت خود تا برایشان حکم کنند و این روایت از امیرالمؤمنین علی کردند و اخبار ما بر این وارد است.

و حسن و عکرمه و مجاهد و سدّی و حاکم[3] و جعفربن مبشّر[4] و جُبّایی گفتند اختیار منسوخ است بِقَوْلِهِ: **وَ اَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللّٰهُ**[5]، گفتند این آیت تخییر را منسوخ بکرد و حکم به قرآن واجب کرد.

آنگه گفت اگر از ایشان عدول و اعراض کنی به تو هیچ زیان نتوانند[6] کردن و اگر اختیار آن کنی که از میان ایشان حکم کنی حکم جز براستی و انصاف مکن که خدای تَعالیٰ عادلان و منصفان را دوست دارد. يُقَالُ اَقْسَطَ الرَّجُلُ اِذٰا عَدَلَ و قَسَطَ اِذٰا جٰارَ، و اصل کلمه که ثلاثی است از جور است و همزه در او سلب و ازاله راست كَقَوْلِهِمْ عَرِبَتْ مِعْدَتُهُ و اَعْرَبْتُهٰا اِذٰا اَصْلَحْتَهٰا اَیْ اَزَلْتَ فَسٰادَهٰا.

وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرٰيةُ؛ تورا[7] چگونه حاکم کنند و بنزدیک ایشان توریت است حکم خدای تَعالیٰ در آن جا[8] و ایشان[9] دعوی می‌کنند که ما آن را تصدیق کرده‌ایم با آن که چنین است از آن عدول کنند[10] و اعراض می نمایند پس کتابی که به آن ایمان ندارند و مردی را که پیغامبر نشناسند به حکم او چگونه راضی باشند[11] و او را چگونه حاکم کنند.

و آیت بر سبیل تسلیهٔ رسول ـ علیه السّلام ـ آمد و اعلام کرد[12] او به آن که ایشان اگرچه آیند و نمایند که ما تورا حاکم کردیم دروغ گویند چه ایشان به حکم توریت[13] راضی نیستند با آن که کتاب ایشان است. اگر گویند چگونه گفت **فيها**

---

۱. وز: خواهد.
۲. آج، لب، مر، لت: با.
۳. آج، لب، مر، لت: حکم.
۴. وز: جعفربن مسند.
۵. سوره مائده (۵) آیه ۴۹؛ وز + که.
۶. مر: نتواند.
۷. لت: واو را.
۸: مر + است.
۹. آج، لب + درآنجا.
۱۰. وز، آج، لب، مر، لت: می‌کنند.
۱۱. مر: شوند.
۱۲. وز، آج، لب، مر، لت: ندارد.
۱۳. وز، لت + هم.

حُكْمُ اللهِ و بنزدیک شما مغیّر و مبدّل است گوییم روا باشد که این احکام که ایشان در آن به داوری آمدند پیش رسول بر قاعده خود باشد تغییر و تبدیل نکرده باشند دگر آن که بنزدیک ایشان محرّف و مبدّل نیست بایستی[1] تا بر آن کار کردندی پس مراد آن باشد که فیها حُكْمُ اللهِ عَلىٰ زَعْمِهِمْ و بِقَوْلِهِمْ.

و «تَوَلّي» انصراف باشد از چیزی و ترک او يُقالُ تَوَلّىٰ عَنْهُ إِذا أَعْرَضَ عَنْهُ؛ و تَوَلّىٰ إِلَيْهِ إِذا أَقْبَلَ عَلَيْهِ و تَوَلّىَ الْأَمْرَ بِنَفْسِهِ إِذا لَمْ يَكِلْهُ إِلىٰ غَيْرِهِ و تَوَلَّيْتُ فُلاناً إِذا وَلِيتَهُ و نَقيضُهُ تَبَرَّأْتُ عَنْهُ. و **قَوْلُهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ**، پس از آن، و آن اشارت است [۳۹۱ـ ر] به تحکیم ایشان رسول را برای آن که ایشان نه باایمان آمده‌اند بر تو[2]، برای طلب رخصت آمده‌اند.

وَما اُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنينَ؛ و ایشان مؤمن نیستند دو قول گفتند. یکی آن که ایشان چون مُقرّ نه‌اند به نبوّت تو و کتاب تو کافراند، مؤمن نیستند که مؤمن آن باشد[3] که به تو که محمّدی ایمان دارد و قولی دیگر آن است که ایشان به حکم تو مؤمن نه‌اند و تو را در آن حکم که کنی تصدیق نکنند و اعتقاد ندارند که آن حکم از قبل خداست پس چگونه حاکم می‌کنند تو را.

إِنّا أَنْزَلْنَا التَّوْرِيٰةَ فيها هُدىً وَنُورٌ؛ آنگه حق‌تعالی گفت من توریت بفرستادم بر موسی ـ علیه‌السّلام ـ **فيها هُدًى** در آن‌جا بیان نبوّت محمّد است ـ علیه‌السّلام ـ و آن که آن حق است و پیغامبر است و خاتم پیغمبران است و نیز بیان احکام زنا کن که کرا از ایشان حد باید زدن و کرا رجم باید کردن **وَنُورٌ** روشنی[4] آن که[5] تاریک شد برایشان یعنی بیان آنچه مشکل شد برایشان و آن را به نور تشبیه کرد که ظلمت بردارد.

يَحْكُمُ بِها، یعنی به توریت، حکم کنند به آن، آن پیغمبران که مسلمان باشند برای آنان که جهودانند[6] یعنی پیغامبرانی که از پس موسی بودند و پیغامبر ما ـ

---

۱. اساس: بائستی/ بایستی. ۲. مر+ بل.

۳. اساس، مت: نباشد، با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۴. مر: روشن است. ۵. وز، آج، لب، مر، مت: آنچه.

۶. اساس: جهودانید؛ با توجه به وز تصحیح شد.

صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و عَلیٰ آلِهِ در آن داخل است و این دلیل نکند بر آن که او متعبّد باشد به شرع ایشان برای آن که خدای فرموده است او را که به آن حکم کن میان ایشان و بنزدیک ما حاکم مخیّر است خواهد به کتاب ما حکم کند برایشان و خواهد به کتاب ایشان حکم کند.

اگر گویند چگونه گفت **النَّبِیُّونَ الَّذینَ اَسْلَمُوا** نه ظاهر این لفظ اقتضاء آن می‌کند که پیغامبرانی باشند که نه مسلمان باشند گوییم این دلیل الخطاب باشد و آن بنزدیک[1] بیشتر اهل علم درست نیست و این چنان است که گفت: **فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ الَّذی یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ کَلِماتِهِ**[2]، و این دلیل نکند بر آن که جز پیغامبر ما به خدای و کلام او مؤمن نیست هم از این وجه که دلیل الخطاب باشد.

جواب دیگر آن است که مراد به اسلام در آیت استسلام و انقیاد است نه[3] آن اسلام که ضدّ کفر باشد و گفته‌اند مراد آن است که آنان که تن به خدای سپرده‌اند و خاضع فرمان او شدند و خدای تَعالیٰ به این آیت و این امر که کرد رسول را تنبیه کرد جهودان را بر صحّت نبوّت رسول (ع) برای آن که ایشان دانستند که محمّد ـ علیه‌السّلام ـ توریت نخوانده است و با آنان که توریت دانند اختلاط نکرده است. [و از ایشان اقتباس نکرده است][4] آنگه از غوامض علوم آن و آیاتی و احکامی که در آن‌جا هست و پوشیده داشتید[5] خبر می دهد و آنگه بیان می‌کند که شما چه تحریف کرده‌اید[6] و بگردانیده و چه برجای خود رها کرده[7] و این دلیل باشد بر آن که او آن که[8] می‌گوید از وحی خدای ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ می‌گوید **وَالرَّبّانِیُّونَ** و عالمانی که ایشان بصیر باشند به حیاطت[9] و سیاست کارها و تفسیر این کلمه پیش از این برفت.

و احبار جمع حَبْر و آن عالم بود و اشتقاق او از تحبیر باشد و آن تحسین بود.

---

۱. لت: نزدیک.
۲. سوره الاعراف (۷) آیه ۱۵۸.
۳. اساس، مت: که؛ با توجه به فحوای کلام و ضبط دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۴. اساس، ندارد؛ با توجه به وز افزوده شد.
۵. داشتی/ داشتید.
۶. آج، لب: کرده.
۷. وز: کرده؛ مر: کرداید؛ لت: کرده‌اید.
۸. آج، لت: آنگه.
۹. اساس، مت: خیاطت؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

سدّی گفت مراد پسر صوریاست و حمل کردن بر عموم اولیتر باشد و فرّاء در واحد احبار، حِبر گفت به کسر الحاء و گفت بیشتر چنین شنیده‌ام نَضربن شُمَیل گفت اشتقاق او مِنَ الْحَبار باشد و هُوَالْاَثَرُ[1] الْحَسَنُ، قالَ الشّاعِرُ:

لا[2] تَمْلَإِ الدَّلْوَ وَعَرِّقْ فیها اَلا تَرىٰ حَبارَ مَنْ یَسْقیها

قطرب گفت حِبْر جَمال باشد و مِنْهُ قَوْلُهُ ـ علیه السّلام ـ **یَخْرُجُ مِنَ النّارِ رَجُلٌ قَدْ ذَهَبَ حِبْرُهُ و سِبْرُهُ**[3]، مصعب زبیر پسرش را گفت علم بیاموز که اگر مال داری علم جمالت باشد و اگر مال نداری علم مالت باشد **بِمَااسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللهِ** «با» تعلّق دارد به احبار که به معنی علماست به آنچه ایشان را به حافظ کرده‌اند بر کتاب خدای و به ایشان داده تا ایشان نگاهبان آن باشند و روا باشد که «با» تعلّق دارد بِقَوْلِهِ: **یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ، بِمَااسْتُحْفِظُوا** و این بدل باشد.

وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ، و ایشان بر آن گواه بودند، در او دو قول گفتند عبدالله عبّاس گفت گواه بودند بر آن که آن حکم که رسول کرد موافق آن است که در توریٰت هست دوم[4] آن که گواهی دهند بر آن که آن حق است و از نزدیک خداست.

فَلا تَخْشَوُا النّاسَ، سدّی گفت خطاب با احبار و علمای جهودان است می‌گویند ایشان را که از مردمان مترسید[5] در آن که حق بگوئید[6] از خدای بترسید در آن که حق پنهان کنید **وَاخْشَوْنِ** اهل بصره و ابوجعفر و اسماعیل به یا خوانند[7] و باقی قُرّاء به کسر نون بی یا اِکْتِفاءً بِالْکَسْرَةِ عَنِ الْیاءِ.

وَلا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمَناً قَلیلاً؛ و مفروشید آیات و احکام من به بهاء اندک، از رشوت و هدیّه، یعنی بدل مکنید آن را، آیات مدهید و آن بها مستانی، چه هربها که بستانید در عوض آن اندک باشد **وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ** و آنان که حکم نکنند به آنچه خدای فرستاده باشد بر سبیل جُحود و

---

۱. آج، لب، مر، لت: الامر.

۲. اساس، وز، لب، مر، مت: الا؛ با توجه به آج تصحیح شد.

۳. اساس: سیره؛ با توجه به وز تصحیح شد.

٤. مر: دویم؛ لت: دوئیم.

۵. مترسی / مترسید.

٦. آج، لب: بگوی / بگوئید.

۷. آج، لب، مر، لت: خواندند.

انکار و اعتقاد بطلان آن، و ایشان کافر باشند و تخصیص این آیت کردیم به ادلّه عقل و شرع که دلیل کرد بر آن که بنده به گناهی که فسق باشد کافر نشود و کفر را به افعال[1] جوارح تعلّق نیست [۳۹۱ـ پ] و آن از افعال قلوب است چون ایمان و شرح این داده شد.

البراءبن عازب روایت کرد که رسول ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ ـ گفت این آیات[2] سه گانه خاص است به کافران و کافر را وصف کنند[3] به آن که ظالم و فاسق است ولکن همه ظالم و فاسق را وصف نکنند به کفر، و عبدالله عبّاس و جماعتی مفسّران گفتند مخصوص است به جهودان.

و فقها خلاف کردند در آن که اهل ذِمّه را حد باید زدن در گناههایی که موجب حدّ باشد فقهای عراق گفتند ایشان را حدّ باید زدن و استدلال کردند بر این قول به رجم رسول ـ علیه السّلام ـ آن دو زانی را که قصّه ایشان برفت.

و فقهاء حجاز گفتند ایشان را حدّ نباید زدن که به جزیه همهٔ عقوبات از ایشان برخاست و در خبر رجم جهودان[4] زانی گفتند این پیش از جِزْیه بود چون جِزْیه فرود آمد این حکم منسوخ شد و نیز تمسّک کردند به آن که رسول ـ علیه السّلام ـ ایشان را بر کفر عقوبت نمی‌کند و آن عظیمتر زنا و سرقت است مادام تا این جنایت[5] با یکدیگر کنند چون تعدّی کنند و با مسلمان[6] کنند این صنیع از زنا و سرقت ایشان را حد باید زدن و رجم کردن و قطع کردن.

و بنزدیک ما ایشان را آنگه امان دهند و به جِزْیه از ایشان قناعت کنند که ذمّه نگاه دارند و نگاهداشت ذمّهٔ ایشان آن است که آنچه در دین مسلمانی حرام است از شرب خمر و زنا و ربا و نکاح محرّمات اظهار نکنند و اگر کنند از ذمّه بیرون باشند و خونشان حلال باشد امام را و مرد ذمّی چون با زن مسلمان[7] زنا کند قتلش واجب باشد اگر محصن باشد و اگر نباشد. و بر زن مسلمان اِمّا رجم باشد و اِمّا حد عَلیٰ ما

---

۱. آج، لب، مر، لت: احوال.
۲. اساس: آیه؛ با توجه به وز تصحیح شد.
۳. آج، لب: کرد.
٤. آج، لب: جهودانی.
۵. وز: خیانت.
٦. کذا: دراساس، مت: دیگر نسخه بدلها: مسلمانان
۷. وز، آج، لب: مسلمانان،

تَسْتَحِقُّهُ اگر اسلام آرد قتل از او برنخیزد.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فيها ـ الآيَةَ؛ آنگه حق تعالیٰ بیان کرد که ما در توریت بر بنی اسرائیل نوشتیم و برایشان فرض[1] کردیم که نفس را به نفس قصاص باید کردن چون او را بکشد به عمد[2] و عاقل باشد و مقتول مُکافي او باشد در خون، به آن معنی که مسلمان باشد و آزاد باشد هم قاتل و هم مقتول و یا هردو کافر باشند و یا هردو مملوک باشند اگر قاتل مسلمان و آزاد باشد و مقتول یا کافر باشد یا مملوک قاتل را باز نباید کشتن بنزدیک ما و در صحابه مذهب علی است و عمر و عثمان و زیدبن ثابت و در تابعین حسن بصری و عطا و عکرمه و در فقها مالک و اوزاعی و ثوری و شافعی و احمد حنبل و اسحاق و ابوعبیده و ابوثور.

و جماعتی فقها گفتند مؤمن را به ذمّی باز باید کشتن و به مُسْتَأمِن اعنی آن که به امان و زنهار[3] آمده باشد[4] به مسلمان[5] به او[6] باز باید[7] و این مذهب ابوحنیفه است و شعبی و نخعی.

و مُسْتَأمِن بنزدیک ابوحنیفه هم، چون[8] حربی و اگر کافری کافری را بکشد و اسلام آرد او را باز نکشد[9] به آن کافر، و اوزاعی هم این[10] گفت. و جمله فقها خلاف کردند. اگر آزادی بنده[11] را بکشد آزاد را بازنکشند به او سواء اگر بندهٔ او باشد و اگر بندهٔ دیگری اگر بندهٔ او باشد تعزیر و تأدیبش کنند و بر او غرامت نباشد و اگر بندهٔ دیگری باشد تعزیرش کنند و بهای بنده غرامت کنند او را، و بر این اجماع صحابه است و مذهب شافعی است. نخعی گفت عَلیٰ کُلِّ حال بازکشند آزاد را به بنده.

و ابوحنیفه گفت به بندهٔ دیگرانش بازکشند و به بندهٔ خودش بازنکشند و اگر بنده خیانتی کند از قتل و جز آن، بر گردن او باشد مگر که خواجه خواهد تا فدیه کند از او، بر خواجه آن است که او را تسلیم کند به آن که جنایت[12] بر او باشد.

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت: فریضه.
۲. وز: عهد.
۳. مر: زینهار.
۴. آج، لب، مر، لت + از کافران.
۵. وز، آج، لب، لت: مسلمانان.
۶. آج، لب + را.
۷. آج: نباید؛ مر: بباید.
۸. آج، لب، مر: همچو.
۹. مر، لت: نکشند.
۱۰. لت: همین.
۱۱. مر: بنده‌ای.
۱۲. وز: خیانت.

و شافعی را در او دو قول است یکی آن که مخیّر است خواهد بنده را بسپارد به ایشان و خواهد اَرْش جنایت بدهد و یکی آن که فدیه کند بِأَقَلِّ الْأَمْرَيْنِ مِنْ اَرْشِ الْجِنَايَةِ و قِيمَةِ الْعَبْدِ. اگر به ده بنده بنده را بکشند و خواجهٔ بندهٔ مقتول خواهد تا همه را بازکشد رسد او را به شرط آن که فضله قیمت با خداوندان ایشان دهد اعنی آنچه فضله باشد از قیمت بندهٔ او.

و شافعی گفت همه را باز کشد وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ، و اگر خواهد تا همه را یا بعضی را عفو کند او را باشد و شافعی گفت به حِصّهٔ نصیب بهاء خود از خواجگان آنان بستاند که ایشان را عفو کرد دیت بنده قیمت او باشد مادام تا از هزار دینار سرخ در نگذرد که دیت مرد مسلمان آزاد باشد اگر از آن در گذرد[1] با آن آرند.

و ابوحنیفه و محمّدبن الحسن هم این گفتند[2] جز که ایشان گفتند که ده درم باز باید گذاشتن تفاوت را میان قیمت بنده و دیتِ مرد آزاد، و شافعی گفت دیتِ بنده قیمتش باشد چندان که برسد و پدر[3] را به فرزند باز نکشند به هر وجه که او را کشته باشد و جمله فقها هم این گفتند مگر مالک، که او گفت اگر به ذبحش کشته باشد یا شکم شکافته بازکشند او را به پسر. امّا مادر را به فرزند بازکشند و نیز جدّات را مِنْ قِبَلِ [الاب او][4] الْأُمِّ وَإِنْ عَلَوْنَ و شافعی گفت و جمله فقها که ایشان [۳۹۲- ر] باز نکشند.

و از قصاص مقتول به زن هیچ نرسد و او ولی خون نباشد امّا از دیت او را نصیب باشد و شافعی گفت او را از قصاص نصیب باشد چون اولیای مقتول جماعتی باشند و بعضی از ایشان عفو کنند از مقتول حق دیگران از قصاص بنیوفتد[5] و ایشان را قصاص رسد به شرط آن که آنچه معفوّ باشد از او حصّهٔ آن با وارثان او دهند به حساب.

چون جماعتی یکی را بکشند همه را به آن[6] توان کشتن به دو شرط، یکی آن که او مکافی ایشان باشد و هریکی از این قاتلان[7] اگر تنها بودی مُکافي او بودی در

---

۱. مر + دیت.
۲. آج، لب: گفت.
۳. لت: پدر.
٤. اساس: ندارد با توجّه به وز افزوده شد.
٥. آج، لب: بنیفتد.
٦. آج، لب، مر، لت: باز.
۷. مر + نیز.

اسلام و جزیت و جز آن، و دوم[1] آن که جنایت هر یکی از ایشان اگر مفرد بودی عند آن تلف حاصل شدی چون این دو شرط حاصل باشد همه را باز توان کشتن و در صحابه مذهب علی است و عمر و عبدالله عبّاس.

و در تابعین حسن بصری و سعیدبن المسیب و عطا و در فقها مالک و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و اصحابش و شافعی و احمد و اسحاق إلّا آن که بنزدیک ما آنگه رسد او را که همه را بکشد که آنچه فاضل یک دیت بود رد کند به قسمت با اولیای ایشان یا یکی را که خواهد اختیار کند و بکشد و آن باقی آنچه نصیب ایشان بود از دیت ادا کنند با اولیاء مقتول دوم.

و در فقها کس این قضیّه اعتبار[2] نکرد و محمّدبن الحسن گفت این مخالف قیاس است و لکن[3] قیاس رها کردیم برای اتباع اثر و قومی گفتند هیچ[4] را باز نشاید کشتن و این مذهب داوود است و اهل ظاهر چون جماعتی مشارک شوند در جراحت عضوی چون دست بریدن و چشم کندن که آن ایجاب قصاص کند او را باشد که از همه قصاص خواهد و این مذهب شافعی است و ربیعه و مالک و احمد و اسحاق. و شرط ما آن است که در نفس گفتیم از رد فاضل دیت.

و مذهب ابوحنیفه و ثوری آن است که آن‌جا قصاص نکنند هرکه او کسی را بکشد به هر آلتی که باشد از مُثقله و سنگ و آهن و دُبُوس و هر چیزی که به غالب عادت عند آن قتل حاصل شود چون غرق و حرق و حبس طعام و شراب بر او قصاص واجب بود و این مذهب مالک است و ابن ابی لیلی و ابو یوسف و محمّد و مذهب شافعی[5]

و جماعتی گفتند اگر به مُثقله کشد[6] او را قَوَد واجب نبود و این مذهب شعبی است و نخعی و حسن بصری و مذهب ابوحنیفه است جز که ابوحنیفه گفت اگر مُثقل آهن باشد چون عمود قصاص واجب آید و اگر محدّد بود یا آتش بود همچنین، چون زهر در طعامی کند و به کسی دهد آن کس بخورد بمیرد بر او قَوَد بود.

---

۱. مر: دویم.
۲. مر: اختیار.
۳. مر: اگر.
٤. آج، لب، مر، لت: هیچ کس.
٥. وز، آج، لب، مر، لت + است.
٦. وز، آج، لب، لت: کشند.

و شافعی را دو قول است در او، چون کسی کسی را بکشد و یکی او را به دست گیرد و رها نکند که برود و دیگری راه نگاه دارد برقاتل قَوَد باشد و مُمسِک را باز دارند تا بمیرد و آن را که ره یابد و نگهبانی کند دید های بکنند او را، و شافعی گفت اگر به مزاحش[1] نگاه دارد بر او هیچ نیست و اگر برای قتل و ضربش نگاه دارد بر او تعزیر بود و این مذهب ابوحنیفه است و اهل عراق.

و مالک گفت اگر قصد کند هر دو را بباید کشتن و اگر به بازی کند بر او هیچ نیست و ابوحنیفه گفت ناظر را که راه یابد نیز بباید کشتن و ممسک را نباید کشتن دون ناظر.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: **وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ**، کسایی خواند والعینُ بالعینِ به رفع عَطْفاً عَلَى الْمَوْضِعِ و همچنین در اخوانش[2] **وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ**. و روایت کرده‌اند که رسول- علیه السّلام- این قراءت خواند و نافع خواند اَلأُذْن به تسکین ذال و نافع و عاصم و حمزه و خلف و یعقوب[3] **وَالْجُرُوحَ** به نصب و باقی قرّاء به رفع خواندند.

حق تَعالیٰ: در این آیت بیان قصاص فرمود[4] نفس به بدل نفس و چشم به بدل چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان و جراحتها را قصاص یعنی اگر کسی نفسی تلف کند به شرط[5] مشروعه به قصاص نفس او تلف کنند و همچنین چشم کسی تباه کند چشمش تباه کنند و اگر بینی کسی ببرد بینیش ببرند و اگر گوشش برد[6] گوشش بازبرند و اگر دندانش بشکند[7] دندانش بشکنند[8] و اگر جراحتی بر او کند مثل آن جراحت بر او کنند به قصاص.

و «با» در این الفاظ فی قوله **بِالنَّفْسِ** و **بِالْعَيْنِ** و غیرهما تعلّق دارد به فعلی محذوف و تقدیر آن است که مُقادَةٌ بِالنَّفْسِ و مُقَصَّةٌ[9] بها اَوْ تُقادُ و تُقْتَصُّ. اگر کسی

---

۱. لب: مزاجش.
۲. وز: اخوانش.
۳. آج، لب،لت+همه برآنند؛مر+برآنند.
٤. وز، آج، لب، مر، لت + گفت.
٥. وز، آج، لب، مر، لت: شرایط.
٦. وز، آج، لب، مر، لت: ببرد.
۷. مر، لت: بشکنند.
۸. وز: بشکند.
۹. وز، آج، لب، مر، لت: مُقْتَصّه.

چشم کسی تباه کند به قصد به قلع یا به چیزی که بر او زند و قصدش تلف چشم او باشد قصاص باید کردن او را، و لکن نباید تا او به دست خود کند چه روا باشد که او نبیند و نداند اندازه آنچه باید کردن یا مضرّتی زیادتی نرساند در این معنی وکیلی کند[1] چون وکیل کرده باشد وکیل مخیّر است خواهد قصاص آن به انگشت کند یا به آهن یا به چوب یا به آنچه خواهد و در آن که وکیل کند[2] فقها را خلاف نیست.

امّا در آنچه به آن[3] قصاص کند[4] شافعی را در او دو قول است یکی آن که به انگشت روا باشد دگر آن که [۳۹۲-پ] جز به آهن روا نباشد اگر جنایتی کند بر او که روشنایی چشم برود و حدقه برجای باشد حکم آن است که پاره پنبه تر کند و گرداگرد چشم او بنهد تا مژه را آفت نرسد و آهنی گرم کند و بنزدیک چشم او برد بتدریج تا روشنایی چشم او برود.

و شافعی گفت این روا باشد و اگر به داروی بتوانند بردن ببرند و اگر نتوانند الّا به افساد حدقه دیت بستانند و قصاص رها کنند اگر از این اعضا که چشم است یا گوش یا بینی [یا][5] دست کسی بر او جنایت کند و مجنی علیه یا وکیل او قصاص کند جراحت اوّل مندمل شود و به شود و جراحت دوم که بر او قصاص کرده باشند سرایت کند با نفس و مرد بمیرد و خون او هدر باشد و قصاص کننده را چیزی لازم نیاید برای آن که او قصاص به فرمان خدای کرد و حق خود ستد که خدا او را نهاد و مذهب شافعی هم این است و ابویوسف و محمّدبن الحسن هم این گفتند.

و ابوحنیفه گفت بر او ضمان نفس باشد اگر کسی چشمی از آنِ کسی بکند پیش از آن که به شود[6] دیگری بیاید و چشمی دیگر[7] بکند از آنِ او سرایت کند با نفس او و مرد بمیرد اوّل را چشم باید کندن و دوم[8] را به آن[9] باید کشتن و شافعی هم این گفت.

---

۱. مر: تعیین کند.
۲. مر، لب، لت + چون وکیل کرده باشد.
۳. مر: به او.
۴. وز + آن به انگشت.
۵. اساس: ندارد؛ با توجه به وز افزوده شد.
۶. لب + و.
۷. آج، لب: دیگری.
۸. مر: دویم؛ لت دوم.
۹. آج، لب، مر، لت: باز

و ابوحنیفه گفت از اوّل قصاص چشم باید خواستن و از دوم قصاص نفس اگر جراحتی کند براو یا عضوی از اعضاء او ببرد از گوش و بینی و دست و پای و جراحت سرایت کند با نفس و مرد بمیرد قصاص باید کردن و ابوحنیفه هم این گفت.

و شافعی گفت ولی مرد مخیّر باشد خواهی[1] اول قصاص جراحت کند و آنگه قصاص قتل و اگر خواهد که قتل کند[2] مستغرق باشد نفس را مردی که یک چشم باشد اگر چشم او به آفتی خدای تباه شده باشد اگر کسی چشم او بکند او را دیت تمام لازم شود و اگر به قصاص کنده باشد نیمه دیت رسد آن را.

و جمله فقها خلاف کردند و این فرق نکردند اگر کسی را حدقه درست باشد و روشنایی نبود در او کسی برکند ثلث دیت باید دادن او را. و زیدبن ثابت موافقت کرد و جمله فقها گفتند در او مصالحت باشد و اگر کسی چیزی بر سر کسی زند او دعوی کند که روشنایی چشم او برفت او را بر آن سوگند دهند چون چشم او درست باشد.

و در احکام امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ آورده اند که مردی چوبی بر سر مردی زد آن مرد دعوی کرد که از این زدن او دیدار چشمش و شنوایی گوشش و گفتار زبانش و بویایی بینیش تباه شد[3] به حکومت پیش امیرالمؤمنین آمدند امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ گفت راضی باشی که او را سوگند بدهم و تو چهار دیت بدهی گفت یا امیرالمؤمنین من ایمن نباشم که او سوگند به دروغ بخورد و دیت بستاند حکمی باید که من بدانم که مرا این جنایت[4] لازم است.

امیرالمؤمنین آن مرد را وعظ کرد و بترسانید به خدای و گفت اگر در این دعوی خلاف می‌گویی رجوع کن مرد اصرار کرد و طریقی نبود به صدق و کذب او. امیرالمؤمنین گفت ظنّ من آن است که این مرد دروغ می‌گوید من در این حکمی کنم که پیدا شود دروغ او از راست.

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت: خواهد. ۲. وز، آج، لب، مر، لت + که.
۳. اساس، مت: شود؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
٤. آج، لب: خیانت.

آنگه گفت این مرد را ببری و برابر قرص خورشید بداری[۱] اگر چشم برکرده در قرص خورشید نگرد و چشم برهم نزند و آب از چشم نریزد راست می‌گوید و اگر چشم برهم زند و آب از چشم ریختن گیرد دروغ می‌گوید و اختبار سمعش به این توان کردن که آوازی بلند ناگاه درگوش او زند اگر از آن بهراسد دروغ می‌گوید و الّا راست می‌گوید.

و حدیث بینی پاره رُکو[۲] بیارید و برآتش نهید[۳] و در زیر بینی او بدارید[۴] اگر عطسه پیش آید[۵] دروغ می‌گوید و اگر نیاید راست می‌گوید و زبانش از دهن بیرون آری و درزنی[۶] در زبانش زنی اگر خونی[۷] سیاه برآید راست می‌گوید و اگر سرخ باشد دروغ می‌گوید تجربه کردند همه همچنان آمد که امیرالمؤمنین[۸] ـ علیه‌السّلام ـ گفت[۹] و مرد دروغزن بود در آن دعاوی، بفرمود تا او را ادب کردند و گفت تورا بر او بیش از آن نیست که به قصاص، چوبی بر سر او زنی و آن حُکمی[۱۰] روشن شد و شُبهه برخاست[۱۱].

امّا جراحات بر دو ضرب بود یا جراحتی باشد که از او بیم تلف نفس باشد و برمقتل آمده‌باشد و امّا آنچه دونِ آن بود آنچه برمقتل نباشد و در او خطر نفس نبود آن را قصاص شاید کردن و آنچه در او خطر نفس بود چون جائفه و مأمومه در او قصاص نباشد برای آن که در او خطر نفس است و جائفه جراحتی بود که برجوف و شکم باشد و مأمومه جراحتی باشد بر سر که به دماغ رسیده‌باشد و به اُمّ‌الرّأس و آن جای مغز سر باشد.

و جراحات برهشت ضرب است اوّلش حارصه باشد و حارصه آن باشد که خون‌آلود کند در او شتری لازم آید آنگه باضعه است و آن، آن باشد که گوشت ببرد و در آن دو شتر باشد سه‌ام[۱۲] متلاحمه است و آن، آن بود که به گوشت فرو شود و در آن

۱. مر: بدارید.
۲. آج، لب، مر، لت: رگویی
۳. آج، لب، مر: زنید.
۴. آج، لب: دارید؛ مر: دود کنید.
۵. وز لت: عطسه‌یش آید؛ آج، لب مر: عطسه کند.
۶. آج، لب، مر، لت: سوزنی.
۷. آج، لب، مر: خون.
۸. ا. لت + علی.
۹. همه نسخه بدلها: می‌گفت.
۱۰. آج، لب، مر، لت: حکم.
۱۱. لب، مر: برخواست.
۱۲. آج: سوم، لب: سؤم، مر: سیم.

سه شتر باشد و چهارم سِمحاق بود و آن، آن باشد که به آن پوست رسد که میان گوشت و استخوان[1] باشد و در آن چهار شتر بود و پنجم موضحه باشد و آن، آن باشد که استخانش[2] روشن کند و پدید آید در آن [۳۹۳ـر] پنج شتر بود و در این جمله قصاص لازم باشد اگر مجروح قصاص خواهد.

و بنزدیک فقها در این جراحات نه قصاص باشد نه دیتی معیّن، بل در او حکومت بود و مُزَنی گفت: در دامیه قصاص [باشد[3]] و ابوحامدالاسفراینیّ گفت در سه از این جمله قصاص باشد ششم هاشمه باشد و آن، آن بود که اُستخان[4] بشکند بی آن که نباه کند، دراوده شتر بود هفتم منقّله بود و آن، آن بود که نقل اُستخان کند از جای خود و در آن پانزده شتر باشد و هشتم مأمومه باشد و آن، آن باشد که به مغز سر رسد در او ثلث دیت باشد سی وسه شتر یا از آنچه مرد خواهد بدهد از هر جنسی[5] که به دیت دهند از سیم و زر و حُلّه و گوسفند و در جمله قصاص باشد الّا در مأمومه.

و فقها در این خلاف نکردند خلاف آن جاست که ایشان گفتند اگر از این جراحات کسی جراحتی برکسی کند او را روا بود[6] که جراحتی بر او کند به قصاص دون آن و آرْش ما بَیْنَ الجِراحَتَیْن بستاند یعنی جمع کند بَیْنَ القصاص و بَیْنَ الْأَرْش.

اگر طبانچه بر روی کسی زند و اثر آن جایگاه سیاه شود شش دینار لازم بود او را یا قصاص، و اگر سرخ شود سه دینار لازم بود او را یا قصاص و اگر آنچه از[7] روی گفتیم بر تن باشد نیمهٔ آن بود که بر وی باشد یا قصاص، و اگر استخانی در عضوی بشکند خمس دیت آن عضو بباید دادن یا قصاص کند.

و اگر پشت کسی بشکند دیت تمام لازم آید و قصاص نباشد برای آن که در او خطر نفس باشد اگر باز بندد و نیک شود بی عیبی عشر دیت لازم آید و در بینی دیت تمام باشد یا قصاص و اگر کسی بینی کسی ببرد و با[8] جای نهد و باز بندد[9] و باز

---

۱. آج: استخان.
۲. آج، لب: استخوان.
۳. با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٤. مر، لت: استخوانی.
٥. لب: جنس.
٦. وز، آج، مر، لت: بُوَد که.
۷. وز، آج، لب، مر، لت: بر.
۸. اساس، وز: یا؛ با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۹. آج، لب، بندند؛ لت: ببندد.

روید و به شود عشردیت باید دادن صد دینار و در گوش همچنین دیت باشد تمام در هر دو و در هر یکی نیمه دیت باشد و یا قصاص.

و در دندانها جمله تمام دیت بود و آنچه بر او[1] قسمت کنند بیست و هشت دندان بود[2] شانزده در مواخیر دهن و دوازده در مقادیم او[3]، آنچه در مواخیر دهن بود هر دندانی را بیست و پنج دینار دیت بود جمله چهارصد دینار باشد و آنچه در[4] مقادیم دهن بود هر دندانی[5] را پنجاه دینار جمله ششصد دینار باشد مجموع جمله هزار دینار و آنچه زیاده این باشدآن را دیتی مفرد[6] نبود جز که آن خود مفرد[7] نکنند[8] اگر آن دندان مفرد برکنند که زاید بود ثلث دیت دندان اصلی باشد در او، و دندانی که سیاه شده باشد دیت او ربع دیت دندان صحیح باشد چون چیزی بر دندان کسی زند سیاه شود و یا شکافته در او ثلث دیت آن دندان باشد اگر بیفکنند[9].

اگر دندان کودکی بیفکنند[10] انتظار کنند[11] اگر بر نیاید قصاص کنند و یا دیت بستانند برآن موجب که گفتم[12]، و اگر بر آید قصاص نباید کردن و ارش باید ستدن میان آن که اگر بنده بودی و آن دندان بودی او را یا نبودی در تفاوت قیمت.

و هرچه بر اندام آدمی دو[13] باشد بر هر دو دیت تمام بود و بر هر یکی نیمه و آنچه یکی باشد چون زبان و بینی و اندام مرد و اندام زن بر او دیت تمام باشد و آن کس که قصاص نفس یا جراحت خواهد کردن جز به فرمان امام یا حاکم نشاید تا کند و حاکم چون حکم خواهد کردن رها کند تا جراحت مندمل شود[14] و عاقبت صلاح و فساد او پیدا شود تا حکم بر آن کند و قِصاص فِعال باشد مِنْ قَصَّ أَثَرَهُ إِذَا اتَّبَعَهُ.

قَوْلُهُ: **فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ**[15] که هر که صدقه کند آن قصاص را یا ارش

---

۱. وز، آج، لب، مر، لت + دیت.
۲. مر: است.
۳. وز: و.
٤. اساس، وز + او؛ با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.
۵. لب: دندان.
۶. مر، لت: مقرّر.
۷. مر: مقرّر
۸. آج، لب، مر، لت: بکنند.
۹. آج، لب، مر، تب: بیفکند.
۱۰ آج، لب، مر: بیفکند.
۱۱. مر: کشند.
۱۲. وز، آج، لب، مر، لت، گفتیم.
۱۳. مر + تا.
۱٤. لب: نشود. ۱۵. وز، آج، لب، مر، لت، مت + آلهٔ.

را که او را واجب باشد در شرع برجانی **فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ** آن کفّارتی باشد. او را خلاف کردند در آن که ضمیر در[1] آیت راجع با کیست بعضی گفتند راجع است با متصدّق مجنّی علیه و این قول عبدالله عمر و عبدالله عبّاس و حسن بصری و شعبی و قتاده و جابربن یزید است.

و دلیل این تأویل آن است که عُبادة بن الصامت[2] روایت کرد از رسول ـ علیه‌السّلام ـ که او گفت هرکه از تن خود چیزی به صدقه کند خدای تَعالیٰ آن را کفّارت گناهان او کند بقدر آنچه او صدقه کرده‌باشد.

و ابوالسفر[3] روایت کرد که مردی از قریش دندان مردی انصاری بشکست انصاری او را به حکومت پیش معاویه برد معاویه شفاعت کرد در آن که دیت بستاند و قصاص نکند قبول نکرد ابوالدّرداء حاضر بود گفت از رسول ـ علیه‌السّلام ـ شنیدم که گفت هیچ مسلمان[4] نباشد که او را اصابتی و خیانتی[5] کنند بر چیزی از اندامش او آن[6] صدقه کند برجانی و الّا[7] خدای ـ عَزّوجَلّ ـ درجه‌یش برفیع[8] کند و گناهانش فرو نهد انصاری گفت این تو شنیدی از رسول ـ علیه‌السّلام ـ؟ گفت بلی من شنیدم به گوش خود و یاد گرفتم به دل انصاری گفت گواه باشید[9] که عفو کردم او را.

علقمةبن وایل الخفرمی[10] روایت کرد از پدرش که مردی مردی را بکشت در عهد رسول ـ علیه‌السّلام ـ اولیای مقتول او را پیش رسول آوردند رسول ـ علیه‌السّلام ـ ولی مقتول را گفت: افتد تو را که عفو بکنی[11] از این مرد؟ گفت: نه یا رسول الله؛[12] دیت بستانی؟ گفت: نه، گفت: چه خواهی؟ گفت: قصاص، گفت: برو قصاص کن او را چون مرد برفت تا قصاص کند باز خواندش، گفت: عفو کنی؟ گفت: نه، گفت: دیت ستانی؟ گفت: نه جز قصاص نکنم. گفت برو. چون برفت [۳۹۳ـپ] دگرباره

---

۱. آج، لب، مر، لت + لَهُ.
۲. آج، لب: عبادةالله بن الصامت؛ مر: عبدالله الصامت.
۳. آج، لب، مر: ابوالسفیر.
٤. آج، لب، مر: مسلمانی.
٥. وز، آج، لب، مر، لت: جنایتی.
٦. مر + را.
۷. مر + که.
۸. آج: ترفیع؛ لت: رفع.
۹. آج، لب: باشی.
۱۰. وز، آج، لب، مر: علقمه‌بن وایل الحضرمی
۱۱. مر، لت: کنی.
۱۲. وز، آج، لب، مر، لت، مت + گفت.

بازخواند او را، گفت عفو یا دیت قبول کنی؟ گفت نه، رسول ـ علیه السّلام ـ گفت اگر عفو کنی او را کفّارتی باشد تو را و صاحب تو را، گفت یا رسولَ الله عفو کردم او را.

عدیّ بن ثابت الانصاریّ روایت کرد که در عهد بعضی صحابه مردی، مردی را طعنه زد و بکشت اولیای مقتول او را به حکومت آوردند یک، دیت عرض[1] کرد قاتل، ولیّ مقتول قبول نکرد به دو[2] کرد قبول نکرد به سه کرد قبول نکرد یکی از جمله صحابه رسول گفت من از رسول ـ علیه السّلام ـ شنیدم که هر که او را عفو کند کسی را از خونی یا کم از آن کفّارت گناه او باشد از آن روز که از مادرزاده باشد تا آن روز که آن صدقه کرده باشد مرد گفت گواه باشی[3] که او را عفو کردم[4] دست از او بداشت.

جابر عبدالله انصاری روایت کرد از رسول ـ صَلَّی الله علیهِ و آلِهِ ـ که او گفت هرکس که او سه چیز بیارد با ایمان به خدای به بهشت شود از هر در که خواهد و او را جفت حورالعین دهند هرکه او دیتی[5] دارد بر کسی پوشیده به او دهد[6] بر او رها کند و هر که او کشنده را عفو کند و هرکه او از پسِ هر نمازِ فریضه، ده بار قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ[7] بخواند یکی از جمله صحابه گفت یا رسولَ الله اگرکسی را این هرسه مجتمع نشود[8] یکی از این سه گانه کند گفت هر آن کس که یکی از این سه گانه کند.

و بعضی دگر گفتند کنایت راجع است در لَهُ با[9] جارح یا قاتل و معنی آن است که هرکس قتلی یا جراحتی کند برکسی مجنی علیه از او عفو کند و بر او صدقه کند قصاص و دیت نخواهد خدای تَعالیٰ به کفّارت گناه قتل و جانی کند که اگر مخلوق[10] بر او کرم کرد خدای تَعالیٰ به کرم اولیٰتر است که او اکرم الاکرمین است و ارحم الرّاحمین و این قول ابراهیم و مجاهد و زید اسلم است. و روایتی از عبدالله

---

۱. وز، آج، لب، لت: عرضه.
۲. مر + تا.
۳. مر، لت: باشید.
۴. وز، آج، لب، مر، لت + و.
۵. وز، آج، لب: دینی.
۶. وز، آج، لب، لت + و.
۷. سوره الاخلاص (۱۱۲) آیه ۱.
۸. آج، لب، مر: شود.
۹. اساس: یا؛ باتوجه به وز و دیگرنسخه بدلها تصحیح شد.
۱۰. وز، آج، لب، مر، لت: مخلوقی.

عبّاس و قول اوّل اولیٰ[1] و لایقتر برظاهر آیت و دلیل قول اوّل قراءت اُبی است. فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ.

وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ؛ هرکس که حکم نکند به آنچه خدای فرو فرستاد او ظالم و ستمکاره باشد و وضع شئ کرده‌باشد نه به موضع خود ظلم لغوی و یا نقصان حظ خود کرده‌باشد از ثواب که ظلم در لغت به معنی نقصان باشد و یا جالب مضرّت عقاب بود برنفس خود به مخالفت فرمان خدای را بمنزلهٔ ظالم نفس خود باشد.

آیهٔ ٤٦ قَوْلُهُ ـ عَزَّ وَعَلا: وَقَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ بِعيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْريٰةِ وَآتَيْناهُ الْإِنجيلَ فيهِ هُدىً وَنُورٌ وَمُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْريٰةِ وَهُدىً وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقينَ؛ در پی داشتیم[2] بر اثر[3] ایشان عیسی پسر مریم را راست دارنده آن را که پیش او بود از کتاب موسی و دادیم او را انجیل در آن‌جا بیان است و روشنایی و راست دارنده آن را که پیش اوست از توریت و بیانی و پندی است پرهیزکاران را.

آیهٔ ٤٧ وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجيلِ بِما أَنْزَلَ اللهُ فيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ؛ و چنان باید که حکم کنند ترسایان به آنچه فرستاد خدای در این[4] و هر که حکم نکند به آنچه فرستاد خدای ایشان فاسقان باشند.

آیهٔ ٤٨ وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً وَلَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فيما آتيٰكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ؛ و بفرستادیم به تو قرآن را براستی[5] راست دارنده آن را که پیش اوست از کتاب[6] و گواه بر او حکم کن میان ایشان به آنچه فرستاد خدای و متابعت مکن هوای ایشان را از آنچه آمد به تو از درستی، هر یکی کردیم از ایشان شریعتی و راهی و اگر خواهد

---

١. وز، آج، لب + است. ٢. آج، لب: درآوردیم. ٣. آج، لب: به اعقاب.
٤. مرجع ضمیر «این»، کلمهٔ «انجیل» است که این جا بر روی هم اهل الانجیل «ترسایان» ترجمه شده است.
٥. وز: بدرستی. ٦. وز: توریت و انجیل

خدای کند شما را جماعتی یکی یعنی یک گروه و لیکن می‌آزماید شما را در آنچه داد شما را، بشتابید نیکیها، به خدای است بازگشت شما همه، خبر دهد شما را به آنچه در آن خلاف کرده باشید.

آیهٔ ٤٩ وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ [٣٩٤-ر] كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ؛ و حکم کن میان ایشان به آنچه فرستاد خدای و متابعت مکن هواهای ایشان را و حذر کن از آن که بفریبند[1] تو را از بهری آنچه فرستاد خدای به تو، اگر برگردند بدان که می‌خواهد خدای که بگیرد ایشان را به بهری گناهان[2] و بسیاری از مردمان فاسقند.

آیهٔ ٥٠ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ؛ حکم جاهلیّت را طلب می‌کنند و کیست نکوتر از خدای به حکم قومی که علم یقین دارند.

آیهٔ ٥١ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛ ای آنان که بگرویده‌ای مگیرید جهودان و ترسایان[3] دوستان بهری از ایشان دوستان بهری و هر که تولّا کند به ایشان از شما او از ایشان باشد که خدای راه ننماید گروه بیداد کاران را.

آیهٔ ٥٢ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ؛ ببینی آنان را که در دلهاشان بیماری است می‌شتابند در ایشان می‌گویند می‌ترسیم که به ما رسد نکبتی باشد که خدای بیارد فتح و ظفر یا فرمانی از نزدیک او در روز آیند[4] بر آنچه پنهان دارند در تنهاشان پشیمان.

آیهٔ ٥٣ وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ؛ و گویند آنان که بگرویدند اینان آنانند که سوگند خورند به خدای غایت سوگندشان که ایشان با شمااند؟ باطل شد کارشان در روز آمدند زیان کاران.

---

١. وز: بفریبد.
٢. وز: گناهشان
٣. وز + را.
٤. وز: آیده.

قَوْلُهُ: **وَقَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ**، چون قصهٔ جهودان بگفت و آنچه در توریت برایشان واجب کرد پس از آن حدیث ترسایان و پیغامبرشان و کتابشان آغاز کرد و قَفَّيْنا اَتْبَعْنا يُقالُ قَفَوْتُهُ اَقْفُوهُ قَفْوًا و قَفَّيْتُهُ كَذا و بِكَذا اُقَفِّيهِ تَقْفِيَةً[1] وَاَصْلُهُ مِنَ الْقَفاءِ، گفت از پس ایشان و بر اثر وی[2] ایشان یعنی پیغامبران پیشین بیافریدیم[3] عیسی مریم را.

مُصَدِّقاً، نصب برحال است از مفعول راست دارندهٔ آن را که پیش او بود از کتاب[4]، انجیل به او دادیم آنگاه[5] وصف کرد انجیل را به آن که در او بیان است و **هُدىً** در آیت محتمل است بیان را و لطف را **وَنُورٌ**، و در او روشنایی است یعنی ادلّه و حجج که به او راه برند در ظلمات ضلالت چنان که در ظلمت شب به نور راه برند.

و **مُصَدِّقاً**، نصب برحال است از انجیل و هم حال باشد از مفعول راست دارنده و تصدیق کننده کتاب توریت را که پیش اوست و این تکرار نیست برای آن که اوّل[1] حال است از عیسی ـ علیه السّلام ـ و دوم حال است از کتاب عیسی که انجیل است.

و «هُدىً» مصدری است درجای حال و المَعْنىٰ هادِياً و راه نماینده **وَمَوْعِظَةً**، پندی است پرهیزکاران را. و موعظت[و][6] وعظ پند باشد. و اگرچه آن در او وعظ است و پند متقیان را و جز متقیان را و ایشان را به ذکر تخصیص کرد برای آن که ایشان منتفع شدند به وعظ آن و متّعظ گشتند.

قَوْلُهُ: **وَلْيَحْكُمْ اَهْلُ الْاِنْجيلِ بِما اَنْزَلَ اللّٰهُ فيهِ**، امر است از خدای تَعالىٰ به ترسایان بر[7] آن که براحکام انجیل کار کنند و این امر غایب است و لام برای امر غایب باشد به حکم آن که خدای تَعالىٰ این امر ایشان را بر زبان رسول کرد. گفت بفرمای ایشان را که اهل انجیلند و ترسایانند تا حکم به آن کنند که خدای تَعالىٰ در کتاب ایشان که انجیل است به ایشان فرستاد.

و اِنجیل اِفعیل باشد مِنَ النَّجْلِ و هُوَ الْاَصْلُ وَالنَّجْلُ النَّزْعُ مِنَ الْماءِ و النَّجْلُ الْوَلَدُ وَالنَّجْلُ الْقَطْعُ وَ مِنْهُ الْمِنْجَلُ لِآلَةِ الْقَطْعِ الَّذي يُحْصَدُ بِهِ الزَّرْعُ.

---

١. اساس: یقفینه؛ با توجه به آج تصحیح شد.
٢. آج، لب، مر، لت: و پی.
٣. وز: بیافرید؛ لت: بیاوردیم.
٤. وز، آج، لب، مر، لت + توریت و کتاب.
٥. لت: آنگه.
٦. اساس: ندارد با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها
٧. لت: به

و حمزه خواند «وَلِيَحْكُمَ» به کسر لام و فتح میم برای آن که لام کَیْ باشد و لام علّت و متعلّق باشد بِقَوْلِهِ: **وَآتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ**[1] یعنی آتَيْناهُ لِيَحْكُمَ أَهْلُهُ بِذٰلِكَ ما عیسی را انجیل دادیم تا قوم او برآن[2] کار کنند[3] و بر آن[4] حکم کنند و **فِيهِ** ضمیر در او راجع است با انجیل. **وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّٰهُ**، مَنْ مجازات راست برای آن به جوابش فا باز آمد فی **قَوْلِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ.**

و هر که حکم نکند به آنچه خدای فرستاد و[5] از جمله، فاسقان باشد و خارجان از فرمان خدای تَعالیٰ، و اصل فسق به خروج باشد چنان که گفتیم آنگاه چون ذکر جهودان و ترسایان و کتابهای ایشان و پیغامبر[6] ایشان بگشت ذکر مسلمانان کرد و کتاب ایشان و پیغامبر[7] ایشان گفت.

وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ؛ و گفت فرو فرستادیم به تو که محمّدی کتاب یعنی قرآن بحقّ و درستی و راستی **مُصَدِّقاً**، راست دارنده آن را که پیش اوست از کتب[8] اوائل چون توریٰت و انجیل و زبور و صحف و هر چه پیغامبران مقدّم آوردند و نصب او برحال است از قرآن و حال باشد از مفعول.

وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ، در او [۳۹۴-پ] پنج قول گفتند عبدالله عبّاس و حسن و قتاده و مجاهد گفتند أميناً عَلَيْهِ و شاهِداً، قالَ الشّاعِرُ:[9]

إِنَّ الْكِتابَ مُهَيْمِنٌ لِنَبِيِّنا وَالْحَقُّ يَعْرِفُهُ ذَوُوا الْأَلْبابِ

أَيْ شاهِدٌ. سعید جبیر[10] گفت مُؤْتَمَناً عَلَيْهِ، امین داشته و برامانت تو در آن باب اعتماد است. مُبرّد و زجّاج گفتند اصل کلمه مِنْ هَيْمَنَ إِذَا ارْتَقَبَ و حَفِظَ و شَهِدَ هَيْمَنَةٌ.

بعضی دگر گفتند اصل او مُؤْيِمِنٌ[11] است مِنَ الْأَمانَةِ، آنگاه «ها» بدل کردند

---

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۸.
۲. آج، لب، مر: او.
۳. آج، لب، مر، لت: کار کنند.
۴. مر: او.
۵. وز، لت: او.
۶. وز، آج، لب، مر، لت: پیغامبران.
۷. وز: پیغامبران؛ لت: پیغمبرانشان.
۸. مر: کتاب.
۹. وز + شعر.
۱۰. آج، لب، مر + چنین.
۱۱. اساس، وز: مؤائمن؛ با توجّه به آج تصحیح شد.

از او چنان که در هَرَقْتُ الْماءَ وَالْأَصْلُ اَرَقْتُ و وزن او فَعْلَلَ باشد و ضَحّاک گفت: قاضِیاً، ابن درید گفت: مُصَدِّقاً، آنگاه خلاف کردند در آن که حال است از قرآن[1] یا از رسول.

عبدالله عبّاس و حسن بصری و بیشتر مفسّران گفتند حال است از قرآن و معنی آن است که قرآن نگاهبان کتابهای مقدّم است هرچه از آن کتابها گویند و حکایت کنند و موافق قرآن بود، اعتماد کنند و الّا معتمد نباشد و بعضی دگر گفتند حال است از رسول ـ علیه السّلام ـ و اوّل معتمد است برای آن که واو عطف ایجاب آن می‌کند.

آنگاه رسول را ـ علیه السّلام ـ امر کرد به آن که حکم کند میان اهل کتاب از جهودان و ترسایان به قرآن گفت: **فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ**، عبدالله عبّاس و حسن مسروق گفتند این آیت دلیل است برآن که حاکم را واجب آن است که میان اهل کتاب حکم به قرآن کند برای آن که این امر است و امر اقتضای وجوب کند.

ابوعلی گفت این آیت ناسخ تخییر است مِنْ قَوْلِهِ: **فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ**[2]، و این درست نیست، **وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ**؛ و متابعت مکن هوای ایشان را **عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ**، وَإِعْرَاضاً عَنْهُ، چه اگر چنین عدول کرده‌باشی از این حق که به تو آمد و آن قرآن است و این دلیل نکند بر آن که رسول ـ علیه السّلام ـ این کرده باشد برای آن که بسیار کسان را از بسیار چیزهای بد نهی کنند[3] که ایشان آن فعل نکرده باشند و بر خاطر ایشان گذشته نباشد و مِثْلُهُ قَوْلُهُ: **لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ**[4] و اجماع اُمّت است که جمله اوامر و نواهی قرآن و ذکر کتابها متناول است رسول ما را و انبیاء و ائمّه و معصومان را واجب نکند که ایشان آن کرده‌باشند.

لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً، و شرعه و شریعت و مشرعه یکی باشد و آن راهی باشد که از او به آب فرو شوند و شریعت اسلام از این جاست که در او شوند

---

۱. اساس، مت: قولنا؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۲. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ٤٢.

۳. اساس، وز، مت: خبر آید؛ آج، لب: چیزی بد؛ لت: چیزها بد؛ با توجّه به مر تصحیح شد.

٤. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ٦٥.

و قَوْلُهُمْ هُمْ (شَرَعٌ) فی هٰذَا الْاَمْرِ اَیْ سَوَاءٌ چون [۱] جمله در کار شوند متساوی شوند، قال:

آتَنْسَوْنَنِي يَوْمَ الشَّرِيعَةِ وَالْقَنَا بِصِفِّينَ فِي اٰبَائِكُمْ قَدْ نَكَسَّرَا

يَعْنِي شَرِيعَةَ الْفُرَاتِ، و در عرف و اصطلاح اهل اسلام شریعت عبارت بود از علم فقه و آنچه از دین به سمع دانند وَالْمِنْهَاجُ وَالْمَنْهَجُ وَالنَّهْجُ الطَّرِيقُ الْبَيِّنُ الْوَاضِحُ راه روشن باشد، قَالَ الرَّاجِزُ:

مَنْ يَكُ فِي شَكٍّ فَهٰذَا فَلْجُ مَاءٌ رَوَاءٌ وَطَرِيقٌ نَهْجُ

مفسّران گفتند مراد جمله اهل مللند [۲]، خدای تَعَالٰی گفت: من هر اُمّتی و گروهی و جماعتی را راهی و طریقتی و دینی و شریعتی نهاده‌ام و بیان کرده اهل توریت را شریعتی است و اهل انجیل را شریعتی و اهل قرآن را شریعتی. دین یکی است [۳] درباب توحید و عدل و معارف اصول دین و شرایع مختلف است.

مُبَرِّد گفت: شرعت ابتدای راه باشد و منهاج راه مستمرّ پیوسته، و گفت لفظ چون مکرّر شود برای زیادت معنی باشد که در دوم معنی باشد که در اوّل نبود اَلَا تَرٰی اِلٰی قَوْلِ الْحُطَيْئَةِ:

اَلَا حَبَّذَا هِنْدٌ وَاَرْضٌ بِهَا هِنْدُ وَهِنْدٌ اَتَىٰ مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَالْبُعْدُ

نَأْی اول دوری و قطیعت باشد و بعد بلیغتر از آن باشد و گفته‌اند به یک معنی برای تأکید چنان که شاعر گفت:

حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ اَقْوَىٰ وَاَقْفَرَ بَعْدَ اُمِّ الْهَيْثَمِ

عبدالله عبّاس گفت معنی آیت آن است که شریعت اسلام و منهاج قرآن به ره [۴] طریقت و تعبّد جمله خلائق کردند اگر ایمان آرند چون نمی آرند از ایشان است گفت دلیلش آن است که مِنْكُمْ می‌گوید و این خطاب با مخاطبان حاضر باشد چه اگر مراد اهل شرایع پیشین [۵] بودندی نگفتی منکم و این وجهی قریب است و معتمد و

---

۱. آج، لب، مر. لت + به

۲. مر: ملکند. ۳. لت + یعنی.

۴. اساس، مت: بردو؛ با توجه به وزن و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۵. لت: لت: بیشتر.

آنان که[1] قول اوّل گفتند در مِنْکُمْ گفتند برای تغلیب گفت چه کتاب کتاب رسول است و خطاب به[2] او و با اُمّت اوست و مراد[3] آن است که منکم و منهم و لکن تغلیب داد این قوم را بر دیگران چنان که تغلیب مذکّر[4] بر مؤنّث و این قول را تقویت داد[5] بِقَوْلِهِ **وَلَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً** والتقديرُ لَجَعَلَكُمْ وإيّاهُمْ أُمَّةً واحِدَةً تا معنی مستقیم شود گفت اگر خدای خواستی همه را یک اُمّت کردی و یک شریعت فرمودی این دلیل آن کند که هر اُمّتی را شرعی دگر فرمود و هر دو محتمل است و معنی دار.

آنگه در معنی این دو قول گفتند که[6] خدای خواستی شما را همه را یک اُمّت کردی. حسن بصری و جُبّائی گفت مراد اخبار است از[7] قدرت و[8] آن که اختلاف شما نه از سر عجز من است و آن که اگر من خواهم همه را به جبر حمل بتوانم کردن[9] بر اسلام و لکن حکمت در تکلیف راه ندهد چنین کردن، و این چنان است که گفت: **وَلَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها**[10]؛ اگر ما خواهیم هر نفسی را هدیٰ دهیم یعنی مشیّت جبر برای آن که مشیّت اختیار خود هست.

ابوالقاسم بلخی گفت معنی آیت آن است که اگر خدای تعالیٰ خواستی به ایشان آن کردی که بر کفر مجتمع [۳۹۵ـر] شدندی و یک دین و یک ملّت[11] یک کلمه در کفر چنان که کلمتشان مختلف نشدندی[12] و لکن بکرد برای آن که مناقض و منافی حکمت باشد و این نظیر این[13] آیت بود که گفت: **وَلَوْلا أَنْ يَكُونَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ**[14] ـ الآیات، و مراد آن است که أُمَّةً واحِدَةً فی الْإِجْتماعِ عَلَى الْكُفْرِ.

---

۱. مر + به
۲. وز، آج، لب، مر، لت، مت: با.
۳. اساس، مت: فقر از: وز: فقراد؛ با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۴. لت + کند،
۵. اساس + بر؛ که با توجّه به معنی عبارت و دیگر نسخه بدلها زائد می نماید؛ آج، لب، مر، لت: دادند.
۶. آج، لب، لت + اگر.
۷. لب: اگر.
۸. مر: بر.
۹. آج: توانم کردن.
۱۰. سورهٔ سجده (۳۲) آیهٔ ۱۳.
۱۱. آج، لب، مر، لت + و.
۱۲. وز، آج، لب، مر: نشدی.
۱۳. وز، آج، لب، مر، لت: آن.
۱۴. سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۳۳.

بعضی دگر گفتند معنی آن است که اگر خدای خواستی همه خلائق در دعوت انبیاء جمع کردی تا یک[1] اُمّت بودندی و این قول ضعیف است برای آن که دعوت انبیاء با شرایع باشد و شرائع مختلف است و اختلاف آن نبع مصلحت است و نشاید با[2] خدای تعالیٰ جمع کند خلائق را برخلاف آنچه در دین صلاح ایشان باشد.

علیّ بن الحسین المغربیّ گفت مراد آن است که اگر خدای تعالیٰ خواستی خلائق را بر مقتضای عقل رها کردی و ایشان را تکلیف شرایع مختلف نکردی تا یک اُمّت بودندی و عمل ایشان و تکلیف ایشان برموجب عقل بودی و قول اوّل قول بیشتر مفسّران است.

وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمٰا آتٰيكُمْ، و لکن شما را امتحان و اختیار[3] می‌کند در تکلیف و در آنچه به شما می دهد و تکلیف صورت اختیار[3] و ابتلا دارد و حق تعالیٰ تکلیف را برای این[4] ابتلا خواند که با مکلّفان معامله او[5] در تکلیف معامله کسی است که امتحان کند تا چیزی که نداند [بداند][6] و مِنْهُ قَوْلُهُ: **خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ**[7]، و قَوْلُهُ: **وَبَلَوْنٰاهُمْ بِالْحَسَنٰاتِ وَالسَّيِّئٰاتِ**[8]، و هم این معنی دارد قَوْلُ النَّبِيِّ ـ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **إِنَّ الدُّنْيٰا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ وَإِنَّ اللّٰهَ مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهٰا فَنٰاظِرَةٌ كَيْفَ تَعْمَلُونَ.**

فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرٰاتِ، دو معنی دارد یکی آن که بشتابید[9] و مسابقت کنی یک‌یک را در کار خیر و هرکسی جهد کنید[10] که آن خیر و احسان که دیگران می‌کنند شما کنید و یا اوّل شما کنید و قول دیگر آن است که بشتابید پیش از آن که به موت[11] فوت شود از شما چنان که شاعر گفت:

قَدِّمْ جَمِيلاً إِذٰا مٰا شِئْتَ تَفْعَلُهُ ... وَلاٰ تُؤَخِّرْ فَفِي التَّأْخِيرِ آفٰاتُ
أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الدَّهْرَ ذُو غِيَرٍ ... وَلِلْمَكٰارِمِ وَالْإِحْسٰانِ أَوْقٰاتُ

---

۱. لب، مر: به آن که.
۲. آج، لب، مر، لت: تا.
۳. آج، لب، مر، لت مت: اختبار.
۴. وز، لت، مت: آن.
۵. وز، آج، لب، مر، لت: که معامله او با مکلّفان.
۶. وز، آج، لب، مر، لت + بداند.
۷. سورهٔ ملک (۶۷) آیهٔ ۲.
۸. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۶۸.
۹. آج، لب: بشتابی.
۱۰. آج، لب، جهد کنی.
۱۱. اساس، مت: بموت؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

اِلَی اللهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً، جمله را به[1] اختلاف اهواء و آرا و ملل و دیانات مرجع با خداست و با[2] آمر و حکم او و جائی که در آن‌جا کس را حکم نباشد جز او را تا خبر دهد هرکسی را به آنچه کرده باشند و در آن خلاف کرده و میان ایشان حکم فرماید بحق و مورد آیت مورد وعید و تهدید است.

قَوْلُهُ: **وَاَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمـا اَنْزَلَ اللهُ**، موضع «أنْ» و ما بَعْدَها مِنَ الْفِعْلِ نصب است و عامل در او و **اَنْزَلْنـا اِلَیْکَ الْکِتابَ**[3] است با فعلی مضمر که این فعل بر او دلیل می‌کند و تقدیر آن باشد: وَاَنْزَلْنـا اِلَیْکَ الکِتـابَ بِالْحَقِّ وَاَمَرْنـاکَ فیهِ اَنِ احْکُمْ و قُلْنـا لَکَ فیهِ اَنِ احْکُمْ واو در تقدیر مصدر باشد یعنی اَمَرْنـاکَ فی الکتابِ الْحُکْمَ بَیْنَهُمْ بِمـا اَنْزَلَ اللهُ.

حق تَعالَی گفت ما در این کتاب تو را امر کردیم و فرمودیم که حکم کن میان ایشان یعنی میان اهل کتاب به آنچه خدای تَعالَی فرستاد از قرآن **وَلا تَتَّبِعْ اَهْواءَهُمْ**، و متابعت اهوا و آراء ایشان مکن گفتند تکرار برای آن کرد که حکم مختلف بود در دو وقت به دو حکومت پیش رسول آمدند یکی رجم محصن که زنا کرده‌باشد و یکی در دیت کشته‌ای که[4] میان بنی قریظه و بنی النّضیر بود چنان که قصه آن بشرح برفت و این روایت کرده‌اند از باقر علیه السّلام.

وَاحْذَرْهُمْ اَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما اَنْزَلَ اللهُ اِلَیْکَ، و حذرکن از ایشان **اَنْ یَفْتِنُوکَ**، مفسّران گفتند که مراد به فتنه، اضلال است و خدیعت[5] این جا. عبدالله عبّاس گفت معنی آن است که حذرکن از ایشان تا تو را نفریبند و از ره[6] بنیفکنند[7] و متابع رای و هوای خودت بکنند[8] به اِطماع[9] تو در ایمان ایشان که تو را وعده دهند که ما ایمان خواهیم آوردن، تو به[10] ایشان مقاربتی و مساهلتی کنی[11] **طَمَعاً فی اِیمانِهِمْ**.

---

۱. لت: با.
۲. آج، لت: با.
۳. سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ٤٧.
٤. اساس، مت: گشته؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
۵. مر + در.
٦. مر، لت: راه.
۷. وز، آج، لب، مر، مت: تیفکنند.
۸. وز، آج، لب، مر: نکنند؛ لت: کنند.
۹. وز: به اجماع.
۱۰. آج، لب، مر، لت: با.
۱۱. لت: کن.

ابن زید گفت معنی آن است که حذر کن[۱] از آن که تو را مغالطه زنند به آن که گویند این احکام در توریت است و ما از توریت می‌گوییم که ایشان بر توریت دروغ می‌گویند و آیت را دو تقدیر است[۲] آن که عَنْ تقدیر کنند و معنی آن بود[۳] وَاحْذَرْهُمْ عَنْ اَنْ یَفْتِنُوکَ، حذر کن از ایشان از آن که تو را بفریبند و مفتون نکنند[۴] چنان که گفت: **یُبَیِّنُ اللهُ لَکُم اَنْ تَضِلّوُا**، والتقدیرُ لِئلاّ تَضِلّوُا. وقال: **وَاَلْقیٰ فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ اَنْ تَمیدَ بِکُمْ**[۵] والمَعْنیٰ لِئلاّ تَمیدَ بِکُمْ.

فَاِنْ تَوَلَّوْا؛ و اگر بر گردند و اعراض کنند علامت، آن باشد که من می خواهم تا ایشان را عذاب کنم به بعضی گناهِ ایشان. در این چند قول گفتند. ابوعلی گفت: **بَعْض**، صله است و اگرچه لفظ خصوص است معنی عموم است چنان که بسیار جای برعموم گفت و بخشِ خصوص خواست.

قولی دیگر آن است که عبارت است از تغلیظِ عقاب یعنی اهلاک و تعذیب ایشان را مواخذه به بعضی گناه بس باشد که در آن تدمیر و هلاک ایشان بود. قولی دیگر آن است که گفت: به بعضی گناه مراد آن است که بعضی گناه ایشان را تعجیل عقوبت کرد.

حسن بصری گفت: مراد جلاء[۶] بنی النضیر است و قتل بنی قریظه و حکم سعد مُعاذ در ایشان چنان که پیش از این برفت **وَاِنَّ کَثیراً مِنَ النّاسِ لَفاسِقُونَ**؛ [۳۹۵-پ] و بسیاری از مردمان فاسقند و خارج از فرمان خدای تَعالیٰ و این بر سبیل تسلیت گفت و دلخوشیِ رسول -علیه السّلام- تا بدانی[۷] که اوّل کس نه اوست که قومش بی فرمانی کردند در او.

اَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ، ابن عامر تنها تَبْغُونَ خواند به تاء خطاب و باقیِ قُرّا به یاء خَبَراً عَنِ الْغائِبینَ و مراد آنان که ذکر ایشان در آیت برفت از جهودان و ترسایان

---

۱. آج، لب: کنید، لت: کنی.
۲. مر + یکی.
۳. مر، لت + که.
۴. مر، لت: و آنچه خدای تعالی فرستاد وجه دیگر آن است که لئلایفتنوک، حذر کن تا تو را بنفریبند و مفتون نکنند.
۵. سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۵.
۶. وز، آج، لب، مر: اجلاء.
۷. لت: بدانند.

خلاف کردند در آن که مراد به آیت کیست و این طالبان حکم جاهلیّت کیستند.

مجاهد گفت: مراد جهودانند که [چون] حکمی و حدّی واجب شدی بر درویشان و ضعفاء ایشان براندندی[1] و چون بر توانگران و اشراف واجب شدی در توقّف نهادندی خدای تعالیٰ برایشان انکار کرد گفت [حکم][2] جاهلیّت و کفّار و عَبَده اوثان می جویید و شما اهل کتابی.

بعضی دگر[3] گفتند خطاب است با هرکس [که][4] او مخالفت کند[5] احکام خدای را و به خلاف آن کارکرد برای آن که هرچه بیرون حکم خدای و شرع رسول باشد حکم جاهلیّت بود و نصب حکم به آن است که مفعولِ یَبْغُونَ است و بغی طلب باشد بناحق.

وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُکْماً؛ و کیست که حکم او نیکوتر[6] است از حکم خدای و نصب «حُکْماً» بر تمییز است **لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ**، برای آنان که ایشان را یقینی و علمی باشد و تخصیص ذکر موقن[7] برای آن معنی است که چند جای اشارت کرده‌شد برای آن که حکم خدای تعالیٰ برای همه کس خود نیکوتر[6] باشد سواءً اگر موقن باشد و اگر شاک، جز که موقن آن داند و شناسد و ایمان آرد به آن و منّت آن بدارد.

قَوْلُهُ: یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَالنَّصاریٰ اَوْلِیاءَ - الآیَةُ، در سبب نزول [آیت][8] خلاف کردند و اگر چه حکم عام است جمله مکلّفان را. عوفی و زهری گفتند: سبب نزول آیت آن بود که چون مشرکان را به بدر آن نکبت رسید و مسلمانان مظفّر و منصور باز گشتند جُهودان را گفتند بدیدی[9] که خدای تعالیٰ چه

---

۱. مر: بدادندی

۲. اساس ندارد، با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۳. مر: دیگر.

٤. اساس ندارد با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۵. وز آج، لب، مر، لت: مخالفت کرد. ٦. لت: نکوتر.

۷. اساس، مت: موقف؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

۸. اساس ندارد، با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

۹. آج: ندیدی؛ لت: بدیدید.

کرد با دشمنان ما ایمان داری[1] و الّا به روزی چنین مبتلا شوی[2].

مالک بن الضّیف گفت همانا مغرور شدی به آن که جماعتی اَغمار که ایشان را علمی نبود به کارزار، در دست شما افتادند اگر شما را با ما قتالی باشد با شما نماییم که کارزار چون باشد.

عُبادة بن الصامت گفت: یا رسولَ الله مرا جماعتی بسیار از حُلَفا[3] و خویشان هستند از جُهودان بسیار عدد، بسیار سِلاح، سخت شوکت، و من از مُوالاتِ ایشان بیزارم و از موالات جمله جُهودان، و مولای من خدای و رسول خداست. عبدالله اُبَیّ سَلُول[4] گفت اگر تو بیزاری من بیزار نیم که این امن و امان که تو را هست از دوائر ما را نیست رسول ـ علیه السّلام ـ عبدالله اُبَیّ را گفت آنچه به آن نفاست کردی بر عباده صامت از ولایت جُهودان و مُوالات ایشان تو را مبارک باد. عبدالله اُبَیّ گفت پذرفتم[5] ولایت ایشان، خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد.

و سُدّی گفت سبب آن بود که چون وَقْعَه[6] اُحُد برفت مسلمانان پاره‌ای دل‌شکسته[7] شدند و بترسیدند از آن که مباد که دگربار کافران را برایشان دستی باشد مردی از جمله مسلمانان گفت امّا من به حمایت دَهْلَک جهود خواهم رفتن و از او امانی بستدن که من می ترسم که نبادا[8] جهودان را بر ما دستی باشد و دیگری گفت من به حمایت فلان ترسا خواهم رفتن تا مرا امانی بجوید و به زمین شام رفتن، خدای تَعالیٰ این آیت فرستاد و نهی کرد ایشان را از این معنی.

عکرمه گفت آیت در مردی آمد نام او ابولُبابة بن عَبْدِالْمُنْذِر آنگه که بنی قریظه رضا دادند به حکم سعدبن مُعاذ، ایشان را گفت بدکردی که به حکم او فرود آمدی که او در حقّ شما بدرای است.

قَوْلُهُ: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا**، قدیم ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ خطاب کرد با مؤمنان و ایشان را گفت ای مؤمنان مصدّقان گرویدگان[9] اگر هیچ ایمان شما را اصلی هست جُهودان و

---

۱. وز: آری؛ آج، لب، مر: آرید.
۲. مر: مبتلا خواهید شد؛ لت؛ مبتلا شوید.
۳. وز، لب، مر، مت: حُلفاء.
٤. لت + را.
۵. وز، مر: پذیرفتم.
٦. لب: واقعه.
۷. وز، آج، لب، لت: شکسته‌دل.
۸. آج، لب، مر، لت: مباداکه. ۹. مر، لت: گروندگان.

ترسایان را دوست مگیری[1] چه ایشان دشمنان شمااند و به شما خیر نخواهند و بسگالند[2]، به ایشان تولّا مکنید و به ایشان موالات و دوستی مکنید ایشان دوستان یکدیگراند.

و اِتّخاذ افتعال باشد از اخذ و اصل او این جا اِئتِخاذ است آنگه همزه را تا کردند و در تاء افتعال ادغام کردند و همچنین اتّعاد اصل او اوْتِعاد بوده است «واو» «تا» کردند و در «تاء» افتعال ادغام کردند و اصل کلمه اخذ است و اخذ به معانی مختلف استعمال کرده[3] اخذ اِعداد باشد چنان که اَخَذْتُهُ صَدیقاً لي و عَدُوّاً لي و غیر ذلک، او را دوست گرفتم[4] یا دشمن، معنی آن است که او را به این کار به دست نهادیم.

و اخذ به معنی تناول باشد چنان که اَخَذْتُ الکِتابَ والثَّوبَ اَیْ تَناوَلْتُهُ بِیَدي؛ به دست خود از دست کسی بستاند. و اخذ میثاق عقد[5] بستن و تأکید و استواری او باشد یُقالُ اَخَذْتُ عَهْدَهُ عَلیٰ ذٰلِکَ، و اخذ به معنی عقوبت آمد فی قَوْلِهِ: **فَاَخَذَهُ اللهُ نَکالَ الْآخِرَةِ وَالْاُولیٰ**[6]، وقَوْلِهِ: **اِنَّ اَخْذَهُ اَلیمٌ شَدیدٌ**[7].

واَوْلیاء جمع ولیّ باشد و ولیّ نصیر بود و آن کس که یَلي اَمْرَهُ، که تولّا کار او کند و مِنْهُ الْوَلْیُ لِلْقُرْبِ، و ولایت و موالات و تولّا همه از یک باب است [٣٩٦-ر] خدای تَعالیٰ در این آیت نهی کرد از تولّای کافران و دوستی با ایشان و بگفت ایشان باشند که دوستان یکدیگر باشند.

آنگه گفت این کاری آسان نیست هرکس که تولّا کند به ایشان و به ایشان دوستی کند از ایشان باشد و مِنْهُ قَوْلُهُ ـ علیه السّلام: **اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ** [وقَوْلُهُ ـ علیه السّلام: **مَنْ اَحَبَّ**][8] **عَمَلَ قَوْمٍ خَیْراً کانَ اَوْ شَرّاً کان** [**کَمَنْ**][9] **عَمِلَهُ**، همچنان

---

١. مر، لت: مگیرید
٢. لب، مر، لت: نسگالند.
٣. آج: استعمال کرده‌اند؛ لت: استعمال کردند.
٤. وز، مت: گرفتیم.
٥. وز آج، لب، مر، لت + و.
٦. سورهٔ نازعات (٧٩) آیهٔ ٢٥.
٧. سورهٔ هود (١١) آیهٔ ١٠٢.
٨. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
٩. اساس: ندارد؛ با توجه به آج، مر، لب افزوده شد.

که در این طرف: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**[١]، لاجرم در حقّ ایشان گفت: **الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ** و گفت: **اَلْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ**[٢] **يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً**، و این غایت تحذیر است که خدای تَعالیٰ کرد تا مؤمنان با کافران مخالطت و موالات نکنند چه اگر کنند گفت از ایشان باشند.

٥ **إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**؛ و خدا هدایت ندهد ظالمان را. در او دو قول گفتند یکی از آن که: **لَا يَهْدِيهِمْ إِلَىٰ طَرِيقِ الْجَنَّةِ**؛ ایشان را ره بهشت ننماید[٣] و قولی دیگر آن که ایشان را آن حکم نکند که مؤمنان را کرد از حُسن ثنا و مدح و نصرت بر اعدا.

قَوْلُهُ: **فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** ـ الْآيَة، گفت نبینی خطاب کرد با ١٠ رسول ـ علیه السّلام ـ و گفت نبینی یا محمّد آنان را که در دل بیماری دارند و شک و نفاق، **يُسَارِعُونَ فِيهِمْ**؛ که شتابزدگی می‌کنند در حقّ جهودان و ترسایان، و قوله[٤] **يُسَارِعُونَ** در جای مفعول دوم **تَرَىٰ** است. والمعنى تَرَاهُمْ مُسَارِعِينَ، یعنی عبدالله ابیّ سلول **يَقُولُونَ** در جای حال است از مفعول أیْ قَائِلِينَ در آن حال که می‌گویند **نَخْشَىٰ**؛ می ترسیم که به ما رسد. **دَائِرَةٌ** یعنی [نکبتی][٥] که بر ما گردد از ایشان و ١٥ دولتی و دستی[٦] که ایشان را باشد برما، و دولت را دایره خواند[٧] لِدَوْرِهِ بَيْنَ النَّاسِ، برای آن که میان مردمان گردد و دولت و دَوْر به یک معنی است قالَ اللهُ تَعالیٰ: **وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ**[٨] وتَداوَلَتْهُ الْأَيْدِي إِذَا انْتَقَلَ مِنْ يَدٍ إِلَىٰ يَدٍ، و قال تعالی: **عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ**[٩]، قالَ الشّاعرُ:

يَرُدُّ عَنْكَ الْقَدَرَ الْمَقْدُورا وَالدَّائِرَاتِ السَّوْءِ أَنْ تَدُورا

٢٠ حق تَعالیٰ رد کرد بر منافقان و امید داد مؤمنان را گفت: **فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ**

---

١. سورهٔ توبه (٩) آیه ٧١.

٢. اساس، وز: کالبیّنات؛ با توجّه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

٣. اساس، مر: ننمایند؛ با توجّه به وز آج، لب تصحیح شد.

٤. آج، لب ـ مر + تریٰهُم.

٥. اساس: ندارد؛ با توجّه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.

٦. وز، مر: دوستی.

٧. آج، لب، مر: خوانند.

٨. سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ١٤٠.

٩. سورهٔ توبه (٩) آیهٔ ٩٨.

بِالْفَتْحِ، باشد که خدای تعالیٰ گشاد که[1] کند برشما از نصرت و ظفر و درهای رحمت و نصرت بر شما گشاید.

سدّی گفت فتح [مکه][2] خواست دیگر مفسّران گفتند مراد فتح بلاد و حصون مشرکان و جهودان است بر مسلمانان، و اولیٰتر آن بود که حمل کنند بر عموم. قتاده گفت: مراد به فتح حکم و فصل است و حاکم را فتّاح خوانند. و مِنْهُ قَوْلُهُ: **رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ**[3]، یعنی حکم کند میان شما و ایشان **أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ**، یا کاری و فرمانی از نزدیک او.

در او چند قول گفتند: سدّی گفت یعنی کاری پدید آرد یا فرمانی دهد قاطع، که در آن اعزاز مسلمانی باشد و اذلال کفر، بعضی دگر گفتند مراد جزیت است که براهل ذمّت نهاد. حسن بصری و زجّاج گفتند مراد اِذلالِ منافقان است به اظهار اِسرار[4] در نفاق. ابوعلی گفت مراد مرگ[5] منافق است برای آن که چون اعلام مرگ پیدا شود بداند که بازگشت او با کجاست پشیمان شود برنفاق و اضمار کفر و اظهار کردن خلاف آن که در دل داشت[6]. **فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ**، آنگه گفت ایشان را برآن اِضمار و اِسرار که کرده باشند پشیمان شوند.

وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا، ابن کثیر و نافع و ابن عامر خواندند به اثبات واو و جمله قرّاء خوانند يَقُولُ به رفع لام، مگر ابوعمر[7] که خواند وَ «يَقُولَ الَّذِينَ آمَنُوا» عَطْفاً عَلَىٰ قَوْلِهِ، **فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ**، اگر گویند چگونه شاید گفتن عَسَى اللهُ أَنْ يَقُولَ الَّذِينَ آمَنُوا؟ گوییم تقدیر خطا کردی چنین نیست «عسى الله أن يأتيَ بالفتح و يقولَ» و معنی آن باشد که حق تعالیٰ امید می دهد و طمع می فکند[8] مؤمنان را در آن که خدای برای ایشان فتح و ظفر آورد[9] و نیز طمع می فکند[8] در آن که مؤمنان به آن جا

---

۱. مر: گشاده کند.
۲. اساس: ندارد؛ با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
۳. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۸۹.
٤. آج، مر + ایشان.
٥. آج، مر + مرد.
٦. مر: دارد.
۷. وز، مر: ابوعمرو.
۸. مر: می افکند.
۹. وز، آج، مر: آرد.

باشند که این گویند.

ابوعلی فارسی وجهی دگر گفت حمل بر معنی است و تقدیر آن است که عَسیٰ اَنْ یَأْتِیَ اللّٰهُ بِالْفَتْحِ وَعَسیٰ اَنْ یَقُولَ الَّذِینَ اٰمَنُوا عَلیٰ تَکْرِیرِ الْعامِلِ، و این مستقیم باشد[۱] و معنی در هر دو وجه یکی است و تقدیر مختلف، حق تَعالیٰ خبر داد که چون حال این حال باشد که خدای تَعالیٰ فتح آرد برای مؤمنان و کاری[۲] تعبیه سازد و منافقان[۳] پشیمان شوند و سر نفاق ایشان بر صحرای فضیحت اُفتد مؤمنان به تهکّم[۴] و استهزاء درآیند و گویند: **اَهٰؤُلاٰءِ**، اینانند؟ یعنی منافقان را که سوگند خوردند بغایت سوگندشان که ما با شماییم و از شماییم و یکدست و یکدل و یکزبانیم و با دوستان شما دوستیم و با دشمنان شما دشمنیم.

آنگه روی در ایشان نهند و ایشان را گویند **حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ**؛ ایشان را عمل باطل شد[۵] یعنی عملی که ایشان گمان بردند یا آن کس که نفاق ایشان ندانست[۶] که آن عملی صالح است باطل شد و ضایع شد [۳۹۶-پ] برای آن که نه بروجه مأمورٌ به واقع آمد و بر وجه قربت و عبادت، بَلْ بر وجه ریا و نفاق، تا به آن جان و مال خود حمایت کنند.

فَاَصْبَحُوا خاسِرِینَ، در روز آیند زیانکار، و مراد نه روز است [یا شب مراد آن است که صارُوا خاسِرِینَ][۷] زیانکار شوند و ایشان را زیانکاری پیدا شود و مِثْلُهُ اَمْسیٰ فُلاٰنٌ مُقیماً وَاَصْبَحَ راحِلاً وَاَضْحیٰ مُنْطَلِقاً، و مراد وقت معیّن نیست بل معنی صارَ است.

و در تخصیص اصبح به مثل این موضع وجهی نیکو گفتیم پیش از این، فی قَوْلِهِ: **فَاَصْبَحَ مِنَ النّادِمِینَ**[۸]، و در آیت دلیل نیست بر صحّت احباط از جهت آن که لفظ احباط در اوست برای آن که وجه آن است که اشارت کرده شد که ایشان عمل

---

۱. مر: بود.
۲. اساس + و؛ با توجه به وز و مفهوم عبارت زاید می نماید.
۳. آج، میر + بد دل و.
۴. مر: تحکّم.
۵. وز: باشد.
۶. آج، مر: بدانست.
۷. اساس: ندارد، با توجه به آج، مر افزوده شد.
۸. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳۱.

خود به موقع قبول دانستند چون پدید[1] آمد عاقبت کار ایشان معلوم شد که آن را خود موقعی نبوده‌است و اصلی نداشته است و لابد اصحاب وعید را هم این باید گفتن، برای آن که ایشان نخواهند گفتن[2] که منافقان را عملی هست بموقع[3] تا به معصیتی که کنند مُحبَط شود پس معنی باتّفاق آن است که گفته شد ـ واللهُ وَلِیُّ التَّوفیقِ وَهُوَ حَسْبُنا و نِعْمَ الْمُعینُ.

تَـــمَّ

الْجُزْءُ السّادِسُ[4] و یَتْلُوهُ فی السّابِعِ

قَوْلُهُ ـ عَزَّوجَلَّ: یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ ـ الآیَة

والْحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمین وَالصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرینَ.

کتبه الفقیر الحقیر غلام علی من یوم الجمعه فی التاریخ سبع عشر رجب سنه الف و خمسون و سبع.

صورة ما کان ایضاً مکتوباً فی ازیلها استفاد منه العبید الفقیر الی الله تعالی ابوالحسین محمدبن حیدر الخزرجی القمی اعانه الله داعیا مترحما اوایل شهرالله المبارک رمضان من سنه ستّ و خمسین و سبعمائه هجریّه.

ایضاً، و استفادمنه و استنسخ و طالع و اطلع علی فوائده ربع المذنب المحتاج الی رحمة ربّه القوی محسن بن رضی الدین محمدالحافظ المصدر الرضوی فی الروضة الرضویه علی صاحبها السّلام و التحیّة فی محرم الحرام سنه ۸۹۱ غفرالله ذنوبه. و هذالسید محمد جعفر سلّمه الله تعالی.

ایضاً، انتسخ من اوّله الی آخره و کتب ابوعبدالله بن علی بن ابی عبدالله به خط فی تاریخ محرم ستّ و ستمائه.

صورة خط الکاتب من هذه المجلّدة من نسخة الاصل فی ذیلها اتفق الفراغ من نسخه ظهیرة یوم الاربعا التاسع من شعبان المبارک سنه خمس عشرة و ستمائه علی

---

۱. ون، آج، مر: بدید آمد. ۲. آج، مر: نخواهند گفت.

۳. آج، مر: با.

٤. آج + فی عشرین شهر شوّال سنة احدی اربعین و تسعمائه اللهم اغفرْ لصاحبه ولکاتبه و لقارئه و لمن نظر فیه و لمن قال، آمین یا ربّ العالمین؛ مر + شَرَع فی جزء.

يدى اضعف عباد الله و احوجهم الى رحمة مولاه إلى عبدالله الحسين بن محمد بن الحسين المدعو حاجى بخط حامداً لربّه و مصلّياً على نبيه و داعياً لصاحبه بورک له فيه.

قد وفّقنى الله تعالى لمقابلة هذه المجلّدة و مطالعتها فى قريب من ثلثة اشهر آخرها شهر رجب المرجب من سنه الف و كان ذلک فى دارالسرور لاهور صينت فى ظلّ و اليها عن الافات و الشرور. و انا الفقير الى رحمة ربه الغنى نورالله بن شريف بن نورالله الحسينى المرعشى الشوشترى عفى الله عنهم و حشرهم مع النبى و آله الطاهرين [٣٩٧- ر].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهارس

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

واژه نامه ۴۲۳
فهرست نامهای خاص ۴۵۹
فهرست اماکن ۴۷۳
فهرست اقوام، قبایل، طوایف، فرق ۴۷۵
فهرست کتابها ۴۷۹
فهرست احادیث و اقوال پیامبر و ائمه (ع).. ۴۸۰
فهرست اشعار عربی ۴۸۲
فهرست اشعار فارسی ۵۰۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

واژه نامه

آ

آب ۳۸۲

آحاد ۶۹، ۸۳، ۱۲۵، ۲۱۱

آدینه ۲۴۳، ۲۴۶

آلت ۱۹۹

آمد شد ۳۴

آمرزش خواستن ۱، ۱۰۷

آمین گفتن ۳۶۱

آهنگ (کسی) کردن ۷۰

آیت ۲۱۰

آیة السَّیف ۳۱

ائمّه ۲۴۵

اباحت ۲۲۸، ۲۵۵

اباطیل ۳۰۵

ابتدا کردن ۴۲، ۹۳، ۲۲۹

ابتذال ۱۲۷

ابتلا ۴۱۰

ابتلا کردن ۵۱

ابطال ۶۷

ابطان ۱۵۸

ابعاد ۳۰۱، ۳۵۷

ابنیه ۳۷۹

ابهام ۳۱۱

اتّباع ۳۶، ۱۱۳، ۳۹۴

اتّباعِ ظن ۱۸۱

اتّباع کردن ۱۵

اتّخاذ ۴۱۵

اِثم ۲۳۲، ۳۵۱

اثیم ۱۰۵

اجابت کردن ۱۵۲، ۱۹۴، ۳۶۶

اجتناب کردن ۳۶۰

اجماع ۶۶، ۸۳، ۸۴، ۱۱۳، ۲۲۹، ۲۳۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۰۷

احباط ۱۰۷، ۴۱۸

احتجاج ۳۰۸

احتجاج گفتن ۳۱۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

احتساب کردن ۹۷
احرام ۲۲۵
احشاء ۲۱۹
احیا ۲۲۶
اخبار ۲۱۱، ۲۱۴
اختبار ۳۸۵، ۳۹۸
اختلاط کردن ۳۸۹
اختناق ۲۳۸
اختیار ۳۰۳
اخلاص ۳۶۱
اخوات ۳۹۵
ادغام کردن ۱۸۲، ۱۷۶
ادلّه ۶۹، ۷۳، ۱۰۴، ۳۰۴، ۳۷۷، ۳۹۱
اذلال ۴۱۷
إذن ۴، ۳۷۰، ۳۷۱
أرْباع ۶۱
اربعین ۳۱۹
إرتداد ۱۵۱، ۳۱۶
إرتکاب ۱۸۷
ارجاف ۳۴، ۳۷
أرش ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۰
إرشاد ۱۹۷
ازاحت ۷۳
إزار ۳۱۴
إزاله ۳۸۷
از پَس ـ ۸، ۲۴۶
از پیش ـ ۳۲
از پیر ـ ۱۰
از سر گرفتن ۸
از قِبلِ ـ ۲۵
ازلال ۱۰۸
أزلام ۲۴۱، ۲۴۲
اساءَتِ ادب ۷
اساءت کردن ۱۷
اسباط ۲۹۴، ۲۹۷
استتابه کردن ۱۵۲، ۱۵۳
استثناء ۹، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۰۳
استثناء کردن ۸۰، ۲۳۳، ۳۰۳، ۳۵۸
استجلاب ۵
استحاضه ۲۳۶
استحقاق ۲۰۸، ۳۰۸، ۳۵۶
استحلال ۲۳۶
استحلال کردن ۲۲۷، ۲۲۸
استخان/ استخوان ۱۲۷، ۲۳۵، ۳۸۲، ۳۹۹
استخفاف ۱۷۲
استدامت کردن ۱۴۹
استدراك ۱۸۹
استدلال ۱۱۴، ۲۰۷
استدلال کردن ۳۹۱
إستدَن ح ۳۵۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

استسلام، ۳۸۹
استشهاد کردن ۲۳۰، ۲۹۹
استطاع ۲۲۳
استطاعت ۱۳۵
استعلاء ۱۳۲
استغفار کردن ۵
استفتاء ۱۳۰
استقبال ۱۷۳
استقسام ۲۴۲، ۲۴۳
استکبار ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
استعلاء ۱۹۰
استنجا ۱۲۹
استنشاق ۱۲۹
استنکاف ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
استهزاء ۷
استهزاء کردن ۱۵۵
استیصال ۳۸۶
إسرار ۴۱۷
إشراع ۱۸، ۳۵۶
اسراف کردن ۳۵۴
اسقاط ۴۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۳۷۷
اشارت کردن ۳۶۵
اشباح ۳۶۲
اشراط ۱۸۶
اشراف ۴۱۳
إصابت ۴۰۱
اصطیاد ۲۲۸
اصناف ۲۰۴
اصنام ۲۲۶، ۲۴۰
اضراب کردن ۳۱۰
اضرار کردن ۵
اضطرار ۲۴۹
اضلال ۱۰۸، ۱۶۰، ۴۱۱
اضلال کردن ۴۶
اضمار ۴۱۷
اطباق ۲۲۸
اطفاء نایره ۳
اطلاق ۲۲۸
اطماع ۳۸، ۴۱۱
اظهار کردن ۴، ۳۹۱
اعانت ۲۷
اعتبار بر گرفتن ۳
اعتبار کردن ۳۹۴
اعتداء کردن ۶۵
اعتقاد کردن ۱۵۳
اعداد کردن ۲۳۳
اعذار ۴، ۹۶
اعراض کردن ۴، ۳۱، ۳۳، ۳۸۷
اعزاز ۷۳، ۴۱۷
اعقاب ۴۰۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اعلاء ۱۲۸
اعلام ۲۲۵، ۳۸۷
اعمام ۵۸
أعْنـــی ۹، ۱۸، ۶۲، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۵۵، ۱۹۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۷، ۳۹۲، ۳۹۳
اعواز ۶۰
اعوان ۷۹
اعوجاج ۳۰۷
اغراء ۱۲۲، ۳۰۵
اغضا کردن ۳۰۶
اغماء ۳۸۲
اغمار ۴۴
اغنیا ۱۴۷
اغواء ۱۲۲
افتضاح ۳۸۵
افـساد ۳۹۶
افشا کردن ۳۵
افگندیدی ۲۲۷
اقانیم ۲۰۶
اقتباس کردن ۳۸۹
اقتتال ۶۵
اقتدا کردن ۳۵۱، ۳۵۲
اقتصار ۸۷
اقتضاء ۲۰۱
اقتضا کردن ۲۲۸، ۳۷۰، ۳۸۹
اقدار ۲۷، ۷۳
اقرار دادن ۳۵۳، ۳۷۴
اقنوم (ـِ اب، ـُ ابن، ـِ روح القدس) ۲۰۶
اکثار ۷۳
اکراء کردن ۳۱۷
اکرم الاکرمین ۴۰۲
اکمال ۲۴۷
اکوان ۳۴
التجا کردن ۴۸
التزام ۳۸۵
التفات کردن ۳۳
التقای ساکنین ۲۴۸
الجا کردن ۲۴۸
الحاق ۲۴۲
الطاف ۲۰۰، ۲۰۹، ۳۰۷
الطاف کردن ۱۱
أَلَم ۷۸، ۹۷
الهٰیّت ۳۰۸
أَلیم ۶۵، ۳۶۶
إمّا ۳۹۱
امان جُستن ۴۱۴
امان دادن ۳۵۹
امانی ۵۱
ام الرّاس ۳۹۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

امّت ۱۱۳
امتناع ۲۰۷
امتناع کردن ۲۳
أمَد: مدّت ۳۱۸
امساك ۲۵۵
امساك کردن ۲۴۸
أُمَم سالفه ۱۴۲
امن و امان ۴۱۴
إناث ۱۱۷
انبان ۱۰۰، ۱۰۱
انتظار کردن ۴۰۰
انتفا ۱۳۴
انجرار ۳۵۰
انخناق ۲۳۷
اند: چند ۳۲۷
انداخت (انداخت و کید ما باطل شد) ۲۴۴
اندام ۴۰۰
اندوختن ۹۹
اندودن ۳۸۱
اندیشه کردن ۱۱، ۲۸، ۷۰، ۷۲، ۳۶۱
انزال ۱۰۸، ۱۹۹، ۲۰۹
انزال کردن ۳۳
انزله ۲۱۴
انزله کردن ۶، ۳۳، ۳۸
انصاف دادن ۳۸۳
انصاف کردن ۳۸۷
انعام ۲۱۹
انفه ۳۱۶
انقباض ۲۰۷
انقطاع ۳۱۰
انقیاد ۹، ۱۲۸، ۳۵۰، ۳۸۹
انکار کردن ۳۵۳، ۴۱۳
انگبین ۳۲۱
اوامر ۲۱۸، ۲۲۳، ۴۰۷
اوثان ۱۲۱، ۲۴۰، ۴۱۳
اوصیا ۲۹۸
اولیاء ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۸۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۷، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۱۷
اهانت ۱۷۲
اهتدا ۱۷۶
اهلاك ۱۰۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۱۲
اهواء ۴۱۱
ایجاب کردن ۳۹۴
ایذا ۲۲، ۱۵۸، ۱۷۴
ایذا کردن ۳۰۰
ایذان ۸
ایزار پای ۲۹۵
ایساف ۱۵۸
ایقاع ۴۶، ۲۹۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ب
باره ۳۸
بانستی/ بایستی ح۳۸۸
با اسلام آمدن ۱۵۳
با (جایی) بردن ۱۵۹
با خلوت افتادندی: خلوت می‌کردند ۳۲
باز: پرندهٔ شکاری ۲۵۲، ۲۵۴
بازارگانی ۴۵
باز آمدن ۲۳۶
باز استانیدن ۳۵۷
باز بستن ۲۴۷
باز پس ۹۱
باز پس افگندن ۲۹
باز پس داشتن ۲۴
باز پسین ۱۸۸
باز پوشیدن ۱۰۵
باز خواستن ۱۰۱، ۱۰۲
باز خواندن ۴۰۲
باز خوردن ۳۵
بازدار: تربیت کنندهٔ باز ۲۵۳
باز کردن ۲۴۱
باز گرفتن ۲۳۷
باز نمودن ۳۰، ۹۶، ۱۵۰، ۲۴۷، ۲۵۶
باز نهادن ۲۳۵
با سر گرفتن ۶۶، ۸۹، ۹۰
با سرِ (کاری) شدن ۱۵۳، ۱۵۴
باشه ۲۵۲
باضعه ۳۹۸
بالاین/ بالایین ۲۳۶
بانگ بر آوردن ۳۸۱
بپای دارندگان ۱۸۸
بَتَك: قطع ۱۲۱
بجاردن ۹۳، ۱۶۶، ۱۸۷
بجارده ۱۷۲
بجمله: کلی ۲۴۷
بچارده ح۱۷۲
بحیره ۱۲۲
بخل ۱۳۳
بخیلان ۲۹۵
بخیلی ۲۵، ۲۵۰
بَدَست: وجب ۸۰
بداد مانی ۱۱
بدل کردن ۳۹۰
بِرّ ۱۰۰
بَرّ ۳۵۶
براءت ۳۲۲، ۳۲۴
بر آمدن: گذشتن ۶
بر آمدن ۲۴۲، ۴۰۰
براناد ۱۱۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بر آوردن ۲۳۹
بر اثرِ - ۴۰۳
برانداختن (زمین او را برانداخت) ۷۱
بر انگیختن ۴۰۳
برپیچیدن ۱۳۸
برپیختن ۷
برجایان: راسخون ۱۸۷
بر (چیزی) حکم راندن ۲۴۰
برخاستن ۳۲، ۱۰۰
برخاستن (خلاف برخیزد) ۳۸
برزبان راندن ۱۵۶
بر سبیلِ - ۱۱، ۲۴، ۲۷، ۳۲، ۶۷، ۷۵، ۹۲، ۲۲۸، ۳۰۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰
بر شمردن ۲۳۹
بر (کسی) عرض کردن ۱۵۲
برگ ۸۰
بر گرفتن ۱۰۴، ۲۴۲، ۳۵۵، ۳۷۲
برنا ۳۲۱
برنشستن ۳۸، ۶۴
بر نوشتن ۲۴۲
بر نهادن ۳۲۹
برهوت ۳۲۹
بزه ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۹۲، ۹۹، ۱۰۸، ۲۱۵، ۲۴۹
بزهکار ۹۸، ۱۰۵
بزیدن: بغضاء ۲۹۲
بستدن ۷۸
بسیار سِلاح ۴۱۴
بسیار عدد ۴۱۳
بشارت: چیزی که اثرِ آن بر بشره پیدا شود ۱۵۴
بشارت دهنده ۱۸۸، ۲۹۳
بشولیده ۱۲۹
بصیر ۳۸۹
بضاعت ۴۵
بطر ۸۵
بطلان ۳۹۱
بطنان ۳۶۱
بعثت ۱۹۸، ۳۱۱
بعثه ۲۹۸
بغض ۳۶۳
بَغی ۲۴۸، ۲۹۹
بغی کردن ۲۹۷
بکشاد (صیغهٔ دعایی از کشتن) ۹۴
بگشته (گونهٔ -) ۱۱
بَلْ ۲۰، ۲۴، ۶۶، ۷۵، ۸۰، ۸۴، ۲۳۲
بلا خلاف ۲۱۰، ۳۷۲
بلاد ۳۵۷، ۴۱۷
بلاغ ۲۷

بِلِشك: سیخ کباب ۲۳۴
بلیّت ۵۱، ۲۹۱، ۳۶۰
بلیغ شدن ۳۵۴
بمثابهٔ ـ ۳۴، ۳۱۵، ۳۵۱، ۳۵۲
بنت ۶۱، ۶۲
بنه خسبد ۳۸۲
بنه خورد ۲۳۸
بنه دارند
بنه کُشد ۳۵۲
بنه کنند ۲۳۵
بود مانی ح۱۹، ۳۱۷
به اَمان آمدن ۳۹۲
بهایم ۲۲۰
به بدلِ ـ ۸۵، ۳۹۵
به بردگی آوردن ۱۵۲
بُهتان ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۷۸
به توبه خواندن ۱۵۲
به جایِ: در حقّ ۳۵۳
به حاکم کردن ۸
به حکم (کسی) فرود آمدن: تسلیم حکم کسی شدن ۴۱۴
به دوست گرفتن ۱۵۴
به دو کردن ۴۰۲
به زنهار آمدن ۳۵۹، ۳۹۲
به سه کردن ۴۰۲
بهیم ۲۱۹
بهیمت ۲۱۸
بهیمة الانعام ۲۲۰، ۲۲۱
بهیمه ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷
بیت الْمال ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
بیداد کاران ۴۰۴
بیداد کردن ۱، ۹۹
بیع ۲۰، ۲۳۵
بیعت ستدن ۶۵
بیّنات ۱۷۳
بَیِّنَت ۱۴۶

پ

پاداش ۳۶۷
پاداشت ۶۴، ۶۹
پارهٔ آب ۲۱۰
پاسبان ۲۰۸
پای برجای ۱۸۹
پایندان ۲۹۵
پایْ نعل ۲۹۴
پذرفتن ۴۱۴
پر در پر گستردن ۱۹۵
پسرو ۳۶
پسروی کردن ۱۰۰، ۱۳۸
پشت شکننده ۱۲۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پند دادن ۱
پیختن ۲۹۷
پیغامبر ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۰۷

ت

تائب ۱۲۶، ۳۷۸
تانبان ۵
تات/ تاتُرا ۵۴
تازی: عربی ۳۴
تازیانه ۵۴
تا یبان ۳۵۸
تأبید ۶۷
تأخُّر ۳۱۶
تَأخیر کردن ۹۰
تَأدیب ۳۹۲
تأدیب کردن ۵۶، ۳۹۲
تأسُّف خوردن ۹۱
تأکید کردن ۳۰۱
تأمُّل کردن ۳۳
تأنّی ۷۳
تـأویـل ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۴۰۱
تأویل کردن ۱۳۴
تایب ۶۷
تباه شدن ۳۰۷
تباه کردن ۳۹۹
تبجیل ۱۱
تبدیل کردن ۳۸۷
تبرّا ۳۸۵
تبرّا کردن ۴۷
تبع ۴۱۰
تبقیه ۷۳
تبیان ۳۰۴
تبیت ۱۰۶
تَبیین ۱۲، ۲۲، ۲۷
تپنجه ۳۲۴
تثاقل نمودن ۳۸
تَثبّت کردن ۷۳
تثبیط ۲۰
تثقیل ۲۳۴
تحبیر ۳۸۹
تحذیر ۳۱۶
تحرّج ۳۵۴
تَحرُّج کردن ۷۲
تحریص کردن ح۱۳۱
تحریض ۲۵، ۱۳۲
تحریض کردن ۲۱، ۳۷، ۹۷، ۱۳۱
تحریف ۱۲۲، ۱۸۷
تحریف کردن ۱۴۸، ۳۰۶، ۳۸۹
تحریم ۲۳۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تحریم کردن ۳۱۹
تحکّم ۱۷۳
تحکیم ۳۸۸
تحلیل ۲۲۰، ۲۵۲
تحلیل کردن ۲۳۳
تحیّت کردن ۲۹
تخصیص ۲۱۱، ۲۵۵، ۴۰۵، ۴۱۳
تخصیص دادن ۱۱، ۶۷
تخصیص کردن ۲۲۹، ۳۹۱
تخلیت ۲۰۱
تخلید ۶۵
تخلیص ۳۸۵
تخلیط ۳۹
تخیّر ۶۲
تخییر ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۰۷
تَدابُر ۳۳
تدبّر ۳۳، ۳۴
تدمیر ۴۱۲
تذکیر کردن ۳۵۲
تذکیه: بریدن رگهای گلو ۲۴۰
ترادف ۳۶
تراضی ۱۳۳
ترجّی ۸۰، ۳۶۶
تردیه ۲۳۹
ترساننده ۱۸۸، ۲۹۳
ترغیب ۲۱، ۷۴، ۱۳۲، ۳۰۷
ترغیب کردن ۱۷
ترفّع ۱۳۲، ۲۰۸
ترفیع ۲۱۵
ترفیه دادن ۲۴۷
ترنجبین ۳۲۰
ترنده (خونی ـ): جهنده ۲۳۴
ترهیب ۳۰۷
تسبّب ۳۶۰
تسدید ۱۰۸
تسلیة ۳۸۷
تسمیه ۲۱۰، ۲۱۱
تسویت ۱۳۴
تسویه کردن ۱۳۴، ۱۳۵
تسهیل ۲۷
تشبیه کردن ۳۸۸
تشریف ۲۴۵
تشریف کردن ۲۲۲
تشنیع ۱۷۴
تشنیع کردن ۱۰۶
تصدیق کردن ۱۷
تصدیق کردن ۳۸۸
تفریح کردن ۳۲۵
تضییق کردن ۲۵۱
تعاطی کردن ۳۵۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعبیه ساختن ۴۱۸
تعبیه کردن ۳۲۶
تعجیب ۲
تعجیل کردن ۷۲، ۳۱۹، ۳۸۱
تعدّی کردن ۱۷۶، ۲۳۰، ۳۹۱
تعرّض کردن ۴۸، ۲۲۷
تعزیر ۲۹۹، ۳۹۲، ۳۹۵
تعزیر کردن ۱۵۳، ۳۷۲، ۳۹۲
تعسّف ۱۷۰
تعصّب ۲۱۱
تعظیم کردن ۲۴۱، ۲۹۹، ۳۵۲
تعظیة ۳۰۰
تعلّل ۷۴
تعلّل کردن ۱۳۱
تعمیه ۱۴۸
تعنّت ۱۷۳، ۱۷۴
تغافل کردن ۳۶۷
تغلیب ۴۰۹
تغلیظ ۶۰، ۴۱۲
تغیّر ۱۸۷
تفاصیل ۱۸۲
تفحّص ۲۹۵
تفسیر دادن ۳۸۵، ۳۸۶
تفصیل دادن ۲۷
تفضّل ۱۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۰۹، ۳۷۷
تفضیل دادن ۵۳
تفویض کردن ۳۳
تقبیح ۵۱، ۳۱۶
تقدیر ۱۶۶، ۲۰۱
تقدّس ۳۱۵
تقرّب ۲۴۱
تقریر ۳۰۵
تقریر کردن ۲۴۴
تقریع ۲، ۲۶
تقیید ۶۷
تکاسل کردن ۳۸
تکبّر ۳۱۷
تکبیر احرام ۱۵۹
تکذیب کردن ۳، ۱۷۱، ۱۸۶
تکفّل کننده ۱۴۱
تکفیر ۳۰۰
تکلّف ۳۱۷
تکلیف ۲۲۲
تلبیس ۱۰۸
تلبیس کردن ۱۸۰
تماثیل ۳۶۲
تمام دادن ۷۸
تمام کردن: کامل کردن ۲۴۴، ۲۴۵
تمرّد کردن ۳۸۱
تمسّک ۲۷، ۳۰، ۲۱۱، ۲۲۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تمسّك کردن ۴۳، ۶۴، ۳۰۳، ۳۵۷، ۳۹۱
تمکین ۳۰۷
تمکین کردن ۹۲، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۸۳
تمنّا کردن ۱۹، ۲۹، ۹۲، ۱۰۳، ۳۶۶
تمییز ۲۰۱
تناسُل ۲۹۴
تنافی ۷۵، ۲۲۰
تناول ۴۱۵
تناول کردن ۲۴۸، ۲۴۹
تنبیه ۱۸۳
تنبیه کردن ۳۸۹
تنحیت ۱۰
تنزّه ۴۴
تنزیه ۳۱۵
تیه ۳۲۳، ۳۲۶
تنعیم ۸۱
تُنُك ۲۴۱
تنکیر ۲۶
توّاب ۳۷۷
توّابی ۵
توالُد ۲۹۴
توانی: سستی ۱۵۳
توجیه ۲۲۲
توسّع ۲۷، ۱۴۶
توسّل کردن ۳۶۳
توصّل ۳۶۰، ۳۸۶
توفیق ۳۰۷
توفّیه ۲۰۸
توقّف کردن ۳۱۹
توقیر کردن ۲۹۹
توکّل ۲۹۱
توکُّل کردن ۳۳
تولّا ۱۱، ۴۷، ۲۳۶، ۴۰۴
تولّاً کردن ۴۱۵
تهدید ۲۰۸، ۴۱۱
تهدید کردن ۱۰۶
تَهکُّم ۳۱۸
تیرهای قمار ۲۱۶
تیه ۳۲۰

ث

ثابت ۷۴
ثابت قدم ۱۸۹
ثبیة ۱۸
ثقب ۲۹۵
ثواب ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۵، ۳۰۷، ۴۰۳
ثواب دادن ۳۱۰

ج

جانفه ۳۹۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جارح ۴۰۲
جاری مجری ۱۵۸
جاسوس ۳۷۸
جاسوسی کردن ۱۵۷
جان برداشتن ۷۶، ۷۸، ۳۲۳
جانی: قاتل ۴۰۲
جاه (شما را برِ من جاهی نیست) ۶
جاهلیّت ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۴۱۳
جای خوار ۸۱
جبّار ۳۱۷
جبّاران ۲۹۶، ۳۱۲
جبل ۳۵۶
جبّه ۱۸۵
جحود کردن ۱۵۰
جَذْب ۲۵
جدل کردن ۱۰۶
جذعه ۶۰، ۶۱، ۶۲
جراحت ۳۹۴، ۴۰۰
جَرَب ۲۹۵
جزع کردن ۵۴، ۳۱۶
جزیت ۳۹۴، ۴۱۷
جزیه ۳۰۳، ۳۸۵
جگر ۲۱۹
جلاء ۴۱۲
جَلْد ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴
جمادی ۲۱۹
جمّال ۳۷۸
جمره ۲۳۳
جُناح ۹۵
جنین ۲۱۹، ۲۲۰
جنین ۲۲۰
جوف ۳۹۸
جَهْر ۱۶۶، ۱۷۰
جهود ۶۶، ۳۹۰
جهود شدن ۳۶۸، ۳۷۸
جهود کردن ۱۰۲
جهید (و به جهد جهید می‌رفتندی) ۳۲۰
جیف ۳۱۹

چ

چراغ دار ۲۵۳
چَرَه ۱۸۴
چسپیدن ۱۱۷، ۲۱۳
چشم برهم زدن ۲۳۹
چند ۲۹۹
چهار پای ۲۱۸، ۲۲۴
چهار پایان ۲۱۸، ۲۱۹
چهار دانگ ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۲

ح

حادثه (خداوندان ـ) ۳۸۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حارصه ۳۹۸
حاضرانی/ حاضرانید ۵
حاکم کردن ۳۸۰
حَبْر ۳۸۹، ۳۹۰
حث کردن ۳۳
حثه کردن ۱۷۱
حج ۲۲۰، ۲۲۴
حُجّاب ۱۴۲
حجّام ۳۸۶
حجّت انگیختن ۳۰۸
حُجج ۴۰۵
حجّ قارن ۲۲۶
حدّ ۳۵۹، ۴۱۳
حدّ زدن ۳۹۱
حدود ۲۴۵، ۳۵۸، ۳۷۷
حذر: سلاح ۱۷
حذر کردن ۳۶۸
حِصّه ۳۹۳
حکومت: قضاوت، داوری ۴، ۴۰۲
حلفا ۴۱۴

خ

خائف ۴۲، ۸۶، ۲۴۸
خاضع (چیزی) شدن ۳۸۹
خافضتر ۸۵
خایهٔ مرغ ۲۴۵
خباب ۲۷
خباط ۱۹۶
خُبثِ نیّت ۱۸
ختنه کردن ۱۲۹، ۳۰۹
خداع ۱۵۸، ۱۵۹
خدع کردن ۱۵۸
خدیعت ۴۱۱
خذلان ۵۱، ۱۶۰، ۲۰۱، ۳۰۱، ۳۰۴
خذلان کردن ۱۵۲، ۱۵۷
خراج ۲۳۶
خَرِبَه ۳۵۲
خَرق عادت ۱۸۱، ۳۰۹
خرگاه ۳۲
خرگوش ۲۵۶
خروج ۴۰۶
خریر ۳۵۳
خَزّ ۱۵۸
خَزَنه ۳۶۷
خِزی ۱۰۵، ۳۸۵
خُسبیدن ۲۱۳
خُسپیدن ۲۱۲، ۳۲۲، ۳۲۵
خَسْف ۱۳۳
خَشَبَه ۱۱۷
خِصْب ۲۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خَصْلت ۲۹۵
خصومت ۱۶۸
خصومت کردن ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
خطاب ۲۲۲
خطاب کردن ۱۰۴
خطبه کردن ۲۴۴
خلاف کردن ۳۱، ۳۶، ۵۹، ۸۸، ۲۲۹، ۲۳۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۹
خلافت ۱۸۵
خلّاقه ۱۸۵
خلایق ۶
خُلع ۱۳۲
خلف ۳۹۵
خَلَفَه ۶۱
خَلَق ۱۸۵
خَلْقان: مردمان ۴، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۷۸
خلوُد ۶۶
خمر ۳۸۶
خنق ۲۳۷، ۲۴۰
خُنُك ۳۶۴
خورنق ۱۴۵
خوض کردن ۳۶۰
خوك ۲۳۹، ۲۴۸
خون ۲۲۱
خون بر ریختن ۲۴۰
خیاطت ۳۸۹
خیمه ۳۲۰
خیوط ۲۹۱

د

دارِ دنیا ۲۱۵
دام ۱۸۵
دانستمانی ۳۶۱
دانگ ۱۹۲، ۳۷۰، ۳۷۲
دؤم ۳۹۶
دَبّاغ ۲۳۵
دُبُر ۳۳
دُبُّوس ۳۹۴
دخول ۳۱۶
دَد ۱۸۵
در افتادن ۶
در او افتادن ۲۹۹
در پیچیدن ۱۴۷
در پی رفتن ۱۵۹
درزن: سوزن ۳۹۸
در شدن ۳۱۲
دِرع ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۴۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

درفش ۳۶۵، ۳۶۷
درم ۳۷۲
در میانه افتادن ۲۴۰
دروغزن ۳۹۸
دروغ کردن: دروغ گفتن ۲۱۸
دروغ نهادن ۱۰۶
دریافتن ۲۳۹، ۲۵۴
دژم مکناد ۳۶۸
دست آویز ۲۰۹
دست بداشتن ۳۰، ۳۶۵
دست برداشتن ۳۶۱، ۳۶۲
دست دادن: مسلط کردن ۵۰، ۱۵۸
دَستِره ۳۲۸
دستور باش ۲۳، ۳۸۲
دستوری خواستن ۲۵۷
دستوری دادن ۲۵۷
دستوری یافتن ۲۵۷
دشخوار ۱۵۵
دشنام دادن ۳۸۳
دعاوی ۳۹۸
دَعَی ۲۴۲
دفع کردن ۳۱۹
دلتنگ کردن ۳۷۸
دلخوش کردن ۱۰۳
دل شکسته ۱۸، ۴۱۴
دل مشغولی ۸۶
دلو ۳۵۸
دلیری دادن ۵۰
دلیل الخطاب ۲۲۳، ۳۸۹
دلیل کردن ۶۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۱
دنبال: دُم
دوائر ۴۱۴
دوات ۱۹۵
دوثُلث ۲۱۱
دودانگ ۲۱۱
دوست تر ۱۲
دُونِ ـ ۵۶، ۵۸، ۶۸، ۸۷، ۱۰۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹
دویم/ دوم ۳۹۴
دیانات ۴۱۱
دیت ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۲۵۴، ۳۸۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۱
دیت مفرد ۴۰۰

ذ

ذبایح ۲۳۷، ۲۴۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذبح ۲۳۶، ۳۹۳
ذبّ کردن ۱۰۶
ذبیحه ۲۳۷، ۲۴۱
ذکاء ۲۴۰
ذکر کردن ۱۵۹
ذُلّ ۳۸۵
ذمّت ۵۹، ۳۹۱
ذمّی ۶۲، ۳۹۲
ذو الحال ح۱۳، ۲۲۱
ذهاب ۲۰۰، ۳۱۸

ر

راحله ۲۱۴
راستگیرتر ۴۳
راسخ ۱۸۹
راغب شدن ۱۷۰
راکع ۳۶۲
راندن: جاری کردن حد ۴۱۳
راوی ۸۶
راهب ۱۸۹
راه دادن: امکان پیروزی دادن ۱۵۸
راه زدن ۲۴۹
رثاثت ۱۸۵
رجز ۲۲۴
رَجم ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۸۰، ۳۹۱
رجم کردن ۳۲۹، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸
رجم محصن ۴۱۱
رحل ۱۰۴
رخص ۲۵
رخصت ۱۶۶، ۳۸۸
رخصت دادن ۵۰، ۹۳
رادّت ۶۶
ردع ۳۷۶
رَسَن ۲۴
رسیده (سخن ـ) ۱
رشاد ۲۱۳
رشوت ۱۸۷
رضا دادن ۳۶۰
رضوان ۳۰۷
رغبت کردن ۱۱۶
رغبت نمودن ۴۲
رفاهیّت ۷۴
رفع کردن ۳۷۷
رفیع کردن ۳۶۱، ۳۶۲
رُکّو (پاره رکو بیارید) ۳۹۸
رکوب ۶۰
رمح ۳۲۱
رمق ۲۳۹، ۲۴۸
روایت کردن ۲۴۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رودگان ۲۳۴
روغن اندوده ۲۰۴
روزی بر (کسی) فراخ کردن ۳۶۱
ره زدن ۳۵۵
ره یافتن ۳۹۵
ریش ۲۳۶

ز
زانی ۳۹۱
زایر ۴۲
زایل ۹۶
زایل شدن ۲۳۴
زبان آور ۱۰۳
زجر ۲۴۲، ۲۵۳، ۳۷۶
زجر کردن ۴، ۱۵۳، ۳۵۲
زدمانی ۳۸۱
زُره: زالو ۳۵
زفیر کردن ۳۶۵
زکات ۲۲۳، ۲۹۲
زنا کردن ۲۱۷
زنا کننده ۲۱۷
زوّار ۲۲۷
زود شمار ۲۱۶
زِه ۲۹۷
زیانکاران ۲۱۷

س
سائِبه ۱۲، ۱۲۱، ۲۲۱
سابق شدن ۳۸۲
ساجِد ۱۷۵، ۳۶۲
ساحت ۳۲۲، ۳۲۴
ساختن: آماده کردن ۵۴
ساز: ابزار و وسایل ۸۰
ساقط شدن ۳۵۹
ساو ۳۷۲
ساهی ۱۳۲
سؤال: گدایی ۲۵۱
سوم ۳۵۶، ح۳۹۸
سَبَی ۴۴
سبّابه ۳۱۱
سبـــاع ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۹
سِبط ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۱
سبطی ۲۹۴
سُبُل ۳۰۷
سبوی ۳۱۴
سبیل ۳۶۰
سپرز ۲۳۴
سپند ۳۶۳
سپندان دانه ح۳۶۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سپند دانه ح ۳۶۳
سپوست ۱۰۱
سپید ۳۶۴
سپیدروی ۳۸۰
سِتدن ۳۵۹
ستمکاره ۴۰۳
سجن ۶۷
سُخت ۳۸۶
سخت شوکت ۴۱۴
سخت عقوبت ۲۱۶
سخط ۳۰۷
سخن موهم ۱۴۸
سدِّ جُوع ۳۱۴
سدِّ رمق ۲۴۹
سرّ ۱۹۳
سرّاء ۲۰
سراسك ۲۳۶
سرایا ۱۸
سرای باز پسین ۱۵، ۲۱۷
سرایت کردن ۳۹۷
سرای حرب ۵۹، ۱۵۲
سربر آوردن ۳۸۲
سرخ اسپد ۱۸۴
سُرُو ۲۳۵
سُرُوزدن ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۰
سریّت ۳۴، ۷۰
سریر ۳۲۲
سریشم ۳۰۴
سست بصیرت ۲۴
سست یقین ۲۴
سفاهت ۱۶۸، ۳۲۴
سفتن ۲۹۹
سفسطه ۱۸۱
سفل ۲۰۹
سفینهٔ نجات ۳۶۳
سگالش ۹۳
سگالیدن ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶
سگان صیدی ۲۱۶
سگبان ۲۵۳
سگبانان ۲۱۶، ۲۵۲
سگِ صید ۲۵۲
سِلاح ۴۱۴
سَلَب ۳۵۷
سَلوی ۳۲۱
سَمّاع ۳۷۹
سماوات ۳۰۸
سَمُر (چوب ـ) ۲۲۵
سمعاق ۳۹۹
سُمَنی ۱۸۱
سواء ۲۳۶، ۳۷۱، ۳۷۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سورت ۲۱۴
سوگند خوردن ۱، ۳، ۴۰۴
سوگند دادن ۲۵۱
سوگند نگاهداشتن ۲۱۸
سِهام ۲۱۱، ۲۴۳
ســـهام ۱۹، ۴۷، ۷۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۳۶، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۹۸
سیّات ۱۲۵
سیاحت کردن ۷۱
سیّاف ۳۵۳
سیاقت ۹۱، ۱۴۶، ۲۴۵
سَیِّئات ۲۱۵
سیرت ۳۰۳
سیم ۳۵۶، ح۳۶۷، ح۳۹۸
سیوم ۲۰۸، ح۳۵۶، ح۳۶۷

ش

شادمان شدن ۳۶۴
شادمانه شدن ۳۵۴
شاذّ ۱۱۷، ۱۶۶، ۲۳۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۹۶
شاكّ ۲۴، ۴۱۳
شبه ح۵۶
شبهت ۳۰۳، ۳۰۸
شبهه ۳۹۸
شبیه الخطا ۶۱
شبیه العمد ۶۱
شُحّ ۱۳۳
شدن: رفتن ۲۵۳
شرا ۲۳۵
شرایع ۶۹، ۲۲۲، ۲۴۷، ۴۰۸، ۴۱۰
شرب خمر ۳۹۱
شربه ۳۵۴، ۳۵۵
شر ر انداختن ۳۶۵
شرع ۲۲۲، ۲۲۴
شرعه ۴۰۷
شرعت ۴۰۸
شریعت ۲۱۹، ۴۰۷
شُش ۲۱۹
شعایر ۲۲۴، ۲۲۵
شفادادن ۳۶۲
شفاعت ۴۰۱
شفاعت کردن ۳۵۹
شقّ ۱۲۱
شکافتن ۲۹۲
شکایت افتادن ۲۵۰
شکُر گزاردن ۳۶۵
شماتت ۱۸، ۸۲
شیت ۲۱۹
شمّه ۱۷۶، ۳۰۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شوخگن ۳۲۱
شهر حرام ۳۱۲

ص

صارف ۳۱۶
صاع ۳۲۱
صالح مرد ۲۵۰
صابد ۲۲۲
صحّت ۱۷۳، ۳۰۶
صخره ۱۱۷
صدّ ۱۸۷
صدقه کردن ۳۶۱
صدیق ۲۰۵، ۳۶۴
صدّیقان ۱۳
صعوبت ۳۶۷
صَغار ۳۸۵
صفح ۳۰۳
صلاح ۴۰۰
صلب ۳۸۵
صنع ۳۰۶
صنم ۲۴۱
صنیع ۳۹۱
صواب ۹۵
صوارف ۱۳۴
صیّاد ۲۵۵
صیانت ۲۱۳
صید کردن ۲۲۴، ۲۵۲
صیغت ۲۲۸

ض

ضالّ ۵۴
ضایع ۲۱۷، ۴۱۸
ضایع کردن ۲۲۵
ضرب ۹۰
ضرر (خداوندان ـ) ۷۴، ۷۵
ضلال ۱۸۴، ۲۱۳
ضلالت ۱۸۷، ۴۰۵
ضمان ۲۹۵، ۳۹۶
ضمّ کردن ۸۷
ضمین ۲۹۵
ضیع ۳۰۶
ضیق ۸، ۳۸۵

ط

طائله ۱۲۰
طاعتِ (کسی) داشتن ۶
طاعون ۱۳۵
طاغوت ۲۳
طباع ۱۲۴
طپانچه ۳۲۴، ۳۹۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

طبخ: غذا ۲۵۰
طبیخ ۲۵
طرد ۶۹، ۳۵۷
طُرفَةُ العَین ۱۱۴
طعن زدن ۲۱۱
طعنه: نیزه ۴۰۲
طلب (چیزی) کردن ۵
طمع فگندن ۴۱۷
طواف کردن ۲۴۵
طویّت ۱۸
طیب ۲۵۱
طَیّبات ۱۸۷
طیبت ۳۰۰
ظفریافتن ۹۵، ۱۵۷

ع

عاجل ۱۹، ۳۱۶
عار ۳۸۶
عاصی ۱۹۸، ۲۰۸
عاصیان ۶
عاصی شدن ۶، ۱۸۲
عاقله ۵۹، ۲۹۵
عالم الذّات ۱۰۵
عالم غیب ۳۰۶
عام الحُدَیبَه ۲۳۰، ۳۱۸
عُجب داشتن ۴۲
عِجل ۱۵۱
عِجل کردن ۱۷۴
عدوان ۲۱۵، ۲۴۹
عدول ۴۰۷
عدول کردن ۳۸۷
عُدّة ۱۴۲
عذر ۳۰۰
عذر خواستن ۵
عربیّت ۳۶۹
عرش ۳۶۲
عرض کردن ۲۵۰
عرضه کردن ۲۴۴
عرفه (روز ـ) ۲۴۳، ۲۴۵
عروه ۱۱۷
عریف ۲۹۵
عزل کردن ۱۳۶
عُشر ۳۹۹، ۴۰۰
عَصَبه ۵۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
عصیان کردن ۱۰۵
عطفِ اعلیٰ ۲۰۷
عظام ۲۰۶
عَفُو ۳۰۳
عفو کردن ۳۰۶
عقاب ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۲۴، ۲۳۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۷، ۴۰۳
عقاب کردن ۵
عَقَبه ۹۲، ۱۵۹
عقوبات ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۹۱
عقوبت ۲۲، ۲۸، ۶۳، ۱۰۵، ۱۸۷، ۲۰۱، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۵۸، ۳۷۶، ۳۸۱
عقوبت کردن ح۱، ۴، ح۳۳، ۳۰۹
عقیب ۴۷، ۲۵۵
علانیه ۱۹۴
عَلَقَه ۲۰۶
علم غیب ۳۱۳
علّو ۷۵، ۲۰۹
عَمد ۶۹
عمدِ محض ۵۶
عمود ۳۹۴
عَمیٰ ۷۴
عناد ۱۸۹
عنـــــدِ آن ۱۴، ۳۳، ۵۶، ۲۳۶، ۳۸۲، ۳۹۴
عود ۶۳
عَورت ۱۸۵، ۳۱۴
عهد کردن ۲۹۸
عبادت ۲۱۰
عیب کردن ۵۴، ۶۴
عید ۲۴۶

غ

غارت ۲۵۵
غالب شدن ۱۵۷، ۳۱۲
غالی ۲۰۴
غدر کردن ۹۲
غرامت ۱۳۵، ۳۹۲
غُرفه ۳۶۱
غزاء ۹۴
غزات ۲۲، ۲۳، ۸۴
غزا کردن ۷۱
غزوات ۹۰
غشیة ۳۲۸
غفران ۱۰۷
غلبه کردن ۱۵
غلیظ ۳۰۱
غوامض ۳۸۹
غور ۲۹۵

ف

فاتر ۳۱۰
فارغ شدن ۳۲۱
فاسِق ۱۱۴، ۳۱۲، ۳۱۳، ۴۰۴
فالگوی ۳۸۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فتّاح ۴۱۷
فِتْر: میان انگشت سبابه و ابهام ۳۱۱
فِتْرت ۳۱۰
فتك ۲۹۱، ۳۵۱
فتنه ۴۱۱
فتوا ۲۵۴، ۳۷۹
فتوا کردن ۱۱۶، ۳۸۴
فتور ۳۱۰
فتیل ۲۴
فحل ۳۸۶
فحوی ۳۱۰
فدایت کردیت ۳۶۶
فدیه ۳۶۶، ۳۹۲، ۳۹۳
فدیه کردن ۳۶۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۳
فرائض ۳۱۶
فراخ عطا ۱۱۷
فراخ کردن ۳۶۲
فراز آمدن ۳۶۵
فرایض ۲۱۸، ۲۴۵
فُرجَه ۱۲۸
فرحت ۱۷۹
فرض کردن ۳۹۲
فرقت ۸۸
فرقدان ۱۷۰
فرق کردن ۲۳۴
فرمان بردن ۲، ۲۸
فرمان یافتن ۸۱، ۲۱۰، ۲۵۱
فرو آمدن ۹۴
فروچکیدن ۱۸۴
فرودِ ۲۳، ۱۰۰
فرود آمدن ۳، ۳۸، ۷۰، ۸۴، ۳۸۰، ۳۹۱
فرو فرستادن ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۵۴
فرو گذاردن ۱۰۸، ۲۵۴
فرو گذاشتن ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۲۵، ۲۴۴
فرو گرفتن ۹۱، ۲۳۸، ۲۵۰
فرونشستن ۳۶۴
فریشتگان ۲۰۸
فریضه کردن ۳۸، ۲۹۹
فریفتن ۱۱۵
فساد قول ۱۹۷
فساد کردن ۳۵۴
فسّاق ۱۲۶
فِسق ۲۱۶، ۳۱۹، ۳۹۱، ۴۰۶
فسوس داشتن ۵
فشل ۲۳
فَصْد کردن ۵۶
فضله ۳۹۳
فضیحت ۳۸۴
فظاعت ۱۷۴
فقیل ۱۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فیٔ: غنیمت ۱۵۴

ق

قائلان ۳۲۴

قار ۳۸۱

قاری ۴۷

قاهر ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۴۵، ۲۴۸

قایل ۲۳۰، ۳۷۹

قبح ۴۴

قبض روح کردن ۳۲۲، ۳۲۴

قبضه ۳۵۸

قبضهٔ قدرت ۱۴۰

قبول وعظ کردن ۳۰۱

قبیح ۱۷۰، ۳۷۸، ۳۸۶

قتال ۴۱۴

قتال کردن ۲۰، ۲۳، ۹۵، ۲۲۵

قتل کردن: کشتن ۱۵۳

قرّاء ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۴۷، ۳۰۱، ۳۹۰

قراءت ۱۸۵

قرار ۳۶۱

قرص خورشید ۳۹۸

قرینه ۳۸۴

قریه ۲۲

قساوت ۳۰۱

قسم الأرزاق ۲۴۲

قُسُوط/ بیداد ۱۴۶

قصاص ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۱

قصاص کردن ۶۹، ۳۵۳، ۳۹۲

قصاص نفس ۴۰۰

قصُّ الشارب ۱۲۹

قصد کردن ۳۹۵

قصر ۸۵، ۸۷، ۹۶

قصر کردن ۸۳، ۸۴، ۸۶

قفا ۸۱

قلاّده ۲۲۷

قلاید ۲۲۵

قلّت ۷۸

قمار ۲۴۳

قَوَدْ ۳۵۲، ۳۹۴، ۳۹۵

قیامت ۲۲۳، ۲۴۲

ك

كُاتِبَت ۱۱

کاربستن ۲۲۴، ۲۴۳، ۳۵۶

کارزار ۴۱۴

کارزار کردن ۱۵، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۳۱۸

کاره ۴۹، ۱۸۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۸۰

کاشك ۱۵، ۱۹

کاهن ۲۳

کبائر ۱۷۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کبی ۵۱
کجاوه ۳۷۶
کراهت ۱۳۴، ۲۳۵
کردمانی ۳۶۱
کردبتان ۷۶
کژی ۳۰۷
کسلان وار ۱۵۹
کسل نمودن ۹۷
کسوت ۱۳۳ ـ ۱۳۵
کفّ ۲۹۱
کفّار ۱۵۵
کفّارت ۱۲۵، ۳۵۸، ۴۰۱
کفّارت کردن ۲۱۸
کفایت کردن ۲۴۵
کفر آوردن ۱۵۵
کِفَّةُ المیزان ۲۹۱
کِلاب الصید ۲۵۲
کلاله ۲۰۹، ۲۱۰
کلب ۲۵۳
کلفت ۳۸۵
کنایت ۳۸۴
کنایت کردن ۱۴۷
کنده‌گر: نقار ۲۹۵
کوردل ۳۶۷
کوشك ۱۶
کهانه ۲۴۲
کید ۲۳، ۹۱، ۹۳، ۲۴۴
کید کردن ۸۶

گ

گاو روغن ۲۲۶
گبر ۲۵۴
گذشته شدن: مردن ۸۲
گردن نهادن ح۱
گردیدن از ـ (بگردید از ایشان) ۱، ۳
گرفتمانی ۲۴۶
گرفتن (فعل شروع) ۳۲، ۷۰، ۳۵۵
گروندگان ۴۱۴
گزاردن ۹۶
گزدم ۵۱
گَشْن ۳۸۶
گلو باز گرفته ۲۳۷
گنجشك ۳۲۱
گواهی دادن ۳۹۰
گوسپند ۶۰، ۷۰، ۲۲۵، ۲۳۸، ۳۵۲
گیرانی (آب دهنش در گلو گیرانی) ۴۸

ل

لابد ۴۲

لاسیّما ۱۷۱
لعنت کردن ۳۰۰
لغو ۳۷۷
لواء حمد ۳۶۴
لوح محفوظ ۳۳، ۳۱۵
لون ۲۱۹
لهب ۳۶۷

م
مآثم ۳۶۰
مادگانی ۱۱۴
مادینه ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱
مآکل ۱۸۷
مٰا لا یتناهی ۶۷
مٰا لا یُطاق ۶۳، ۱۵۲
مانندگی کردن ۱۵۶
ماه حرام ۲۲۴، ۲۲۶
مؤبّد ۶۴، ۹۳
مؤتشمات ۱۲۲
مؤاخذه کردن ۳۵۹
مؤدیّ ۱۸۱، ۱۹۸
مُؤکد ۱۷۶، ۲۹۴
مؤمن ۲۰۸
مأمومه ۳۹۸، ۳۹۹
مباح ۸۴، ۱۱۳، ۲۳۵، ۲۵۰
مبالات کردن ۱۴۶
مبالغت گفتن ۳۰۹
مبایعت ۱۵۸
مباین ۹، ۱۵۹
مبتدعان ۱۵۵
مبدّل ۳۸۸
مبرّا ۱۰۱
مبطل ۱۰۸، ۱۸۵
مبهوت ۱۰۸، ۱۷۸
متابع ۴۱۱
متابعت ۲۶، ۳۰۷
متابعت کردن ۱۴۷
متاع ۱۶، ۲۴، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۳
متابع ۶۳
متجانف ۲۴۸
متخرّج ۳۵۸
متحیّر ۳۲۹
متحیّر شدن ۱۰۷
متداخل ۳۲۷
متردّد ۸۰
متردّیه ۲۲۵، ۲۳۹
متزحزح ۸۰
متضمّن ۱۸۹
متعبّد ۳۸۹
متعذّر ۲۰۱، ۳۰۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

متعظ ۴۰۵
متعلّق ۱۸۷
متفاضل ۷۵
مُتفضّل ۳۷۷
مُتّفق علیه ۳۶
متقارب ۹۶، ۲۳۰، ۳۱۲
مُتکافی ۶۲
متناقض ۲۱۳
متناول ۱۳، ۶۵، ۶۷، ۱۱۳، ۲۲۹، ۴۰۷
متواتر ۶۵، ۸۳، ۸۴
متهمّ داشتن ۳۲۵
مثابت ۶۳، ۲۱۹
مثابه ۱۷۶، ۲۰۹، ۳۰۵
مُثقّل ۲۳۴، ۳۹۴
مُثقله ۳۹۴
مثله ۳۵۶، ۳۷۶
مجادلت کردن ۱۰۶
مجادله کردن ۱۰۵، ۱۰۶
مجازه ۱۰۱
مجازات ۴۰۶
مجاعت ۲۴۸
مجاوزت ۲۰۴
مجبول ۱۳۳
مجتمع شدن ۱۵۰
مجمع ۳۸۱
مجنی علیه ۳۹۶
مجوّز ۸۴
محاجّه ۳۰۸
محارب ۹۴، ۳۵۶، ۳۷۷
محاربان ۳۵۸
محاربت ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۹
محاربت کردن ۳۵۷
محارم ۳۶۰
محالات ۱۸۷
محبّب کردن ۳۲۳
مُحبَط ۴۱۹
محبوس کردن ۳۵۷
محدّد ۳۹۴
محدّث ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹
محدّثان ۱۵۵، ۱۶۹
محرّف ۳۸۸
مُحرِم ۲۲۲
محرّم ۲۵۶
محرّمات ۲۳۹
محرّمات شرع ۲۲۴
مُحرِمان ۲۲۸
محصن ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۱
محقّ ۱۰۸
مُحلّات ۲۵۱
محمول ۲۵۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

محیض ۱۲۳
مخاصمت کردن ۱۲۴
مَخاض ۶۲
مخاطب ۱۹۷
مخالطت ۴۱۶
مُخْبَر ۳۴، ۱۸۱
مختص ۱۱
مختلط ۲۳۴
مُخرَج ۲۲۱
مُخطی ۶۳
مُخَلّد ۹۳، ۳۷۲
مخمصة ۲۴۸
مُخیّر ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۳۵۷، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۷
مخیر کردن ۳۲۴
مُدَبَّر ۱۵۴
مدرّج ۱۸۲
مُدرك ۵
مدغم ۳۲
مدنی ۲۱۴
مذبح ۲۳۸
مذعور ۳۵۲
مذکّی ۲۳۹
مذلّت ۳، ۱۱۹، ۱۳۳، ۳۸۵
مذمّت ۱۶۷
مذهب ۲۵۶، ۳۷۱
مراعات ۲۹۹، ۳۰۵
مراعات کردن ۷
مُراعی ۱۵۴، ۲۱۹
مراغم ۸۰
مراقبت ۲۹۸
مرتد ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۵۲، ۳۱۶
مرتدشدن ۱۰۳، ۱۴۵، ۳۵۵، ۳۸۶
مرجع ۲۰۸
مرجفان ۳۷
مردار ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۸
مرذول ۳۴
مرزوق ۲۴۲
مرسل ۳۶۴
مرفوعات ۲۴۳
مروزنه ۳۲۹
مُرَیسیع ۳
مزبّت ۹۷
مزد دهنده ۲۹۳
مزدی ح۱۸۸
مسارعت ۳۷۸
مسالم ۵۰
مسامحه ۷
مساهلتی ۴۱۱
مساهله ۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مستانی/ مستانید ۳۹۰
مُستَأمن ۶۲، ۳۹۲
مُستَأنف ۸۳، ۲۳۲، ۳۰۳
مستبهم ۲۱۸
مستثنا ۲۲۰
مستحَق ۳۰۷
مستغرق ۳۹۷
مستغنی ۴۴، ۳۷۸
مستفتیٰ ۱۳۰
مستقصی ۱۷۶
مستکن ۳۱۸
مستنبطان ۳۶
مسجون ۶۸
مسحور کردن ۱۷۹
مسخ ۳۰۱
مسرف ۱۱۴
مسروق ۱۲۷
مسفوح ۲۳۴
مسکون (سرای ـ) ۹
مسلّط کردن ۳۰، ۵۰
مسلمان ۲۵۴
مِسمار ۱۱۸
مسینه ۳۷۳
مشاحت ۱۴۲
مشارکت شدن ۳۹۴
مشاقّه ۱۱۳
مشتبه ۲۳۸
مشدّد ۲۳۳
مشربه ۳۷۳
مشرك ۲۴۴، ۲۴۵
مشروح ۲۱۱
مشروعه ۳۹۵
مشهد ۸۵
مشی ۳۵۶
مشیّت ۱۱۳، ۴۰۹
مصابرت کردن ۹۷
مَصاحِف ۲۶
مَصاف ۹۵
مصالح ۲۱۲
مصدّقان ۴۱۴
مصرح ۱۶۰
مصروف ۲۰
مصلوب ۱۸۱
مصلّیٰ ۹۰
مُصَمِّم ۲۹۱
مصیر ۳۱۰
مضاعف ۳۸۳
مضرّت ۳۹۵
مُضغَه ۲۰۶
مضطرب ۳۶۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مُضْمَر ۱۳۰، ۱۹۱، ۲۹۹
مضمضه ۱۲۹
مطاعم ۲۵۱
مطاوع ۲۳۷
مطاوعت کردن ۱۸۳
مُطْبَق ۳۲
مطّرد ۳۰
مطلق کردن ۳۵۷
مَطْل کردن ۱۴۷
مطوّل ۸۷
مطیع ۲۰۸
مطیعان ۶
مطیع تر ۳۶۵
مظله ۳۲۱
مُظْهَر ۱۳۱
معادات ۳۰۴
معاصی ۱۱۳، ۳۶۰
معالم ۲۲۴، ۲۲۵
معالم حَرَم ۲۲۵
معالم(ـــ دین) ۲۴۵
معامله کردن ۱۵۸
معاودت کردن ۳۷۱
معاونت ۲۱۸
معاهَد ۴۹، ۶۲، ۶۹
معاهدان ۲۲۳
معبود ۲۰۶
معتبر ۳۷۷
معتر ۱۷۸
معجزه ۲۰۹
مَعْدِل ۱۲۳
معذّب ۳۱۹، ۳۲۸
معذور بودن ۳۸۵
معروفان ۳۷۹
معشر الیهود ۱۷۸
معصیت ۲۱۸
معفوّ ۳۹۳
مُعَلَّم ۲۵۲، ۲۵۳
مغالطه زدن ۴۱۲
مُغْرِی ۱۱۴
مغلّظ ۵۶، ۶۰
مغیّر ۳۸۷
مفارقت کردن ۴۵
مفرد ۴۰۰
مفروض ۹۶
مفسران ۲۰۴، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۷
مُفَلَّجات ۱۲۲
مقاتل ۳۲۰
مقادیم ۴۰۰
مقاربت ۱۳۴
مقاربتی ۴۱۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقارع ۱۸۶
مقاسمت ۳۶۵
مقاسمت کردن ۲۵۱
مقالت ۳۰۵
مقام ساختن ۵۴، ۱۰۳
مقام کردن ۵۴، ۷۰
مقامع ۱۸۶
مقاوم ۱۵
مقبوض الرّوح ۷۸
مقتل ۳۹۸
مقتول ۴۰۱
مِقْداد ۷
مقدورات ۳۷۸
مُقر ۳۸۸
مقرّ آمدن ۱۵۳، ۳۵۳
مقرّب ۳۲۴، ۳۶۴
مقرون ۱۱، ۱۷۲
مقرون کردن ۲۴۷
مقسم کردن ۲۴۷
مقلّد ۲۲۵
مُقلَّده ۲۲۷
مقموع ۳۸
مُقَوّم ۱۳
مقهور ۳۲۶
مقیت ۴۰
مقیس ۶۴
مکابره ۱۱۴، ۳۵۷
مکابره کردن ۳۵۶
مکاره ۳۰۸
مکاری ۸۵
مکافات ۲۰۸
مُکافی ۳۹۲، ۳۹۳
مکرمت کردن ۳۹
مُکْرَه ۱۷۰
مکفوف ۲۹۱
مکلّب ۲۵۳
مکلّف ۳۶۶، ۳۸۵
مکلّفان ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۷، ۳۷۷، ۴۱۰
مکنّی ۱۹۱
مگیری ۴۱۵
مَلّاح ۸۵
ملال آمدن ۵۰
ملامت کردن ۱۰۲، ۱۰۳، ۳۸۱
ملّت ۲۴۷
ملجا ۱۷۰
مُلَجلج ۱۸۵
مُلْصَق ۲۴۲
مُلَطّخ ۲۲۵
ملك الْمَوت ۳۲۴، ۳۲۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

معامله ۲۳۵، ۲۳۹
ممتنع ۶۹، ۲۲۳
ممدوح ۱۶۷
مُمسِك ۳۹۵
مملوك ۳۹۲
مَنّ ۳۲۰
منازع ۲۴۵، ۳۱۴
مناسك ۲۱۵، ۲۲۵
مناسك حج ۲۲۴، ۲۲۵
مناطحه ۲۳۹
مناظره ۱۷۸
منافقان ۳۷۸
منافی ۴۰۹
مناقض ۴۰۹
مناکحه ۱۸
مناهی ۱۴۱
منتفع ۲۰۰، ۴۰۵
منتفع شدن ۳۰۱
منّجم ۹۶
منخنقه ۲۲۱، ۲۳۹
مندمل ۳۹۶، ۴۰۰
مندوب ۱۱۳
منزجر ۲۵۳
مُنزل ۲۰۹
منزّه ۲۰۷
منسوخ ۳۸۷
منسوخ شدن ۳۵۵
منسوق ۱۲۴
منشرح ۲۳۲
منصوب ۲۴۳
منصور ۴۱۳
منصفان ۳۸۷
منطوحه ۲۳۸
مَنُعَت ۱۴۲
منفّص ۱۴۴
منقاد ۳۲
منقاد شدن ۱۲۷
منقبت ۱۹۵، ۲۹۵
منقرض ۸۶، ۳۷۱
منقّله ۳۹۹
مَنّ و سَلْویٰ ۳۱۴، ۳۸۰
مِنهاج ۳۴، ۴۰۸
منهزم ۳۱۶
منهمك ۱۱۴
مواخیر ۴۰۰
موارثه ۱۸
موازرت ۲۱۸
مواسات ۲۵۱
مواقیت ۲۹۹
موالات ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مَوْتِه ۱۸۵، ۱۸۶
موتیٰ ۲۰۶
مَودّت ۱۲۸
موضحه ۳۹۹
مُوْطن ۲۴۷
موعظه ۳۰۱
موقف ۲۴۴
موقن ۴۱۳
موقوذه ۲۲۱، ۲۳۹
موکل کردن ۱۷۹
مولا ۴۱۴
مولم ۱۸۷، ۲۰۹
موی بر آوردن ۲۱۹
مَهانت ۱۱۹
مَهر ۲۱۷، ۳۸۶
مهمات ۲۹۱
مهموس ۳۲
مُهیمن ۹۳
مِهین ۱۹۹، ۳۷۱
می‌افریید/ می‌فرید ۱۵۸
میته ۲۳۹
میثاق ۱۷۶، ۲۱۷، ۲۹۴، ۳۰۰، ۴۱۵
میزبان ۱۶۷

ن

نِحْلَت ۳۰۵
ندا درآمدن ۳۶۴
نَدْب ۲۲۸، ۲۵۶
نَدَمْ ۵
نَرینَه ۲۱۰، ۲۱۱
نَزْع ۳۲۲
نُزْهت ۳۲۵
نَسَبْ ۶، ۶۵، ۱۰۵، ۲۱۲
نَسْخ ۸۳، ۲۴۵
نسیان ۳۰۴
نَشستگاه ۷۶
نصاب ۲۴۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
نُصرت کردن ۱۵۷، ۳۵۲
نصیب ۲۱۰، ۲۱۲
نضارت ۳۲۵
نُطفه ۲۰۶
نطیحه ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۳۹
نَعْتْ ۱۵۰
نفاست ۴۱۴
نفاق ۴۱۷
نفخ ۲۰۵
نفرین کردن ۱۶۶
نفس (حظّ ـ) ۷۹
نفقه ۱۳۳ ـ ۱۳۵
نفقه کردن ۳۰۰
نقابت ۲۹۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نقار ۲۹۵
نُقَبا ۲۹۵
نقب زدن ۱۰۲، ۳۷۲
نقب کردن ۳۷۳
نقب متقارب ۲۹۵
نُقْبه ۲۹۵
نقر ۲۹۵
نقصان ۲۰۳
نقصانِ (چیزی) کردن ۵
نقض ۲۱۸
نقضِ عهد کردن ۳۰۱، ۳۲۰
نقضِ عهد گفتن ۳۰۳
نقمت ۳، ۲۷
نقیب ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶
نقیر ۱۲۷
نقیض ۳۰۷
نکاح کننده ۲۱۷
نکادت ۳۹
نکال ۱۰۵، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۵
نکبت ۴۱۳
نگاهدار ۴۰
نگریستن ۱۸۶
نماز پیشین ۸۴، ۹۳
نماز خفتن ۸۴
نماز خوف ۹۵، ۹۶
نماز دیگر ۸۴
نماز فریضه ۴۰۲
نماز کردن ۷۷، ۸۷، ۹۱، ۱۵۳، ۱۵۹
نماز کنان ۹۱
نمودیمی ح۲
نمیمت کردن ۳۹
ننگ ۲۴۹
نواله ۲۵۰
نواویس ۳۲۹
نواهی ۱۲۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۴۰۷
نهاد کلام ۲۱۳
نه ام/ نیستم ۸۱
نَهْب ۲۲۵
نیارستند کردن ۳۸
نیسان ۲۵۴
نیند/ نیستند ۷۶
نیم خورده ۲۱۶

و

وارثان ۲۱۲
واشگونه ۳۸۱
واشمات ۱۲۲
وبال ۳۷، ۱۰۷، ۳۵۸
وثاقت ۱۸۱
وثن ۱۱۷

وثیقه ۲۹۴
وحش ۲۲۱
وحُوش ۲۲۰
وداع کردن ۳۲۲
ودیعت ۱۰۰، ۱۰۲
وِرشان ۱۹۵
وِزْر ۱۰۷
وَشق ۳۸۳
وَشْم ۱۲۲
وصف کردن ۲۳۴
وصیّ ۳۲۴
وصیله ۲۲۱
وضیع ۳۸۱
وضیع الْقَدر ۳۸۱
وِعاء ۱۷۷
وعد ۳۸
وعظ کردن ۴، ۱۵۳، ۳۹۷
وعید ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۸۳، ۲۰۸، ۳۰۵، ۴۱۱
وفاق ۱۹۲
وقعت ۹۳
وُقُود ۵۶
ولا ۲۴۷
ولایت ۴۱۴
وَلَد ۱۲
وَهْن ۷۰، ۲۴۳

هـ
هائل ۳۶۵
هاشمه ۳۹۹
هاگرفتن ۶، ۱۲۱، ۱۸۶، ۲۹۲
هبت ۲۳۵، ۳۱۵
هجاکردن ۱۰۴
هَدْی ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷
هدیه ۲۲۵
هُرشه ۲۳۵
هزیمت ۱۸، ۲۵، ۳۵
هزیمت کردن ۷۱
همّ ۲۹۱
همّت ۲۹۱
هوان ۲۸۵
هودج ۱۴۲، ۱۴۳

ی
یارستن ۳۸۱
یاریگری ۴۷
یأس ۲۴۳
یأسه ۱۱
یك سُدس ۲۱۲
یوز ۲۵۲، ۲۵۴
یوزدار ۲۵۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست نامهای خاصّ

آ

آدم(ع) ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۶۳

أبان ۳۰۶

ابراهیم(ع)← ابراهیم خلیل

ابراهیم ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۳۹، ۳۵۷، ۳۸۶، ۴۰۲

ابراهیم خلیل ۸۰، ۱۱۶، ۱۲۷ ـ ۱۲۹، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۵، ۳۶۱

ابراهیم نخعی (ـ النخعی) ۶۰، ۶۲، ۳۷۴

ابن ابی لیلی ۵۷، ۸۸، ۲۴۹، ۳۷۴، ۳۹۴

ابن ابی نجیح ۲۲۹

ابن اسحاق ۱۸۰، ۳۱۵

ابن الرومی ۱۶۹

ابن العمید ۱۴۳

ابن جریج ۳۵، ۸۶، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۲

ابن درید ۴۰۷

ابن زید ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۷۲، ۷۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۱۲

ابن سیرین ۲۰۹

ابن شُبرُمَه ۲۴۹، ۳۷۴

ابن صوریا ۱۹۲، ۳۸۱، ۳۸۲

ابن عامر ۱۰، ۱۴۸، ۴۱۲، ۴۱۷

ابن عباس ۶۸، ۷۴

ابن کثیر ۱۰، ۷۴، ۱۲۷، ۱۵۰، ۲۳۱، ۳۸۶، ۴۱۷

ابن لهیعه ۳۵۶

ابن نافع ۴۱۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابن یامین ۱۹۲
ابو البشر ۱۹۳
ابو الجارود ۷۸
ابو الحسن محمد بن احمد بن علی بن الحسن بن شادان ۳۲۷
ابو الحسن محمّد بن حیدر الخزرجی القمی ۴۱۹
ابو الدرداء ۳۱۳، ۲۴۲، ۴۰۱
ابو السفر ۴۰۱
ابو العاص بن منبّه بن الحجّاج ۷۸
ابو العالیه ۲۳، ۲۶، ۵۱، ۳۲۱
ابو العبّاس سریج ۸۹
ابو العبّاس ناطفی ۳۲۷
ابو القاسم بلخی ۲۷، ۷۳، ۱۲۹، ۱۶۹، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۰۹
ابو المقدام ۳۲۸
ابو امامه ۲۱۴
ابو امیّه بن ضمرة بن جندب الخزاعی ۸۱
ابو بکر ۱۳، ۱۴، ۶۲، ۱۲۵، ۲۳۰
ابو بکر صدّیق ← ابو بکر
ابو بکر مردویه حافظ ۳۲۷
ابو ثور ۶۲، ۲۵۴، ۳۹۲
ابو جعفر ۲۰، ۴۴، ۷۳، ۱۲۷، ۲۳۰، ۳۵۰، ۳۸۶، ۳۹۰
ابو جعفرالباقر(ع) ← باقر(ع)
ابو جعفر المدنیّ ۲۳۳
ابو جند بن سهیل ۲۲
ابو جهل ۵۴، ۱۱۹
ابو حاتم ۳۸۳
ابو حامد الاسفراینی ۳۹۹
ابو حنیفه ۵۶ ـ ۵۸، ۶۰ ـ ۶۲، ۸۴، ۸۸ ـ ۹۰، ۱۵۲ ـ ۱۵۴، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۲ ـ ۳۷۴، ۳۹۲ ـ ۳۹۷
ابو ذؤیب ۱۸
ابو ذرّ غفاری (ـ الغفاری) ۱۴، ۳۲۷
ابو رافع ۲۵۶
ابو سعید خُدریّ (ـ الخدریّ) ۲۲۰، ۲۴۵، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۶۳
ابو سفیان ۳۸، ۹۷، ۲۳۱
ابو صالح ۲۱، ۵۱، ۶۹، ۷۴، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۵، ۱۷۸، ۳۲۴
ابو عبید ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۹۹
ابو عبیده ۲۵، ۸۰، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۳۱، ۳۹۲
ابوعلی ۱۱، ۱۹، ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۱۹۷، ۲۳۱، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۷، ۴۱۲،

۴۱۸،۴۱۷
ابو علی جبّایی (ـ الجبّایی) ۳۷۱، ۳۸۴
ابو علی فارسی (ـ الفارسی) ← ابو علی
ابو عمر ۴۱۷
ابو عمرو ۱۰، ۳۲، ۱۲۷، ۱۵۰، ۲۳۱
ابو لبابة بن عبد المنذر ۴۱۴
ابو مالك ۱۱۷، ۱۸۳، ۳۲۴
ابو مجلز ۳۵۷
ابو نافع ۳۸۰
ابو نجیح ۲۳۱
ابو هارون العبدیّ ۳۶۳
ابوهریره ۱۸۳، ۳۲۳، ۳۶۲
ابو هلال ۱۰۲
ابو یوسف ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۹۰، ۱۵۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۴، ۳۹۴، ۳۹۶
اُبی ← ابی کعب
ابی الشیص ۱۶۷
ابی جعفر ۹۶
ابی حنیفه ـــ ابو حنیفه
ابی صالح ۹۴
ابی عبد الله ۹۶
ابی عبیده ۴۸
ابی کعب ۸۴، ۸۶، ۱۰۹، ۱۸۵، ۲۱۴، ۴۰۳
احمد ۲۵۲، ۳۷۴، ۳۹۴
احمدحنبل ۶۰، ۶۲، ۸۸، ۱۵۳، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۲
اخطل ۱۶۷
اخفش ۳۲
ازهریّ ۳۹، ح۱۵۸، ۳۷۶
اسامه بن زید بن حارثه ۷۰
اسحاق ۶۲، ۱۵۳، ۱۹۴، ۲۵۲، ۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۴
اسد ۱۹۲، ۲۹۵
اسعد ۱۳۲
اسعد بن الربیع ۱۳۲
اسماء بنت عمیس ۳۲۷
اسماعیل(ع) ۱۹۴، ۲۳۰
اسماعیل ۳۹۰
اُسَید ۱۹۲
اسیر بن عروه ۱۰۳
اشر ۲۹۶
اصبغ نباته ۳۶۱
اصم ۲۵۴
اصمعی ۱۵۷
الاعشیٰ ۴۸، ۲۴۰
اعشی ثعلبه ۲۴۸
اعمش ۲۳۲، ۳۰۱
افراثیم بن یوشع بن نون ۲۹۶
افریدون ۳۲۶
اقنوم آب ۲۰۶

اقنوم ابن ۲۰۶
اقنوم روح القدس ۲۰۶
ام سلمه ۳۲۷
امّ كَجّه ۱۲۹
امیّة بن الصّلت ۴۴
امیر المؤمنین(ع)←علی بن ابی طالب(ع)
امیر المؤمنین علي(ع) ← علی بن ابی طالب(ع)
انس مالك ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۶
انصاری ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴
اوزاعی ۱۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۴
اوْسُ بْنُ حجر ۳۵۸
ابلیا ۱۷۶
ایوب ۱۹۴، ۳۲۹

ب
باقر(ع) ۱۴، ۱۷، ۳۵، ۴۸، ۷۳، ۷۸، ۱۲۱، ۱۶۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۸۶، ۴۱۱
البراء بن عازب ۳۹۱
برجمی ۲۰
بُرْد: غلام یزید بن مفرغ ۲۱
بِشْر ۸، ۱۰۲
بشیر ۱۰۲
بکر بن وائل ۲۲۴
بلخی ۵۰، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۰، ۳۸۴
بنت النعمان ۱۴۶
بنیامین ۲۹۶
بهلول ۱۴۲، ۱۴۳

ت
تُبّع ۳۵
تقتال ۲۹۶

ث
ثابت بن قیس بن شمّاس ۸، ۹
ثعلبة بن حاطب ۷
ثمود ۱۴۲
ثوبان ۱۱
ثوری ۲۳۵، ۲۵۲، ۳۹۲، ۳۹۴

ج
جابر ← جابر بن عبد الله انصاری
جابر بن عبد الله انصاری ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۵، ۳۲۷، ۳۶۱، ۴۰۲
جابر بن یزید ۴۰۱
جبّایی ۳۲، ۳۵، ۵۰، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۹،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲۵۱، ۲۹۵، ۳۸۷، ۴۰۹
جبرئیل ۹۱، ۱۴۲، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۵۶، ۳۵۵، ۳۸۰، ۳۸۲
جریر بن عبد الله ۱۴۳
جریر طبری ← محمّد بن جریر طبری
جعفر بن مبشّر ۲۱۴، ۳۰۳، ۳۸۷
جُوَیْبِر ۵۱
جویریه ۳۲۹
جویریه بن مسْهِر ۳۲۸

ح

حارث ۵۴
حارثة بن بدر ۳۵۹
حارث بن زمعة بن الاسود ۷۸
حارث بن زید بن انیسه ۵۴
حاطب بن أبی بلتعه ۷
حامد الریة ۴۲۰
حایل بن یوسف ۲۹۶
حجّاج ۱۸۵، ۱۸۶
حدی بن شوری ۲۹۶
حسّان ← حسّان بن ثابت
حسّان بن ثابت ۱۰۴، ۳۲۹، ۳۳۰
حسن ۲۳، ۳۵، ۱۶۶، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۱۹، ۳۵۷، ۳۸۷، ۴۰۶
حسن(ع) ۱۴، ۳۵۴، ۳۵۹
حسن بصری ۵، ۱۰، ۳۶، ۳۹، ۵۷، ۶۰، ۷۱، ۸۰، ۹۰، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۳، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲
حسن عسکری(ع) ۱۴
حسن علی(ع) ← حسن(ع)
حسن مسروق ۴۰۷
حسین(ع) ۱۴، ۸۵
حسین علی(ع) ← حسین(ع)
الحضرمیّ ۹۴
حطم ۲۲۳
حفص ۲۰
حمّاد ۷۴
حمّاد بن ابی سلیمان ۳۷۴
حمّاد بن سلمه ۱۸۹
حمزه ← حمزه عبد المطلب
حمزه عبد المطلب ۱۰، ۳۲، ۱۱۸ ـ ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۹۴، ۳۰۱، ۳۹۵، ۴۰۶
حملانیل بن حمل ۲۹۶
حُمَید طویل ۳۶۱
حوشب ۱۸۵

حولا بن مليكا ۲۹۶
حويرث بن الحارث المحاربي ۹۴
حيي بن وقشي ۲۹۶

خ

خاتم الاوصياء ۲۴۷
خالد بن الوليد ۹۴، ۱۴۶
خالد بن حزام ۸۱
خالد وليد ۹۴
خلف ۱۹۴، ۳۹۵
خليل (الخليل) ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۰۱، ۳۸۳، ۳۸۶
خُوَيْلَه بنت محمّد بن مَسْلَمَه ۱۳۲
خيثمه ۲۵۴

د

دان ۲۹۶
داوود (مفسّر) ۸۹، ۲۵۴، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۹۴
داوود (ع) ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۲۷
دجّال ۱۸۳، ۱۸۴
دهلك جهود ۴۱۴
ديانون ۲۹۶

ذ

ذو الرّمّه ۲۰۵

ر

رؤبة ۳۶۰
ربيع ۲۱۹، ۲۹۵
ربيع انس ← ربيع بن انس
ربيع بن انس ۱۲۱، ۱۸۳، ۲۱۸، ۳۵۷
ربيعه ۲۵۲، ۳۷۴، ۳۹۴
رضلاع) ۲۴۶
رضوان ۳۶۴
رمّانی ۳۲، ۳۷۱
روبيل ۲۹۶
رويس ۲۰

ز

زبير ۷، ۱۸۹
زبير بن بكّار ۸
الزّبير بن عبد المطلّب ۴۱
زجّاج (الزّجاج) ۲۳، ۳۲، ۳۴، ۴۳، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۶، ۴۱۷
زُفَر ۳۷۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

زُهْـری ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۱۳
زُهَیْر ۱۸، ۱۲۸
زید اسلم ← زید بن اسلم
زید بن أسلم ۹۶، ۱۶۶، ۴۰۲، ۳۶۰
زید بن السُّمیر ← زید بن السُّمیر الیهودیّ
زید بن السُّمَیر الیهودیّ ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷
زید بن ثابت ۷۴، ۳۹۲، ۳۹۷
زین العابدین(ع) ← زین العابدین علیّ بن الحسین(ع)
زین العابدین علیّ بن الحسین(ع) ۱۴، ۳۶۱، ۳۶۲

س
سُدّی ۱۸، ۳۵، ۴۰، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۷۳، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۱۸ ـ ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۱۴، ۴۱۷
سراقة بن مالك بن جعشم المدلجیّ ۴۸
سعد ابو وقّاص ۲۳، ۸۶، ۲۲۵
سعد بن ذبیان ۶۹
سعد بن شهید ۱۰۴
سعد بن قیس الهمدانیّ ۳۵۹
سعد بن معاذ ۴۱۲، ۴۱۴
سعد معاذ ← سعد بن معاذ
سعید بن المسیّب ۶۲، ۲۰۹، ۳۵۷، ۳۹۴
سعید بن جبیر ۷۳، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۱۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۶
سفیان ۲۵۴
سفیان ثوری ۵۷، ۲۱۸
سلامه ۱۰۴
سلمان الفارسیّ ۲۵۵
سلمة بن هشام ۲۲
سُلمَی (السَّلَمی) ۴۸، ۳۰۲
سلول ۳۸۰
سلیمان ۱۹۴
سلیمان بن علیّ الربعی ۳۵۴
سمانی ← یونس
سَوْدَه بنت زَمْعَة الأَسْود ۱۳۲
سوسی ۲۹۶
سهل ۳۵۶
سیبویه ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۳۰، ۳۶۹، ۳۸۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ش

شأش بن قیس ۳۸۰

شافاطر بن جزی ۲۹۶

شافعی ۵۶، ۵۸، ۶۰ ـ ۶۲، ۶۹، ۸۳، ۸۴، ۸۸ ـ ۹۰، ۱۳۶، ۱۵۲ ـ ۱۵۴، ۲۳۵، ۲۵۲ ـ ۲۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۲ ـ ۳۷۴، ۳۹۲ ـ ۳۹۷

شامل بن رکن ۲۹۶

شانون بن ملکیل ۲۹۶

شبرمه ۶۱

شریح بن ضبیعة بن هند بن شرجیل ۲۲۳

شعبة بن عمرو ۳۸۰

شعبی ۸، ۲۳، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۱

شمعون ۲۹۶، ۳۲۹

شهاب ۳۶۲

شهر ← شهر بن حوشب

شهر بن حوشب ۱۸۵، ۱۸۶

الشیخ ابو جعفر بن بابویه ۱۴

شیخ الانبیاء ۱۹۳

شیطان ۲۲۳

ص

صاحب الزّمان(ع) ۳۸، ۱۸۳

صاحب نون ← یونس

صادق(ع) ۱۲۱، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۷

صالح ۴۱۸

صالحی ۷

صدیق اکبر ← ابو بکر

صوریا ۳۹۰

ض

ضحّاك ۴، ۱۸، ۵۱، ۸۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۱۸، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۲، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۵۷، ۳۸۶، ۴۰۷

ضحّاك بن مزاحم ۱۶۶

ضمرة بن العیص ۸۰

ط

طارق بن شهاب

طاووس ۹۰، ۲۵۴

طبری ۵۰، ۲۵۱، ۳۸۷

الطّرمّاح ۵۰

ططیانوس ۱۷۸

طعمة بن ابیرق ۱۰۰ ـ ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۳

ع

عاد ۱۴۲

عازان ۳۸۰

عاصم ۱۰، ۷۱، ۲۳۰، ۳۹۵

عاصم بن ابی النجود ۶۸

عایشه ۴۵، ۸۶، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۹۰

عبادة بن الصامت ۴۰۱، ۴۱۴

عباده صامت ← عبادة بن الصامت

عبّاس بن عبادة بن فضلة الانصاری ۹۲

عَبْد الدّار ۵۱

عبد الرحمن ابی لیلی ۷۴

عبد الرحمن عوف ۲۳، ۹۴

عبد الکریم بن ابی العوجا ۱۵۹

عبد الله اُبَیّ سلول ۳، ۴۵، ۴۱۴، ۴۱۶

عبد الله الحسین بن محمّد بن الحسین ۴۲۰

عبد الله امّ مکتوم ۷۴

عبد الله انصاری ۳۶۱

عبد الله بن عبده ۲۱۸

عبد الله بن عمرو بن العاص ۳۱۳

عبد الله جَحْش ۷۴

عبد الله جعفر ۴۲، ۳۵۹

عبد الله زبیر ۳۷۰، ۳۷۴

عبد الله سلام ۱۸۹، ۱۹۲

عبد الله صوریا ۳۱۶

عبد الله عبّاس ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۱۸ ـ ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷ ـ ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۳ ـ ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶ ـ ۴۰۸، ۴۱۱

عبد الله عمر ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۹۷، ۴۰۱

عبد الله عمرو ۳۱۵، ۳۸۲

عبد الله مسعود ۱۰، ۶۱، ۶۲، ۹۶، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۳۵، ۳۸۶

عبید بن عمیر ۲۳۹

عبید بن همام ۳۲

عتاب بن اُسید ۲۲

عثمان ← عثمان بن عفّان

عثمان بتّی ۳۷۴

عثمان بن عفّان ۱۴، ۶۱، ۶۲، ۱۸۹، ۳۹۲

عجّاج ۱۵۷
عدیّ ۳۵۰
عدیّ بن ثابت الانصاریّ ۴۰۲
عدیّ بن زید ۱۴۳، ۱۴۴
عدیّ بن زید العبادی ← عدی بن زید
عروة بن الزّبیر ۱۹۰
عزّی ۱۱۷
عُزَیْر ۱۵۱
عطا ۱۵۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۵۳، ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۴
عطاء خراسانی ۳۵۶
عطیّه ۱۸۳، ۲۲۴
عطیّه العوفی ۹۶، ۲۱۹
عِکْرِمه ۱۳، ۲۵، ۵۲، ۷۰، ۸۱، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۸۴، ۲۲۶، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۱۴
علاء بن المسیّب ۶۸
العلاء بن عبد الرحمن ۳۶۲
علی(ع) ← علی بن ابی طالب(ع)
علی ابو طالب(ع) ← علی بن ابی طالب
علی بن ابراهیم ۱۸۳
علی بن ابی طالب(ع) ۶، ۱۴، ۳۹، ۶۲، ۸۵، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸
علی بن ابی طلحه ۷۴
علی بن احمد بن متویّة المقری ۳۳۰
علی بن الحسین(ع) ←زین العابدین علی بن الحسین
علی بن الحسین مغربیّ (علی بن الحسین المغربی) ۳، ۲۰، ۱۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۴۱۰
علی بن طلحه ۱۸۵
علی بو طالب(ع) ← علی بن ابی طالب(ع)
علی حسین ←زین العابدین علی بن الحسین
عمّار یاسر ۱۰
عمر ـ عمر بن الخطّاب
عمر بن الخطّاب ۳، ۱۳، ۱۴، ۶۱، ۶۲، ۸۶، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۷۰، ۳۹۲، ۳۹۴
عمر بن شبّه ۸۱
عمر بن شَیبه ۴۸، ۴۹
عمر بن عبد العزیز ۶۲، ۳۷۴، ۳۷۵
عمر خطّاب ← عمر بن الخطاب
عمر عبد العزیز ← عمر بن عبد العزیز
عمرو بن شعیب ۶۲
عمرو بن میمون ۳۲۳

عناق ۲۹۷
عنصری ۱۶۸
عنق ۲۹۷
عوج ۲۹۷
عوج عنق ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۱
عوفی ۴۱۳
عیّاش ← عیّاش بن ابی ربیعة المخزومیّ
عیّاش بن ابی ربیعة ← عیّاش بن ابی ربیعة المخزومیّ
عیّاش بن ابی ربیعه المخزومیّ ۲۲، ۵۴، ۵۵
عیاشی ۲۴۴
عیسی(ع) ← عیسی بن مریم
عیسی بن عمر ۳۶۹
عیسی بن مریم(ع) ۳۸، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۷۷ ـ ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶
عیسی مریم(ع) ← عیسی بن مریم(ع)
عیسی (مفسر) ۲۳۲

ف

فاروق اعظم ← عمر بن الخطّاب
فـــرّاء ۲۶، ۳۶، ۴۴، ۹۷، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۳۰، ۳۹۰
فرزدق (الفرزدق) ۲۳۱، ۲۳۷
فرعون ۱۴۲، ۲۹۶، ۳۸۰
فلطم بن رقون ۲۹۶
فنحاص بن عازورا ۱۷۳
فیحاص بنی عازورا ح ۱۷۳

ق

قابیل ۳۵۰
قارون ۱۴۲
قتاده ۱۸، ۲۵، ۳۴ ـ ۳۶، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۸ ـ ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۷ ـ ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۷
قتادة بن نعمان (ـــــ النعمان) ۱۰۰، ۱۰۲
قتیبی ۲۵
قدامة بن مظعون ۲۳
قطرب ۱۷۰، ۳۹۰
قیس بن الفاکه ۷۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ك

كالب بن يوفنا ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۲۰

كُثَيِّر ۴۱

كذّاب ۱۸۴

كسـائی ۱۰، ۳۲، ۳۶، ۹۸، ۱۵۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۲۹، ۳۰۱، ۳۸۶، ۳۹۵

كعب ۶، ۲۹۸

كعب اسد ۳۸۰

كعب اشرف ۱۷۳، ۳۸۰

كلبـی ۲۱، ۵۱، ۶۹، ۷۴، ۹۰، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۰، ۳۱۵، ۳۵۵

كُمَيت ۴۶، ۱۱۸

كنانة بن ابی الحقيق ۳۸۰

ل

لات ۱۱۷

لاوی ۲۹۶

لبيد ۱۰۲، ۱۹۱

لوط ۳۲۹

ليث ۱۵۳، ۳۷۴

ليث بن سعد ۳۵۹

ليث بن سعيد ۳۵۶

م

مالك ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۸۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۲ـ۳۷۵، ۳۹۲ـ۳۹۵

مالك (خازن دوزخ) ۳۶۴، ۳۶۵

مالك بن الضيف ۳۸۰، ۴۱۴، ۴۷۰ما

مالك بن انس ۳۵۷

مؤرّج ۳۲۱

مُبَشِّر ۱۰۲

متنبّی ۱۴۳

متوكل ابو العينا ۱۶۸

مجـاهـد ۸، ۱۸، ۲۳، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۶۲، ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۳

محسن بن رضی الدّين محمد الحافظ ۴۱۹

محمّـد (ص) ۴، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۸۰، ۸۷، ۹۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۹ ـ ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۴،

۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸ ـ ۳۱۲، ۳۲۸،
۳۶۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۸،
۳۸۹، ۴۰۶، ۴۱۶
محمّد (مفسر) ۳۷۴، ۳۹۴
محمّدالحسن← محمّد بن الحسن
محمّد بن اسحاق ۱۸۰، ۲۴۱، ۳۲۳
محمّد بن الجریر← محمد بن جریر طبری
محمّد بن الحسن ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۲۳۵،
۳۹۴، ۳۹۶
محمّد بن الحنیفة ۱۸۶
محمّد بن جریر← محمد بن جریر طبری
محمّد بن علیّ الباقر (ع)← باقر
محمّد بن کعب القرظی ۱۷۴
محمّدجریر← محمّد بن جریر طبری
محمّد جریر طبری ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۳،
۱۹۰، ۳۰۳، ۳۵۷
محمّد جعفر ۴۱۹
محمّد مصطفی (ص)← محمّد (ص)
مرتضی رحمه الله ۲۳۵
مرداس بن نهیك ۶۹
مریم ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۹۳، ۳۱۶
مریم بنت عمران ← مریم
مُزَنی ۳۹۹
مسروق ۶۴
مسعود بن رُخَیْله ۴۹
مسیح(ع) ۱۷۸، ۲۰۵
مسیح عیسی پسر مریم← مریم
مِسْعَر ۱۱۸
مصعب زبیر ۳۹۰
معاذ جَبَل ۱۳۵
معاویه: (معاویة بن ابی سفیان) ۴۰۱
مغربی(المغربی) ۳۶، ۷۳، ۱۰۶، ۲۳۰، ۲۵۴
مقاتل ۱۰، ۱۰۲، ۱۷۹
مقداد اسود ۳۱۸
مقیس بن صبابة الکنانی ۶۳
ملك الموت ۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳
منات ۱۱۷
منوچهر ۳۲۶
موسیٰ ۷، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۷۳،
۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷،
۲۹۶ ـ ۳۰۰، ۳۱۲ ـ ۳۱۶، ۳۱۸ ـ
۳۲۴، ۳۲۶، ۳۸۰، ۳۸۸
موسی عمران ← موسیٰ
مهدی(ع) ۱۴
مُهَلّبی ۱۶۹

ن

نائله ۱۱۷
نابغه ۱۶۰
النابغة الجعدی ۸۰

نابغهٔ ذبیانی ۲۴۸
نافع ۱۰، ۳۹۵
نافع بن الازرق ۳۶۷
نخعی ۵۷، ۶۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۰۲، ۳۵۷، ۳۷۴، ۳۹۲
نضر بن شُمَیل ۳۹۰
نعمان بن المُنذر الاکبر ۱۴۳
نعیم بن مسعود الاشجعی ۵۱
النّمر بن تولب ۳۲
نمرود ۱۲۸، ۱۴۲
نوح ۱۸۸، ۱۹۲ـ۱۹۴، ۲۹۷، ۳۲۹
نور الله بن شریف بن نور الله الحسینیّ المرعشیّ الشوشتریّ ۴۲۰
النّهروانیّ ۷۳

و

وابصة بن معبد ۲۳۲
والبی ۳۵۷
وَرْش ۳۵۰
وَلید ۲۲
وهب ← وهب بن منبّه
وهب بن منبّه ۱۷۹، ۳۲۰، ۳۲۵
وهب منبّه ← وهب بن منبّه

هـ

هارون ← هارون الرشید
هارون (ع) ۱۹۴، ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۲۳
هارون الرشید ۱۴۲، ۱۴۳
هُبَل ۲۴۱
الهذلیّ ۹۸
هِشام ۵۴
هشام بن الکلبیّ ۱۴۴
هشام بن صبابه ۶۳
هلال بن عُوَیْمِرْ (ـ الاسلمی) ۴۸، ۳۵۵
همام بن منبّه ۳۲۳
هند بنت النعمان ۱۴۴

ی

یحیی بن ابی کثیر ۲۳۲
یزید بن مفرّغ ۲۰
یعقوب(ع) ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۹
یعقوب ۴۹، ۳۹۵
یوسف(ع) ۱۹۵
یوسف (مفسر) ۳۸۰
یوشع ← یوشع بن نون
یوشع بن نون ۳۱۵ـ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲ـ۳۲۷، ۳۳۱
یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف ـ یوشع بن نون
یونس ۱۹۴، ۳۲۹
یهودا ۱۷۸، ۲۹۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اماکن

اریحا ۱۷۶، ۲۹۷، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۲
ایلیا ۳۱۴
اِفْكْ ۴۵
اُردن ۳۱۵
اُحُدْ ۲۷، ۴۴، ۴۸
بابل ۳۲۸
بدر ۲۳، ۲۷، ۳۸، ۷۸، ۷۹، ۴۱۳
بهشت ۲۰۰
بیت المقدّس ۱۷۶، ۳۱۵
تِهامه ۹۸
حجاز ۱۸۲، ۳۹۱
حُدَیبیّه ۳۸
حیره ۱۴۳
خَیبَرْ ۳۷۹، ۳۸۰
خانهٔ خُدا ۲۴۱
خانهٔ کعبه ۲۱۵
خُوَرنق ۱۴۵
خیبر ۳۷۹، ۳۸۰
دِمَشق ۳۱۵
دیر هند ۱۴۴
ذات الرِّقاع ۸۹
ذات النّخل ۸۹
زمین مُقَدّسه ۲۹۶
سدیر ۱۴۵
شام ۱۰۳، ۳۱۵، ۴۱۴
زمین شام ۲۹۶
صَفا ۲۲۵
طابث ۱۸۵
طور ۳۱۴
عراق ۲۴۸، ۳۹۱، ۳۹۵
عرفات ۲۳۱
عُسْفان ۸۴، ۸۹
عین التَّمر ۱۴۴
غدیر خُم ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فَدَكْ ۷۰
فلسطین ۳۱۵
قُبا ۵۴
کعبه ۲۲۷، ۲۴۱
خانهٔ کعبه ۲۴۱، ۲۴۱
کنعان ۲۹۷
کوفه ۱۴۴، ۱۸۵
لأمُور ۴۲۰
مسجد حرام ۲۱۵
مکـــه ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۸، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۶۴، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۵۵، ۲۲۵، ۴۱۷
مروه ۲۲۵
مُرَیسیع ۳
مـدینـه ۲۴، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۶۴، ۸۱، ۸۵، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۵۵
مِنا ۱۷، ۳۲۹
مصر ۳۸۰
نجران ۲۰۴
نیل (رود ـ) ۲۹۸
واسط ۱۸۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اقوام، قبایل، طوایف، فرق

ائمّه ۴۰۷
اخبار ۲۴۵، ۳۸۹، ۳۹۰
اسد ۵۱
اشاعره ۱۹
اصحابان ۱۸۳، ۳۵۳
اصحاب الحدیث ۲۱۴
اصحاب الرّأیّ ۲۱۴
اصحاب ظاهر ۳۷۰
اصحاب وعید ۴۰، ۵۵، ۶۷، ۶۹
امّت محمّد (ص) ۳۵۴
انصاری ۴۰۱
اهل اخبار ۲۱۱
اهل البیت(ع) ۱۴، ۱۰۳، ۲۴۴، ۲۴۵
اهل انجیل ۴۰۸
اهل بصره ۳۸۶، ۳۹۰
اهل تأویل ۱۸۳، ۲۱۷، ۳۰۱
اهل جاهلیّت ۲۴۱
اهل حجاز ۹۸، ۲۱۷
اهل خَیبر ۳۷۹
اهل ذمّت ۴۱۷
اهل ذمّه ۳۸، ۴۳، ۱۳۶، ۳۹۱
اهل شام ۹
اهل عراق ۳۹۵
اهل قرآن ۴۰۸
اهل کتاب ۲۰۴، ۲۱۸، ۳۱۰، ۳۵۵، ۴۰۷
اهل کوفه ۳۷۱
اهل مدینه ۷۴، ۲۳۹
اهلِ معانی ۳۸۴
اهل مکّه ۷۸
اهل منا ۹۲
بصریان ۲۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۲۹، ۲۳۸
بَنُواُبیرِقْ ۱۰۲، ۱۰۶
بنی آدم ۳۵۹
بنی اُبَیْرِقْ ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بنی‌اسرائیل ۲۵، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۱۷، ۳۵۴، ۳۹۲
بنی اسلم ۴۸، ۴۹
بنی اَشْجَعْ ۴۹
بنی اعمام ۵۸
بنی المصطلق ۳
بنی النّجّار ۶۳
بنی النَّضیر ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۱۱، ۴۱۲
بنی أنْمار ۹۴
بنی سُلَیْم ۷۰
بنی ضَمْرَه ۴۹۰
بنی عبد الدّار ۱۰۴
بنی قَتاده ۱۰۰
بنی قُرَیظه ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴
بنی فِهْرْ ۶۳
بنی کِنانَه ۳۵۵
بنی مُدْلَجْ ۴۸، ۴۹
بنی مُرّة بن عوف ۶۹
بنی نَضیر ۳۷۹ــ بنی النّضیر
پارسیان ۲۴۳
تابعین ۳۹۲، ۳۹۴
تازی ۲۰۵
تَرسا ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۵۵، ۴۱۴
تَرسایان ۶۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶
تَنویان ۱۱۳
جِنّیان ۱۹۵
جهود ۷، ۱۰۱، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۵۵
جهودان ۲۳، ۶۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۴۵، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷
حام ۲۲۱
حشویان ۳۳، ۳۲۴
حواری ۱۷۹، ۱۸۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حواریّان ۱۸۰
خارجان ۴۰۶
خوارج ۳۷۱
رومیان ۲۴۳
زبانکیان ۱۵۹
زبانیان ح۱۵۹
زبانیه ح۱۵۹
زبنیکان ح۱۵۹
زبنیکیان ۱۵۹
سوادیان عرب ۳۶
صحابه ۲۱۰، ۴۰۲
طیّ ۱۰۶
عبرانی ۲۰۵
عجم ۱۸۲، ۳۷۶
عرب ۱۳، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۳، ۳۸۴
عُرَیْنَه ۲۵۵
عُسفان ۹۳
عُکْل ۳۵۵
عَمْرَه ۱۳۲، ۲۲۲
غَطَفان ۵۱
فاسقان ۴۰۳، ۴۰۶
فسطوریان ۲۰۴، ۳۰۴ح
فُقها ۲۵۳، ۲۵۵
فِهری ۶۴
قبایل ۲۲۵
قبطیان ۲۹۶، ۳۱۴
قُرّاء ۴۱۲، ۴۱۷
قریش ۴۵، ۴۸، ۱۰۳، ۲۴۱، ۴۰۱
فسطوریان ۳۰۴ح
کافران ۴۱۴
کتّابین ۳۰۵
کوفیان ۲۰، ۷۱، ۲۳۸، ۲۹۹
گبرکان ۶۲، ۳۲۹
گبر ۲۵۵
مُجبِره ۶، ۳۰، ۱۰۷، ۴۶، ۷۳، ۲۳۷، ۳۱۱
مجبّران ۳۳
مجسّمه ۲۳۷
مُرجیان ۶۴
مرقوسیان ۲۰۴
مذهب سُمَنی ۱۸۱
مذهب شافعی ۲۱۰
مسلمانان ۲۴۱
مشرّعه ۴۰۷
مشرکان ۲۲، ۹۱، ۹۴، ۲۲۴، ۳۵۸
مُعتَزِلَه ۶۴، ۱۲۶
مُعْتَمران ۲۲۷
معصُومانْ ۴۰۷
ملکانیان ۲۰۴، ۳۰۴
منافق ۴۱۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منافقان ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۴۴، ۳۰۴، ۳۸۵، ۴۱۶، ۴۱۸
منافقین ۱۵۷
نحویان ۱۹۱، ۲۰۱
نسطوریان ۲۰۴، ۳۰۴
نصاری ۱۸۱
یعقوبیان ۲۰۴، ۳۰۴، ۴۰۲

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست کتابها

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اسلام ۳۰۷
انجیل ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۹، ۳۰۵، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶
تواریت ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۸۹، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲
زَبور ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۴۰۶
صحف ۴۰۶
قرآن ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۶۹، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۶، ۳۰۶، ۳۷۶، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱
کتاب (قرآن) ۲۴۵، ۲۴۶
کتاب مُوسی ۴۰۳
کتب اوایل ۱۵۰، ۲۱۸
کتب فقه ۲۱۱
مصحف ۹، ۱۱۷، ۱۱۹
مصحف اُبَیّ ۱۹۶
مُصحَف عبد الله مسعود ۴۴
مصحف عبد الله بن مسعُود ۳۷۰
معانی الاخبار ۱۴

فهرست احادیث و اقوال پیامبر و ائمه(ع)

أبل من نفسك عذرا... ۱۶۸
الاسلام یجبّ ما قبله. ۳۵۹
اشفعوا تُوجروا. ۴۰
افشوا السّلام تسلموا. ۴۲
الا انّ کلّ دم و... ۲۳۱
الان من یمنعك منّی. ۹۴
الاّ هذا الرّجل المقبل... ۱۴
الست اولی بکم منکم... ۲۴۴
انا احقّ بذلك منك. ۹۵
انّ الله عفوّ یحبّ العفو. ۱۷۱
انّ من امّتی رجالا الإیمان... ۱۰
انّها طیّبه و انّها تنفی... ۴۵
تنام عیناى و لا ینام قلبی. ۳۸۲
جز یا علیّ فانّ نورك... ۳۶۵
الحمد لله الّذی جعل... ۲۴۵
خذیه فانّه من اعدائی... ۳۶۵
دخل بوجه کافر و ... ۲۲۳
ذکاته ذکاة امّه. ۲۲۰
سبحان الله و الحمد لله و... ۹۶
السّلام تحیّة لملّتنا و... ۴۲
السّلام للرّاکب علی الرّاجل... ۴۲
الشفیع جناح الطّالب... ۳۹
صدقة تصدّق الله بها... ۸۶
طوبی لهذین العبدین... ۳۶۴
عید الله الاکبر و انّه... ۲۴۶
فانا المحمود و هذا محمّد و... ۳۶۲
فکیف بلا اله الاّ الله. ۷۰
فمن فعل من ذلك شیئا... ۶۵
قد حان منّی خفوف... ۲۴۴
القطع فی ربع دینار. ۳۷۰
لا اله الاّ الله، المفلحون... ۳۶۴
لا تمثّلوا و لو بالکلب العقور. ۳۵۶
لا تنبزوا باسمی. ۱۲
لا قَوَدَ الاّ بحدیدة. ۶۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

لا یقطع الخمس الآ... ۳۷۰
لعن الله من قتل بذحل الجاهلیّه. ۲۳۱
مثل المنافق کمثل الشّاة... ۱۶۰
المرء مع من احبّ. ۴۱۵
المصرّ علی ذنبه... ۵
من اتّصل فاعضّوه ۴۸
من اصل الاسلام الکفّ... ۶۶
من اطاعنی فقد اطاع الله و... ۳۱
من تشبّه بقوم فهو منهم. ۱۵۶
من تکهّن و استقسم او تطیّر... ۲۴۲
من کنت مولاه فعلیّ مولاه. ۲۴۴
من مات فقد قامت قیامته. ۳۵۱
من مشیٰ مع ظالم فقد اجرم. ۱۵۶
من یغفر یغفر الله له و ... ۱۷۱
المهاجر من هجر ما نهاه...۴۷
و لولاهم لما خلقتك. ۳۶۲
هذا حبیبی محمّد و هذا... ۳۶۴
یا خیل الله ارکبی. ۳۵۵
یا نار هذا لی و هذا لك. ۳۶۵
یخرج من النّار رجل قد... ۳۹۰
یدخل علیکم رجل من... ۲۲۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اشعار عربی

انا ما عشت علیه احسن النّاس ثناء قایل لااحسن الله لـه منّی الجزاءا

تا من زنده باشم بر او بهتر از همه مردم ثنا کنم. گویم: خداوند او را پاداش نیك ندهاد. (۱۶۹)

انّ من کان مسیئاً لحقیق ان یُساءا

همانا هر کس که بدکند سزاوار است که با او بد کنند. (۱۶۹)

قوم اذا عقدوا عقدا لجارهم شدّوا العناج وشدّوا فوقه الکربا

قومی که چون با همسایه عهد و پیمان بندند، آن را به عناج و کرب استوار سازند. (عناج: ریسمانی که به ته دلو بزرگ می‌بستند. کرب: ریسمانی که از عناج به بالای رسن بزرگ چاه بسته است) (۲۱۷)

اعطانی العتف لمّا جئت زایره و ضرّا بالفضّة البیضاء و الذّهبا

چون به دیدار او رفتم مرگ را به من بخشید و از سیم سپید و زر دریغ و خودداری کرد. (۲۷۷)

اقول للبغل لمّا کاد یصرعنی لا بارك الله فی معن و ما وهبا

به استر می‌گویم هنگامی که خواست مرابر زمین زند، خداوند فرخنده مگرداناد معن و آنچه را بخشید وهبه کرد. (۲۷۷)

جریمة ناهض فی راس نیق تریٰ لعظام ما جمعت صلیبا

کسب کننده و فراهم آورنده طعام است برای جوجه‌های خود در قله کوه، از استخوانهای گرد آورده شده چربی روان می‌بینی. (۲۳۰)

و ذی ضغن کففت النّفس عنه و کنت علی مساءته مقیتا

و بساکینه وری که خویشتن را از او نگاهداشتم و او را آزار نرسانیدم در صورتی که بر تلافی نمودن بدی او توانا بودم. (۴۱)

یـــا لیت بعلك فی الـــوغـــا متقلّـــد سیفـــا و رمحـــا

ای کاش شوهر تو در جنگ شمشیری حمایل و نیزه‌ای همراه داشت. (۲۷۶)

و لا النّصب المنصـــوب لا تنسکنّـــه لِغـــاقبـــةٍ و الله رَبَّكَ فـــاعبـــدا

بت‌های نصب شده را پرستش مکن و خدای پروردگار خودرا به پرست. (۲۴۰)

لا تـــرتجی حین تـــلاقی الـــرّایـــدا اسبعـــة لاقت معـــا ام واحـــدا

هنگامی که جوینده و جاسوس را ملاقات کند بیم و ترسی ندارد خواه هفت تن را با هم ملاقات کند یا یکی را. (۹۸)

علّفتهـــا تبنـــا و مـــاء بـــاردا

او را کاه و آب سرد دادم. (۲۷۶)

یلـــوینتنی دینی النّهـــار و أقتضـی دَینی اذا رَقـــدَ النّعـــاس الـــرقّـــدا

آن زنان در باز پس دادن وام من در هنگام روز مماطله می‌کنند و من هنگامی که خواب خوابندگان را بخواباند به طلب دین خود می‌روم. (۱۴۸)

انی کـــذاك اذا مـــا ســـاءنی بلـــد یمّمت صـــدر بعیـــری غیـــره بلـــدا

همانا من این چنین ام که هرگاه مرا شهری بد آید سینه شتر خود را متوجه شهر دیگری کنم. (۲۲۷)

و مـــا العیش الاّ مـــا تلـــذّ و تشتهی و ان عـــاب فیـــه ذو الشّنـــان و فنّـــدا

عیش جز آن نیست که تو از آن لذت بری و در آن رغبت نمایی، اگر چه دشمن بر تو عیب و سرزنش کند. (۲۳۰)

و بیّت قـــولی عنـــد المليك قـــاتلك الله عبـــدا کنـــودا

و گفتار و سخن مرا نزد پادشاه تغییر دادی، خدای تو را بکشاد که بنده‌ای ناسپاس و نمك نشناسی (۱۰۶)

معـــاوی انّنـــا بشـــر فـــاسجح فلسنـــا بـــالجبـــال و لا الحـــدیـــدا

ای معاویه ما بشریم نرمی‌نما، ما نه کوهیم و نه آهن. (۲۷۷)

فلمّـــا بـــدت کفّتهـــا و هی طفلـــة بطلّســـاء لـــم تکمل ذراعـــا و لا شبـــرا

(وصف افروختن آتش می‌کند) چون آتش پدید آمد او را کفن کردم در خرقه‌ای، با آنکه هنوز کودك خرد بود و بیك ذراع بلکه بیك وجب هم نرسیده بود. (۲۰۵)

و ظـاهر لهـا من یـابس العشب و استعن علیهـا اللصبّـا و اجعل یـدیك لهـا سـترا

و به گیاه خشك آن را تقویت کن و از باد صبا یاری بخواه و دو دست خود را حائل آن قرار ده. (۲۰۵)

من بعد موسی فاتّبعنا الأثرا

از بعد موسی علیه السلام، پس ما پیروی راه او نمودیم. (۱۱۹)

فقلت له ارفعها الیك و احیها بروحك و اقتها لها قیْنة قدرا

پس به او گفتم آن را بردار و با دم او رازنده کن و آتش گیره بر آن بریز. (۲۰۵)

اتنسونني یوم الشّریعة و القنا بصفّین فی آبائکم قد تکرّا

آیا مرا فراموش می‌کنید که در روز جنگ کنار شط فرات با آن که نیزه من در صفین در زد و خورد با پدران شما شکست. (۴۰۸)

انا الّذی سمّانی المطهّرا انا قتلت ذا الفجور مسعرا

منم آن کسی که خدای مرا مطهر نامید، من مسعر فاجر را کشتم. (۱۱۹)

اذا طغی لمّا طغی و استکبرا و انکسر الحقّ و رام المنکرا

چون پای از حد و اندازه خود بیرون نهاد سر کشی و تکبر و بزرگ منشی کرد و حق را انکار کرد و به کار زشت و منکر دست زد. (۱۱۹)

یسرد عنك القدر المقدورا و الدائرات السوء ان تدورا

تقدیر و سر نوشت تعیین شده را از تو بر می‌گرداند و دورانها و دولتهای بد را هم که در گردش است از تو بر می‌گرداند. (۴۱۶)

فارکسوا في حمیم النّار انّهم کانوا عصاة و قالوا الافك و الزورا

در آتش گرم سر نگون شدند چون گناهکار بودند و سخنان نا درست و دروغ می‌گفتند. (۴۴)

بشتمه نبیّنا المُطهّرا قد انزل الله علیه السّورا

به سبب دشنام دادن پیامبر پاك ما را، آن پیامبری که خداوندسوره‌های قرآن را بر او نازل کرد. (۱۱۹)

تبیتون فی المشتا ملاًبطونکم و جارانکم غرثی یبتن خمائصا

شما در زمستان شب را با شکم پرمی‌گذرانید در صورتی که همسایگان شما گرسنه و شکم خالی از طعام شب را به صبح می‌آورند. (۲۴۸)

اذا اکلت سمکا و فرضا ذهبت طولا و ذهبت عرضا

چون ماهی خورم و خرما، درازا و پهنای من افزوده شود. (۱۲۱)

فحدّثت نفسی انّها او خیالها انا نا عشاة حین قمنا لنهجّما

پس خود را یاد آور می‌شدم که همانا او یا خیال و اندیشه او در هنگام مغرب زمانی که عزم نمودیم و

تصمیم گرفتیم که شب را بیدار باشیم بر ما وارد شد. (۲۶۷)

و النّـــاس انْ فضلتهم فضـــایـــلا کـلّ الینـــا یبتغی الـــوســـائلا

اگر من بر مردم برتری داشته باشم همه برای تقرب به من وسیله می‌جویند. (۳۶۰)

و عـــدنـــا الصّـــالحین لهم جـــزاء و جنّـــات و عینـــا سلسبیـــلا

همانا صالحین و نیکان را وعده پاداش و باغها و چشمه سلسبیل داده‌ایم. (۲۸۷)

و تـــرکت قـــومی یقسمـــون امـــورهم یمضـــون ام یتلبّثـــون قلیـــلا

قوم خود را رها کردم که در کارها و امور خود اندیشه و تدبیر نمایند که آیا آن را بانجام رسانند یا اندکی درنگ نمایند. (۲۴۳)

و ردّت لـك الشّمس فـی بنـــابل فســـامیت یـــوشع لمّـــا سمـــا

آفتاب برای خاطر تو در بابل برگشت داده شد.پس تو در بلندی جاه بر یوشع افزون آمدی. (۳۳۱)

فقیم عـرفت الخیـر و الشـرّ بـاسمـه و شـقّ لی الله المســـامع و الفمـــا

پس برای چه اسم ونام خیر و شر وخوبی و بدی را شناختم وچراخداوندبرای من گوش وزبان گشود. (۱۶۹)

اذا انـــا لم امـــدح علـی الخیـر اهلـــه و لم اذمم الجبس اللئیم المـــذمّمـــا

اگر من بر کار خیر صاحبانش و نیکوکاران را مدح و ستایش نکنم و افراد لئیم و ناستوده را نکوهش ننمایم... (۱۶۹)

و دخلنـــاهـــا کمـــا قـــد دخلـــوا و نخلّیهـــا لقـــوم بعـــدنـــا

و ما هم وارد آنجا (دنیا) شدیم همانطور که آنان وارد شدند. و ما هم برای قوم و گروهی که بعد از ما می‌آیند آن را وا می‌گذاریم. (۱۴۳)

دخل الـــدّنیـــا اُنـــاس قبلنـــا رحلـــوا عنهـــا و خلّـــوهـــا لنـــا

مردمی پیش از ما به دنیا آمدند و رفتند و دنیا را برای ما وا گذاشتند. (۱۴۳)

و لقـــد طعنت ابـــا عیینـــة طعنـــة جـــرمـت فـــزارة بعـــدهـــا ان یغضبـوا

همانا ابوعینیه را با نیزه چنان ضربتی زدم که سزاوار است قبیله فزاره پس از آن خشمگین شوند. (۲۳۰)

القـــوم امثـــالکم لهـم شعـــر فی الـــرّاس لا ینشـــرون ان قتلـــوا

آن قوم مانند شمایند سر شان موی دارد و اگر کشته شوند دیگر زنده بر نخیزند. (۹۷)

فلمّـا اجتـلاهـا بالإبـام تَحَیَّـزَتْ(لسـان) ثُبـاتٍ علیهـا ذلّهـا و اکتبـابهـا

پس آواره ساخت آنها را با دود کردن زنبور خانه دسته دسته حیران و سر گردان شدند و با خواری واندوه پراکنده گشتند. (۱۸)

لعمر ابیها انّ همدان یتّقی الا له و یقضی بالکتاب خطیبها

سوگند به جان پدر آنها که مردم همدان پرهیزگار و خدا ترسند و خطیب آنان از روی قرآن حکم می‌کند. (۳۶۰)

الا ابلغا همدان امّا لقیتها علی النای لا یسلم عدوّ یعیبها

هان ای دو یار من به قبیله همدان بگویید که اگر من بدیدار آنان رفتم با دوری راه،دشمنی تسلیم نشده که عیب آنان بود. (۳۶۰)

و قاسمنا بالله حقّا لانتم الذّ من التلوی اذا ما نشورها

برای ما سوگند یاد کرد که به خدا شما لذیذ ترید از عسل که ما از کندو برمی چینیم. (۳۲۱)

فی لیلة کفر النّجوم غمامها

در شبی که ابرستارگان را فروپوشاند. (۳۰۰)

ابا حسن لو انّ حبّك مدخلی جهنّم کان الفوز عندی جحیمها

ای ابی الحسن اگر دوستی تو مرا به دوزخ برد، در نزد من رستگاری و فوز همان دوزخ است. (۳۶۵)

و کیف یخاف النّار من کان موقنا بانّ امیر المؤمنین قسیمها

و چگونه از آتش ترس و وحشت داشته باشد کسی که یقین و باور دارد که امیر المؤمنین علی علیه السلام قسیم النار است. (۳۶۵)

لا تملأ الدّلو و غرّق فیها الا تری حبار من یسقیها

پر مکن دلو را و اندك آب در آن کن، آیا نمی‌بینی اثر نیك در آن کسی که آب می‌کشد. (۳۹۰)

فدعا ربّه فانجزه المیعاد من کسان وعده مأتیّا

(رسول خدا ص) خدای خود را خواند پس خدای وعده اجابت دعا را در باره او به انجام رسانید، کسی که وعد و پیمان او البته به انجام رسیده است. (۳۳۰)

فتراخت عنه الصّلوة و لم یوقظه اذ کسان سخطه مخشیّا

نماز علی علیه السلام به تاخیر افتاد و علی ع رسول خدا ص را بیدار نکرد زیرا از خشم او ترسید (۳۳۰)

اذ یخال النّبیّ لمّا اتاه الوحی مغمی علیه او مغشیّا

آن هنگام که بر پیغمبر وحی نازل شد گمان رفت که حالت اغماء و بیهوشی یا غش بر او دست داده

است. (۳۳۰)

فـاردد الشّمس کی یصلّی فی الـوقت فعـاد العشـاء بعـد مضیّـا

پس آفتاب را بازگردان تا نماز را به وقت گزارد، پس از دعای او شام روشن و درخشان شد. (۳۳۰)

و علّی اذ نـال رأس رسـول الله من حجـره و سـادا وَطِیّـا

و سر رسول خدا از دامن علی (ع) بالشی نرم گزیده بود. (۳۳۰)

ردّت الشّمس بعدما حازها الغرب فـالقی وقت الصّلـوة جلیّـا

آفتاب بازگشت پس از آنکه غروب آن را دریافته بود پس هنگام نماز آشکار گشت. (۳۳۰)

قـال هـذا اخی بحـاجـة ربّی لم یـزل شطـر یـومـه معنیّـا

گفت این برادر من پاره‌ای از روزش را به کار پروردگار و خداوند من عنایت و توجه داشت. (۳۳۰)

و قـد اغـدوا علی ثُبـةٍ کـرام نشـاوی واجبین لمـا یشـاؤُا

گاه باشد که هنگام با مداد بر گروهی بزرگوار در آیم که سر خوش باشند و هر چه خواهند کنند. (۱۸)

یفضّلـه اذا اجتهـدا علیهـا تمـام السنّ منـه و الـذّکـاء

سنّ تام و قوت شتر را برتری داده است.

(الذکاء: بمعنی سنّ تام است) (۲۴۰)

لیس من مـات فـاستـراح بمیت انّمـا المیت میّت الاحیـاء

مرده آن نیست که مردست و راحت شده است همانا مرده مرده زندگان است (یعنی به ظاهر زنده ولی روحش مرده است) (۲۳۴)

لم احـلك الاّ مـا روتـه نـواصب عـادتك و هیَ مبـاحـة الاسبـاب

من حکایت نمی‌کنم مگر آنچه را دشمنان تو روایت کردند، با تو دشمنی و عداوت کردند در حالی که آزاد بودند و اسباب هر چیز فراهم داشتند. (۳۳۱)

انّ الکتـاب مهیمـن لنبیّنـا و الحقّ یعـرفـه ذو و الالبـاب

همانا کتاب (قرآن) بر پیغمبر ما گواه است، و حق را خردمندان می‌شناسند. (۴۰۶)

کـان النبیّ مـدینـة العلـم الّـذی حـوت الکمـال و کنت افضل بـاب

پیغمبر شهر علم و دانش بود که هر کمال و فضیلتی را در برداشت، و تو بهترین درب آن. (۳۳۱)

اُؤدیّ ربـع بـذرك لا تلمنی فـانّی قـد خلقت من التّـراب

محصول کشته تو به تو باز گردانم مرا سرزنش و ملامت مکن. پس همانا من از خاك آفریده

شده‌ام. (۱۶۹)

فدونك فاحسن ما استحسبت و اعلم بسائی ما ظلمتك فی الحساب

بر گیر و احسان و بخشش نمای آنچه را خواستی و بدان که من در حساب بر تو ظلم و ستم نکردم. (۱۶۹)

ردّت علیك الشّمس و هی فضیلة ظهرت فلم تستتر بکفّ نقاب

خورشید برای خاطر تو باز گردانیده شد و این فضیلتی است که آشکار گردید و با هیچ نقابی پوشیده نگردد. (۳۳۱)

له کفل کالدّعص لبّده النّدی الی حسارك مثل السّرتاج المضبّب

آن اسب را کفلی است مانند توده ریگ که به رطوبت در هم بسته و سخت شده باشد با شانه و پشتی محکم مانند در بزرگ میخ کوفته. (۲۶۹)

الاّ لیوشع اوله من بعده و لردّها تأویل امر معجب

مگر برای یوشع و برای امیر المؤمنین پس از یوشع، و ردّ و برگشت خورشید تاویل کار شگفت آوری است (یعنی هر دو وحی بر حق بودند) (۳۳۱)

اخی رسول الله بل صهره و الصّهر لا یعدل بالصّاحب

برادر رسول خدا و داماد اوست و داماد با اصحاب مساوی نباشد. (۳۳۰)

الم تر ان الله اعطاك سورة تری کلّ ملك دونها یتذبذب

آیا نمی‌بینی که خداوند چه منزلت و عزت و بزرگواری به تو عطا فرموده است که هر ملك و دولتی در مقابل آن حیران و متزلزل است. (۱۶۰)

و علیه قد ردّت ببابل مرّة اخری و ما ردّت لخلق معرب

بار دیگر هم در بابل برگشت و هرگز برای مخلوق و آفریده سخن گویی یعنی انسانی بر نگشت. (۳۳۱)

ردّت علیه الشّمس من شرقها حتّی کانّ الشّمس لم تغرب

آفتاب بر او باز گردانیده شد چنان که گویی غروب نکرده بود. (۳۳۰)

یا قوم من مثل علیّ و قد ردّت له الشّمس من المغرب

ای قوم من کیست مانند علی که خورشید بخاطر او از مغرب بازگردانیده شد. (۳۳۰)

ردت علیه الشّمس لمّا فاته وقت الصّلوة و قد دنت للمغرب

آفتاب بر او برگشت داده شد چون وقت نماز از او فوت شد و آفتاب به غروب نزدیك گشته بود. (۳۳۱)

نقتلهم جیلا فجیلا نراهم شعایر قربان بهم نتقرّب

آنان را دسته دسته می‌کشیم، آنان را قربانیانی می‌بینیم که بوسیله آنان تقرّب می‌جوییم. (۲۲۵)

الی بلد غیر دانی المحلّ عزیز المراغم و المهرب

به سوی شهری که نزدیك نباشد، مهاجرت بدان و گریختن از آن سخت باشد. (۸۰)

فهل انت ان ماتت اتانك راحل الی آل بسطام بن قیس فخاطب

اگر ماده خرت بمیرد (یعنی زوجه‌ات) آیا تو به سوی بسطام بن قیس خواهی رفت که زن از آنان بخواهی؟ (۲۷۵)

مبذّلا تبدو محاسنه یضع الهناء مواضع النقب

در حالی که بذل و بخشش می‌کند محاسن و نیکوییهای او آشکار می‌گردد. قطران را در مواضع و جایگاههای گری می‌نهد. (۲۹۵)

ولوح ذراعین فی برکة الی جؤجؤ رهل المنکب

دو ذراع را در برکهٔ آب فرو برد باسینه، و دوش او سست و لرزان بود. (۲۶۹)

حتّی تبلّج نورها فی وقتها للعصر ثمّ هوت هُوِیّ الکوکب

تا آن که نور او درخشان گشت در هنگام عصر برای نماز، آنگاه مانند ستاره فرو افتاد. (۳۳۱)

لا تقبل التوبة من تائب الاّ بحبّ بن ابی طالب

توبه از هیچ توبه کننده‌ای پذیرفته و قبول نمی‌شود مگر به دوستی و محبت علی بن ابی طالب علیه السلام. (۳۳۰)

فطایفه قد اکفرونی بحبّکم و طایفة قالوا مسیٌ و مذنب

برای دوستی و محبت شما (آل محمد ص) گروهی مرا تکفیر کردند و نسبت به کفر دادند و گروهی گفتند بدکار و گنهکاری. (۴۶)

اذاع به فی النّاس حتّی کانّه بعلیاء نار اوقدت بثقوب

آن راز را در مردم آشکار ا ساخت، گویی بآتشگیره آتشی در جای بلند افروخت. (۳۵)

سبقنا الی الدّنیا فلو عاش اهلها منعنا بها من جیئة و ذهوب

پیش از ما کسانی به دنیا آمدند و اگر آن مردم زنده بودند ما بواسطه آن مردم از آمد و شد و رفت و آمد ممانعت و جلوگیری می‌شدیم. (۱۴۳)

کطود یلاذ بارکانه عزیز المراغم و المذهب

مانند کوهی که به ارکان آن پناه برند، و رفت و آمد بدان دشوار باشد. (۸۰)

فقلت لهـــا فیئی الیك فـــانّنی حـــرام و انّی بعـــد ذاك لبیب

پس او را گفتم به خود آی که من مُحرم هستم و پس از آن تلبیه گویم. (۲۲۲)

فـــلا تحـــرمنی نـــائلا عن جنـــابـــة فـــانّی امـــرؤ وسط القبـــاب غـــریب

مرا از بخشایش خویش بـه سبب دوری نومید مکن؛ پس همانا من مردی غریب در میـان خیمه‌های شما هستم. (۲۷۹)

تملّکهـــا آلاتی تملك ســـالـب و فـــارقهـــا المـــاضی فِـــراق سلیب

آن که آمد دنیـا را مالك شد همچو مالك شدن غـارتگر و ر بایندہ و آنکه از دنیـا رفت همچو رفتن غارت کرده شده‌ای رفت. (۱۴۳)

قـــدّم جمیـــلا اذا مـــا شئت تفعلـــه و لا تـــوخّـــر فی التّـــاخیـــر آفـــات

هر گـاه خواستی کار نیکی انجـام دهی شتاب کن و اقدام نمـا، و به تاخیـر و عقب نینداز که در تـاخیر و عقب انداختن آفات و بلاهایی است. (۴۱۰)

الست تعلـم انّ الـــدّهـــر ذو غیـــر و للمکـــارم و الإحســـان اوقـــات

مگر نمی‌دانی کـه دنیا و زمانـه بوقلمون صفت و صـاحب دگرگـونی است و برای کارهـای نیك و احسان اوقاتی است؟ (۴۱۰)

علی الله تـوکّلت و بـالخمس تـوسّلت

بر خدای توکّل کردم و به پنج‌تن توسل جستم. (۳۶۳)

و شـــــریت بـــــردا لیتنی من بعـــد بـــرد کنت هـــامـــة

برد را فروختم‌ای کاش پس از برد مرده بودم (برد نام غلام اوست). (۲۱)

و نحن حفـــزنـــا الحـــوفـــزان بطعنـــة

ما حوفزان را به نیزه زدیم و از پشت را ندیم. (۳۱۰)

فتخبـــره بـــانّ العقل عنـــدی جـــــــــراز لا افـلّ و لا انبـث

پس او را خبر دهد به این که دیه نزد من شمشیری است برّان، نه کند است و نه نرم. (۱۱۸)

من یـك فی شـكّ فهـــــــدا فلـج مـــــاء رواء و طـــــریـق نهـج

هـر کس در شك و تردیـد است پس این سر زمیـن فلج است با آب گـوارا و راه هموار (فلج جـائی است نزدیك بصره) (۴۰۸)

و نظـــرن من خلل السّـــور بأعين مـرضی بخـالطهـا السّقـام صحـاح

از شکاف پرده‌ها باچشمان بیمار نگاه کردند بیماری و صحت و سلامتی در این چشمان در آمیخته بود. (۱۲۸)

فمن بنجـوتـه كمن بعقـوتـه و المستكنّ كمن يمشی بقـــرواح

(بارانی را توصیف می‌کند که همه زمین را فرا گرفت) پس آن که در بلندی زمین است همچون فردی است که در زمین پست می‌باشد آن که درجای پوشیده است همانند کسی است که در دشت راه می‌رود (باران همه را بهره مند ساخت) (۱۰۹)

يـودّون لـو خـاطـوا عليك جلـودهم و هل يدفع المـوت النفوس الشّحائح

دوست دارند اگر حادثه‌ای رخ دهد پوست بدن خودرا سپر و محافظ تو گردانند و آن را بر تن تو دوزند که تو سالم مانی اما آیا نفوس و مردم دریغ کننده و جلو گیرنده، مرگ را از انسان دفع می‌کند؟ (۱۳۴)

لقـــد كنت فی قـــوم عليك اشحّـــة بفقـــدك الاّ من اذا طـــاح طـــائح

در میان قومی بودی که از نبودن تو تنگدل می‌شدند و هیچ کس در آنها نیست مگر این که هنگامی که حادثه‌ای رخ دهد..... (۱۳۴)

ذات خـــــدّ منصّع مـيمهـــا يـــذكـر الجـارح مـا كـان جـرح

صاحب گونه شاداب که دهانش به یاد حیوان شکاری می‌آورد آنچه را شکار کرده بود. (۲۵۲)

فبكـیّ النّفس منك و دع هـــواهـــا فلست مخلّـــداً بعـــد الـــذّبيح

نفس و هوای دل را از خود ناامید گردان و خواسته او را رها کن. پس از آن کشته تو هم جاویدان و مخلّد نخواهی ماند. (۳۴۷)

فمـــا زالـت مكـــائدتی و مكـــری الی أن فـــاتك الخلـــد الـــربيح

پیوسته کید و مکر و حیلت و افسون من به کار بود تا آن که بهشت سود مند از دست تو بدر رفت.(۳۴۷)

تغيّـــر كلّ ذی لـــون و طعـم و قلّ بشـاشـة الـوجـه الصّبيح

هرصاحب رنگ و بویی از جای خود بگردید و دگر گون شد. بشاشت و خرمی چهره و صورت زیبا اندك شد. (۳۴۵، ۳۴۶)

تغيّـــرت البـــلاد و من عليهـــا فـــوجـــه الارض مغبـــرّ قبيح

شهرها و کسانی که در آن شهرها بودند دگرگون شدند، روی زمین گرد آلوده و زشت است. (۳۴۵، ۳۴۶)

دع الشکـــوی فقـــد هلکـــا جمیعـــا بهلك لبس بـــــالثّمن الـــــریح

شکایت را رهاکن که هر دو تن هلاك شدند هلاك شدنی بدون بهره و سودی. (۳۴۷)

اری طـــول الحیـــاة علیّ غمّـــا فهل انـــا من حیـــونی مستـــریح

دوران حیات و زندگانی را بر خود غم واندوه می‌بینم، آیا شود که از این زندگی آسوده و راحت شوم؟ (۳۴۶)

و جـــاورنـــا عـــدوّ لیس یفنی لعین مـــا یمـــوت فنستـــریح

در همسایگی ما دشمنی است که فانی و نابود نمی‌شود، ملعون و لعنتی نمی‌میرد تا ما راحت و آسوده شویم. (۳۴۶)

لقتل ابـن النّبیّ بغیـــر جـــرم فقلبی عنـــد قتلتـــه جـــریح

برای کشتن فرزند پیغمبر بدون جرم و گناهی، دل من ریش و مجروح گشت. (۳۴۶)

فلـــولا رحمـــة الجبّـــار اضحی بکفّك من جنـــان الخلـــد ریح

اگر رحمت و بخشایش پروردگارت نبود از بهشت جاودان بادی در کف داشتی. (۳۴۷)

و مـــالی لا اجـــود بسکب دمع و هـــابیل تضمّنـــه الضّـــریح

چرا من اشك نبارم و حال آن که هابیل را گور در بر گرفته؟ (۳۴۶)

و مـــا یغنی البکـــاء عـن البـــواکی اذا مـــا المـــرء غیّب فی الضّـــریح

گریه، گریه کنندگان را سود ندارد هنگامی که مرد در گور پنهان شود. (۳۴۷)

و کنـت بهـــا و زوجك فی رخـــاء و قلبك مـن اذی الـــدّنیـــا مســـریح

در آن جا تو و زوجه‌ات در آسایش بودید و دل تو از رنج و اذیت دنیا راحت و آسوده بود. (۳۴۷)

تنحّ عن البـــلاد و ســـاکنیهـــا فبی فی الخلـــد ضـــاق بك الفسیح

از شهرها و ساکنین آنها کناره گیر که به وسوسه من در خلد برین جای فراخ بر تو تنگ شد. (۳۴۷)

و جـــاءت شهلـــة و لهـــا رنیـن لهـــا بلهـــا و قـــابلهـــا تصیح

و شهله (دختر آدم) آمد نالان، برای هابیل و قابیل فریاد می‌زد. (۳۴۶)

و قـــابیل اذاق ردیّ اخـــاه فـــواحـــزنـــا لقـــد فقـــد الملیح

قابیل طعم مرگ را به برادر خود چشانید، دردا که آن محبوب نمکین از دست ما رفت. (۳۴۶)

و ذاك انّ تمیمـــا غـــادرت سلمـــا لـــلاســـد کـلّ حصـــان و عثـة الکبـد

ـ تمیم به شیران سپرد هر اسب نرم جگر را یعنی مردان کم جرأت و کم دل را به جنگ دلیران

فرستد. (۵۰)

تـراه خمیص البطن و الـزّاد حـاضـر عتیـد و یغـدوا فی القمیص المقـدّد

او را بینی لاغر شکم از گرسنگی با آن که توشه آماده و مهیا دارد و در پیراهن پاره راه می‌رود. (۲۴۸)

ینفـسون عن طـرق الکـرام کمـا ینفی المطـارق مـایلی القـرد

آنها را از زمره اسخیا دور کنند چنانکه چوب‌ها هر چه خاشاك همراه پشم باشد از آن دور می‌سازد. (مطرقه چوبی است که بدان پشم زنند. قرد: پشم بهم چسبیده‌است) (۳۵۸)

الا حبّـذا هنـد و ارض بهـا هنـد و هنـد اتی من دونهـا النّـای و البعـد

چه نیکوست هند و زمینی که هند در آن جاست و هند از ما سخت دور شده است. (۴۰۸)

الله طهّـرهـم بفضـل نبیّـه و ابـان شیعتهم بطیب المـولـد

خدای به فضل پیمبرش آنان را پاك گردانید و شیعیان آنها را به پاکی مولد ممتاز گردانید. (۳۶۲)

و اذا الـرّجـال تـوسّلـوا بـوسیلـة فـوسّیلتی حبّی لال محمّـد

زمانی که مردم به وسیله توسّل جویند، وسیله و دستآویز من محبت و دوستی آل محمد وخاندان رسول‌ص است. (۳۶۲)

و مـا ذاك عنهـا عـن تـسوال انـالـه و لا انّنی منهـا مقیت علی ودّ

(مـعاشرت مـن بـا آن زن) نـه بـرای عـطـایی است کـه بـدان رسم از ناحیت او و نـه بـر دوستی او استوارم. (۴۱)

نجـوت مجـالـدا فـوجـدت منـه کـریح الکلب مـات حـدیث عهـد

بوی دهان مجالد را شنیدم همچون بوی سگی که تازه مرده باشد یافتم (با مجالد آهسته راز گفتم بویی از او همچون بوی سگی که مرده باشد یافتم) (نجوی: راز و سرّ گفتن. بوی کردن دهان) (۱۰۹)

و علیـه قـد ردّت لنـوم المصطفی یـومـا و فی هـذا جـرت اخبـار

برای خواب پیامبر برگزیده هم روزی آفتاب به روی بازگشت و اخبار در این باره بسیار آمده است. (۳۳۰)

من ذا علیـه الشمس بعـد مغیبهـا ردّت ببـابـل نبیّ یـا حـار

کیست آن که آفتاب بعد از غروب در بابل بر او بازگشت؟ ای همسایه خبرده و بیا گاهان. (۳۳۰)

لـو کنـت احمل قبـراً حین زرتکم لم ینکـر الکلب انّی صـاحـب الـدّار

هنگامی که به دیدار شما آمدم اگر قبر با خود داشتم سگ انکار نمی‌کرد که من صاحب سرا و منزل

هستم. (۲۵۹)

قـــوم اذا اکلـــوا اخفـــوا کـــلامهم و استـوثقوا من رتـاج الباب و الـدّار

گـروهی که چـون مشغول غـذا خـوردن باشنـد آهسته سخن گـوینـد و درهای خـانه را استـوار و محکم ببندند. (۱۶۷)

حـــاز الفضـــائل و المنـــاقب کلّهـــا مـــا ان یحیط بمـــدحـــه اشعـــار

همه فضـائل و مناقب را در خـویش فراهم آورده، اشعـار مدح و ستایش او را احـاطه و فـراگیر نخـواهد بود. (۳۳۱)

و غـــدیـــر خمّ لیس ینکـــر فضلـــه الاّ زُنیـم فـــاجـــر کفّـــار

فضل و برتری او را در غدیر خم انکار و ردّ نمی‌کند مگر فرد بی اصل و نسب و فاجر و نا سپاس. (۳۳۰)

فـانکـــر الکلب ریحی حین ابصـــرنی و کـــان یعـــرف ریح الـــزّقّ و القـــار

سگ آن هنگام که مرا دید بوی مرا ناشناس یافت چون او بابوی خیك و قیر آشنا بود. (۲۵۹)

شغّـــارة تقـــذ الفصیل بـــرجلهـــا فطّـــارة لقـــوادم الابکـــار

کره شتر را وقت دوشیدن دور می‌ساختند و با سه انگشت شتران جوان را می‌دوشیدند. (۲۳۷)

لکـــن اتیـت و ریـح المسك تفحمنـی و عنبـر الهنـد مشبـوبـا علی النّـار

لکن آمدم در حالی‌که بوی مشك مرا فرا گرفته بود با بوی عنبر هندی که بر آتش نهند. (۲۵۹)

قـــوم اذا استنبح الاضیـــاف کلبهـم قـــالـــوا لامّهم بـــولی علی النّـــار

قومی که چون مهمانان سگ آنها را به صدا در آورند به مادر خویش گویند که بر آتش بول کن. (۱۶۷)

جثنی بمثل بنی بـــدر لقـــومهم او مثل اخـــوة منظـــور بـن سیـــار

بیـار برای من همـانند بنی بدر کـه بـرای قوم خـویش نـافع و مفید بـودنـد یا بمـانـند برادران منظـور بن سیّار. (۲۷۷)

فبـــاکـــره عنـــد الصّبـــاح مکلّب ازلُ کســـرحـــان الضّـریمـــه اغبـــر

صبحگاهان هنگام بامداد سگبانی لاغر اندام و گردآلود مانند گرگ بر او در آمد. (۲۵۹)

جلســـة الاعســـر یـنتجی الـــوتـــر

همچون نشستن قصاب آن هنگام که خواهد وتر حیوان ببرد. (۱۰۹)

لانـــکـــح ایّهـــم مـــنـــذرا و هل ینکـح العبـــد حـــرّ لحـــرّ

تا این که من بیوه آنان را به عقد منذر در آورم، آیا آزاد بنده را به عقد و نکاح آزاد در می‌آورد؟ (۳۲)

النّـــــازلین بکلّ معتـــــرك و الطیّبین معـــــاقـــــد الازر

در هر میدان جنگ فرود می‌آیند در حالی‌که جای بستن ازار آنان پاك است (یعنی عفیف و پاکدامنند) (۱۹۱)

لا یبعـــدن قـــومی الّـــذین هم سمّ العـــداة و افـــة الجـــزر

دور مباد قوم من که ایشان زهرند برای دشمن و آفت اند برای شتران کشتنی. (۱۹۱)

ائـــونی فلم ارض مـــا بیّتـــوا و کـــانـــوا اتـــونی بـــامـــر نکـــر

نزد من آمدند و آن تدبیر شبانه که اندیشیده بودند نپسندیدم و کاری بس ناپسند پیش من آوردند. (۳۲)

یهلّ بـــالفـــرقـــد رکبـــانهـــا کمـــا یهلّ الـــرّاکب المعتمـــر

سواران کشتی به ستاره فرقد آواز بر آوردند چنان که سوار عمره گزار آواز به تلبیه بلند می‌کند. (۲۳۷)

هبـــونی امـــرءا منکم اضلّ بعیـــره لـــه ذمّـــه انّ الـــذّمـــام کبیـــر

چنان پندارید مرا که مردی از شمایم که شترش را گم کرده (و در جستجوی آن نزدیك دیار شما آمدم) چنین کسی در زینها روپناه شماست همانا حق زینها ری و پناهی بزرگ حقی است. (۴۶)

و شـــذّبت عنهم شـــوك کلّ قتـــادة بفـــارس یخشـــاهـــا الانیـث المغمّـــز

دور کردم و بیرون آوردم از ایشان خارهای بوته قتاده را بـه دست طایفه فارسیان که مرد مخنث و بی پدر از آنها می‌ترسد. (۱۱۸)

و بلـــــدة لیس بهـــــا انیس الا الیعـــــافیـــــرُ وَ الالعیـــس

و سر زمینی که در آن انیس و همنشینی نیست مگر گور خرو بزکوهی. (۱۱۰)

اذا الارض ادت ریع مـــا انت زارع من البـ ـر فیهـا فهی نـاهیك من ارض

هرگاه زمین حاصل و غلّه آنچه را از بذر کاشته‌ای بـه تو باز دهـد نیکو زمینی است و تـو را از هر زمین دیگری بی نیاز گرداند. (۱۶۹)

فحیث تـــری حقـــدا علی ذی أســـاءة فثمّ تـــری شکـــرا لـــذی حسن القـــرض

هر جا بینی حقـد و کینه نسبت به افراد بد کار، پـس در آنجا شکر و سپاسگزاری نسبت به افـراد نیکو کار بینی. (۱۶۹)

و مـــا الحقـد الآتـــوام الشکـــر فی الفتی و بعض السّجـــایـــا بتنسبن الـی بعض

در جوانمرد حقد و کینه نیست مگر همراه با شکر و سپـاسگزاری، برخی صفات و سجایا همراه با بعضی دیگر است. (۱۶۹)

ابن امـــرو القیس و القـــوافی اذ مـــال من تحتـــه الغیط

کجاست امرؤا القیس با آن اشعار و قوافی که می‌گفت هنگامی که مرکب زیر پای او به هر سوی مایل می‌گشت. (۳۶)

استنبط العـــرب فی المـــوامی بعـــدك و استعـــرب النبیط

بعد از تو عربها در بیابانهای بی آب و علف نبطی شدندو نبطیان عرب گشتند. (۳۶)

حـدثت نفسك بـالـوفـاء و لم تکن للغـــدر خـــائنـــة مقّل الإصبع

وفای به عهد را بیاد خود می‌آوردی و تو خیانتکار نبودی و انگشت خیانت به مال کسی نمی‌زدی(۳۰۲)

و ادرکت ثـاری و اضطجعت مـرسّـدا و کنـت الـی الأوثـــان اوّل راجـع

کین و خونخواهی خود را جستم و بر بالین آسوده خفتم و نخستین باز گردنده از اسلام به بتان و بت پرستی بودم. (۶۴)

و قـد علمـوا مـا الجـار و الضیف مخبـر اذا فـــارقـــا کـلّ یـــذلك مـــولع

همانا می‌دانستند که همسایه و مهمان هنگامی که می‌روند چه می‌گویند همه به این مطلب حریص و مشتاقند. (۱۶۷)

فبـانـــوا فلـولا مـــا تـــذکّـــر منهم من الخلـف لم ینکف لعینیك مـــدمع

پس آنان دور شدند و اگر نبود یاد کردن از آنان و این که آنان را بعداً یاد می‌آوری اشك چشمان تو باز نمی‌ایستاد. (۲۰۷)

و خیل قـــد دلفت لهـــا بخیل تحیّـــة بینهم ضـــرب وجیع

سوارانی چند که من هم با سوارانی سوی آنها شتافتم، درود و تحیت میان آنها زد و خوردی درد ناك بود. (۱۵۴)

و لقـد شـربت علـی بـراجم شـربـة کـادت ببـاقیـة الحیـوة تـذیع

از آب براجم شربت آبی نوشیدم که نزدیك بود باقیمانده عمر و حیات مرا در هم پراکند. (۳۵)

قتلت بـــه فهـــرا و حمّلت عقلـــه ســـراة بنی النجّـــار اربـــاب فـــارع

فهر را به جای برادرم کشتم و دیت او را برگردن بزرگان بنی نجار نهادم که خداوندان و صاحبان قلعه فارع بودند. (۶۴)

فأفّ لـــدنیـــا لا یـــدوم نعیمهـــا تقلّب تـــارات بنـــا و تصـــرّف

اف بر این دنیا که نعمت آن پایدار نیست گاه‌گاهی به ما روی می‌آورد و دگرگون می‌شود و روی بر

می‌گرداند. (۱۴۵)

فبینا نسوس الناس و الامر امرنا اذا نحن فیهم سوقة نتنصّف

در حالی‌که سیاست مردم بدست ما و فرمان فرمان ما بود ناگهان رعیت شدیم و خواستار عدل و انصاف گردیدیم. (۱۴۵)

و عضّ زمان یابن مروان لم یدع من المال الاّ مسحت او مجلّف

و زمانه سخت گرفت‌ای پسر مروان که مالی نگذاشت مگر این که تباه و نابود شد یا اندکی باقی ماند. (۳۸۶)

لها صواهل فی صمّ السّلام کما صاح القسیّات فی ایدی الصیّاریف

آن (پیل) را آوازی است در سنگهای سخت کوه سلام همچون صدای در اهم بد و ناسره در دست صرافان. (۳۰۲)

هل انت باعث دینار لحاجتنا او عبد ربّ اخاعون بن محراق

آیا تویی فرستنده دینار یا عبد رب برادر عون بن محراق برای کار و حاجت ما؟ (۲۷۷)

نصبن الهوی ثمّ ارتمین قلوبنا باعین اعداء و هنّ صدیق

دام عشق را بر پای نمودند سپس با چشمانی همچون چشمان دشمنان به دلها و قلبهای ما تیر انداختند و حال آن که دوست بودند. (۱۳)

نجوت و هذا تحملین طلیق

نجات یافتی و این مردی را که داری می‌بری آزاد شده است. (۱۰۶)

و صروف الدّهر لا تبقی لها و لِمَسا تأتی به صمّ الجبال

و گردش روزگار چنان است که پایدار نمی‌ماند در مقابل او کوههای سخت و آنچه آورد. (۱۴۴)

عمّروا دهرا بعیش حسن امنی دهرهم غیر عجال

روزگاری را با خوشی و عیش و نوش گذراندند و از آن در امن و امان بودند و شتاب نکردند. (۱۴۴)

ثمّ اضحوا لعب الدّهر بهم و کذاك الدّهر حالا بعد حال

آنگاه روزگار با آنها بازی کرد و چنین است روزگار، حالی به حالی و دگرگون می‌شود. (۱۴۴)

و لولا ان ینال ابا طریف عذاب من جریمة او نکال

و چرا نرسد به ابا طریف عذابی از مجازات یا عقوبت و سزا؟ (۳۷۶)

و الابارق علیها ندم و عتاق الخیل تردی فی الجلال

و ابریقها و صراحیهایی که هم پیالهها و همنشینانی در اطراف آن و اسبان نیکو در چادرهای پوشیده. (۱۴۴)

و رضت فذلّت صعبة ایّ اذلال

آن زن را رام کردم و رام شد چه رام شدنی. (۳۰۰)

ربّ رکب قد اناخوا حولنا یشربون الخمر بالماء الزّلال

بسا سواران که بر گرد ما شتر خواباندند و باده با آب صاف و زلال نوشیدند. (۱۴۴)

من رانا فلیحدث نفسه انّه موف علیٰ قرن الزّوال

هر کس ما را ببیند باید در دل بگوید که او هم آماده فانی شدن و زوال است. (۱۴۴)

اذا اجتمعت فاحوذ جانبیها و اوردها علی عوج طوال

چون گورخران ماده گردگردیدند و فراهم گشتند و تو آنها را از دو طرف مواظبت می‌کرد آنها را با پاهای بلندشان بر آبخورگاه وارد ساخت. (۱۵۷)

اذا غفل الواشون عدنا لوصله و عاد التّصافی بیننا و الوسائل

چون سخن چینان غافل شوند ما آهنگ وصل او کنیم وصفای دوستی و وسائل میان ما باز گردد. (۳۶۰)

فاختر لنفسك ما تریده فانّنی لا بدّ مخبرهم و ان لم اسئل

برای خویشتن برگزین آنچه را می‌خواهی که من ناچارم به آنها خبر دهم اگر چه من مورد سوأل واقع نشوم. (۱۶۷)

اذا انصرفت نفسی عن الشّیٔ لم تکد الیه بوجه آخر الدّهر تقبل

من چون از چیزی بر گردم تا روزگار باقی است به سوی آن روی نیاورم. (۸۱)

فتلك آیته فینا و حجّته فهل لسه فی جمیع النّاس من مثل

این آیت و حجت اوست در میان ما، آیا در میان تمام مردم بمانند و مثل او کسی هست؟ (۳۳۱)

وَ اخْزُهَا بِالبِرّ لله الاجل

او را به نیکی سیاست کن که عاقبت خدا راست. (۳۵۸)

فظل طهاة اللّحم من بین منضج صفیف شواء او قدیر معجّل

پزندگان گوشت، بعضی گوشت به سیخ کشیده را کباب و بریان می‌کردند یا دیك غذای مهمانان را می‌پختند. (۲۷۵)

لم انه حین یدعوها فتبعه طوعا بتلبیة هاها علی عجل

فراموش نمی‌کنم هنگامی که او خورشید را بخواند پس خورشید از روی اختیار فرمان او برد و لبیك گویان گفت که هان بشتاب می‌آیم. (۳۳۱)

من البیض لم تظعن بعیدا و لم تطأ علی الارض الا ریط برد مرحّل

از آن زنان سفید روی که سفر دور نرفته و پای بر زمین ننهاده مگر بر فرش برد مخطط. (۵۵)

و برکب حدّ السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن شَفرة السّیف مرحل

و اگر چاره و گزیری از شمشیر نداشته باشد برای پرهیز از بیدادگری توتیغ به کار خواهد برد. (۸۱)

اقمت لا ابتغی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل

سوگند یاد کردم که هیچگاه به جای او بدل و عوضی را نجویم و آیا برای نور خدا هیچ بدل و عوضی خواهد بود؟ (۳۳۱)

یا خمسة ما کان یأتی بیتهم جبرئیل الاّ بالکتاب المنزل

ای پنج تنی که جبرئیل در منزل و سرای شان نمی‌آمد مگر این که با کتاب منزل می‌آمد. (۳۶۳)

ماذا اقول اذا انصرفت و قیل لی ماذا اصبت من الجواد المفضل

چه بگویم هنگامی که باز گردم و بمن گفته شود چه دریافتی و بهره گرفتی از آن مرد کریم و بخشنده؟ (۱۶۷)

و کنت اذا ما صاحب رام ظلّتی و بدّل سوء بالّذی کنت افعل

هرگاه دوستی گمان وظنّ مرا اراده نماید و آنچه را من کرده‌ام به بدی پاداش دهد. (۸۱)

اذا انت لم تنصف اخاك وجدته علی شرف الهجران ان کان یعقل

هرگاه با برادرت انصاف و عدالت نداشته باشی او را آماده هجران و دوری می‌یابی اگر خردمند و عاقل باشد. (۸۱)

نزلنا بعمّار فاشلی کلابه علینا فکدنا بین بیتیه نؤکل

بر عمار فرود آمدیم او سگ خویش را بر ما بشورانید نزدیك بود میان دو خانه او خورده شویم. (۲۵۹)

اذا لسعته النّحل لم یرج لسعَها وَ خالفها فی بیت نوب عواسل

چون زنبوران عسل او را بگزند از گزیدن آنها باك ندارد و باز در کندوی زنبوران عسل به جای آنها داخل شود. (یعنی آنکه طالب شهد است از گزیدن زنبور نمی‌ترسد) (۹۸)

نحن بنی ضبّة اصحاب الجمل

ماییم بنی ضبه صاحبان شتر (اصحاب الجمل) (۱۹۱)

ان قلت اعطـــانی کـــذبت و ان اقل بخل الجـــواد بمـــالـــه لـم یجمل

اگر بگویم به من عطا کرد دروغ گفته‌ام و اگر بگویم شخص جواد و بخشنده از دادن مال خویش بخل ورزید زیبنده و نیکو نباشد. (۱۶۷)

کـــانّ ثبیـــرا فی عـــرانین و بلـــه کبیـــر انـــاس فی بجـــاد مـــزمّل

گویی کوه ثبیر در آغاز بارش چون مردی است بزرگ که در عبای مخطط خویش را پیچیده است. (۲۷۵)

حسبی ابـــو حسن مـــولی ادین بـــه و من بـــــه دان رسل الله فی الاول

مولای من ابو الحسن بس است مرا که بردین او هستم و او کسی است که پیغمبران خدا از نخست دین او داشتند. (۳۳۱)

لـم یبق الاّ اسیـــــر غیـــر منقلب او مـــوثق فی عقـــال الأسـر مکبـــول

از آن طایفه نمانـد مگر اسیری که هرگز بـاز نگردد یا یك ببند بسته شده‌ای کـه در ریسمان اسارت سخت بسته شده است. (۲۷۶)

قلبـت لـــه ظهـــر المِجَنّ فلـم ادم علـی ذاك الاّ ریث مـــا أتحـــوّل

پشت سپر را سوی بگردانم و بر آن حال ثابت نمانم مگر به آن اندازه که ساز رفتن کنم. (۸۱)

و فی النّـــاس ان رثّت حبـــالك واصل و فـی الارض عن دار القلـی متحـــوّل

اگر رشته کار تو گسیخته شود در میان مردم کسی هست که آن را باز پیوندد و در زمین جایی هست که از سرای دشمنی بدان انتقال کنی. (۸۱)

فقلـت لاصحـــابی اُســـرُّ إلیهـم اذا الیـــوم ام یـــوم القیـــامـــة اطـــول

به یاران خود گفتم و پنهانی گفتم آیا امروز درازتر است یا روز رستاخیز؟ (۲۵۹)

ردّ الـوصیّ لنـا الشّـمس التّی غـــربت حتّی قضینـــا صلـوة العصـــر فی مهل

وصی و جانشین پیغمبر خورشید غروب کرده را بـرای مـا بر گـردانید چنـان که بـه آرامی نماز عصـر را گزاردیم. (۳۳۱)

اذا قیل مهـــلا قـالت العین بـــالبکـاءِ غـــراء و مـــدّتهـــا حـــوافل تنهلّ

هنگامی که گفته شود آرام باش چشم به گریـه حریصتر شود و رگهای سر شك زای ریزان شود و چشم را مدد کن. (۳۰۴)

ارید لا نسی ذکـــرهـــا فکـــاتمـــا تمثّـــل لـــی لیلـــیٰ بکـــلّ سبیـــل

می‌خواهم یاد او را فراموش کنم امـا در هـر راه کـه بـروم گـویـی صـورت لیلی پیش مـن مجسم

می‌شود. (۲۸۲)

و انّی و ان لم تسعفانی لحاجة الی آل لیلیٰ مرّة لخلیل

همانا من اگر چه یك بار هم حاجتم را بر نیاورید باز هم به خاندان لیلی محتاجم. (۱۲۸)

جاءنا ثائة یعیب علینا دین آبائنا الحماة الکرام

مردی شوریده سر نزد ما آمد در حالی‌که دین پدران ما را که حمایت کنندگان و بزرگواران بودند عیبجویی می‌کرد. (۱۱۸)

قاتل الله رأی کعب بن فهر ما اضلّ العقول و الاحلام

دشمن باد خدای با رای کعب بن فهر که چه گمراه اندیشه و فکری ایشان دارند. (۱۱۸)

فلئن جذیمة قتلت سروانها فنساؤها یضربن بالازلام

اگر بزرگان طایفه جذیمه کشته شدند زنان ایشان به تیرها فال می‌زنند در باره دیه. (۲۴۱)

نفسی فداءك و الرماح شواجر و القوم فی ضنك اللّقاء قیام

جان من فدای تو باد آن هنگام که نیزه‌ها در هم روند و مردان در میدان جنگ نزدیك هم ایستاده باشند. (۹)

لقد کان فی حول ثواء ثویته تقضّی لبانات و یسئم سائم

در آن یکسال اقامت که ماندم حاجت‌ها بر آورده شد و شخص ملول و دلتنگ شونده از این مدت زمان دلتنگ و رنجور شود. (۲۷۵)

حیّیت من طلل تقادم عهده اقوی و اقفر بعد امّ الهیثم

تحیت و درود بر تو باد از آثار خانه‌هایی که مدت بسیار بر آن گذشته و بعد از ام هیثم بی اهل و خراب مانده‌است. (۴۰۸)

الا تنتهی عنّا ملوك و تتّقی محارمنا لا یبوء الدّم بالدّم

آیا پادشاهان دست از ما باز نمی‌دارند و از هتك حرمت ما پرهیز نمی‌کنند که خون با خون برابر نیست (یعنی خون آنها با خون ما برابر نیست) (۳۴۱)

و ان اتاه خلیل یوم مسئلة یقول لا غائب مالی و لا حرم

اگر مستمندی روز سؤال نزد او آید گوید مال من نه غایب و نه ممنوع. (۱۲۸)

اللّفظ و الخط و التقریب مشترك و البشر و البرّ و الاکرام مقتسم

سخن و خط و نزدیك نشانیدن در هر دو طرف مشترك باشد و گشاده رویی و احسان و اکرام میان هر دو

بخش شده باشد (رفتار قاضی نسبت به طرفین دعوی) (۱۴۸)

و انت توسعه لطفا و توسعنی عنفا کانّك فی التحقیق تختصم

تو با او لطف می‌کنی بسیار و با من عنف چنان که گویا در واقع تو خود خصم منی. (۱۴۸)

لیس براعی ابل و لا غنم و لا بجزّار علی ظهر وضم

او شبان نبود که شتر و گوسفند را بچراند و قصاب نبود که پشت تخته قصابی نشیند. (۲۲۴)

خدلّج السّاقین خفّاق القدم قد لفّها اللّیل بسوّاق حطم

جوانی با ساق پای محکم و کف پای پهن، شب رمه‌ها را در نوردید با راننده بی رحم و دلیر. (۲۲۴)

اذا اتّصلت قالت ابکر بن وایل و بکر سبتهما و الاتوف رواغم

هنگامی که نسب خودرا می‌گفت قبیله بکر بن وائل نکوهش نمود و حال آن که بکر او را اسیر کرده و بینی‌ها را به خاك مالیده بود. (۴۸)

هبنا خصوما ترفّعنا الی حکم البس فی الشّرط بظلم الحکم

چنان پندار که ما دو طرف دعوی هستیم و نزد قاضی آمده ایم آیا شرط نیست که قاضی ستم نکند؟ (۱۴۸)

اجل انّ الله قد فضّلکم

آری برای آن که خدای شما را برتری داد. (۳۵۰)

بات یقاسیها غلام کالزّلم

شب را بیدار ماند و بارمه چهار پایان در کوشش و رنج بود جوانی همچوتیر. (۲۴۱)

باتوا نیاما و ابن هند لم ینم بات یقاسیها غلام کالزّلم

آنها خوابیدند و پسر هند نخوابید و با رمه چهار پایان در کوشش و رنج بود جوانی همچو تیر. (۲۲۴)

و لم اقسم فبسربشی القسوم

من تفأل با تیرها نکنم چون تفأل با تیرها مرا از کار خود باز دارد. (۲۴۲)

هذا اوان الشّدّ فاشتدّی زیم

ای اسب من که زیم نام داری اکنون هنگام تاختن است تیك بتاز. (۲۲۴)

و کلّ اخ مفارقه اخوه لعمر ابیك الاّ الفرقدان

هر برادری برادرش از او جدا می‌شود و مفارقت می‌کند به جان پدرت و فرقدان هم نیز (الاّ به معنی و او عطف است) (۱۷۰)

و یکاد موقدهم یجود بنفسه حبّ القریٰ حطبا علی النّیران

افروزنده آتش آنان از غایت مهمان دوستی نزدیك است که جان خود را به جای هیزم به آتش دهد.(۱۶۷)

و بمضّ الحلم عند الجهل للذّلة اذعان و فی الشّر نَجاةٌ حین لا ینجیك احسان

گاه باشد که برد باری و حلم در مقابل جهل و نادانی پذیرفتن مذلت و خواری است و در آن هنگام که نیکی ترانجات ندهد اندر بد بود رستن. (۱۶۸)

ضربوا بمدرجة الطّریق قبابهم یتقارعون بها علی الضّیفان

خیمه‌های خود بر سر شاهراه زده‌اند برای میهمان پذیرفتن با یکدیگر نبرد می‌کنند (برای میهمان پذیرفتن با یکدیگر قرعه می‌زنند) (۱۶۷)

فانّك لا تدری متی انت میّت و تبرك لا تدری بایّ مکان

نمی‌دانی کی می‌میری و نمی‌دانی قبر تو کجاست. (۱۴۳)

و حسبك قول النّاس فیما رأیته لقد کان هذا مرّة لفلان

و بس است گفتار مردم برای تو در آنچه را که تو دیده‌ای و آن این است که گویند روزگاری این مال فلانی بود. (۱۴۳)

ساءَ منّی الثّناء عورا و بدءًا اذ اساء الصنیع و زنا بوزن

من از اول و آخر او را بد گفتم چون بدرفتار کرد با من، اندازه گفتار من به اندازه رفتار اوست. (۱۶۹)

ایّها الرّکب المُخِبُّون علی الارض مُجِدّون

ای سواران تندرو کوشنده در زمین. (۱۴۴)

کمسا انتُمُ کُنّا و کما نحن تکونون

ما مانند شما بودیم و شما هم مانند ما خواهید شد. (۱۴۴)

ظهرا همسا مثل ظهور التّرسین

(وصف دو بیابان می‌کند) پشت آنها مانند پشت دو سپر بود هموار و بدون پستی و بلندی. (۳۷۵)

فلو انّا علی حجر ذبحنا جری الدّمیان بالخبر الیقین

اگر من و او را با هم بر روی سنگی بکشند جاری شدن دو خون جدا از همدیگر از خبر واضح و بیگمانی که مباینت ماست پرده بر می‌دارد. (۲۳۴)

و البطن ذو عکن خمیص لیّن

و شکم چین دار گرسنهٔ نرم. (۲۴۸)

و لـو کـان هـذا الأمـر فی جـاهلیـة شنئت بـه او غـصّ بـالمـاء شـاربـه

اگر این کار در جاهلیت بود بدان اقرار می‌کردم و لو نوشنده آب هم بدان گلوگیر می‌شد. (۲۳۱)

فقلت انجـوا عنهـا نجـا الجلـد انّـه سیـرضیکمـا منهـا سنـام و غـاربـه

گفتم پوست از ناقه به در کنید که پس از برداشتن پوست ناقه کوهان و پشت او شما را پسند آید. (۱۰۹)

علی لا حب لا یهتـــدی بمنـــاره

در راهی که به نشانه آن هدایت نمی‌شدند (یعنی نشانه نداشت تا کسی بدان هدایت شود) (۱۷۶)

و نحـن بنـی امّ البنیـن الاربعـــــه

ما فرزندان ام البنین چهار نفریم. (۱۹۱)

و قـد انـزلتـه بنت سعـد و أصبحت بنـازعهـا جلـد استـه و تنـازعـه

منزل داد او را دختر سعد و شروع کردند با یکدیگر به راز نهانی گفتن. (۱۰۴)

ظننتم بـان یخفی الّـذی قَـدْ صَنعتم و فینـا نبیّ عنـده الـوحی واضعـه

شما گمان بردید کـه آنچه می‌کنید پنهان می‌ماند با این که در میـان ما پیغمبری است که وحی با اوست و راهنمای او. (۱۰۴)

و اهـل خبـــاء صـــالح ذات بینهـم قـد احتـربـوا فی عـاجل انـا آجلـه

چـادر نشـینانی کـه مـیان آنـها دوستی وصـفا بود به جنـگ با یـکدیگر در افتادند زود و من این جنایت کردم. (۳۵۰)

مـــا قـــاسـم دون الفتی ابن امّـــه و قـسـد رضینـــاه فقـم فسمّـــه

قاسم کمتر از آن جوان که پسر مادرش می‌باشد نیست و ما به او راضی هستیم بر خیز او را نام ببر و معین کن. (۲۶۷)

وفی الارض عن ذی الجور منای ومذهب و کـلّ بـــلاد أوطئت کبـــلادی

در زمین جای هست کـه از ستمگر توان دور گشت و رفت و هـر زمین که گام نهند و مسکن گیرند در آن مانند شهر خود من است. (۸۱)

و کم مـن مـــاجـــد لهـم کـــریم و مـن لیث یعـــزّر فـی النـــدیّ

بـا مـردان بـزرگ و جـوانمرد و شـیران دلـیر کـه در مـجلس، آنـها را گـرامی می‌دارند در میان آن قوم هست. (۲۹۹)

و یعقـوب مـا کـان أسبـاطـه کنجلیك سبطی نبیّ الهـــدی

جمع‌آوری اموال مرکز

و اسباط یعقوب به پایه دو فرزند تو نبودند نوادگان پیغمبر راهنما. (۳۳۱)

یحـــوذهنّ و لـــه حـــوذیّ

بر آنها چیره می‌گردد و او راست سر کشی و توسنی. (۱۵۷)

و مـا بـالـرّبع من احـد الاّ اواریّ

هیچ کس در آن منزل نبود مگر جایگاه چار پایان. (۱۱۰)

اذا قـال قـولا انبط الماء فی الثّری

چون سخنی گوید آب از زمین بر آورد. (۳۶)

الفیتنـــی هشّ الیـــدیـــ ن بمـــری قـــدحی او شجیـــری

مرا چیره دست یابی در تناول تیر قمار و رفتاریا حریف خود در بازی. (۸)

سفهـا تبیّنك المـلامـة فـاهجمی

ملامت ترا به اندیشه باطل و سفاهت وادار می‌کند که شب در نیت آن باشی، پس بخواب. (۳۲)

لعمسرك مـا ارجـو اذا کنت مسلمـا علی أیّ جنب کـان لله مصـرعی

به جان تو سوگند که اگر مسلمان باشم هراس و باکی ندارم از آن که در راه خدا بر هر یك از دو پهلوی بر زمین افتم و شهید شوم. (۹۸)

کـأنّ متنیـــه مـن النّفیّ مـواقـع الطّیـر علی الصّفیّ

گویا دو جانب پشت او از نشان قطره‌های آب مانند نشیمنگاه مرغ است بر سنگها (مانند آن که مرغان بر سنگی نشینند و فضله افکنند) (۳۵۸)

فمتی واغـل ینبهـم یحیّـوه وّ یعطف علیـه کـاسُ السّـاقی

هرگاه بیگانه بر آنها در آید او را تحیّت گویند و جام ساقی سوی او روان گردد. (۱۳۴)

علـی الله فی کـلّ الامـور تـوکّلی و بـالخمس اصحاب العبـاء تـوسّلی

در تمام کارها و امورم توکّلم بر خدای است و به پنج تن آل عبا توسل می‌جویم. (۳۶۳)

فبـذکـرکم بین العبـاد تشـرّفی و بحبّکم یـوم المعـاد تـوسّلی

شرف من در میان مردم به آن است که یاد شما می‌کنم و روز قیامت توسل بدوستی شما دارم. (۳۶۳)

لکنّ اشـرفهـا عنـدی و افضلهـا ولایتی لامیـر المـؤمنین علیّ

لکن گرامی‌ترین و برترین آنها نزد من دوستی و ولایت من است امیر المومنین علی (ع) را. (۲۴۷)

مـواهب الله عنـد ی جـاوزت املی و لیس یبلغهـا قـولی و لا عملی

بخششهای خداوند نزد من بسیار است و بیش از آرزوی من است و گفتار و کردار من نرسد به آن.

فهرست اشعار فارسی

گیرم که به زرق خلق را بفریبی — با او چه کنی که یك به یك می‌داند (۱۳۴)

سرّ تو که داری فلك می‌داند — او سوی به سوی رگ به رگ می‌داند (۱۳۴)

فریدون فرّخ فرشته نبود — زمشك و از عنبر سرشته نبود (۹۷)

و بهری بردباری نزد نادانی بود خواری — و اندر بد بود رستن چنو نرهاند نکوکاری (۱۶۸)

اگر قلتبان نیست از قلتبانان — دگر قلتبان است از قلتبانی (ح۳۴۹)

گرفتم که خود مرگ لذّت ندارد — نه راحت دهد مرد را جاودانی (ح۳۹۴)

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد — نه بازت رهاند همی جاودانی (ح۳۴۹)

جمعداری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی